

[illegible]

سپس فرودین تن مشتق برین مجرّد است پیوند و اگر این مبین پایه یادی بخش فرزانیا وروده نسبت بهر سهر  
درست کرده بدو پیوند گیرد و اگر ستوده کفّار و پسندیده کردار است آتار به پهری پیوند رسیده بی آشی تن با  
مثالی بدن در فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشین در لباس جور و مقصور و کشتن و کشتن و کشتن و  
یعنی سر و شمع فرشته رضی باشد و کرنا حخته گفت و ناخوب کردار است پس از غصری بدن که آشتن دیگر  
آشی تن نیاید و بشیدستان یعنی بوستان نیار و در آشی سراد دروخ موس و بود آتش حسرت از بس  
جدا ماند فرجام بخوری خیر و آفراین نشین نیاید و بخین جان انجام آهرن یعنی جن کرد و اگر در روان پسندید  
اقوال فرخی پیش است اما از دل ستن تن یا بدستن مرتبه رستن رسیده ارستی یعنی میکراید تا نمونمندی حسن  
کفّار و کردار از تن برآید فرزان این پایه یابد برای گوید آزاده تا تو اندازد از قید تن برآید از پوست اگر نباشد از  
پیرین برآید و کرفتن کی کرآید از مردی تن بدیج سجاوردی بدن فرود آید و این مذیب اکابران ایشان  
و بعضی از طبایفه که فرود اشارات در کلام ایشان یافته شده گفته اند که با بسگی از بدیجی رستنی یعنی نبات پیوند  
پذیرد و بسا هنگامی که رفته رفته بگایان یعنی معدنی باز بسته شود و زردایطایفه نفس مجرّد و در موالید رسد که است  
و همه اشیا را پر تو هستی شدیشان یعنی نور الا نوارد و اندکی از اکابر مطابق این مطلب گفته جان من حضرت است  
و تن پوست بین در کسوت روح صورت دوست بین هر چه که اولشان هستی دارد و یا سایه دست  
که خود دوست بین و برآند که ذات جهان آفرین چون نور شمس جرم خورشید از ازل بوده و ابد الا با د پایدار  
گویند هر چه در جهان یعنی عالم کون و فساد است از ستارگان است و ستاره مثران و خورشیدان از بهشت  
ستاره هر چیزی یافته اند و از کران رفتار اختران ثوابت ندانسته اند و نزد خداوندان فردای فرات یعنی و  
و کشف معرّرات که هر ستاره از ستارگان ثوابت و ستاره خداوند چندین هزار سال است و یکبار سال  
معارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره دیگر در الوف دیگر ستارگان ثابت و ستارگان مذکور  
اعاد ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند در است و او را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال تمام  
او بگذرد ستاره از ستارگان ثابت شرکت نخستین شاه شود و این انبازیده را نخستین دستور میم آتار برتری  
و در حدیوی نخستین شاه را باشد چون یکبار دیگر انجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستاره دیگر شرکت  
نخستین شاه کرد و شرکت بابه رسد چون نوبت خسروی یک ستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است بود و سلطه  
او تمام شود و بعد از نخستین شاه ستاره که در هزاره دوم انبار نخستین شاه بود موسوم نخستین دستور کشته خسروی باید و خداوند





## در عقاید سیاسیان

پذیرفتنی شود تسلسل درین امور چون تسلسل در شماره است و این عقیده موافق اصول فلسفی و اعتقاد مضاف  
یونان است گویند آنچه در نامی ناهیا نوشته اند که سر مردم این دور رسیده آباد بود حقیقت آنست که در همین  
صحن با جفتش باید و این در بخشایش کرد و اشکرف در تپتی غنایت فرموده چندانکه از افرونی در کمرای  
کوه پر بودند و صاحب اینمغان آورده که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بعطای خداوندی  
در پهنکام است نمیدانستند مگر اندکی و هنوز درین دور ترتیب شهر و آیین پیشه و ران و مشروط همتری میوم  
سیاست و سروری و قانون نوشتاد یعنی شریعت و تدبیر علم و حکمت بود تا بیاوری الطاف آسمانی و صفا  
غنایات و عطا پردانی امرونی آباد بر آباد و پیران و تر و خشک نافذ و روان گشت بهر زانی و فرور و جان  
که در دفرشته بهر بحریم بصیرت و هم آنچه در دور گذشته شنیده و دیده بود در آفرینش جهان نظر کرد و بدانت  
که برین نه جز و فرودین چارگه کشیده هستی اند بجا کانه جواهر و اعراض و توفیق و مجموع اند و از جنسهای مضاف  
و خوی و طبایع تنائی نویسته اند مجموع این جمله را اند بخشنده پیوند و آینه زنده و صانعی چاره نیست بهر چه  
بخش مرید و بنزد حکیم کند از فایده و حکمتی هستی بود مردم را بجا انب و اطراف کیستی فرستاد تا بهر چیز از  
بری و بحر می موجودات و بنائی مرکبات که بنفس باقی نماند و مخصوص بود بسیارند و در موضعی محسین  
تا بیاوری خاکی دانی اجزا و بتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی ستیاریان توانی نامیه و غاذیه و مولده  
هر یک ظاهر کرد و چون این همین غنیمت امضا پذیرد ستاره خسرو بهر جره خرامید چاکر است که  
قضا چهره عروسان اشجار بر کشا و پس با نیروی فرمان و بجزیره و امتحان از شکوفه و میوه و بر کما و رکما و  
مفردات اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از معادن انواع  
سنگها فرا آورده در کوره بکشد و کونا کون فلزات که در نهان سنگها بود رخ نمود و آهن که در سنجی و تیر  
بود آلت رزم نبرگان ساخت و از جواهر و زو ر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان زمی  
و استعدا و زینت دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان داد تا در تک آب فرو  
رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جزان بر آوردند و موی از به و امثال آن سترون و بشن  
باختن بریدن و دوختن و پوشیدن بر اینکخت ازین پس شهرها و دیهها و کوهها را ترتیب داد و باره و کوشک  
برافراشت و صرف و تجارت نمود و مردم را منقسم بچهار قسم کرد سخت بهر بدان و موبدان و زباده

که ملائکه علویه اند و هورستار نیز سر آید قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهان داری و حکومت و داد  
و منع تتم میگردانند و ایشان چیرمان و چیرمن و چیری گفتند چه چیز معنی نشان و علامتی است که عالیشان را  
باشد چه سایه دارد و سایه بار نیز مانند و خلق در سایه این فرقه اند و نور استار نیز سر آید و بخش سوم  
اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند و ایشان را باس خاندن چیر  
بسیار را گویند اینفرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و باس هم معنی آبادی و معمور است آبادی از ایشان است  
و هورستار نیز مانند و گروه چهارم برای هر گونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی سودنا  
میدانند چیر از ایشان بود و دین آسائی و آسایش مردم را رسد و رورستار نیز سر آید این چهار گروه را چهار عنصر  
بن کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد فی نیازی و حاجت پدید آید پایه فرمان ده و فرمان برو خدا  
و نذکار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر و زند باز پروردن یعنی حیوانات بی  
آزار نیکو و کشتن و تنه بار بر انداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و آرد و شناسی و یزدان پرستی پیدایش  
و یزدان بهر آباد نامه فرستاد و سیاست را نام که در و برداش و همه زبان بود و آن مشعل بر چندین دفتر و بهر  
لغتی چند مجلد در آن زبان بود که زبان فرودینیان نمی ماند و اگر آسمانی زبان نامند و همه آبا و هر طایفه زبانی  
داده بموضعی لایق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد و وحی پیش اینطایفه نبوت عالم شد  
که از امانستان گویند و درست شود بعد از و پیغمبران همه بر ملت او مبعوث شدند و خلاف شریعت  
او نکردند و بعد از همه آبا دسیرده و خورش که بامه آبا چهارده باشند موسوم بآبا پدید آمدند و در همه حال  
موافق بزرگ آبا و کتاب سماوی وی بودند و آنچه بر ایشان نازل شد آن بود که تقویت دین به آبا و  
کنند و بعد از ایشان یعنی چارده آبا و هم پیران پس از پدران پیشوای می یافتند و بدو هم ره میسر  
و بعقیده اینطایفه از سر این گروه بزرگ فرقه نبوت نبوت اختصاص داشتند و سرک طایفه ولایت  
والی بودند و بار پسین این گروه که معروف به آبا دیانند آبا دازوست و از سلطنت دست کشید و پا  
براه خدا پرستی و یکتا نشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و خزان موفور بود و بلند قصرهای منقش  
و از جنس یوانهای دلکش و مؤبدان نامور و خردمندان دانشور و خدایرستان پر بنی کار و صاحبان گفتار  
و کردار و سپاه سلاح آراسته و پرستار و پیشکار سایسته و پیلان کوه پیکر و بازی البرز باره ره سپر  
و مرکب اموار و کشتان و چارپای سیاه و سپاده و سوار کار آزموده و پیران و پیران جهان هم دیده

## در عقیده پارسیان

و اشیا می نفیسه و اقمشه شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا و تخنها و آجای کران بها و بساط بساطین شاطرا فرا  
و امثال آن از آنچه کون در میان نیست و در کج و نهنگام خسروان و کشای هر بنده اند موجود بود و بر بزرگ  
آباد و ازاد همه تباراج رفت چندان خون ریخته شد که آسیا با بگردش آمدی آنچه از مخترعات و مستنبطات  
این هایون گروه بود بر افتاد و مردم چون وحش و سباع شدند و بطریق سابق در قتل جبال و کوه و کمر  
بودن گرفتند و هر که اینرو بیشتر بود تا توان را میکشت و رنج می داشت پس تنی چند از دانندگان که  
ستوده گفتار و پسندیده کردار بودند و کتاب بزرگ آبا دیان داشتند که آمده پیش جی افرا  
بن آباد رفتند که بعد از پدر سرگ پر بنیر کار رودانشور بود و از همین و خشان شد و مکر کوی دور از  
گروه بسر میرد بنا بر پاکی و راجی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی جی پاک را گویند و بانبوه داد  
خواستند و گفتند چاره ناتباهی جهان جز آیمزش ذات شریف تو ما مردم نمیدانیم و نصایح و اندرز  
احادیث و اخبار از آبا دیان در فضیلت انکار بر خواندند و او نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید  
پس موجب وحی و آمدن سروش پیام سپاری یعنی جبرئیل بر خاست و به برتری نشست ملک طراوت پذیر  
آمده و آئین آبا دیان تازی که گرفت با پسین این فرخ خدیوان یعنی جیان جی آلا بود و او از میان مردم بکران  
شد و سلطنت در دو دمان جیان یکت اسپار سال ماند و در کتب مبسوطه نوشته اند که جی افرا را این آباد ازاد برای آن  
نوشته اند که بعد از آباد ازاد بکمال او کسی نیست و آلامیان جی افرا و آباد ازاد قرن است و جی افرا از ازاد  
فرزند آن آباد ازاد است و چنین میان شای کلیو و جی آلا و واسطه بسیار است بدینگونه میان شای مهبول و یاسان و میان  
یاسان و کشای ساطع متعدد کثیر است عقیده شناس باید شناخت که مراتب اعداد از این بدقی فرموده بدینگونه  
است یکده صد هزار سلام یعنی صد هزار سلام گویند و صد سلام را شمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را  
راده و صد راده را آراده و صد آراده را زار و صد زار را آراز و صد آراز را اری آراز گویند چون شمار شش  
اند گویم گفته اند چون چشته شای جی آلا در پرستان نزدیک در زمین مشکوی خسروی بستان یعنی جرم و کفر  
خانه یعنی نمازگاه نیافتند کار جهانیان بر هم خوراد و دانندگان و پر بنیر نشان بر افتند و ستوده و خشان  
این جی آلا که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و یزدان پرستی شای و شانی می گفتند  
خدای پرستنده خدای نابین فرزندان را شایان گویند چون حقیقت باز نمودند سخن جی آلا  
یعنی شای کلیو از ازاد شده زنده با باز میشد و بنومندی جی سهاوی ایزدی فر بر خاست و شای

پرنشست و اسپین این خجسته فرقه شای مبول است مدت فرمانفرمایی شایان یک شمار سالست بعد از ایشان  
 یاسانیانند یاسان پسر شای مبول و دنا و وزیرک و پر بیرکار و نامدار و خوش رو و کار لایق فرمانفرما  
 بنابرین اورا یاسان میگویند یعنی لایق و بحق مبعوث گشت و چون بزرگوار و الدش کنار از جهانیان  
 گردیده بگویند شده و در حق پرستی گویند گرفته باز کار جهانیان برهم خورد و گویند این هاپون پیمبران و جا  
 نشینان ایشان چون بری مردم غالب می یافتند از ایشان دوری میگزیدند چه ایشان را تاب دیدن و  
 شنیدن به نبود و گناه در خاطر ایشان نکستی چون سلسله آراش جهان گسست یاسان حسب الوحی خود را بر تخت  
 سلطنت جاوده بدی برانداخت و ازین گروه باز اسپین یاسان آجام بود این خجسته خاندان خود و سلام سا  
 سلطنت پرزی آمدند صاحب میخستان گوید این که این سالها که با کفتم همه فرسالمای گویانست یکدوره است  
 کیوان که سی سال متعارفست یکروز گویند و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال دانند  
 و آئین یزدانیان آن است که سالهای همه کوکب هفتگانه را بنویسند بن نوع که کیوانی این ماه و برجی این  
 و بهرامی این ماه و هورمی این ماه و ناسیدی این ماه و تیری این ماه و مویکی یعنی قمری این ماه نه آنکه سال ماه  
 شمسی قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنانست  
 که چون آخر دوازده شگانه را یکبار پیما یزدان یکروز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را سال  
 چنانچه و رکیوان بنودیم و چنین ستین ستاره و یکروز فرسالمایست بهمین دستور قی کنند که فرسال گویان  
 و فرسال برجی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال ناسیدی و فرسال تیری و فرسال مویکی و ماههای  
 فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز نامند دوم سبالی است که چون کیوان درسی سال یکبار  
 دوازده کاشانه پیما یزدان اگر سال کیوانی گویند و که ماه کیوانی مانند و ست دو سال و نیم در بهر برج و برجی  
 دوری و دوازده سال متعارفست تمام کند و آنرا اگر سال هر مزی گویند و که ماه هر مزی مانند  
 اوست و یکسال متعارف در بهر برج و قس علی بدو سال ماه هر جا که در کشایان کو نیم انسان ماه شمسی  
 و قمری متعارف باشد هر دوازده روز و روز متعارف و ماه مانند حضرت نیر عظم در بهر برج و سال قطع کردن  
 بروج و ماه قمری و دو است و بنمودن بروج و این سال ماه را نیمور نیز نامند پس ازین که کشان یاسان آجام و گذشتن او  
 گویند تمام تخت کار جهانیان تپا شده پس و کشاه که روشن روان دانش کو بهر و کشن یوز بود و بجهادری میل ندا  
 و در بناری یزدان گذاریندی و کسی خلوت حضرت اورا ندستی بنابرین مردم چشم آشنائی پوشیده و دست ستم

## در عقیده پارسیان

برهم کشادند یکبار بار بای رفیع و بنا بای رفیع انگند شد و خند قنای عمیق انباشته گشت و بی وجود سر و سرور  
 سر با جدا کرده و افراط قلم بر تیر رسید که بسا هزار خون تن کشگان و انکشت در اندک مانی از نفوذ و بیعد  
 اجناس بچید که در عقل محاسب و هم در کج نشانی فرو نگذاشتند و کار سحالی رسید که آئین مردمی نگینند و مدرج خوا  
 نشین و بغافل امتعه و قماش شناختند و بنای کوشک شهر بدیدار نگذاشتند و خوش و سباع گونه در کمرهای کوه  
 میبودند بعد از آن با هم در نبرد آمدند بسیاری از ایشان کبی کرایا پس و الا که هر کشتهای بنابر وحی سماوی و امر عالم  
 امر امربانیان گشت و آئین و ادب میان آورد و فرژاد و اولاد خود را که در دست از وای او پراکنده بودند جمع کرد و  
 او را بنابرین ابوالشیر گفتند که هزار فرزندان او بشیر با هم در نبرد گشته شده بودند باقی کرده خوی دیوی و دگر  
 و بحرب آن نگویند و بنوه را کیومرث یعنی کشتهای و فرزندانش بر آه آوردند و دست ایشان از آزار زنده  
 باریعی حیوان بی آزار گویا کرد و ایندند و آنچه در تاریخ هست که کیومرث مادر فرزندانش با دیوان نبرد کردند  
 این دیوانند و دینهای که کشتن زنده باروران و است همه انگیخته این دیوان است بجله جهان شاه حقیقی کیومرث  
 کتاب سماوی فرستاد و از و الا از آتش سیامت و هوشنگ و تهمورث و جمشید و فریدون و منوچهر و کیمیا  
 و زردشت و خشت و آذر ساسان و بجم را به پیغمبری برگزید و مطابق شریعت به آباد کیومرث ایشان را رفتن فرمود  
 به معنی آسمانی ناچاران بطرف خند و خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامه مه آباد است و جز از  
 زردشت برخلاف آباد کسی ازین طایفه حرف نزده و یزدانیان از اهلیم تاویل ساخته نامه مه آباد تطبیق میدهند  
 لاجرم زردشت را و خسرو سیمباری گویند یعنی بنی زمرکوی کشتهای شان چهار طبقه اند همیشه ادیان  
 کیانیان اشکانیان ساسانیان و باریسین این خسروان پور شهر یار نیز در است و سلطنت این فرخ یوا  
 شش هزار و بیست و چهار سال و پنجاه بود عالم در عهد ایشان پراسته گشت کیومرث و سیامت و هوشنگ  
 و جمشید ادیان و تهمورث و دیونید و جمشید آئین یزدان پرستی و خدا شناسی نیکو کاری و پرستیزکاری خرد و بی پوشیده  
 و زنجار استن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سوره و فرامیر و او تار و شهر و باغ و کاخ  
 و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در اسکار ساختن و پنهان داشتن و عدل داد و امانت  
 آن بموجب وحی سماوی و ایرادی تأیید و تعلیم آئی حدس صائب و نظر صحیح استنباط فرمودند و چنانچه از مه آباد و  
 اولاد نامدارش ذکر کردیم بعد از ایشان الا انشان کشتانیان با الهام خدای و پیغام ایزدی هوش بر خیزد و بگیتی بد  
 رونق و بها و آرائشی که می بینید بیشتر بر است این فرخنده طایفه است بلکه دستبساط این طایفه بسا چیز اقبال و کبریت

باقی مانده عقیده سپاسیان آن است که از آغاز دولت به آبادان انجام حکومت یزد کرد و خراجهاک بشهر  
بلکه سرسرای بر گردیده فرقه داد آیین و عدالت شعار و پرستش کار و جامع کفار و گردار بودند درین طایفه قدس  
بعضی انبیا جمعی اولیا و فرقه صلی و اقیانیا از و محاکات و سپاه معمر میداشتند تا خوشوران و پادشاهان  
پیش از کشته که از آبادان یا میان آجام اند بغایت بزرگ دانند که اصلا در کفار و گردار بدی پر ایمون  
ایشان نکشته و برخلاف پیمان فریبک که شریعت به آباد است زده سپرده اند و ترک اولی کرده اند این  
طایفه گویند که اکب بغایت برترند و قبله فردوینان انسان در روزگار داور و پوریار که دارای یکسند کرد  
است و از نزد کیان و پوینده کیش یزدانیا شخص گفت انبیا و اولیا از خورشید در پای برترند و از فرمود  
که یکروز آن گروه کجاست آموز نام شهر مقبره انبیا بود و اور گفت که در ایام زندگی یکروز بیج بنی و ولی یکروز  
راه نرفت و چون بخاک سپردند از کور برون رفت و نیفتند و اکنون بخاک تحجیت و نشان نماد آموز گفت  
روان انبیا و اولیا فروغانی تراست داور پانچ داد که جرم آفتاب نیکو چه مایه نور کستر است و تن بزرگان  
بفرغ پس پکان بدانکه روان او تابنده تراست و بدانکه آفتاب دل آسمان است اگر نباشد عالم کون و  
فساد پیدا و فصول وجود موالید بر خیزد انبیا و اولیا در خانه بودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول جرم و  
خلاق نشادمان است اما این مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برترند آموز ساکت گشت با جمل در  
آخرستان آمده که عقیده سپاسیان آنست که سارکان و آسمانها سایه های انوار مجرده اند بنابرین میاکل سیاه بخت  
کانه پر استند طلسمی مناسب بر ستاره از کانی ساخته و اشکند و طلسمی از طلسمات ابطال مناسب در خانه نهاده  
بودند و در تنه کام منسوب بان بندی کردند و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی یکروز باجمعی  
آوردند یکجام محض آنچه باقی افروختندی و بزرگ میداشتند آنجا بنهارا یکستان شیدان یکستان شیدستان  
نمانند بشیر پرستاری سخته تیاره بعقیده سپاسیان در آخرستان آمده که یکریشت کیوان از تنک سیاه  
تراشیده بودند و آموز بود و هر او چون سرور زینه و بدنی چون تن مردم و دینالش پرسان دینال خوی و بر سر  
تاجی نهاده و بدست است و پرویز و در دست چش تازی و یکریکه او از تنک سیاه بود و پیشکانش  
زنگی و جیشی سیاه رنگان دیگر باز و کبود جامه و انگشتری های این در دست و میچه و مانند آن می افروختند و  
طفا حتما و لکن غیر می بختند و مانند عیله بد و امیدادند و با حقین کشتاوران آمده از جا و در و سباز  
و جهات صوفی و مومنان و جادوگران و کاهنان و امثال از نزدیک که خانه بودی و تحصیل این علوم نیز انجام



شدی و کار کرداری ایشان آنجا کشتی و نخست بمسلم آنجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردی که  
مستوبند داشت کیوان توسط سالاران و کارکنان این کده که از بجای ایران بودند پادشاه را دیدندی  
شت و تیسار کلمه تعظیم است چنانچه در بندگی سری و بتانی حضرت و پیکر شت هر مرد خاکی نک بود  
بصورت مردم روی او چون کرکس و بر سرش دهمی و بر افسر و روی خروسی و روی ثعبانی و در دست راستش  
و تساری و بدست چپ بریقی از بکینه و پرستاران این کده خاکی فام و زرد و سفید پوشیدندی و انگشتی نقره  
و نمکین عقین استندنی حب الفار و امثال آن فروختندی و طعاهای شیرین کشیدندی و علما و قضات و ائمه دین  
و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دیران در آنکوی بودندی و بدینجا بدین عمل و کجا خوشتر و چنان  
و علم الهی بیشتر در آنجا خواندندی و خانه شت بهرام با پیکر شت از سنگ سرخ بود و بر بیکل مردی سرخ و افسری بر سر  
و دست راستش سرخ و فرو گذاشته و دست چپش زرد و آن برداشته و شمشیری عن آلود و در دست است تا بانه  
آهنی بدست چپ پرستاران این کده سرخ پوش بودند و خادمانش ترک و انگشتیهای مس در دست بجزا و سوار  
و امثال آن طعاهای تلخ و در آن کشیده شدی و امر او مبارزان و لشکریان خداوندان بزد و ترکان در کوی  
بودندی و همچنین مردم توسط سالاران این کده پادشاه را درسی یافته و روزی بان برگردان که بودندی و  
کشتی بار او را حوالی آنجا بقصاص میرسانیدند و زندان آن دین کوی بود و بیکل شت آفات جهاناب عظیم راز  
بیاکل بود و آن کسبندی بود از خشت طلا و از درون مرصع بیاقت و الماس و عقین و امثال آن پیکر نیز عظیم  
از طلا ای حجر ساخته بود و بدین مثال مردی که دوسر داشت و بر سر تاجی که نمایم مرصع بیاقت و بر دهمی هفت  
سرون یعنی شایخ بر سبی نموند نشسته روی او چون وی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست راستش قضی  
از زرد و در گردن او قلاده از جواهر و پرستاران این کده زرد پوش و زربفت لباس زین تاج و کمر مرصع بیاقت  
و الماس و سنگهای افغانی و انگشتیهای طلا بودند و امثال آن فروختندی و طعاهای حریف بیشتر  
اکشیدندی و لوک و سلاطین بزرگان و امر او مردمان بزرگ و صیل و رؤسا و فرمان و ان و خداوندان  
اکشور و علوم در کوی او بودند و تازه آمدگان این طایفه توسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و کسب شت  
مانیدار برون مرصع شده و از درون همه بلور و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت  
و بدست راست او شیشه و عن و در دست چپش شانه و فروختنی آن عصفان مانند آن بودی و پرستاران آن  
پوشن جامهای نیکو تاج مرصع بر او میدادند و دست انگشتیهای بر شرب مردان بدرون میرفتند زمان و دختران ایشان

خدمت و بندگی میکردند و گریه می کردند و در آن شب تا آن بیکان می آمدند و می خواندند و طعناهای چرب  
می گفتند و خواستین معطر ریاضت کشیدند و آن پرست آبخانی یا زبانی آمده و زرگران و نقاشان و سطران  
کردار بودند و بتوسط این که سالاران مردان پادشاه را در یافتند و بتوسط زن این که سالاران  
با نوان با نواز و کنت بدشت تیراز شک بود و پیکر عطار دینار و زن او چون تن باری و درویش چون رو  
خوت و یک دست و سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش افسری و دینال و چون دینال باری و در دست راست  
او خانه و در دست چپ او دوات و بخور آن مقام مصطفی و مانند آن بود و پیکران عطار و ازرق پوش  
و انکسریهای زرد و در دست و طعام ترش به مجلس آمدند و وزیر او عقدا و مخمان و اطبا و بيطاران و  
محابسان و عالمان و اهل دیوان و بزرگان و ماجران معماران و خطاطان و امثال آن آنجا بودند  
و بتوسط سالاران که پادشاه را دیدند و تحصیل علوم و صنایع مذکوره آبخانندی و کنت بدشت  
ماه سبز رنگ بود و پیکر قرمزی بر کاه و سفیدی نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر سه سر و دست  
بر بجن و در دست او و در گردش طوق و بدست است مقبلی از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و  
پرستارانش سبز پوش و سفید پوش و انکسری نقره بدست و صمغ عربی و امثال آن می افروختند و طعناهای  
شور آورده می دادند و جوایس و رسولان و پیکان صاحب جزان و مسافران و عوام الناس را آمدگان امثال  
آن در کوی او بودند و بتوسط این که سالاران پادشاه را دیدند و در هر یک کاه چندین وزیر و سپه  
سواهی شکاری که به کار پادشاهی مشغول بودند و آنکارها را از تعلقات پیکران که است در غورستان  
که جای خوردن بود در هر که تمام روز سفره گسترده بود اقسام اطعمه و اشربه آماده و هیچکس را منع نکردند  
هر که خواستی بخوردی و چنین در کوی هر که بیمارستانی یا بیمار از مردم متعلق به اختر که بودی طبیب آن  
بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جا با آماده بودند و چون بشهر آمدی متعلقان هر که که بودی  
بدانکوی فنی باید داشت که کوکب بیضا و شکل ایشان که در میان پیکر برای است که ارواح ایشان  
یعنی کوکب در عالم مثال در نظر بعضی بنیاد و اولیا و حکما بدین صورتها مثل شده اند و چنین سگری تا تا  
پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر آمده اند چنانچه بدانگونه هم هیاهل ساخته بودند و شهنشاه  
و بزرگان و پرستاران سایر بزرگان و بزرگان که میرفتند با جامهای سیاه و کوبه و بجن متواضع میکردند  
و با بستنی سرد پیش می گذاشتند و در بر مرگده بالباس و خرنسکیان و قاضیان و در بر مرگده بالباس مخصوص

بهرام سخن گستاخ میکشند و در بهر کده باداب ملوک و پارسیان و در ناهید کده خوش و خندان و در تکرکده  
 حکیمان و فضاحت و در ناه کده کو دکانه و سرنگانه و این هیکلهای عظیم است و اگر نه در هر خانه پیکری بای کوکب  
 بود و تفصیل آن در آخرستان مذکور است اما در هر کده پیکری گزینی ایشان یعنی کوکب نیز ساخته بودند که  
 شکل حقیقی است شهر را سرای پادشاهی نامیده بودند و در برابر آن این هفت پیکر بود و پادشاه هر روزی  
 از روزهای هفته بالباس مخصوص آن کوکب از تابساری که روبروی کنبدان کوکب بودی خوش  
 نمودی و در ده روزه وصف صف بهرم نهار بر زندی مثلاً در خورشید روز یکشنبه باشد خود را آراسته  
 بقبای زر و زربفت و تاج زرین مرصع بیا قوت و الماس و زرنهای بسیار از تابساری که دوره آن بدین  
 سنگها مرصع بودی نمودی و در زیر تابسار چندین تکیه از دیگری پست تر و فروتر ساخته بودند چنین تا کشورزار  
 که جای وسیع بود و در آنجا فروزان سپاه ایستاده شده بودند و چون آفتاب و اختر و از مشرق تابسار  
 سر بر آوردی همه سر سجده مینهادند و بکار مردم میپرداخت و تابسار منظر است بر کوشک دفع که در سلطنت  
 هند از اجهر که گویند و روزهای دیگر از تابساری دیگر جلوه فرمودی و همچنین پادشاه در روزهای شرک  
 ایشان بالباس گزیده به پیکر کده رفتی و بارگشته تابسار برابر پیکر آن ستاره یا در روزستان یا در ستان  
 آن نشسته و در آنجا بکار پرداختی و روزستان جایی بود که تابسار نداشت پادشاه بر تخت می نشست و کا  
 گذران کرد و می ایستادند و نایب پادشاه و دادستان جایی داد بود چون پادشاه و دادستان شستی بیکدیگر  
 از رفتن تا آنجا منع کردند و زندی پادشاه نخست تابسار برآمدی پس بر روزستان و دادستان و روز نفل کوکب  
 از برجی برجی و ایام ستوده بر آینه به پیکر کده شدی و هر پیکری از پیکری بای کوکب تابسار میبود و همانگونه که تابسا  
 شاه می نمودیم و در فرخ روز یعنی عید پیکر تابسار می آوردند و پادشاه نخست رفتی و نماز برودی و بر تابسا  
 پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگت پای سپاه می ایستادند و خلایق در کشور زار بانوه که میشدندی و خنجر  
 نمازی بر دند بزدانکه در تیسار و سائر تیرانده که مبعث تعالی اجماع آسمانها و کوکب را چنان پدید آورده است  
 که از حرکات ایشان در فرود این جهان آثار پیدا شود و بیکان حوادث عالم منهل مطیع حرکات علوی است  
 اند و هر ستاره را مناسبتی است با بعضی از حوادث و بهر برجی طبیعی است بلکه در هر در چهار برجی طبیعی  
 جدا گانه پس همین خدای ابره فان دادار باز مایش بسیار و قوت حاصل شد بر خواص درجات و تائیر آن  
 ستارگان و یقین است بر آنوقت که فاعل بهر سده و قابل موجود بود آنکار نیک ظاهری کرد و لاجرم همینان و

و فرزانگان چون خواستند که فعل کو اکب در عالم ظاهر گردد آنوقت را نگاه داشتند تا آن ستاره بدان  
درجه رسید که در خود انکار باشد و همه کو اکب که واقع انکار باشد از دور دور گردند چون چنین بود هر چه تعلق  
بعلت فاعلی دارد و تمام شده باشد پس هر چه تعلق بعلتهای فرودین جهان دارد گردند چنانکه از انواع  
طعوم و روایح و الوان و اشکال هر چه مناسب آن ستاره باشد فراهم آید پس آن با حقا و می استوار و یقین شگرف  
در آن غرض گردند زیرا که نفوس را تاثیر هر چه تمام تر است و در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی  
و زمینی و جسمانی و نفسانی مجتمع شد فعل بوجود آید اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار  
نیکو و نابود و از علم احکام حصه تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته چون گرد آمدن این شهود نادیده است  
بنابرین حقیقت این دانش مخفی است اما آبا دیان گویند بعضی از سببهای بر زمینیان و ملوک فرزند اکبر اقباء  
و عامیة انستند و همواره ستاره میسرستند و تخصیص چون کوکبی در خانه خود یا در شرف خود بودی و از نظر با چشم  
خالی هر چه تعلق بدان ستاره دارد گرد کرده پیرتش آن مشغول میشد و در موضع لایق نشستند و هیچکس را  
نزدیک خود راه ندادندی و ریاضت میکشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی باز نزد باریکو میهار گردندی  
نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در سیاک کل کلنگت رنجوری پیش آمد و کار از چاره در گذشت آخر شبها  
گفت این حدت را سبب تابش جبروت حضرت مریخ است پس روز چهارم دقیقه سال مذکور بر همین چند  
فضلا گرد آمد و دیگر مریخ را پیراسته بخور لایقه و اشیای شایسته آن عمل فراز آورده بقراوت ادعیه و اسماء و استغاثه  
انجام بزرگ ایشان بیکل هرام با عظمت برداشته التماس نمود که ای فرشته نام دار و آسمانی سپیدار از گرمی  
فرود ای و خشمگین مباش و بر غالی نجشای و اشارت بنامه نگار گرد پس بیکل را تاب خوش بو فرو برد و بخور  
فروشدن بیکر در آب آن کوفت زایل گشت و در برابر هفت بیکر هفت انگشت بزرگ بود که ایشان را گویان  
آذر و بر فراز و بهرام آذر و بهرام آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر و نیامیدند و هر آذر که منسوب  
بیکر از کو اکب سبعه بود و در آنجا آنچه بایستی فروخت بفر و خندندی گویند در هنگام فرمان طرازی درین خیمه و آن  
این گفته ویرانگر شریف چون کعبه و بیت المقدس مدفن حضرت رسالت پناه محمدی در مدینه و مرقده امیر المومنین  
علی در نجف و مشهد امام حسین در کربلا و صلیح امام موسی علیه السلام در بغداد و روضه رضویه در مهاباد طوس و  
روضه علی در بلخ و بیکلستان و آذر که با بوده اند گویند نه آباد بجای تعمیر بیکل صحرای پس که موسوم است بهفت  
صورتخانه ساخت و آنرا آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و فرمود که سکنه اکثر زمین پرستش آن بجای

آورند و از پیکر پاک در خانه کعبه بود پیکر ماه بغایت نیکو بوده بنابرین انخانه را میگویند که گفتندی یعنی مکان قمر و محل ماه  
رفته رفته تازیان که اش گفتندی و گویند از صورتها و پیکرها که همه با او و بعد از او و خلفای نامدارش در کعبه  
گذاشته اند یکی حجر الاسود است که هیچکس توان است و گویند پیمبر عربی بسیار کمال سبزه را میپرسید چنانکه حجر  
الاسود را که هیچکس توان است و از زمان آبا دیان مانده بر جا گذاشت و پیکرهای دیگر را که قریش آورده  
بودند و آنهائ را بصورت کواکب بودند شکست و برداشت و پیکر زهره را به بیات محراب ساجد در بسیار  
از بسیار قدیمی فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است و عظیم روز جمعه که روز نایب است هم برین  
وال است و ابراهیم خلیل نیز اینجا داشت یعنی بتی را که نه بصورت کواکب بود بر می انداخت و عظیم حجر الاسود  
که از او ذکر کرده اند دلالت برین میکند و اسفند یارین کشتا سب شاه بدین عمل می نمود و سقراط حکیم نیز قوم را  
مانع شد که غیر پیکر کواکب پرستند و تماثیل سلاطین بردارند و همچنین بیت المقدس که کنکده شهوخت باشد  
ساخته ضحاک است تا فریدون در آن آتش افروخت و پیشتر ضحاک نیز آتشکده و پیکر کده در آنجا بود و همچنین  
گویند فریدون چون توجه بر انداختن ضحاک شد در راه برادران را و سگ انداختند آنحضرت جمیع علوم  
غیبه و انما و توانا بود علی از اعمال عظیمه ظاهر فرمود و دعا کرد تا بر هوا ماند و آتشکد اکنون مشهور بقدر خلل شد و گویند  
در مدینه آنجا که رسول خدا دفن است پیکر ماه بود و آن پیکر کده را حمدینه می گفتند یعنی قمرین است و دین قمرین است  
و تازیانش بدینه کردند و آورده اند که در بحف اشرف آنجا که روضه امام مؤمنان علی است آتشکده بود  
فروغ پیرای نام و از آنکس میخواند یعنی ناگفت و گفت آسیب را گویند و اکنون بحف شده و چنین در کربلا  
آرام جای امام حسین علیه السلام آتشکده بوده است مگر با سوره علم و کار بالانیر می گفتند یعنی فضل علوی و اکنون  
که بلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود پیش پیرای نام و در آن تمام آسایش جا  
امام عظیم ابو حنیفه کوفیت آذکده بود و پیرای اسم و در کوفه آنجا که مسجد است آتشکده بود و روز آذر نام و در  
زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا است آتشکده بود آذر خرد نام و این آتشکده را بچندین نام دیگر هم خوانند و از  
فریدون بنا کرده و چون طوس ابن نوذر بن یاریش آذر خرد رفت شهری در آنجا بنا کرد و موسوم بطوس ساخت  
و در پنج آنجا که اکنون روضه امام است آتشکده بود همین آذر نام که او مشهور بنو بهار است و در اربو سبل که  
قبل ازین در بهمن میگفتند کجینه و بعد از تسخیر قلعه مذکور آتشکده ساخت موسوم باذر کا و در آن موضع اکنون دین  
شیخ صفی الدین نیای سلاطین صفویه همچنین در بعضی جایهای هند گویند پیکر کده بانی کواکب است چنانچه در دوا

دوار کا پیکر کہ رُخل بود و در کیوان نام کہ ہندیان دوار کاش گفتند و در کیا ہم پیکر کہ کیوان بود و کاہ کیوان نام کہ کیا شدہ و در مہتر اپیکر کہ کیوان بود مہتر نام یعنی در آن مہتران می آیند رفتہ رفتہ مہتر شدہ و ہمچنین بسیاری از جاہای نصاری و جزا نقوم را نام برند کہ پیکر کہ ہای ایشان بود و چون آبادیان بدینجا رسیدہ مرا ہم زیارت بجای آوردند و گویند جای گرامی نکو ہیدہ و خارشود اکنون ہم پرستش کاہ و ستایش جا اند و موافق و مخالف را قبلہ و خضم با ہمہ سرچسپین و الا مکانہا را نماز سیر و وراہی کہ پی نماندہ کہ بدلت بین کہ امت ثنائہ مرا ایشیج کہ چون خراب شود خانہ خدا کرد و سخنی کہ خرد پسند نیست از مہر آبادیان آجام اصلاً مذکور نیست و اگر مرضی باشد آخر تصریح کردہ اند کہ رفرست و بعد از آن در گلستانیان رفرمایرست آنہم را تاویل میکنند و پنچہ گفتہ اند سیماکت بدست و یو کشتہ شد مراد آن است کہ در جنگ پنچک از خود و خدا نا آگاہی نادان عصری بگلش تباہ کردید و ہر جا در کلام این فرقہ دیو آید چہن مروت خوانند چنانکہ در پیمان فرہنگ نمودہ آمد و گویند بعضی جاہرام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت بتخریب قوای بدنی و از آنکہ صفات ذمیمہ است و آنچه گفتہ اند سر و شان و پریشان و بزرگان پیدا آمدند ان مشاہدہ و ویت ارواح طیبہ است در مالت خواب و غیبت و صحو و خلع بدن بود و حقیقت ہر سہ مفہام درین نامہ نگارش پذیرد گویند دو مادہ اک یعنی خفاک یعنی اشارت بغضب و شہوت و بلیس و نفس و بعضی جاہا بخوی اواز بدکاری و دو فضلہ بردوش خفاک نہ مرض سرزدہ و چشم مردم مار وار مینمود و شکن در و آن از مفر سر آدمی بود و گویند سیمخ نام کلیمی بود از جہانیان کوشہ کردیدہ و ور کوہ آرمیدہ لاجرم اورا بدین نام بنیواند و پرتو کار و ستان ابن سام بود و اصحبت اورا ان علوم غریبہ اطلاع داشت و گویند آنچه در عوام مشہور است کہ لیکاروس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو قفا و در خواب بود نہ در بیدار و کی نشین کہ برادر کاوس بود از آمیزش جہانیان کرانہ داشت واقعہ کاوس چنین تعمیر نمودہ کہ چار عفا چار خشب و تخت حواس مخمرہ و نیزہ نیروی وحدت ایشان بر حرص مشہبات و در انہای کوشت آنچه مقصود ایشان است از جسم و شہوت و آرزو صعود ایشان اشارت بدان کہ بریاضت توان ایشان را رام کرد و بہ نیروی پوری اینہا برین جان و فرائین آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیدہ با آسمان و از پائین شستن اشارت بود بدان کہ اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی بریاضت ندہی باز کرد و بد طبیعت خود کہ زمین از جا وادی نہشت و وطن نفوس است حج بکلیطہ غافل کشر و قصد سالہ را ہم دور شد در ہمتا

## معبد و پارسیان

و باز آوردن رستم کیکاوس را از پیشه که افتاده بود بجهانگاه اشارت است بر دامن عقل خشن بر گردانیدن او را از  
 مرتفع طبیعت لاجرم کیکاوس بهر آن کی نشین کند برادر که در دانش و کشت مهر بود یک اربعین بجلوت نشست  
 تا در خواب از بیدار دلی مشاهده مساوات نمود و گویند آنچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی در شدند  
 و خضر آب حیوان یافت اشارت است که سکندر نفس ناطقه بقومندی خضر عقل در ظلمات بشری باب حیوة که علم  
 معقولست عالم شد و آنچه گویند تهنی دست بازگشت اشارت است بدان که زندگی جاوید درین خاک جازم است  
 پس این آرزو تهیدست آمد پس مجد بازگشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر شامید اشارت است بدان که کمال عقل  
 بتوسط بدن نیست و خرد و بحکم و جسمانی احتیاج ندارد و نه ذاتا و نه صفاتا و در بعضی جا چنین تأویل کرده اند که مراد از  
 خضر نفس ناطقه است و آن سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه است و آنجا که گویند خضر و سکندر نفس حیوانی و شکر قوی بشر خشمه عقل رسید  
 و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد باید دانست که این فرق آنچه از قانون صواب  
 برون باشد و بهر آن خرد و بحکم و فتو و وهوش نه پسند و همه را بدین گونه تأویل کنند و گویند طهارت  
 بر دو گونه است امینی یعنی حقیقی و آشکاری یعنی دل را هیچ چیز نیالودن و بکار جهان بجهان یعنی عالم کون و فساد دل  
 نه بستن و آزاد بودن و پیوند بجزئی نداشتن و تعلقات از دل فرو بستن و آشکاری آنچه در آشکارا نگویند  
 باشد دور کردن پس این طهارت باب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بدرنگ و بدبو و بد مزه باشد  
 و که نه کلاب و مانند آن ستوده تراست و آب که پاک کنند یعنی کر نزد ایشان برای موم است  
 که در و ستر و اند فرور و برای قبل در خروجه او و بهر پیشه قطره آبی و نزد ایشان پسندیده است و عینه آیت  
 که درشت و وسایر است در یکاکی واجب الوجود و بزرگی عقل و نفوس و ستایش پرورین فرور وین اجسام خالص  
 پس از آن ستایش ستارگان نهنگان کنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید از فروختن بهر روز پس  
 آخرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر فرور وین ماه باشد نیایش کند بر و پس از آن بهر کدامی از  
 ارباب روزهای ماه تجویض رب روزی که بانام ماه یکی شود و آرزو نگیرد است مثلا در فرور وین ماه  
 فرور وین را که فرشته است مقرب نیایش کنی چه ماه فرور وین تعلق با و دارد پس اگر غره ماه باشد که آنرا  
 بهر روز گویند و بهر فرشته است مگر روز آغاز ماه او را در و دومی بر این قیاس ماه دیگر و روز  
 بای ماه دیگر و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شده و اسامی ایام ماه نیز بنام پروردگار  
 روز باست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آخرین کند و در جشن روز با آن فرشته را که خداوند آن ماه و روز



اور و زاست نیایشگری نماید و از آبادیان اگر چه در ماه نام روزه و ماه کی شود آن روز تعلق بصاحب ماه ندارد  
بلکه تعلق بهم نام حضرت اودار و لاجرم حسن را شاید و بد نیکو نه در روزه های دیگر هر ماه هر روز هنگام باداد  
افزون کند بر خداوند روز و چون سود بار باشد یعنی پنج در دیده فرشتگان خجسته را بستایند و گویند سرشما  
روز با کارکنان سروشان ما باشند و این سرو شما همه تابع حضرت تیر عظم اند و همچنین گواکب دیگر را  
سرو شما تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوبی اند بی عدد اند غایتش این مایه که ازشت آفتاب شمرده  
شدند کرامی ترند و نیز هنگام رفتن بر ستاره از ستارگان نهنگانه روان از خانه بخانه روز سخت جشن کنند  
و عید روز و اند و از آن شد بار یعنی سودا نمود و خوانند و در هر ماه پس از گران دور او در رؤیت بلال یا  
بی آن بحساب اختر شناسی روز غره شادی کنند و همچنین عید بزرگ است که ستاره سیاره دور نام  
کند و آن روز را دایم یعنی نیم پیرای نامند اما در هفته اگر چه در روزی در سیکره جشن بود چنانکه در ناپید  
روز یعنی آدینه در سیکره گاه ناپید اما در خورشید روز که گیشند باشد جشن شترک بودی که مردم بدن  
کرد آند و همچنین چون ستاره در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردند و نیز ایشان نگویش هیچ  
دین و آئین روانیست بهر کیشی توان بایز رسید و هیچ دینی از ادیان منوخ نشود و گویند بسیاری پیغمبران  
از آنست که راه بجد انباشند و پویندگان دانند که راه بسوی خدا بسیار است افزون تر از آن که بشمار و آید  
چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدست بسی از سران با و توان رسید اگر چه یکی از سپهبدان با و دیگری از  
مقران بد و بیا همه سالاران با هم ساز کاری نداشته باشند اما کار فروزان خود توانند ساخت پس نشود  
گفتن خدای هستی را جز در یک راه نتوان یافت اما در راه رسیدن بجد اکشتن زند بار است یعنی بویکه  
از آب کس نماند و جانور نکشد چون کا و کو سپند و شتر و اسب که آزارنده اینها را شکار نباشد و با  
کوناگون ریاضت و پرنیز کاری ربائی نیابد و گویند اگر زند بار کشتن با خوارق عادت دیده شود او را  
شکار نباید دانست که آن آثار که از و مشاهده افتد فرقه سلوک است و از پویه کیش ریاضت است  
درین سر او چون بودی است در سلوک کامل نباشد و او را در شاه و دیگر جز بچ زرسد و از بدن زنده و چون  
مراضی صاحب خوارق عادت را درشت و سائر کوزه بچاست آکنده و از بدون بعطریات نذر  
تشبیه کرده و گویند و بچ کیش از بار زند بار پسندیده نیست و آنچه مردم روا میدارند نظایر معنی رفته و حوض  
از نکرده اند مثلاً مراد از کشتن اسب و کا و دور کردن و برانداختن است از خود صفات بهایم نه آنکه باز

اگر بکشند و بخورند و گفته اند که مورخین متأخرین تحقیق ناکرده گناشته اند که رستم و ستان که از محل اولیاست نذر  
 کشتی و بهار سیده که متمن شکارند بار کردی و آنچه کور شکر دیدن نوشته اند است که پلین شیراکو خوانند  
 بعضی نسبت به نیروی من کور است و بعضی جا کور کشتن و زنده بار آوردن او و بعضی از متمدن کشتایی که مذکور  
 گفته اند اشارت بر برانداختن صفت بهیمی و شوی است چنانکه محقق نامدار شیخ فرید عطار فرموده است  
 در دوران هر یکی صد خوک است خوک باید کشت یازده است گویند سر اسرا کا بر سپاسی یارس زنده بار  
 کشنده بوده اند و از آوردن و تها کردن این جانوران اجتناب و احتراز و کنار گزینی واجب دانسته  
 و اگر کسی مرکب این امر شدی و او را نادید فرمودندی اگر چه پیغمبران و پیشوایان و پادشایان کشتایی را  
 پس بزرگ دانسته اند اما گویند به دستوران و خردوان پیشتر که از یاسانیان نامه آبا باشند و داد علم و عمل رسند  
 و گویند سزای بعضی زنده بار است که درین نشاء رنج نموده مثلاً کاد و اسب که ایشان از نادانی در تنگام  
 رفته و گذشته فردم البخریت یعنی بیکار گرفتندی و جز خوردن و آشامیدن نداشتندی لاجرم درین نشاء  
 آمده بار میکشند و این آزار نیست بل پاداش و منزای کار ایشانست و کشتن اینها از رسد چه اینان کشنده  
 و خون ریخته اند و زنده باری بران دلالت دارد که براندازنده جانوران بوده اند و کشتن ایشان برابر  
 هلاک کردن مردمان بی آزار است پس کشنده اینها که درین نشاء از حاکم وقت و مرزبان عهد سزایانند  
 و نشاء دیگر به یک سزایان آمده جزایا بد بزرگی فرموده قطعه هر بد که میکنی تو بمیدار کان بدی کردون  
 اگر درود دوران را بکنند قرض است فعلهای بدت پیش روز کار در هر کدام دور که خواهد او کند و اینطیقا  
 گویند بهشت جاودان آسمانهاست و خسرو یعنی فلک خباب آفتابست و دیگر ستارگان سبک و درکن  
 ز قمار پیش کار او پس هر کس بر باضت و پر بهر کاری و کشتار و کردا فراهم آرد بافتاب پیوندد و میوه خسرو کرد  
 و اگر در خسرو کشتن ستاره دیگر تعلق گیرد خداوند آن مقام باشد که آن ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوندد  
 و مردم صاحب حال از او درگذرند و به میوان میوه یعنی تجرد است رسند و ایشانرا دیدار نور الانوار و مقربان  
 افلک مختار است و اگر پادشاهی باشد که در مد سلطنتش در قلمرو او جانور زنده بار کشند و اگر هلاک  
 کنند و را بجزا رسد چنانچه میزایکی ازین سرایرون زود و پادشاه عالم و عامل پر بهر کار بود چون از  
 آتش بدین نفاقت کند بافتاب پیوندد و روح او باروان حضرت پیر عظم کی شود و میوه خسرو کرد  
 شد بسیار که این کیومرث فرماید که سر اسر خسروان آبا دیان و جیان و شایان و یاسانیان و بعضی ملائکه

مقرب ملک مختار و بر جی مشغول دیدار نورالانوار آمده و بیج یکی را فرو چرخ خورشید که خلیفه الله است نیافتم  
چون از یافتن این پایه با حتم گفتند معین و سینه و الا در حجاب ما محافظت نند بار است و سزاواران ملک  
و نزد این فرقه اند و یوانه کشته شدن و از پسران خورشید سال سنجور گشتن و اینها سیاه و بلای آسمانی و خجسته اند  
شدن و خود زهر خوردن و خود را تباه ساختن جزای کردارهای پیشین است یا آنکه کسی دو و بر زمین افتد  
و از پا در آید این نیز یاد اش کار کشته باشد و رنجه شدن خورشید سالان نو یکدیگر پذیر چنین است اما آنچه از مردم  
هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جزا نیست بلکه از شکور درین شاخه حکم نپاشد و او پرسد و شراب مسکرات  
مفراط آشنامیدن و خوردن که از بوش بی بهره سازد و نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم بوش  
یاریست و مسکرات و مستی خود را سپاه جانور آن دیگر کشد اگر کسی شراب با فراط آشناید حکم را رسد تا او تنبیه  
کند و اگر کسی را در مستی رنج سازد و از باز جویند و شکور استرا دهند و درین کیش کشتن نند با جزا است نفعی ندارد  
جانور آنرا چون شیر و خرچ و باز که جانور کشتند تا هر که را ایمان نند باران از نند بار و نند بار رنجاند  
سزای او بود و چون اینها را یعنی نند باران را هم کشتند نیز جزا باشد چو ایشان در نشاء کشته آزارنده و خونی  
بوده اند و درین نشاء داد کردار ایشان را بر خونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خون ریزد و چون اینها  
یعنی نند بار را بکشد سزای ایمان باشد چه این خون ریز . بوده اند و خون ریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزند  
خون بوده اند اما ما مودی نباشد اینها را نتوان کشت مثلاً چون کجبتک بچه در حوزوی خود توتو اندازد و از جا نند  
داد و حیوانی کشت پس نند بار باشد و چون توانای پریدن بهمرساند حشرات الارض را بخورد و هر چند سزای  
حشر است اما ایشان یعنی کشتن کان نیز سزاوار کشتن شود چه در نشاء سابق خون رنجیده اند مثلاً شخصی ناحق آتش  
بکشت مرزبان بفرمود که او را از پای در آرند ولیکن کسیکه خون ناحق کرده باشد و بهر این کند و در زندان بود  
چنانکه کسی را از زندان بخواند تا سرخو ریزد و برادر پس حکم یکی از ملازمان کوید او را نیز بر اندازد چه او هم غیر  
ازین خون ناحق رنجیده اما اگر انسان نند بار را بکشد او را نشاء یک کشت چو آن شخص نظر بر شکری نند بار را  
جزا داده اما اگر کردی دلیری یا دیگری بجنکت نند بار تلف کرد و سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد  
و اینکه نند بار بجنکت نند بار کشته میشود از آن است مثلاً کاه و در نشاء کشته شخصی بود که صفات کاه  
در او بسیار بود و مردم را بخریت و بیکار کردن و باز کردی تا یکی را بدینسان چنان کرد و درین نشاء بنابر  
صفت غالبه بصورت کاه آمده تا جزای کردار خویش را گیرد و در برابر خون بدست نند بار می چون شیر

و مانند آن کشته شود اما مردم را رزید که بشارت دهند چو زنده بار خون ریز نیستند و اگر نادانسته از ایشان این کار  
سر زده مخصوص برای جزای ایشان سزای دارند چنانکه در کاه و نمودیم اما رجماء مردم را به برکتش تند بار چون  
مخ و کجشک و سیز آن است که جانوران را رکت کشایند تا از رفتن خون چنان شود و از نیکو نه در جش سید  
موند بهوشیار است اما علما و فضلا و درویشان صاحب رکت اینها نکند اما پادشاه را در سیاست  
فرمودن بدکار بر مثل کردار او ناگزیر است موند بهوشیار در سر و دستان آورده که در زمان شت کیومرث  
و سیامک هیچیک از جانوران را نمی کشند زیرا که همه فرمان پذیر بودند یکی از فرجود یا یعنی معجزات بزرگان  
ایران از کیومرث و سیامک تا جمیع آن بود که بر جانوران گروهی را کهاشته بودند تا قصد هم نکند مثلاً شیر  
جانوری را نتوانستی کشت و اگر کشتی تنبایش میرسانند تا لاجرم جانور بیهوش شود و کشته نمی کشت و کشتن میان  
سند بار بر افتاده بود و همه را زنده بار سمر دندی اما پوست جانوران مرده را که برکت خویش چنان بشدی بهجت  
کیومرث و متابعانش در او ایل می پوشیدند انجام به برکت درختان قناعت کردند حال این گذارش عقیده  
کیشان این قدسی طایفه از معجزات خسروان نگارند و بعضی از دقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و گروهی اشارت  
فرمان رموز پندارند یعنی فرمان بردن جانوران اشارت بدادشاهان و احاطه ایشان در بر انداختن فساد  
و شر و انجمن خیر با بخل در عهد کلتشاهی فوخت بهوشک رسیده فرمود از بهضیات تخم نط و مرغ خانگی و امثال  
آن آنچه بسیار باشد خوردن را سزاوارتا نه چندان خوردند که از آن تخم خوردن تخمه ایشان بر افتد چون تحت  
فرمان نبی کوبه بر تمورس آرایش یافت گفت خوردن جانوران مرده حیوانات گوشت خور و سز بار را  
رواست یعنی شیر اگر آبوی مرده و کجشک کرم جان داده خوردن سزاست بدینگونه چون جشید تاج و کرک  
فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرومایه خوردند کنای نیست و اینکه حیوانات خود مرده را بخوردند است  
که گوشت او مرض انگیز است زیرا که جانور به بیماری مرده و گرنه در خوردن کنای نیست چون جشید بداللقا  
خرامیده اکت تازی همه جانوران از زنده بار و سز بار کشته می خوردند چنانکه این رسم کوهبیده اشکاشد  
چون فرزندون زمین را از لوث وجود ضحاک و ستم او پاک ساخت و بد بعضی جانوران چون باز و شیر و کرک  
و دیگر تند بار از پیمان کشته نگار می کنند لاجرم فرمود تا جانوران سز بار را کشند پس ابرج بخور کرده هر چه از  
سز بار چون مرغ خانگی که کشته گران است و کجشک و مانند آن که در کشتن اینها کنای نیست مردم فرو  
مایه یعنی عوام بخورند اما سز شده که زردانیان بزرگ دبان بگوشت آلایند و جاندار تند بار هم برای خود کشتند

## وسپاسیان

۲۳

بلکه جانوران نذبار را برای نذباران کشند مثل باز و شیر و حیوان مفترس و رخا نه بزرگان برای عزای نذبار است  
نه آنکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه برگاه به قصد خوردن گوشت کشند به طبیعت  
نشینند و این غذا نیز آورده در نذکیست بلکه عرض از قتل نذبار برافسندن شر است و ایشان یعنی نذباران  
را خورشهاست که اکنون مردم این خرد را بجا آورده گوشت فرو دمی آرد چنانکه بره نذبار ایشان یک کونه  
خورش است که از نذگو یعنی سمار و غمز و کور غذا نیست که از پیس سازند و امثال آن بسیار است اینک  
نذبار در شکار کشند از اینر بخورند و اگر در خانه برای نذبار نذبار بکشند مثلاً کجشک باز مردمی است که از این  
در خیم گویند که فرد ترا میبرد است و این کار را او کند و میبرد نذباری چه بره بود و اکنون میان حلال خوردن و نذبار  
اما طبقه پیش از کشته که مدایر دانیان بر آنست اصلاً نذبار را نکند داشته اند چه محاطت ظالم نشاید  
و در کشتن آن باز و امثال آن میبرد نذبارت جزای نذبار باشد مثلاً باشد که از کجشک است اگر نذبار است و چون  
باشد به پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند و بکشند و طبقات اولی بی نکند داشتن نذبار را هلاک میگردند  
اما در خانه صلیحاً و علماً این کشتن نذبار و دین کرده یعنی سپاسیه مرا ضل و پرنیز کار بسیار بوده و بغایت  
ستایش کرد ریاضت انداز یا ضبط اختیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراب یک با باشد آن  
نذبار ایشان برای کار بد است و شرایط بر روی نذبارین فرقه بسیار است چون خدا جنت و باد انشتن  
و بخیرید و تفرید و پرنیز کاری و آشنائی با هر کسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خورسندی و بردباری  
و مانند آن بسیار است چنانچه در سر و دستان موبدیه و شیار آمده موبدیه خداجوی در شرح موسوم بحام  
کینر که متن منظومه است آذریوان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به پریشانی و انانیدانیا چنانچه  
از اخلاط برتر و بیشتر بود با صلاح آرد پس همه عقاید دین و آیین و کیشها و راهها از جانش دور کند و با همه  
صلح کند و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بندرج کم کند و آیین کم خوری در شارستان حکیم الکی فرزند  
بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم کم کند تا بده درم رسد آنگاه تنها نشیند  
و بخود پردازد و از این گروه بسا کس بگیرم هم رسانیده اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج خیر است که سنگی  
خانوشی و بیداری و تنهائی و یاد دانی و آذکار در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است  
که رکت رُوب است و رکت در لغت آذریان چار را گویند و رُوب ضرب است این ذکر را چار  
نکت و چار کوب نیز گویند و دیگر ذکر رُوب است سپاسیه انانیدان یعنی سه ضرب سه کوب هم سرانید و ششها

## حقیده پارسیمان

نزد ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اندشتاد و چهار است و از آنهم چهارده انتخاب نموده  
اند و از این پنج برآورده و از پنج دیگر برگزیده اند و چندی از جلسات مؤبد سروش در زردشت افشار آورده  
و یکی از آنکه برگزیده اند آنست که چهار زانو نشینند و پای راست بر فراز آن چپ گذارد و پامی چپ  
بالای ران راست و دستهایش پشت بر دو بدست راست را نکشت پامی چپ گیرد و از چپ دست  
پای راست و چشم بر سهیم می برد و این جلسه را فرشتگان خوانند و جوکیان بنده پدرم آن کویندیس اگر ذکر  
مکت ثوب کنند به سه تا از انگشتان پاکیزه و بلکه اگر خواهد پاهای آنها بر دار و بجله متعارف نشیند که پسند  
و کافیت و چشم فرو بندد و دستهای را نه گذارد و بجله کشاده دارد و پشت است سازد و سر پیش فلکند  
و کلمه نیت از سر ناف بر بیرونی تمام بر آیه سحر راست کند و بهستی کوینان بسوی پستان است بعد از اشارت  
بنماید و مکرر این سر بالا برد و بر زبان خوانان بجانب پستان چپ که آن جای ل است سحر خم کند و در میان  
کلمات جادویی نیارد و اگر نواز چند ذکر بگوید و با هتکی بغیر از یکلمات ذکر نموده آید نیت هستی مکرر  
یعنی نیت موجودی مکرر آید یا نیت ایزدی جز از زبان یا نیت باستی جز از باست یا آنکه پرستش نزاری  
ایمغی است یا بسته بود یا آنکه بچون و چگون برینک و بی نمون و این ذکر بجز نریز جایز است ولی پسندیده هر  
بدان و پرهیزکاران ذکر خفی است چه از افغان و خوش حواس پریشان کردند و مراد از خلوت همه جمعیت  
حواس است و در عین ذکر سه چیز حاضر داند نخست ایزد دوم دل سیوم روان استاد و معنی ذکر در دل گذارد  
یعنی نیت موجود مکرر حق و اگر بدم گرفتن پردازد و آن دانش دم و سمر است یعنی علم دم و دهم پس چشم نه بندد  
کشاده بر سهیم یعنی بکار و چنانچه در سخت جلسه گفته آمد و این آیین در سر و دستان است و این نامه کنجایش با  
آن تفصیل ندارد و در زردشت افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد را یکی تا شانزده بشمار  
و در نهنگام ششون دم بالا کشد پس بر و سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام ایزد را بر دهن ران بست  
و دوبار گوید و از سوراخ راست بینی دم را بکشد و در نهنگام ششون نفس را بالا کشد و در ششون خان گذارند  
بهفتم خان سازد و از کثرت توهم کار بجائی رسد که نپدارد و نفس دم چون آب فواره بتارک میجود بهفت  
خان بهفت پای را نامند بدینسان اول ششگاه دوم بالای زری سیوم ناف چهارم دل صوبری پنجم نانی  
ششم میان و دوبر و بهفتم تارک سر که دم میان سر رسانیدن کار سترکاست و کبیکه نفس دم بدستگاه شش  
خلیفه خدای کرد و آیین دیگر دست از کار بای سپوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل با عالم بالا خویشی دهد

و بجزکت زبان بدل بزدان گوید و بهر لغت چون تاریخی و بهندی گفتن و است آیین دیگر تصور است  
چنان پندارد که حاضر است و پیوسته از آن اندیشه جدا نگردد و تا چنان شود که بیکر نیز از نظر اول و غایب  
نشود پس از آن بدل آورد یا آنکه آئینه در نظر بدارد و بیکر خویش را بنکر و آنرا بسیاری و زیدین از دل و جدا  
نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه مترصد دل نشیند و تصور کند که دل زمان زمان میجنبد و درین جمیع امور  
جس نفس برای نفی خاطر مانع شناسد و بی جس نیز ممکن است و روشنی دیگر که از آن آزاد آید و نامند  
و بهندی آناه و بتبازی صوت مطلق خوانند و بعضی از ره سپران ملت محمدی گفته اند که در تلویح  
مذکور است که بر حضرت معنیر عربی وحی آمدی بر آنست که جس اشارت بدین صوت مطلق هست خود  
حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست که منزه که معشوق کجاست اینقدر هست که باکت جری میاید  
و طریق نشود آن چنانست که گوش و بوش بر بفرخمار و در شبهای تاریک خانه یا در دشت آن آواز  
شنوند و ذکر همین را دانند غریزی گفته رابعی من اشوخ طنا از ایشان سم من آن یایه ناز را ایشان سم  
بگوش من آید شب آواز پائی تو بودی من آواز ایشان سم پس چشم کشوده در میان دو ابرو بنکر ندیدگی  
پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فقر محمدی گفته که قاب قوسین اشارت بدین طور است بآجل  
اگر خوانند یکچند چشم پوشیده تصور آن صورت که از گریستن در میان دو ابرو پدید آید کنند و بعد از آن  
بدل نکرند تا بی تصور بدل نکرستن در میان گیرند و چشم و گوش فرو بندند و بهیکی خود را بدل سپردند و  
از برون بدرون شوند هر که بنید یا بد آنچه باید بهیت عنهای دوست برود دل حلقه میزند شتابی  
بلو که خانه دل رفت و رو کند انجام کویا می چون و بچگونه بی رنگ و بی نمونه را که بسیاری از ایزد  
و بتبازی از اسم مبارک الله و بهندی از پاره هم بر سخن مفهوم و دانسته میشود و بی میابخی عبارت عربی  
و فارسی و بهندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و در لایا حاضر دارند آنکه از سایه های و همی برده و باز  
پیوند و حضرت مولوی حاجی فرماید شعر تو جزوی و او کلت کر روزی چند اندیشه کلش کنش کنش کلش  
گفته اند از وصول مبداء که صوفیه آنرا انصاف بقا بقیر کرده اند پیش عظمای اشراقیه ایران نه است که  
مکن ابوجاب متراج است یا مکان نیست شود بلکه مراد آنست که چون آفتاب واجب ظهور فرماید  
در نظر ممکنات ساره سیما از آن ضیا پوشیده شود و اگر در آن مرتبه او را سکونتی اتفاق افتد در یاد که  
در قرآن طور خورشید پوشیده اند و آلاجه را نیست از چنانچه متحیران صوفیه و در بدین تمیز مذکور





این همین آدرس اسان که متعارف بدوم آدرس اسانست این سترک آدرس اسان که او را آدرس اسانست  
 خوانند این خور و دارا با بن بزرگ دارا با بن بهمن ابن اسفندیار بن کشتاسپ بن لهراسپ بن اروند  
 ابن کی نشین ابن کی قباد ابن ذاب ابن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج از نژاد فریدون ابن بهمن از نژاد جمشید  
 ابن بهمنورث ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث ابن یاسان آجام از نژاد یاسان ابن شاهی جمشید  
 از نژاد شاهی کلینو ابن جی آلا دار نژاد جی افرام ابن آباد از نژاد مه آباد که در آغاز همین چرخ ظاهر و در  
 کشت ماوراء کیوان شیرین نام داشت دخت بهایون نامی که از نژاد خسرو دادگر نوشیروان بود  
 آذرکیوان بانی قاید و یزدانی نیز از چنبها لکی یکم خوری و شب بیداری پرداخت سلیم گوید بیت  
 جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت صورت آینه را نقاش کی پرداخت کرد و در بهنگام ریاضت شکر  
 قلت غداش بکیرم وزن رسید حکیم الهی سنائی فرماید ابیات که خوری پیش پل ناشی تو کم خوری جبریل  
 تو آنکه بسیار خوار باشد و آن که بسیار خوار باشد و بیت و هشت سال و رحم نشت و در بار  
 پسین روز با از ایران زمین به بند بوم گرایند و در بلده بینه چند گاه آرام گرفت و در هزار و بیست  
 هجری در شهر مذکور از خشی نشینان بر سپهری افراز سنان شتافت غریزی فرموده بیت هر که از  
 شد وصل و اند پوست از نذکی مرکب درویشان مخفی دوست را بهشت و چنبال با عصری پکیر بود و دست  
 از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات و لاز نور ریاضت که اکتی بانی چو شمع خنده زان  
 ترک سرتوانی کرد ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دگر توانی کرد فرزانه بهرام در شاریان  
 آورده که آذرکیوان را در سخت سلوک آهنگ فرا گرفتن دانش و عقاید فرزانه کان شد حکمای سترک یوان  
 و بهند و پارس در خواب بر او پدید آمدند و اقسام حکمت را بر او سپردند و روزی بمدرسه رفت هر چه  
 از او پرسیدند پاسخ داد و مشکلات حل فرمود و لاجرم ذوالعلومش نامیدند علی ثانی امیر شیخ علی بیدانی گوید  
 بیت ز منمزلات هوس که برون بنی کامی ز نزل در حرم که بیا توانی کرد و که باب ریاضت بر او بری غنلی همه  
 که ورت دل را صفا توانی کرد ولیک این روش به روان چالا کست تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از بسید  
 حسن شیرازی که دانش و کنش بر ای عارف نام بوده و شونده شد که گفت دوستان از تصوفین روزی آذرکیوان  
 رسیدند و راه انکار ذوالعلوم پیش گرفتند و از انحال کامل شمرده و مرشد ایشان مردی عاقل و عالم با سواد  
 صورتی نسبت معنوی مایوس درست کرده شبی بخود کرد و پدید در سکر چال نوزانی پیچید و دید که با و فرمودند که ای پسر

میدان خود را بگوید که نباید حکیم حقیقی و قادر مید آفرکیوان مردیست کامل و رسیده و مقام ولایت از طوایف  
 بسعه قلبیه و انوار متون غیبیه و مشاهدات و معانیات و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لایق  
 باقی به چهره و متصف بظهوریه و بکلیه عارف و موجد بحقایق اشیا عیانانه قانع با بشرای سمع و شریست  
 کل سالکان بخدمت و عالت خلوت و حجت و آنچه لایق و در خود احوال ایشان باشد از سایر سیاسات و  
 ریاضات حکیم حق طیب خلق عالم آداب طریقت و تربیت سالکان بعبودات و تلقین ذکر و ارشاد  
 طالبان مجرد و تزکیه نفوس و تصفیه قلوب انسان مجتهد در شریعت بحا طریقت و اصل حقیقت بعلم الیقین و عین  
 الیقین و حق الیقین و حق در حصول و فروع آن نباید نمود لکن او را بدینگونه بزرگ اند خدمت و از اعتقادات شمرند  
 و تو نزد او شود و مرسم و طوبی بجای و مرشد و مرتبه ستایش مذکور را در سکر باز ندان پس من این مذکور را در اولم که رقم  
 چون صاحب حال از خواب بیدار شد و دیدی را آمد مرا بر آنجست و گفت آفرکیوان در این شهر گیت که رسول خدا و اربابیت  
 و مراد او شدن فرمود گفت درین روز با از سوی صخر آمده است فرمود و مراد او بر من مرا گفت بجای آورد و مرا  
 خانه او نمیدانم چون مخی راه سپردیم فرما دانی از میدان کیوان سپاه با ما گفت خداوند یعنی کیوان شمار اینها را  
 فرستاد و تا به یونی کنم چون نزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر او بقت جوید اما پیش نایست  
 حبس آفرکیوان بود و برپای رسی بان در و در و او و بعربی لب بر کشاد ما فرمودیم و از خواب بیدار شدیم و  
 میان نهاده باز گفت پس فرمود پرده ازین از بر نهکنید چون باز گشتم مرشد و مریدان قصه خود را بجا زد و احوال  
 کیوان را از خبر داد و از سرزنش او منع فرمود سعدی گوید بیت هر شبیه کمان ببر که خالیست شاید که پلنگ خفته  
 تا اینجا سخن است و آفرکیوان با اهل دنیا کم آیمخی و از ظاهر پستان میدی و خرسا کردن حق پرده باز را کم با  
 وادی و خود را آشکارا ساختی شیخ بهاء الدین محمد علی گفته بیت گریانشد و در پیش ایشان و در پیش و در  
 خلق از توس و هم فرزند بهرام در شارسن آورده که کیوان میفرمود و پیون روان من با شیخی من چون منت  
 پیر نیست که مرا که میخوانم از میکسکم و چون میخوانم بدوی پیوندم و در من جام کینه و که بعضی از مشاهدات  
 معانیات خود بر شمرده میگوید چو با ارباب را که شمرده اند رسیدم سوی پاک فرخ روان روانا بدیدم که چشم روان  
 روان بدیدم و انهارون بهر چرخ و ستاره دیدم روان جدا که با هر یکیشان روان چنین بر سر فرزند دیدم روان  
 که بودند بر یکدگر نشان و ان بدستم از بود اینها همه شدم با سر و ش بزرگ در چون بسی برتری یافتم  
 فروغی ز پرده ان هی یافتم چه بغر و پر تو رفت این سر و ش نباید هر سینه خدا بود و از من شانی بود

# احوال آذریوان

۴۹

فراوسش باور وانی نبود	همه را خود سایه می یافتم	بهوش سروشان بیتی یافتم	ز خوشان بیتی یافتم بر روی
چنین تابانها میانخوان	تواناودا وایا و لادم	چنین آزان پایه زیر آدم	بدان که رفتم شدم سوی
بصدای زوی خمره زان بخت	خداوند را پایه ان بر بست	که آمیزش بنده را ز خود را	بشیش خرد و چونین جورا
ز آمیزش بندکان بر رست	روان کرد و معنی پذیرفت	ز خود رفت و پیش منم گفت	زور یای سستیش گشتی
انم نم کجاست بوش بهی	نم نم نه از زمان بهم نمی	مذا نم چلویم کران هم کی	ز مهر او نوازش کند بنده
که بر دوشن شایه افکنده را	کد را تو اگر کند مهر او	جهان پر تو ی از خود چهر او	مرا ایگان گفت و کرد اراد
خرازی دی را بمن در نهام	مرا و را جز او کس نیار تو	که او زینا بد بگفت و شنود	کیوان تحقیقات شریفه

در تحقیقات لطیفه دار و یکی از فقهائے اسلام از پرسید که پروان خویش از گوشت خوردن و جاندار کشتن و جانور  
از دون چرا باز داشته باشد و او که پروان را اهل دل گویند و دل اکعبه حقیقی پس آنچه بر محرم کعبه آب و گل حرامست  
بر محرم کعبه حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و فوج جانور بزرگی فرموده شریفه ام که بقضاب  
گو سپندی گفت در از زمان که سرش را بر تیغ میبرد سزای بر حش و خاری که خورده ام و دیدم کیسه پهلوی  
جرم خرد چه خواهد دید و فرمود اگر خواهی آئین خود را در همه جا نهاد و اید از یکیشان خویش بپوشانید  
که این کرده برای تو مندی راه خود شمار آشکارا سازند غریزی گفته ببت را ز خود با خود تا آنکه توانی  
کومی یار آری بی بود و زیار یا راند شده کن یکی از پرسید که در خلاف آبا و عصری بر چه عقیده یافتم سخن  
که ام کرده راست و انم آذریوان گفت بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون آنچه خواست کرد و در  
سپس بر چه پسند و کند عرفی شیرازی ببت ذات تو قادر است با سجاده هر حال الا با فریدن چرخ دیگا  
و با عارفی فرموده که معرفت خانی معرفت عینیت اما شبیه است بدوران انسان که سراب آب آما  
جو یار از و جز تشنگی بهره نه شاه بجان گوید ببت مردان می معرفت با قبال کشند فی چون جلال روی اشکال  
کشند علی که بدرس و فم معلوم شود آبسیت که از چاه بخرمال کشند از پرسیدند که حضرت صدیق اکبر فرمود  
اعظم و ذوالنورین در راه دین متین مساجی جمیل در آشکار کردن این متین شیعی کرده با آنحضرت دشمن اند  
جوابده و ام که قار زمان مکان بر خلاف تحقیق کیشان باید دانست آئین شیعه را ایرانیان این پسندند که چون  
آنحضرت آشکده ای این کرده را افکنده و دین سابق ایشان را از میان برداشته لاجرم آن بغض و حسد و کما  
این طایفه مانده اند و دشمنی را در قضا فیض مرقضی علی کرم الله وجهه بر شیعین و ذوالنورین ضوان الله علیه جمعین

مناظره و اقدس نزد کیوان بودند گفت بیت هر چار چار حد بنای پیری هر چار چار عضو ارواح انبیا میتر  
در میان این دو والافشان و سخاوت چه دو کس یکوس خنر بودن صاحب ناموس عرب خنر دی پزده و دو تن  
بدامادی و خنر تازی آماوه شکوه آما چون جمیع اشیا مطهر حق اند حضرت اسد الله چنان مظهری کامل بود  
از مظاهر الهی اسلامیان که گروهی را عدم هدایت و جهل بران برد که اورا سجده اش پرستیدند تا آنکه  
اجتناب بخار می نمود و در امامت و خلافت صدیق اکبر و فاروق عظیم و دو النورین جمعی را  
ضلالت بآن داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن بادیان صاوق دعوی این مراتب میکردند  
و همین جواب در مناظره پیرو و نصاری و مسلمان گفته که در تفصیل پیغمبران هم سخن داشتند چه  
عیسی اخذ او اند و بعضی سپهر خد او اند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی با هم در جدل بودند نصرانی میگو  
عیسی قایل و مسلمان بجمیات او مایل بود و آذریکیوان گفت اگر شخصی اجتناب از مذکور بر سر  
برده خفته و زنده نشسته رسد از که راه جوید هر دو گفتند از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی اگیر که بر عزم  
تو زنده است و پیغمبر خودت را به گذشته پس پان فرمود که مرا و از جمیات حیه نفس ناطقه است محمد را عیسی  
هم می است پیغمبر خویش از زنده جاوید خوان نه بقاء جسد عضری که آن پیش از صد و بیست منزل طبعی  
نمودند بهر ایهی نمود و غریزی گفته بیت با مرغ هوا مرغ سه اگیر و بیش از سر دیوار سخاوت بودن زاهدی نزد  
دو العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن در ماضیان اسلام کرده و متردد که خلاف نفس آنها نیست و گفت  
که فزاید یا صفت هر آنه در انجام مسلمان کرد و چنانکه کافی در ماضی صاحب خوارق عادات بود و شیخی بدو رسید  
از و پرسید که بدین پایه کدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن شیخ فرمود که اکنون به  
اسلام گرامی که نفس تو کفر پذیر است که فزاید استماع این سخن مسلمان گشت کیوان گفت شیخ بایستی که فزاید  
چه نفس او اسلام جوی بود و غریزی که دید بیت کفر و دین را بر آید و که این گشتن کران در بد آموزی مصلحت  
اندیش مینماید شخصی نزد دو العلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که در ویشی پیش گیرم و بند جهان بکس کم کیوان  
فرمود نیکو است پس از چند روز پیش کیوان آمد که در پی کرد آوردن زند و کلاه و کچکول و سامان اتم  
دو العلوم گفت در ویشی آنهمه گذشتن است نه فزاید آوردن مؤا کرمی از بیابانی تلبیس پوشیده گشت  
شیخی برآمد که روی اورا به پیری پرستیدن گرفتند روزی کیوان رسید گفت بسا بار حرامیان راه  
مرا بر زنده خیر درین بود تا از در ویشی بمقتصد رسیدم آذریکیوان گفت اندوه مخور اکنون تو راه مرد مرا خوا

زود بیت در نیکو صحبت عرفی بیخ صومعه کو بزرگ دشمن عرفی بودند دشمن است اکنون جمعی از شاکردان  
کیوان که کرد آوز نامه دریافت میسار و فرزانه خداد که از نزد جمیع ائمه سالار شاه داد و گرفتار شست  
که بر جادوی یهودی و دسان حاجب کشته چنانکه در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و نوارنج دیگر منظور است  
خداد و باز ریش از باز کیوان رسید سالها ریاضت کشید فرزانه خوشی میگفت و بهم در بزمگاه آورده که  
دیدم روزی خداد بار و شیر با بکان خداد نزد که یکی از شاکردان آذریوان است و بر ورشده بهمانه میکوشید  
در بزمگاه میکشید و شیر خواست شمشیر را و زنده خداد به پیکر سنگ ظاهر شد چون تیغ بیدن او و شکست  
بسال هزار و بیت و نه بجزای مجرب دات پیوست بیت جان چیست چنین لطفه صلب کیتی رحم است تن  
میثمه است و راتخی اجل در ورزه مادر و بر این مردن چیست نادن ملک بقا فرزانه فرسید و رو از پاری  
و باقی است نر آوش و فرزانه شید و ش که از شاکردان ساسان پنجم است میرسد بهم در مکان مذکور با د  
کیوان پیوسته بجزای پیوسته شوشی میگفت که فرسید و رو و بهم با هم و بر ورشده بود و بهمین برتری که  
می انداخت فرسید و رو و بشمشیر میرید چون فرسید و رو و تیر انداختی و از شست تیر با شندی بهمین خود و بچستی  
و چاکلی بکوشیدی گفت ترا نکه چون بهمین بند و ق انداختی فرو شید و رو و تیر تفنگ سردادی مهر بر مهر  
رسیدی و بر دو سال ماندندی و بهمین هنگام بند و ق انداختن فرو شید و رو و چند مرتبه بسخت میکوشید  
سال هزار و بیت و نه بجزای مجرب در خضرستان بر آسمان شافت خواجه حافظ میفرماید بیت هرگز نمیدانم که  
زنده شد یعنی ثبت است بر جریده عالم دوام ما فرزانه خرومند از دسام زمین است بدو العلوم رسید  
و ریاضت کشید خوشی میکشید و دیدم خرومند بار ستم نامی از دهرام کور که همین شاکردان کیوان است و بر ورشده  
به پیکر دانی بر آمده از نفس او آتش باریدی و نمود خنجر را بر آردان دم بوخت خرومند پس از مرک بهمین  
بسه ماه با غار جاپوست برزی فرماید بیت و خرومند بهر پیشه را عمر و با بیت درین روز کار تابکی  
بجزای آموختی و ان بدیکر بجزای بادی بکار و ازین نادر سران خلاف عادت در همین جهان چون  
آفتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و شمارکان بر و ز اشکارا ساختن و در عالم سفلی چون رفتن  
بر آب و بار و کر داندن و درخت بی هنگام و سبز کردن و درخت خشک بسجود استخوان و در میان آسمان  
وزمین چون برق و مانند آن نمودن و در کمین جهان چون انقلاب بیکر جانور و پوشانیدن خود را از چشم  
مردم و نمودن به پیکر کونا کون و صور بسیار نقل کرده اند و ستمه از آن در بزمگاه و در پیش خوشی است

وقت انقطاع این گروه از محضری بدن بر تبه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا میشدند و جمیع علوم مشهور  
و غیره را از علماء اعلیٰ فرا گرفته بودند و ازین مثل امور عجیبه می نمودند و بقوت ریاضت ماده عناصر  
اطاعت ایشان میکرد و در آور نامه در بقیه این چهار آزاده یعنی خرا و فرشید و رود و بهمن و خرد مندر  
دید و دعای خیر و باره نامه کار بجا آوردند و نوید دریافت مقصد اعلیٰ دادند شیخ سعدی میفرماید  
سز و صاحب دلی روزی بهمت کند در کار و درویشان دعای فرزانه بهرام این فرهاد از زاد کور در  
کشور بوده چون آذر کیوان به بقیه خرامید در بار پس روز با فرزانه بهرام از شیراز آمده و بقیه  
ریاضت مشغول شد و او مردی بود مراتب منطقیات و طبیعیات و ریاضیات و الهیات از  
پارسی و پهلوی و فارسی زبان آنچه نقل افاده کما وجب بسند و صحیح فرا گرفته و نیکو خواند و از منقول  
و معقولات بر همه دانا و در حکمت دانستی و کردنی فرزانه رسا و فیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت  
شاکردی صورتی را بنحوا جمال الدین محمود که از تلامذه ملا جمال الدین دوانست درست کرده کتاب  
شارستان دانش و گلستان بنفش پراسته و فراز آورده فرزانه بهرام است در شارستان که از فرام  
آورد بای اوست فرماید که بیاوری حضرت کیوان بملک و ملکوت و جبروت و لا هوت رسیدم  
و تجلیات آثاری و اضافی و صفاتی و ذاتی و وصول یافتیم و مؤید پوشیا میکنت که از فرزانه بهرام شنیدم  
که میکنت روزی پیش آذر کیوان پیاده بودم و در دل امید شتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که  
در دل اشم بگفت پس فرمود ای فرزانه مرا راز دل و هستی آسانست اما راز زبان پس بجه کار آید  
تا زبان تو بکار نباشد تا بچنین میکندم فرزانه بهرام در لباس تجاری بود و مرد مرا عقیده آنت که این  
کوت را پرده ساخت و گرنه کیا کری کردی بسال هزار و سی و چهارم هجری در لاهور ازین بختیاری  
بنور می شارستان خرامید حکیم سنائی گوید بیت در مقامیکه عقل و عرفان است مردن جسم زاون جان  
مؤید پوشیا سر و دستان از مولفات اوست و قوله او در بند رسورت واقع شده رزادش بهمتن  
یعنی رستم این زال کشیدی بغایت دلیر و مردانه و کار آزموده و مردی و فراست و قطع حضومات  
و اصابت رای و تدبیر علم بود و اگر داستان او باز کرده آید از فتح کردون و کشتن علی بکه و  
امثال آن شاهنامه باید ترتیب داد و با بطله به بند کی فیلسوف عظیم آذر کیوان و سترک شاکردن  
آورید و بخود شناسی بنابر کشت و از سر شرب تا بر آمدن حضرت آفتاب جهان تاب بر دم برده چپ



خواهید می‌مرد خواب و مرده خنپ و ساد و نوس و سپاسیان خفتنی را گویند که دوزخ نویسند و هر دو کعب  
پارا تا ز انکشت برین چنانند و سرهای را نور این برین پیوند و بد و نشکاه را نیز برین متصل ساز و پس  
بهشت خوابد و پادشاه بر سر گذارد پس میان هر دو ابر و نگاه کند و بجسب نفس پردازد و درویش سجانی که از محل اولیا  
صوفیه است گفتی خواب اینها نیست و اینکه گویند اغیار و آسمان و دستان خوابیدندی عبارت از این  
و دم گرفتن پوش یا بیکپاس رسیده بود شیخ سعدی فرماید بیت عنان بار بچان نفس از حرام بردی رستم که نشنند  
و سام اما در حوش پر میرند داشت از هر رنگ طعام که پیش آور و ندی رونه عییدی دلی از آزار جاندار و اقرار  
و تهریط گزینان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباحش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت باغزار  
این کنایه نیست در سال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اگر آباد از بندن آنداشتند مؤبد گوید بیت  
در حقیقت جسم هر روح باشد کورتنگ کور کور باشد سور پنی سور نیست کور کور باشد زنده از  
زندان ربه حیث سلطان بدن را مؤبد و متور نیست مؤبد هوشیار عالم صوری و محوی هست و انش ظاهری  
و باطنی اندوخته ترجمه حسن سنده است و جامعیت او آن کتاب آشکار میگرد و وارث او جامع سب حکیم  
است در هزار و سی و شش هجری در خطبه و پذیر کشیم کردار گذار او در یافت و او بر انکشان دست  
بایستادی و بدن او برین رسیدی و از همه شب تا بامداد بدینگونه بسر بردی حافظ گوید بیت  
و لا نور ریاضت که از کسی بای چو شمع خنده زمان ترک سروانی کرد مؤبد سروش این کیوان این کمال  
را بنا بر شهرت و انش نامدار میگفتند و مؤبد سروش را را داز نوی پذیر بدشت زردشت پیمبر وانه  
جانب او بر جامع حکیم درست پویند است عالم معلوم عقلی و نقلی و دانشمند تاری و فارسی هندی  
زبان است اکثر آباد بوم را پیوده شب زنده دار و پرنیر کار است و بخدمت آفر کیوان رسید  
از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عقیبت از خدمت فرزان بهرام ابن فرهاد بدست آورد  
و تن او بخدمت سال کشیده و پارسائی گردیده و روی آمیزش زن ندیده و بچوان جلای و جمال دهن نالوده  
از اهل دیادوری حبه خرقه ری غذائی پذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی و کر لذت نفس  
لذت سخانی و تضایف و تالیف سوده بسیار دارد چون نوش دارو و سکنجین و زردشت فشار  
و مانند آن و از محمد حسن نام فاضل شنبه شد که گفت من از و سبید و شصت دلیل اثبات واجب  
شنیدم چون خواستم تخریر آرم تیسر انکشت انواع خوارق عادات از روایت کرده اند چون اینجا معدوم

و اعدام موجود و اخبار مشهور پوشیدن چرخ طاهر و استجابت دعا و بریدن راه دور و زبانه اندک و گوی  
 برآمده پوشیده از حسن و جبر دادن ازان و ظاهر شدن در یک زمان در مکانهای جداگانه و زنده گردانیدن  
 مرده و میرانیدن زنده و شتون سخن جانوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب  
 ظاهری و رفتن بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن و بهر اهر و سی و شش هجری و کشمیر را قلم نامه و را  
 دریافت فرقه قاری که غلام صاحب اعتبار شد و شکی که احوال او خواهد آمد بوده و آتش بدانش آراسته و  
 بهر بهر پراشته حدیسی صایب و طبعی سلیم داشت میگفت وقتی از اوقات از مردم کشاورزان که موصی است  
 قریب بعید که کشمیر بخواری و شتم با شاکر و مؤبد سروش بر زبان ستای نامی که دانش و کنش بیادری او  
 اندوخته بود و کرد و آور نیز نامه او را دیده گفتم که از مردم این آرزو ام و کردار تبا آن بزه کار کرده  
 بر او خاندن جواب داد و خواهی زراعت آن کو بهیده کان بر زبان باب سپار و سپروم آری چندان بار  
 بارید که خانهای بلند استوار اساس افتاد بطغیان آب سبب بجمارت و زراعت راه یافت  
 و گشت آرمدم خود نیز و یک باب بود نخستین بار تبا شدی مولوی محفوی فریاد بخت مادل صاحبی نامی  
 هیچ قومی را خدا رسوا نکرد هنوز باران میبارید که سروش از آن آگاه شده او را انگوشت کرد و بزد و در چهار  
 باران با ستاده فرقه قاری گفتی که مؤبد سروش باب به صمیمه را دانسته و قوف بر خاطر دارد و از و نقل  
 کردی که در شهر ترخان بنکام آمدن در خان بلیق مردم آنجا با مادی سرگردند و خواستند سبب رسانند  
 من با مؤبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوشت رفت شب در هوا مردان پیدا آمدند که سرهای ایشان  
 بر آسمان و پاها بر زمین رسیده مردم آن شهر براسیدند و دست از ما و سوداگران باز داشتند و زدن  
 چندین ساله را آزاد کردند و بدو شیار میگفت مرا نیاز بدرمی چند بود و بزد و زدن ستای پرستار مؤبد  
 سروش شدم و او دست بسیار پذیرفالی شکسته را برداشت و بهیت قرص ساخت و می دران و می  
 سر اسر اشتر فریاد پیدا آمد بدست من داد و بهر و صرف کردم و بهم او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان  
 ساختی چون کسی بدرون رفتی آفتاب را میدید چون بابا را در خویش نشسته بودی چنان نمودی که گمان  
 در میان منکی آمده قصد بودن حاضران دارد و من در آتش انداختی و آتش در او تصرف نکردی و چری  
 بخواندی و لب جنبانیدی و از نظر ناپدید گشتی گاه بر پهلوی کشتی ما کن بیابستم ولی چنین نمایم شیش ابن اوش  
 گفتی نزد او نشسته بودیم و او همگی در طشت پر آب نهاد و طاهسان پیدا آمدند و روی بدن آب کردند و

سرآب فرو میبردند و خود را جلوه میدادند و ما بشکفتکی فرو ما ندیم و هم شید و ش گفتی اورا دیدم آتشی فروخته  
در میان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن اورا صحیفه نگار دیده بودند هوشیار کوید از و مشاهده اقامت  
که خانه را پر مار و کرم می نمود و چیزی بر سینه مردم خفته میکرد است آنچه پرسید جواب میداد و هم مؤید  
هوشیار گفت حکیم کاران شیراز را دیدم که در مجلس شادی و که خدای یکی از یاران عراق قتل بر او فرود  
لولیان که در آن خانه بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت از نزد  
ستای آموخته ایم چون لولی نمی طلبم و دیگر برای عصمت نمیتوان کرد این جمع را اینجا کرد دیدم آنست  
کردم و ازین گونه بسا سخن از نزدان ستای میگویند خدای جوی از مردم هرات است و بسا سالها  
در خدمت مترضان و مشایخ بوده گفتی در واقع دیدم که اصیفا گرد آمده مرا میگویند برو بی تعصب  
بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم که آذریوان در اصطخر بی تعصب است و بر فاق فرزند خویش  
باورسیدم خدای جوی در دانش و کوش پارس و تازی نیکو بود و از حیوان جلای و جمالی پر نیز داشت و ناچار  
دم فروستی و حبس نفس کردی و اصلا بشب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی حرف  
لغو زدی و آنچه مذکور کردم مقاصد و مطالب عالیه بودی و آنهم جز بخواست یاران نفرمودی  
و حجتی شرحی بر منظومه آذریوان که مشتمل است بر مشاهدات او موسوم بجام کجینر نوشته در سال ۱۲۰۰  
و چهل و هجری بکشمیر دلپذیر آمد کرد و آور نامه اورا دریافت به درین سال آنوالا آتش ازین فجا جایجا  
ویدان سر شافت حافظ شیرازی گوید بخت حرم آرزو کردن منزل یران بروم راحت جان  
طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او زده صفت رقص کنان تا بهر چشمه خورشید درختان بروم  
مؤید خوشی خداوند بزمگاه است و در آن رساله بیان مقامات شاکردان نامدار آذریوان کرده و  
شاکردان گل او که دوازده تن اند آورده برین گونه اردو شیر خا و شیر ویه خا و شیر ویه خا و شیر خا و  
سراب آرا ده برین اسفند یار فرشید و در بهمن رسم که غذای بربک ازین دوازده تن ده درم سنگ  
بوده و کیوان پسند ریاضات انجام رسانیده اند و دیگری از شاکردان آذریوان بر تبه این دوازده تن رسید  
و شمه از احوال خا و فرشید و در دین نامه کاشته آرد خوشی در بزمگاه گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود  
که به پیری رسم پس و مشایخ ایران توران بروم و بهندر سلیمانان بنود و کبر و نصاری بود بر ختم همه مرا گفتند که  
خود فعل نموده براه مادرانی تا دل من گل کش و گرفتن شستن آیین نایل شود و از ایشان کشایش در کمال کمال کش

## آذریوان

آب نایده کفش کردن چیست این سخن متعصبان است و هر کدامی از مشایخ خود را بر بی بعضی میسودند پس در واقعیه  
که بزرگ دریافت و از و انهار و خلیجها برآمده پس از گردش بسیار در همان شگرفت دریا میریزند و بدو کران پذیر  
میگردند آن شرک بجز اشته برای دفع تشنگی در طلب آب و بانهار میآورد و چون کنار رود و خانها از کل  
لاکثیف بود و حجه و از غیبت استم آب رسیده درین مانده بودم که پدرم هوش و رسید و گفت از این رود و خواه تا  
تر آب رساندند ای بگوئیم رسید که میرود دریا اشته را و بانهار آورد و پس چون بدیار فتم حجه سروشی با  
من گفت این شگرفت دریا آذریوان است در کمین انهار مشایخ دانستم که لاوکل سواحل و حجه جویمای بعضی  
و حسد است پس اتفاق خداجوی با آذریوان رسیدم و آنچه میبستم فتم حافظ شیرازی گوید بیت راست  
پیرمخان سر کجاکشیم دولت درین سر او کشادین درین در است فرزانه بهرام ابن فرشاد که اورا کوچک  
بهرام کویند از رنگ مانی نگاشته طبع اوست بخدمت ذوالعلوم رسید ولی و الا محال در پرستاری فرزا  
بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه کرد و اورا کوچک بهرام ابن فرشاد و اورا سلاطه  
لاهور سر اسر سرور دریافت و همدین سال گذشت و مردی بود با خدا آمده و از خلق بر میبده صحیح علوم  
عقلی و نقلی عالم و زبان تازی و پارسی و هندی و فرنگی و هر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقبول که در  
حکمت اشراق واقع شده پارسی معروف تازی آمیز ترجمه کرده اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری  
خدا ازان فرزا آوردی و شب اصلا نخوایدی در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با مؤبد هوشیار  
اورا در لاهور دیدم تمام شب اقم حرف پیش آن نشسته بود باز اصرح تا شام هوشیار پیش او بود و فرزا  
مذکور بدو زانور و بشرق نشسته بود اصلا جنبید و ازین دست بسیار از دیده اند و گویند دور و  
و سه روز چنین نشستی نه آن خوردی نه آب شامیدی و اصلا پشت بر زمین ننهادی و غذای او اندکی  
شیر کا و بودی و لب بجز و یکریا لودی و آنهم پس از دوسه روز شامیدی ببت جامی از آلایش تن  
پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید ازان خاک بگردی رسی کرد شکافی و بر روی سنی مؤبد  
هوشیار ابن خورشید در تبه حضری بگریزد پرفت و خورشید اصغر فانی نژاد است مؤبد هوشیار جو  
مراض بود و پیرازی و یز و یکانه بن گشته در خود و سالی بخدمت آذریوان رسید ولی محال از صحبت شاکردن  
او یافته و بیشتر پرستاری بر بدش و ش کرده و مؤبدی از تصانیف اوست و در سال هزار و چهل  
نه هجری بمشیر آمده با نامه نگار هم انجن گشته و او از سر شب تا بر آمدن آفتاب جانباب سیر است پرده

# احوال شیدان افوش

۳۶

و سرایت را بر زبان آسمانی یعنی وسایر فرو شود گویند آن پاریس است و بهر سیادان که بنده  
 کپال آن خوانند ناگاه بدست و به بهشت شد مؤبد گوید رباعی کرد هر و مسلک وانی برجامه  
 بند وانی مسکن بودت عدم بدن را بر خنجه محقق وانی مؤبد پیکار این خورشید نیز ناده پینه است  
 و از پرستار کمتر سال در هندی نغمه و اشعار آن کرده انبلی نظیر آن روزگار گشت و او نیز چون پرستار شیکا  
 آفر کیوان و شکار دانش بوده و در خدمت مؤبد سروش خدا شناس و خویشش دان گشته نجات آزاده و  
 ورسته است و بقید و بند مذهبی از مذاهب باز نبسته و از پر خاستن انقبص کنار گزین آمده ست  
 وینی و شمشیر کشتی آتش است با همین برادر کشته شده و از آن مقام آینه گشت خطا نمود و در حبس نفس سست  
 مؤبد بود شیار کفتی که فوجی دم فرو گرفت و آب در آمد و پاس نیر آب بود پس آن سحر بر آورده و هر کجا است  
 خدا یا سلامت دارش شد و ش این نوش از زرد و دشت پیچیده است پدر او افوش که مشهور بفرهوش است  
 و فرهوش از خلاص پیویدان آفر کیوان است و زربادی که هم از نوادگان وانی و خوشتر زرد و دشت است در انجام  
 از داندگان شد و از آغاز آن هنگام جز در و ناداری مایه داشت با افوش نزد کیوان شدند و از شدت بیوایی  
 بنالیدند و کیوان فرمود باندک سر مایه بدیار خورشید بر آمد بر آید و مرز سمرنی پچایید و بزودی باقیاب  
 فرور و فرو شود که کار شما این نشت مقام عشرت افراد آینه گشت شود و مقارن بدین فرمان از  
 کیوان از زمین بیکل بخرد فرموده سپهری شتم شافت و آن دو بر حبس آخر گانه گیتی که مامور بودند و نشسته  
 و کار این دوره سپهری مندی روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوند گشتند حافظ بیت  
 آنانکه خاک را بنظر گیمیا کنند آیا بود که گوشه چینی گنبد پس زربادی فره قاری نام قدیمی بنده خویشش را پینه  
 فرستاد تا دختر او را بر مشکوی مشکبوی آزاده زاده افوش که شید و ش نام داشت بر ندش از شیب فره  
 قاری و شید و ش از پینه به بازگانی روان شدند و آینه گشت رفعت کشته کجا شعرداشتند لاجرم خدی در  
 کشته در نشت و در سخت جنبیدن از پینه شید و ش را در جو پای خویشش و پرویشش و برین طن و درشت  
 او را کو هر دو و طلب پویه کشور غیب پیدا اند زیرا که از آغاز آن هر مرز فرید عای کیوان بصری کشور  
 و خانه خشی بدروما و در امید بود پس ازین شستن کیوان با شاکردان و می نشست هم نشین تو از تو به باید  
 تا از عقل و دین بفراید لاجرم بر یا صنت پرداخت بخند تا که پیش بر آواری داشتی که آواز بسیار سی آواز او  
 آواز او از او و تازی صوت مطلق و مبندی اما بد سر آیند چون این نامه را نیکو و زید چشم کشوده در میان

دو بار داشتی که از بهندی تراکت گویند تا آنکه بیاون بگریوان جلوه طراکشت پس تصور بهمان مینمود و اصل  
 پیکر از وجد اکشتی سر انجام بجای کیتی و عالم معنی رسیدنشش گذشته بهفتم پیوست و چو شده بخدا راه یافت  
 و از خوشنیت پدیدار بهستی او کشت سعدی جوانا ره طاعت امروز که فردا نیاید جوانی زیر روزی سید  
 و مان با کنارنده و بستان گفت دی در تیره شب بروشن وانی ازین ظاهری جسته روانشدم با نور غنی نور  
 نمود آمد و پرده کی حقیقی به رفعت پرده از پیش برداشت ناسوت اگداشته از ملک گذشته ملکوت  
 در نوشتم وجود مطلق نور الانوار تجلیات آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی فریاد یافت بهی تو هووم با بود و جو  
 حقیقی مشهود کشت حافظ گفته نقاب پرده ندارد و جمال لبر من تو خود حجاب و حی حافظ از میان برخیز شیدوش  
 از کوار اغذای جسمانی بساد دوری نمودی ولی جابهای بالا بها پوشیدی و پیوسته اجمن او عطر سبز بودی و پیشک  
 و پرستار و سایر زیر دست تا بار بردار و باره برنشت را آراسته داشتی و کفنی جابهمندی با بفرغ  
 تائید آو کیوان است تحقیر این مایه نار و آوننه پروا حق بدو مگو پییده و کر نه مرا پوشش سری نیست و از  
 حسن کم خوردن او دوری از احتیاط سنا این سخن آگاه راست شیدوش بهین جوانی بود به پیرایه تناسب  
 اعضا و زیور ملاحظت این شیدوش آن بود که به بیکانه کیش املیت اصلا نه پیوستی و از معتصب جدایی حسنی  
 با سراسر مردم کم آشنائی کردی چون آشناسدی روز سخت گرمی کمتر نمودی روز دیگر بیشتر توضیح نمودی  
 بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بفرمودی و آنچه گفته آمد روز اول خندان گرمی  
 بیکروز آن نسبت گرمی و کمتر نمودی و الا که آن بسیار گرمی دیگران بهمان باشد پیوسته فرمودی که در پیش پدید آشنای  
 اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که هست فروغی از خورشید ذات اوست پوشیده و آسگار کیتی خزان موجودیت  
 کردی بوی که فرشته سر رشته کیست و بهقا و بهار و مریخ و کشته کیست با وحدت و زکرت خلق چه پاک صد جا  
 اگر که زنی رشته کیست شیدوش در کشمیر ناخوش و رنجور شد کار از بزرگی چایه بگذشت عرفی ع طبیعت  
 میجا اگر شود بیمار مردم از او اند و بکین و شیدوش خوشدل بود و هر چند بیماری آشد ادی یافت نباشت و زیاده  
 کشتی و این دو بیت غایب حافظ را میخواند حرم آرزو که زین منزل بران بروم راحت جان طلبم و زنی جانان بروم  
 بهوای لب و در دهشت رقص کنان تا بهر شمه خورشید درخشان بروم روزیکه ازین سپنجی سرای بجای پدید  
 آرام جای که والا مفر سعد است انتقال مینمود و دوستانان بهار دار و پرستاران مودت اطوار رنجور بودند  
 شیدوش شادان به سرت تمام گفت من ازین مرض که لبه رنجور غنیمت شما چرا غمگینید تا خواستاران غنید که من ازین

پره خیاستان رواننده بلامکانی مکان و عقلی آشیان شافه موجد و حقیقی پیویم مولوی معوی بیت  
 مرک اگر مرد است کوزدن آبی تا در انوشش بگیرم تنک تنک من از عمری شام جاودان اوزن لقی  
 سنان ز نکر تنک پس دستها برافراشت رو با آسمان که قبله دعاست کرد این همایون ابیات صحیفه الاولیا  
 شیخ محمد نور بخش بخواند بیت اگر باد نیم و اگر مهدیم سجنب قدم طفلیک مهدیم یکی قطره ایم از محیط وجود  
 اگر چند داریم کشف و شود من از قطره کی گشته ام پس نفور خدا یا رسا نم بدریای نوز چون با انجام رسانید  
 چشم فرو بست شیخ ابو الفیض فیاضی کوید آن قطره شد بچشمه و آن چشمه شد بجوی و آن جوی با محیط ازل  
 یافت قرآن اینوا فقه غریبه در نبراه و چهل هجری صورت پذیر آمد مودت ائیمان بدین صنوع مع به که  
 شد مذ بیت رنگ تو بنور با چمنهاست بوی تو بنور با سمنهاست دیدار تو تا قیامت افتاد نیک  
 ولی در و سخنهاست نامه کرد آور در مرثیه شیدوش گفته سیدوش باز دیده من بر کرانه شد که چشم خانه بود  
 بسر رو خانه شد آرمگاه طایر قدسی سپهر بود بدین پست آشیان بفرز آشیانه شد آزاده بود و زاده  
 جز از ادکی بخت تن از بتن گذاشت روانش روانه شد جانفش بذات حضرت جان آفرین رسید پیر  
 ز قید چرخ و زمان و زمانه شد از علمای صالحا آبادیانی که در آستان ادرسه دیده شد مذ اگر بکار نامه  
 انجام کرای نکرد و پس جمعی که در مذاهب غیر ز دانیان یعنی غیر آبادیان بوده اند ز دشاکردان کوان  
 سلوک کرده کامیاب شناسائی آمده اند بر شمرده می آیند بر چند این کرده هم میشناسند که توان گشت  
 ولی تنی چند سرک باز نموده شوند محمد علی شیرازی همدرس شاه فتح الله بود و با درگیوان در مولد خوشین  
 رسید ولی بحال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و تیار بهفت گیتی گشت در دوی بخانه او آمد محمد علی  
 او را دید بر مصطفی بخوابید تا در داور ابیدار نداند و بکار پردازد و سارق خانه را بچسبست چون آشیان در محلی است  
 نماند و بران دست نیافت محمد علی سر برداشت و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بجام ثابی  
 چون بایوس مادی اکنون مهر اس من خاست جای که انداخته را جاده بود و بر و برهنوی کرد و در دایان  
 مرد می از ان پیشه زشت در گذشته از نیکو کاران گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از  
 فرزانه بهرام ابن فرهاد مقصود رسید او با نامه بکار گفت که چون نخستین بار با بار قلع فرزانه فرزند  
 فراد را یافتم چون را بدید برخاست و در حوزد خواسته خدیوی عظیم سجا آورد و بر فرخ ترین کشته  
 امر بهشتین بود معارن انجان برهنه داخل شد فرزانه بهرام از جا بجنبید او را در صف نعلان جا داد مرا

## احوال شاگردان در کیوان

اگر آن شد که غمت جاه مندر زاده بر درویش است فرزانه رو بدیو ام تصور کرد و گفت ای سیکر پرورج بالا نشینی صوری  
 احوال نیست و درویشان پایه است که جسد در پایی با جان و جان با جانان همی جا دارند و درین سخن در دل آن  
 بامن نشسته اند بدین شوقن براه راست که ایتم بسال هزار و چهل و پنج هجری در لاهور عصری سیکر کذاشت  
 عاشور بیک قرآنکوار معنوی نوازش با فغان فرزانه بهرام ابن فرشا داشت با عدم علم سیمی بجای پوی  
 جوهر اصلی چون یکانه بلبلان بچرفت باز یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار در کشمیر با ملاقات نمود  
 و از حقیقت آیمش با فرزانه بهرام استفسار کرد و پاسخ داد که از نمون راز و فرزانه شدم و او مرا فرمود  
 در خلا و علوت و جلوت هر نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدوراه نیا بد گفت  
 نفس را بدرون بر و نگا بهار آئینا که توانی در و بدل صورت پیکر آرتا ذکر از قلب گفته شود به معده ویزدان  
 یزدان بدین سان بهرامی و اینغنی را ملاحظه نمایی که خداوند مقصود من خبر تو نیست چون این را نیکو  
 در نزدیم و اثر آن یافتیم از نه دل خلاص بویی او گشتم بعد از چند گاه مرا آئین توجه تلقین فرمود که دل خود را  
 به حضرت یزدان حاضر دایکیوت حرف و صوت نازی و پاریسی و دل خود را از طلب سیکر بهار بدین  
 روی آوردن کار من بجای سیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکند و وجود ایشان نمود سرباب  
 می چم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا نیامیختی و که کسی پیش او چیزی از  
 خوردنی گذاشتی آنگاه که او را پسند بودی پذیرفتی و زیاده را ایشان فرمودی و دست بدینا سرخ و سفید و پیره  
 نیالودی گاه بودی که در و روزی غدا که در ایندی و اصلا سؤال نکردی محمود بیک تین و تین قره امیست  
 از آن گشت لاهور بفرزانه بهرام ابن فرشا در رسید و اندر آن حکیم بهزاد جان و کوار افتاد و نزد فرزانه بهرام  
 سلوک پیشه نمود و از یکانه بیان حد اشناس گشت و بی یآوری کتاب دانش خدا دانی فراد آور و با عدم هوا  
 بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و هشت و کشمیر روزی از تکیه پیرون آید سکی مجروح پیش و مالان فیت  
 چون فوت جمیع در و ندید در خانه جرجای نماز و تسبیح نداشت بر و در افروخته خج معالجه او نمود و در و  
 به درین سال با اتم حرف گفت چون روز اول بزرگ قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر بدیده نرسیده بود که اثر  
 ظاهرا بر شد و در زمان کلمه نفی وجود بشری نیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانهای فیض و انوار  
 گشتی و ذکر من این بود نیست از دی جز از یزدان و از انگونه انوهای از این طایفه پیوئین کیش کلیات شناسایی گشتند  
 موسی مبرون و دیو دی بودند که فرزانه بهرام ابن فرشا و ایشان بدین نامه خواندی و بدین شندی کیش خود



اختصاص اشتمالی و فضل در بانون مشهور و معروف بودند زبان فرقه اندازید و چون با بطن بهرام رسیدند  
فرقیته او کشته از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند بود اگر میگردانیدند و در رخ در خزین و فروختن که  
این تجارت است زبان این تن نمی رفت و از ایشان شنوده شد که فرزانه بهرام ابن فرشاد و با هر کس که از راه  
دین حرف زد می بر آینه آئین فرقیته او شدی و هر که او را دیدی دوستش داشتی و هر جباری منکر مدور رسید  
تو اضع کردی و ما بار با این معنی را از نمودیم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی که با ما آشنا بود از فرط تعصب آنرا  
اوستافت و در آن ایام فرزانه پیرون لاهور در گورستان بودی چون ملا سعید باور سیدی تابانه دویده  
رو بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه باو تکلم شد ملا سعید آئین و اختیار کرد و بعد از آن ملا سعید <sup>حقیقت</sup>  
این کار بعد از آنکه پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار بپای او افتادم و چون تکلم شد عاشق او شدم و  
فرزانه را دل به کفتم نامه نگار از یار و ن پرسید که موسی برادر است جواب داد که چنین میگویند کفتم پدر شما که بودی  
داد که مادر بدانند انتون بشوید و اوج از مردم فرنگ است و کیش نصاری میبویید و سامان شکوف داشت  
بازی میاید و امیلی صحبت درویشان بود بنابر و انش با این گروه مذاکره می نمود و از راه یافتن نشین پور  
فرشاد و سراسر علائق را بهشت و کسوت قلندری برآمد و پوشیدی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را هیچ  
خواند مادر زاد و برهنه میباشد و در صیفت شتاب لباس نمی گزاید و از جوانی جلای و جلای دست باز داشته زبان  
بطلب نمی گزاید و اگر کسی پیش او از خورد و آشام چیزی برد اگر جوانی نباشد قدری تناول فرماید روزی به  
طیبتی او را بر دینا که اندامش تجروح گشت بروی آزارنده نگاه نکرد و چون بجو از ایشان جدا شد مشکه تا  
کار مدور رسیدم مردم از رنجش او گفتند ازو پرسیدم جواب داد که من از رنج رنجور نیستم بدانند که من دست و  
اندر رنج گشت امام قلی و ارسته بیت خار در جهم است گشت چه غم غم آن مجوزم که خار گشت رام بهت در  
بندوان از دانشمندان برابهمه نارس بود چون نزد پور فرشاد آمد از خود خویش دست باز داشته و کیش  
بهرام سلوک نمودن گرفت و بدو پیشار گوید بار بار از اجناس غیبات شنیده شد محمد یعقوب نامی بیار بود  
و پزشکان از چاره او دست باز داشته بودند و پیشکارش از اضطراب کفته زنی که خود را و انا شمر دی کار  
میگرداند روزی نزد ام بهت رفتم او سر برانداخت در دل من کشت که رام بهت از رنج گشت  
از ماندن و گذشتن محمد یعقوب جز و بد سر برداشت بخندید و روین آورد که از زبانی را بر زبان و اندام محمد  
یعقوب فتنی نیست تا فتنه دیگر تذرت شود چنانکه فرمود شد و بعد از آن در چرخ کثیری که از بزرگان ایشان

## عقیده پارسیا

سهل بود این راه پیش که جمعی کثیر بهر این وقت ازین طایفه کیش آزادی پور فرشا پذیرفتند و ساه بند  
دارنده و توانگر را گویند و سهل فرقه انداز فرق کتری که طایفه اند و رهند و آن مایه از طوایف احم را  
که بکیش و کیش بهرام شتافتند اگر بیاورند و نامه تطویل پذیرد و از فرزانه بهرام ابن فرشا و که او از فرزانه بهرام  
ابن فربا و گفته مسود او را قشینه که روزی شیخ بهاء الدین محمد عالمی که از مجتهدین مردم امانیه است  
بکیوان سید صحبت داشت و چون کمال او پی برد بغایت خرم و شادان داشت و این باغی بخواند  
در کعبه و دیر عارف کامل سیر کرد و دید و نشان نیافت از سببی خیر چون در همه جا جمال حق جلوه گر است  
خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر بعد ازین خود را پر و هیده کیوان میگرفت و جوایمی شاگردان  
و العلوم معبود میزد ابو القاسم فخر فکلی آفتاب پرستی و ترک آزار جانداران صحبت شاگردان  
کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابو القاسم پرسیدند که با استطاعت چرا کج نمیروی  
جواب داد برای آن نمیروم که آنجا کوفه سفیدی بدست خود با یکشت و کون شتمه از این آمیزش درویشا  
ابا و به با خلایق نگاشته حکمت تحقیق میکرد اند و این طایفه این طریق را آمیزه فریبک و میر چار  
مانند چون کسی از بیکانگان کیش ایشان مجلس این فرقه آشنا شود او را درشت نگویند و راه مذیب  
او را ستایند و بدایچه گویند پذیرند و در تقطیم و تکریم دقیقه از وقایع فرو نهند بنا بر اصل مذیب خویش  
که هر دین با اعتقاد ایشان بحد اتوان رسیده و اگر جدا گانه کیشان التماس پروا ریش که آنرا انکار نیکویند  
کنند یعنی شعلی درخواست نمایند تا بدان سخن قرب جویند در پنج نذرند ولی از کیش که او دانست  
او را نقل فرمایند و غیر نفع رنج رسایند و واجب شمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از اخروی  
و دنیوی که ستوده باشد آن مایه که تواند در بهر مایه و مددکاری کوتاهی نکریند و از تعصب و بغض و  
حسد و حق و ترجیح ملی بر ملی و گردیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند و دانشوران و درویشان پر بریز کاران  
و یزدان پرستان بر این راه را بر آینه دوست دارند و خواص التماس این سخنانند و نگویند دنیا پرستان  
کنند و گویند آنکه دینی سخا بد او انگویش دنیا چه کار نگویش پیشه حاسد است و از خویش با بیکانه در  
میان نهند و آنچه کسی با ایشان گوید اشکارا نشانند و مهاب نامی از شاگردان پور فرشا بود و نامه  
نکار در کیش بر سال برار و چهل و هفت از محمود خال حصیری شنید که گفت دیدم که مهاب در سر راه  
ایستاده بود یکی از خراسانیان بریز ما را دیر به خربت و بیکار گرفته بار گردان بر سر او گذاشت مهاب را دل

بر آن سوخت و آن خراسانی گفت تو دست ازین مرد سپردار تا من بارتزابد بخاکم مرادست رسانم خراسانی  
 بر آشفته مهراب بران متوجه نشده بار نالوان بر سر گرفت با شکر داشتند چون از خانه او بازگشت اصلاً اطلاع  
 ملاکی نکرده من با او گفتم که این ستم آیین چون تو مؤبدی بهیر بدیر آزرده ساخت جواب داد چه کند تا که بر بار باید بخانه  
 خویش بروم و خود بر دوش تو اندک کشید چه کسرشان دست و زبیر و در پیار و داد که دشوار بدقت می آید ناچار  
 یکی را بجای میگردم از سپاس گذارم که التماس بر پذیرفت و هم از پیرشاکر که درخواست مرا قبول کرد و بجای  
 خود مرا جای داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ گوید آسمان بار امانت توانست کشید قرع کار بنام من  
 دیوانه زدند ماه آب برادر کتر مهراب مذکور را در پیشکاری پور فرشتا و کردار نوین بد و در هزار و چهل و شصت  
 از ملا محمدی لاهوری شنید که روزی بهرام اورا اپنی کاری ببار فرستاد و گذارش بخانه یکی از نوکران حکیم  
 عیلم الدین جلوسلی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش امیر که توبه از بندگان را فریفته  
 فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست از غلام باز دار بخانه آن بنده که رنجیده مرا در پذیرد آن با  
 چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته و او را بنده خود ساخت و چون سپاهی بر رشتکار  
 ماه آب اطلاع یافت اورا رخصت اضراف بخانه خویش داد ماه آب از وجود انشد و بعد از هفت ازین واقعه  
 پور فرشتا و بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کیجاست پس سر بر زانو نهاد و ضمیر ملکوت ناصر خود را متوجه ساخته  
 بعد از لمح سر بر افراشته گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند و بعلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه  
 سپاهی شده آب را بیاورد و ازین گونه بسا بار ازین گروه دیده محمد شریف امیرالامرا خطاب سیراز  
 را و گوید زمین عشق کوبین صلح کل کریم تو خضم باش و زما دوستی نباشان کن جلوسب موضوعی است از اعمال  
 پنجاب شمه از امیر فرزندت که مسلک درویشان آبادیه است که از ده اند بعد ازین سلوک سلاطین و  
 فرمانروای این گروه رفته خامه تحقیق میکرد اند باید دانست که اعتقاد سلاطین پارس از آبادیان و جیلا  
 و شایان بلکه میشد آبادیان و اسکانیان و ساسانیان که منبته آید اگر چه کیش زشت برتری یافت از  
 نیرتادیلای بدین آباد و کیومرث و آیین هوشنگ که فرزندت کیش است تطبیق میدادند و خلاف  
 آیین آباد را نکو نمیده و اند بایه و پویه این کیش مهابات کشند چنانکه پرویز این بر مرد و جواب فقیر  
 گفته که ما از وین کمن ننگ نیست بکیتی به از کیش هوشنگ نیست همه ای آیین و دوست و مهر  
 آنکه کردن بدر شمار سپهر آور هوشنگ و هوشنگ و هوش ماه آباد را گویند باید دانست که

که از دستعال ملوک عجم رازیرکی و کیماست و بهوشمندی تمام داده لاجرم علم ایشان بعل مقرون و کفشار با کردار  
هم پیوندد جهان جهان را چندین هزار سال متصرف بودند همه نیروی این قواعد و رسوم بود که کاشته می آید  
نظر سیوین از کتاب دبستان در بار نمودن احکام پان فرسنگ و میرد بسیار یعنی پان فرسنگ  
و آن نامه است از نه آباد و آزار چهار کرده اند یکی از آن ترجمه ترجمه فریدون است و دیگر از بزرگمهر برای نو پسر  
قباد و طحی از آن سخنان درین نامه بیان کرده شود و در اینان که ایشانرا سسی کش و سپاسی خوانند بر آنند که برترین پسر  
و بزرگترین پادشاهان و پدر مردم این دو مه آباد است و اوراد او را و بر بوشنگ نیز خوانند و گویند در نامه  
آنحضرت که کلام الهی است آمده و آنکه در هم خبر داده که ذات از چون انجم الوان اشکال تصور و مثال منزه  
و معرست و عبادت فصحا و بلغا و اشارات عرفا و حکما از بیان آن بزرگوار نشان قاصر است و اتمام علما  
و عقول عظام از دراکت کند ذات بخت آن بزرگوار و چگونه و بزرگوار نمونه قار است و جمیع موجودات  
صا در انقض علم باریست پس همه چیز کرده اوست و یک ذره از ذره بای اینجا تا تخلف کنایه می بیند  
از دانش او بیرون نیست و این مسئله برهان یقینی بچندین مقدمات درست شده است و سرخی سرک  
دارد و این مختصر بدان پسند بود و استن و احب الوجود این جزویات را بر سبیل کلیت در بیان همین سرشت  
نخستین و در نامه و دستور بزرگ مه آباد آمده که کار از برتر از فرزندان است و از شمار می که در سبیل لاخ  
عصری بدان پی بر نپذیرد و است فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید همین نامند  
و بواسطه او و دیگران هر ستاره را جاور و ان آسمانها را سروشی است جدا گانه و چهار کوهر شیب حج ما را چادر  
پرورش داده است و چنین پوشکان دیگر امثال در جاد و بخش بسیار است چون لعل و باقوت و زرد و بهشتی را رفرا نکی  
و بهش فرشته پرورنده است و چنین اقسام نباتات و حیوان را و نام پرورنده مردم فرد فرد و فرد فرد و خور  
در بیان فرشتگان دوم رده در نامه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که ایشان بجهت تعلق دارند یعنی هر  
آسمانی و هر ستاره را و اینست بسط و مجرد از ماده که جسم و جسمانی نیست از مواد آید سه گانه حیوان را نیز نفس مجرد است  
در بیان سروشان سوم رده در نامه آباد آمده سروشان سوم رده عبارت از اجرام علوی و سفلی است که در این  
تن حج و ستاره و نشین جای که بر و شرفترین اجسام جسمهای پدید است در بیان مراتب هشت در نامه آباد  
که میور ا مراتب بسیار است نخست پاهای هشت نشین جای از شریفیم پایه اول در کلبان لعل و باقوت و زرد  
و مانند آن پایه دوم از سستی چهار و سه و باغی و امثال این پایه سوم از جاوران مانند است و می شتر غره و پایه

چهارم از مردم برگزیدگان انسان چون خزان و زردیگان این کرده و سترستان اسودگان و مانند آن مجموع همرا  
 را اینوسار و عیسی فرودین فرزه گویند و درین پایه با خواست بود یعنی انسان نیست که بحسب کرد  
 بتدریج براتب حیوان رول میفرماید خاک جسد نیکردن براتب نبات و جامد برگزیده میگرداند آنکه نفس  
 مجرد و معدنی و نباتیت چون زمین براتب برتر شود و همسار یعنی فراز آلود است و سخت آلوده است  
 و در نفس حضرت ماه و مجموع موجودات آشی است چون کسی بدو رسد بدان باشد که حشر و خشتن جهان بود  
 و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او صور نیکو کرد و چون پایه بالاتر ازین شود لذت بیشتر نماید تا خورشید  
 پایه و خورشید پیر یزدان یعنی خلیفه الله و حشر و ستارگان است و فیض و حقوق و تحت میرسد و چون نیر از آفتاب  
 بگذرد مرتبه مرتبه تا فلک طلسم پایه با خواست و نیکو تر است و چون بر فراز زمین پیر برآید برده زمین سرشت  
 رسد حضرت نور الانوار را با ملائکه مقرب بنکر و از آن هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را حیوان میگویند  
 گویند بیان و دوزخ در نامه مه آباد آمده که دوزخ زیر فلک آباد است و نخستین پایه دوزخ از کانی سنگهای  
 و مهرهای بی بها و از رستی خار و خشاک و زهر گیاه و از جاذبی مورد و مار و کرم و در مردم نادار و بیمار و  
 ناتوان و نادان و خوار و درین مراتب آنچه بد کرده سزا پاد بی پادش بر آید بدترین مراتب دوزخ بخش  
 روانی است و آن مخصوص انتقام بدگش است زیرا که تن آشی او ازیم باشد او را بدنی دیگرند پسند بر آسمانها را  
 نیاید و در سنجب لاج عنصری در ماند و با تن عنصری در ماند و با تن حسرت فرو سوزد و از اخلاق گویند او  
 در پیکر مار و کرم و عقوبات دیگر پراوراند و این پایه را پوچان پوچ و دوزخان دوزخ نامند و در نامه  
 آباد آمده که آنچه در جهان عنصرت همه از کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی پر و متعال ناگزیر است  
 که این روشنان و زردیگان در کاه احدیت اند و سالاران بار کاه صمدیت و کسبیکه بدر کاه زردی شود  
 باید آشنائی که سنایش او کند و این شایسته باشد و اینکه برایی رود بی ملدی نمرود و کسبیکه سجائی گراید او را  
 در آن شهر یاری نبود و ستار پس خدمت این حضرات ستوده است و ستارگان بسیارند و ازین بهر  
 درین جهان اثر هفت اجزای شکار تر است و ملک مجموع حضرت خورشید است پس هفت پیکر باید  
 ساخت و بیگل آفتاب از همه برافراخت و بیگل آبدان بر بوش کشته است و بیگل آفتاب با سخت و شن  
 باشد نه مانند نیکد های بند که روزی بخرای روند و سقفها با رتقاع مایل از افراد انسان گزیده تر باشد و حشر و خشت  
 نبارین شمشاد را باید در کشور چارم آرام پذیرد که از اقلیم خوراست چون محکوم شد که از بهر نظام جهان از ایزد

سارکان مدو افراد انسان گردیده و از پادشاه کسی سپاهی پادشاهی رسد تا خسروی که مخالف فرنگ آباد  
 باشد یعنی شریعت او و پوششک و الا پادشاهی منسوب و آنچه پادشاه را ناگزیر است سخت اخفا و است  
 اینوجه که نکاشته آید و در آن سخن استوار و از هر دو سوی پدر و مادر که مراد از حسب نسب است اگر خسرو زاده باشد  
 بهتر بود مراد از خسرو زاده کی ملک ملک عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صورتی جوش و خوش تر  
 و کویدانه پدر فاضله م و پدر از بنایل و الد را افضل و جدر بهتر خواند و اگر کسی او را بدین نباید تا دیب فریا  
 عزیز می گفته بهما غرض ازین آنست که پدر پدر بزرگترند و اگر خود را بزرگتر کرد و پسر هر یکی خود را بزرگتر از پدر  
 شمرند و بجای برسد که و پاری پیش نباشد و پادشاه را همدن نامور باید که دستور او باشد باقی همدن  
 و شمار آئینان فردوست در هر شهری اندازد که میری یعنی همدن سی و ارشائی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا  
 مال گذاردند و واقف بود و او همچنین کما شکان باید و در هر شهری بسا اندوه و قریه مخصوص پادشاه باشد که  
 دستور آنجا بدان پردازد و آنرا و بزرگ گویند و با وزیر حضور و غایب دو استوار یعنی امین باشند و چنین دو  
 بند یعنی محرر و قایم و چنین کار گذاران دیگر و سامان سالار که میر سامان بود و جبر کاران یعنی دار و عکا  
 و با همه دو استوار و دوشده بند و نیز دستور عبارت از شخصی است که اموال بدو متعلق است و نقل مجموع  
 و خاتر و زار و سرکار پادشاه باشد و چنین در پیش شده بنده و پادشاه را سپهبدان باید که باشند  
 سپاهیان بدین گروه باز بسته نایه سخت سردارانی که با ایشان صد هزار سوار و پادیه و قوم انکه  
 هزار با ایشان باشند پادیه سیوم انکه او صد با و دند پادیه چهارم انکه ده کا بها با آنها باشند پادیه پنجم انکه ده  
 چهارچ با و باشند و درین انوه هر ده تن را سالاری بود و هر صد تن را سپهبداری که بعرف الحال بند بختی  
 و در ایران شکر نویس و در اعراب عارض گویند و همین ترتیب در پیادگان بهم باشند و همچنین چون نوبت  
 همه شکیاری پادشاه کنند بار بکاری در ورگاه بود که انکس که حاضر باشد و انکه غایب باشد آنرا تنگ  
 و بعرف بند آنرا چو کی نویس گویند با ایشان شده بند و استوار و پاسبانان تا نوبت پاس ایشان  
 با سجام زبند سجانه زبند و خواب کنند پاسبانان روز و شب علیحده باشند مقرر است که چهارچ  
 نفر با هم باشند و دو تن یک پاس بخوابند و دو تن بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه خود باشد شده بند  
 باید که آنچه در شهر واقع شود و بپادشاه رسانند و چنین از شهرهای دیگر وین آورند و واقعه نویس گویند و شخند بود که او را  
 فرنگک و زبند یعنی بروفتی فرنگک کار کنند گذارد که مردم بهم دستم کنند با او دوشده بند و استوار و همچنین در شکر

امرای بزرگ دوشده بند بوده همچنین در محاکم شهر و بعضی حاکم و در بر شهری بودند و بعضی دیوان و سپاه  
یعنی بخشی و فرزند و بعضی شخته و در یزدانین قاضی و شخته یکی بودی چه بر هیچ احدی تم نمیکردند و شده بند  
و نوزد و روزی آنهاییکه چهره و جبر ساند از حرم و بود این جاسوسان پنهان بسیار و اینهمه ارباب خدمت حضرت  
شهنشاه اقمه شهر را میو شکتند اگر سپاه و از مواجب مردم رساند و از اربابان خواست کنند همچنین اگر امیر که تران  
بدین نوع سلوک کنند از این جویند و جبر جاسوسان را نیز بگیرند چه جاسوسی که خود را مشهور کند عزل فرمایند و  
اگر کسی حق سپاه یا رعیت را برای پادشاه نکند دارد و از انکفایت نماند تا دیشک کنند و چون کسی جاکر شود از  
سوار و پیاده بگیرد و او نمیند و چهره اسپ تحریر کنند و حق ایشان اینک و رساند و اسپ احقر و ان یعنی  
پیش کشایان بچکس داغ کرده چه آن بر او ستم است و اگر سپاهیان را اسپ از پادشاه بودی پادشاهان  
عجم قبیل بسیار داشتند چون اسپ مردی در آن گواهی عالمان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از  
پادشاه گرفته اسپ خود آوردی و از رعیت بهیست و یکت میکشند و در عهد ساسانیان عایا الیما  
کردند که از ماده یکت گیرند و برضای خود ده یکت قبول نمودند و بنا برین آرایش بهدستان کنونی یعنی مال  
رضا که بهدستانی را عایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امار او اولاد ملوک اورد و روز یکت  
قدرت کشتن مردم کنایه کار و کار شکر فزینان بود بلکه چون شده بند به شهنشاه رسانیدی جهانشا  
آنچه فرزندک آباد و اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جانی که کشتن دشمنی سرکش از بهشتن او تا با جبار فساد زانید  
بنوعی ملک اضبط میفرمودند که اگر یکت کس را میفرستادند سر سالار صد هزار آوردی و او کردن پیچید  
چنانکه سر و در صد هزار شاهی مبول چون مردی بکینه را بکشت مبول یکت کس فرستاد و تار و نو یکت  
سزکان جمیع بودند سر امیر را برداشت و ازین دست جبر پادشاه و مملاد نام سپیدی که در عهد  
شاهی فریدون این چنین این فرستاد این شاهی کلیو مرزبان خراسان بود یکی از دهاقین اکبشت شده بند  
بای اشکار می نهالی قضیه را سپاه و شاه عرض نمودند و جبر برای مملاد نوشت که خلاف فرزندک آباد  
کردی مملاد چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت سزکان کشور را کرده و سر و بهقان کشته کشته را  
طلب داشته تیغ بدست او داد تا سر مملاد را از تن جدا کند و بهقان سپر گفت من را خون پدر خود را  
کد شتم مملاد نه پسندید در آن باب چندان مبالغه نمود که سر او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند  
و شهنشاه بر و بختین با کرده بر این خویش جایی او را بد پسرش واد فرغانه مؤید بنایید آلهی چکیر خان و مغل و

شاه اسماعیل صفوی را در هنگامش قریباً شصتین کردن مینهادند و مالوک عجم در شصت و دلیری مگردند و تا بموجب فرمان آباد کسی واجب القتل نبود و حکم بر قتل او صادر نمیشد و خسروان سران ایشان مرد مراد شنام مینداختند چون کسی نمراد را زودنی و کشتنی باشد فرستاد در بعضی قاضی و دادستانی یعنی مفتی را طلبیدندی هر چه فرستاد آباد و اقتضا کردی بدان از چوپ زدن و بستن کار بستندی و در چوب زدن و بستن بزرگ زاده فرومایه را حکم میکردند و آنچه جاسوسان جفری آوردند در آن بقتیش بلیغ مینمودند و بسیار میکوشیدند تا خبر دوسته جاسوس یکی نمیشد بدان عمل نمینمودند و شاهزادگان و بزرگ زاده کان بر این بندگان نزد شاه و آغا زبندگی میکردند مثل آنکه حکم بش و باش که حاضری و غایبی و ریاست در نوبت برایشان هم میرانند تا حال کسرا ن شاسند و پیاده در خدمت میرفتند تا پنج پیاده روان دانند و هزار داسانی در سفر از اسفار اندک مایه راه رفته فرو دادند و بر نام کردی خداوند آب بعضی ساینده که در ره بریدن بنی پند کردند و نود و نیت هزار شاه همه سپاه بر جا گذاشته با سپهند نو بر کفت برخیز تا تو تختی بگردیم پس خود بر آب نشست و او را پیاده و پیش آهکنده در گوشت همی گردید تا آنکه نو بر فرو ماند و هزار شاه فرمود و تبار که منزل نزد کت است بعضی ساینده که تاب رفتن در من نمائند خسرو فرمود که ای شکر تو خود رفتن توانی نمیدانی که گروبی که پیاده اند و در ره سپردن بسیار بهمن آزار میبایند بیت تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نمند آدمی و در خور و مراتب لشکریان پوشش گردانایه و اسبهای توانا و ستام و زین و رتق و زین و بهمن و زرا اندوز و کلاه میداشتند و کرا و مساک اصراف مگردیدندی و امرای عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار مرغ ارزیدی و تاج خسروی تاجی است که مخصوص پادشاه است و زین کلاه و زین کمر و زین کفش و زین کین کسی داشتی که امیر بزرگ بود و چون به سفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش و سوزن با خود میداشتند و بر سر خوک بودند و باندک قوسه راه و در پیش میگرفتند و در بند خیمه و سر پرده بودند تا بکرامت و سرباهای سخت داشتندی و در بر و تا پادشاه و نایب خسرو ایستاده بودی هر که پشت بپشت دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن اینازی نجستی و خویشی نکردی که آنکه چون او تن ببدنامی و خواری در دادی دیوانه و سحره و فاحشه را نزد خسرو و سران راه بودی و آنرا که سجاد در ساینده ندی پس فوت او جای او را به سیرا و با یکی از خویشان رشید قابل امید دارند و بی گناه عمل نمیکردند چنانچه از



زمان شای کلیو مهول بزرگان ایشان بودند و چون شای خسرو این فرمودن این چنین این فرزانه این  
شای کلیو که کین این لاس اسجائی فرستاد و سلطنت در میان اولاد که کین پیش از هزار سال ماند و در  
عهد شای آرامی شای اردشیر بدور که کین رزاد و یوانه شد اردشیر او را در خانه بار داشته ماند  
پسر او را اسجائی پدرش نصب فرمود و منق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است امیرزاده اگر قابل حکومت  
بودی این منصب حکومتش عزل نمودی و روزی بغراخت بر و مقرر گردیدی و جوانی مثل کوه و خرواسب  
که در جوانی کار فرمودند چون پیر شدی صاحبان ایشان با سود کی آنها را داشتندی و مقرر است که هر  
جوانی را چه مایه پاکستند هر که ازان حد گذرانیدی او را تادیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی زنوار  
و پیاده ناتوان و ست و پیر شدی اگر چه خدمتی شایسته نگردیده با وجود آن پیرش را اسجائی و چاکر گردیدی و اگر  
بر روی رسیده روزی از سر کار خسرو بر ای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی باز نده بودی روزی که تنگی بود  
نیاید بد و رسانیدندی و بعد از بزن و دختر و هر که بازماندی و آنچه لازم پدری است پادشاه اسجاء آورد  
و اسب سپاهی اگر در روز رسید ان افتادی سپی بهتر و خوش زبده و مرحمت گردانده و گفته شد که اکثر ثرایان  
از سر کار پادشاه بودند و غیر از دانه و جوار سپاه چیزی خرج نشدی و هر که کشته شدی پیرش را بغرت چاکر میکرد  
و با باز ماندگان و نیکوئی بسیار نمودند و تعلیم مینشاندند و حفظ ناموس کوشیدندی چه پدر حقیقی پادشاه  
و مادر ملکت و چنین هر که تنگی بودی نیکوئیها باو نمودند و همچنین جز بزرگ و سجاد را ندادندی مایه و اولاد  
ایشان میکردند نوعی که در قلمرو ایشان ندادند بود و هر غریبی که داخل شهر شدی میر و ارشدر واقف شد  
و همچنین مردم پارسا و فریکس در بجا رستان شای میبودند و طبیبان بعلل تیاران میر و اخلاص و شده بند با حاکم  
میوزند تا از باب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و مثل و عاج و بیکس در بجا رستان  
خسرو بود و بغراخت روزی بجزر و د بجا رستان جای بود که در آنجا روزی آنجوره و مساکین رسانیدندی و  
فقر و که در محکمت ایشان بود و با اختیار خود هر کس که خواستی درویش شده و در خانقاه که جای بهر صفت  
کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی نیکی درویش شده سیر بخورد و بخوابد بلکه چنین کس را ریاضت و زویشانه  
فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب و الا بر سر مشی خود رفتی و پادشاه را ندیمان باشد که بر دستان  
راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر ستاره سمران و بزرگان بودند چه در شهر پایتخت  
خسرو و چه در محاکمات دیگر که یکی از ایشان با بر مرزبانی با مر خسرو همراه باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم

از ایشان نیک بد سعادت پرسند و در هر شهری چهارستانی اختر بود و در آن بزرگی ارشمنشاه چهارستان  
مردان از زمان جد او پرنسک زمان نمی باشد و اما چنین چهارستان زن و مرد علیحد و دیگر پادشاه را  
فرهنگ و آنان باید که باشند که ایشان بر حکم شرعی و حد و دینی آگاه بودند و به نیر و توغندی حسرو  
مردمان از نبدی باز دارند و ایشان این فرهنگ کویند و همچنین پیران باید که موجود بودند اما باید که نمود  
بزرگ بر جمیع علوم آگاه باشند و نیز بر حکایات و تاریخ حسروان و طبیب در فن پزشکی و نجوم در ستاره  
شمری و هندس و حساب و فرهنگ یعنی فقه در احکام شرعی نیکو اطلاع داشته باشند اما این همه  
که در نامه بیان فرهنگ است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و جزان مرد و مرا خواندن ضرورت  
و همچنین مردم در کار مردم نیکو دانی مثلا سپاهی کار تا جرنک و تاجر کار سپاهی و دو پیشه را با هم نیک  
چنانکه یکی عسکر است و چاکر یا جگومت و مری رسیده و با آن سوداگری نیک کند و در هر شهری امانت  
که اهل علم و حرفه و طب و تجارت و سپاهی و کار بود نیک میکند باشند و باقی و زیادتی را بر زراعت  
میکند باشند تا آنکه این همه را نیک کسان دانند اما بی ضرورتی بآن عمل نکنند و بر زراعت مبررند و اگر  
کسی بر کاریکه از آن زرمی پادشاه میرسیده باشد نیک بیغزوئی قبول نگردند و چنین بد نفس آید و پادشاه  
فرمودندی و حسرو هر روز بار دادی و یکروز در هفته مخصوص اداستان بودی و با آن روز هرگاه  
خواستی مظلوم بجنبه و رسیدی در سال گیرته بار عام دادی و میر که خواستی پیش او رفتی و بار رعایا  
شهنشاه بر خوان نشستی و آنچه خواستندی بوسیله عیسی بجز سائیدی پادشاه را دوچار بودی و یکی رو  
ستان که بر فرازشستی و از آتاسانیز کویند و گردان و پهلوانان رده رده ایستادندی و دوم شهبان که  
نیز فزاده داشتی آنجانشستی و مردم نادار برون ایستادندی و بر مردم پادشاهی بودندی و نزد پادشاه  
جمعی بودندی بالالت حرب ایستاده و هر کس ادست سپاهی پادشاه توانستی رسانید چه بعضی کفش  
پادشاه را بپوشیدنی بر گردان کردیدندی و بعضی که آستین چابک بر تنی گذاشته بودند و مقربانی که هستی  
که تخت پایای را توانستی بپوشیدی یا گرد تخت کردیدی چون شمه از احوال بد و نشتان روزستان نوشته  
شد چند کلمه از احوال دروستان و شهبان نهانی یعنی جرم که آنرا مشکوی زمین کویند نگاشته شود و نامه  
آورد و شهنشاه آمد یعنی به پادشاه را آمانی زن که باشد یکی بر همه برتر و آرد که آنرا با فوی بانوان  
کویند اما نچندان که حل عقد و زد و کشت شهبان را و باشد هر ضای حسرو هر که را خواهد بکشد چه آن جائز نیست

دشده بندان همه کار بانوی بانوان و شهبان را بعضی پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون اگر مادر  
 حاضر بود برتری او را بر است نه بخت و سالار بار و جادار و کاه نمایی بسیار و استخفه و شده بندگان  
 و ستاره شمر و مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را و بیرون اصلا حکومتی  
 نباشد و وقت فرمان راندن بود بلکه نام اینها در روزستان پادشاه بسیار مذکور نشود و بنام معین  
 خوانده نشود و بی ضروری باشکری سوار نکند و خدمت که بدرود و بسیار بازماند نشیند و زمان آن رسد  
 خواهشهای نیکه با ایشان نسبت ندارد و از قسم سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی افزودن جاه پهلوانی و  
 در خانه خود بهر امیر را همین حالت باشد اما در خانه امراء و وزیران و یک یک پیرانی یعنی آقایی از جاست  
 پادشاه بشده بندی موکل باشد که حقیقت را بانوی بانوان رساند یا از دور نوشته فرستد تا او بکشد  
 گوید زین را و در حرم پادشاه راه نباشد اگر چه فرزندان بالغ و خواجگان و ایشان سحر می خواجده سرانی کردند  
 بعد از آن هم محرم خود نمی ساختند و در محاکات ایشان کسی را بهر اخذ ز قدرت این عمل نمودی و سالی چند  
 نوبت در آیام شریفه زمان مرا نزد یک بانوان بانو و در بار عام زمان همه شهر آید و پادشاه  
 این زمان را نه بیند و آن روز که زمان آید خدمت و بشکود در نیاید و بر جای دیگر و تا بر زمان بیکانه چشم  
 او نیفتد مرا و از آمدن زمان نزد بانوی بانوان است که اگر بر کسی تم از شوهر باشد بعضی خدمت و رساند  
 و شاه بعد از تفضیل مقتضای فرمان فریبک سزا دهد شهنشاه شراب هوش زدای بخورد برای آنکه او  
 پاسبانست و پاسبان بخود نرسد و بنابرین سچیک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از کشتن ایشان  
 بشرباب و مسکرات دیگر کلب نمی آلودند و باده یعنی ساقی خدمت و ادکان و دیگران که از آبادک گویند  
 زمان بودند و بی ریش نه به مجلس نیامدی و در انجمن کشتن ایشان ساده نیامدی مگر ریدک یعنی کوک  
 که ترو کوچک از ده سال و یا ده سال زیاده نباشد و در هنگام شراب ریدک هم بودی و شراب  
 باستان یعنی پیش از کشتن ایشان وقتی بودی که طبیب بشرباب آن برای زالت ریحوزی امر فرمود  
 پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختند و اگر کسی را به تخصیص پادشاه را به سخی پیش آمدی که علاج  
 آن بغیر از باده خوردن ممکن بودی از آشامیدن بر اینه کناره گرفت و اگر علاج منحصر در خمر بودی ناچار بدان  
 پرداختی چه هر چه خواست بهر دو ارتکاب بدان جایست تا بشرطی چند که از آن زمان باده نباشد و همچنین  
 از آن راهی که مردم در قلمرو ایشان گذاشتند می سرا با بودی و میان دوسر پاسبان نشینند و چنانکه

از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز بر شخصی برسدی و شده بند و پر شکست بیماری در سرها بودی و سرها بهم  
 نزدیک ساختندی و بیماری آنکسی است که از جانب پادشاه بکیشان را محافظت نماید چون خورشید  
 و عاخره از درون حرم آنچه با سستی پیر زمان می آورده به پیره مردان دادندی تا ایشان بمل خدمت  
 رسانند تا زمان لشکر این بکار می بود و در برشتن و دوختن و صنایع دیگر و اسب بین کردن و سوار  
 و کمانداری چون مرد ما بودند و همه بجهت خود کرده و رنج کشیده و بر جهانیان اسکار است که عرصه  
 مملکت ایشان بخت پسین و کشاده بود آنچه واقع شدی از اعلام آن نبار قاعده مقرر کردی  
 بود پس بموجب فرمان قضایان در مراحل منازل آباد چه با یعنی قریه با آباد کردند و در منزل اسپهای  
 پادشاه بسته و مردم تعیین کرده که ایشان را راوند گویند چون شده بند و روز بروز آنچه سلاخی  
 بدست او دادی را و ندی که بشهر نزدیک بود می او ند دیگر رسانیدی و او ند آن منزل بروند  
 آباد آنچه میردی بدینگونه تا بدار المملکت و از پادشاه نیز چنین با مرا که پادشاه کسی را تعیین کردی تا یکی  
 از امرای آنچه پادشاه نوشته از روی حیطاطنها او رساند و بدست کسی سپرد و آن شخص منزل منزل را سپهر  
 را و ند پادشاهی که در منازل بسته بود و در برشتی تا به مطلب رسیدی و او را او ند گفتندی و نو ند مرا نیز  
 بدرگاه حرم و فرستادندی تا او ندان پادشاه و امر او را در بود ند که اسپ کسی را بگیرند یا ستمی کنند چه به  
 پادشاه میرسد ند چه در آباد چه با مردم برای پس بود ند اگر بر بروی از رای اگر کسی سیدی ایشان از  
 از عهده باز پرس بر آمدندی و شده بند یا با ایشان همراه بود ند از بهوشنک یعنی مه آباد و گوید رعایا  
 ستم نکنند آنچه تواند گذارد زیاده بران گیرند بزرگان آئینیه گرفتندی که هم رعایا و هم سپاه آسوده  
 بودند و مجموع جانسپاران را عقیدت چنان بود که بد آنچه پادشاه رضاداد سود و سراسر است فرمان  
 شهنشاه ترجمه کلام ایردست و کشته شدن در راه حرم و خمر و آن ستوده و مردن را بر امید رضا  
 حرم و که بهشت بخشای است بر زندگی پستی بنادندی اما خسروی که علل به پیمان فریبکند و عارض  
 بهمین از شرکای پرسیدی که از پیش سفید اضی میقتد یا نه و در پارس و شش چنانچه نموده آید چار کس با هم متفق  
 میوند و کس میخوابیدند و کس مسلح ایستاده میوند پس چون آن جنسیدگان برخاستندی بیدار  
 میخوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپای آمدندی مردم شب رفتندی با حکم لشکر و در شب سه مرتبه  
 مردم را بدیدند چنین در راه رفتند و کس و پارس سیدی چون مردم از پارس بر کردیدند بغرموده پادشاه ند میکروند

که اگر کسی بر عارضان یا سردار خود کلمه باشد پنهان ندارد و همچنین بر ماه عارضان حضور و دور عرض سپاه  
میدیدند اگر کسی را به موجب دروازه سامان سپاه بگری تقصیری دیدندی تا ویب میفرمودندی و اگر عذری  
و شهادتی داشتی پذیرفتندی و اگر حاجتی دامن گیرش بودی بدو میفرمودندی هرگز ازین یعنی خاک و مرقا  
صاف دادندی روزانه و ماهیانه روز بروز ماه در ماه میگردفتی و قصوری نپرسایندند و اگر کسی در خدمت  
تقصیری کردی مثلاً یکپاس هم چو غیب بودی بعد از ادب مرز بهمان یکپاس را ازو کم کردند و نه بهر  
و اگر ضروری و ستوری کاری نمی جستی یافتی و در پیش سفید بایستی خوشنودنی نامه ببرد حق رسانیده و از دور  
اند و چه مایه رسانیده بحضور این رسیده بند عارض سپردی و عارضان چنین خوشنودنامه که سپاه را  
ستم کرده اند بنظر پادشاه در آوردندی و با سوسان حقایق منفعت باز نمودندی با وجود آن پادشاه  
ازین حقیقت رضا مند می باشد و نیز دانیان آنچه در فرسنگ نکو سپیده است گردان میکردند  
و در میان فرسنگ آباد میرکنای را جزائی معین است چون کسی مذنب بودی مقربان جنم و از رسید  
که در صد شفاعت او شوند مثلاً بفرمان پادشاه موافق فرسنگ آباد سپردند و پسر پسر را بنهر  
رسانیدندی و اولاد ملوک را یارای خلاف فرسنگ بودی اگر ستم کردند می ملوک ایشان را بسزا  
رسانیدندی چنانچه جمعی آلا بوده نام سپری داشت پور و بهقانی را کشت جمعی آلا و سر سپارتن بود  
و جان سپاران پادشاه خود را بغرت نام میبردند و در تعریف و القاب میگوشتند و آنکه سوگند  
خاندان خسرو و بدروغ یاد کردی او را از آیینش خود بازداشتندی و برای جنگ ایال و شیر و سباع  
و دیگر جایی داشتندی پشت و اطراف او بلند که مردم از هر طرف نمیکرستند اما آسیبی از قیل و مانند  
بایشان رسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی ایال مست و سباع نادرست را در بازار و محال  
از دحام و کثرت نمی گردانیدند و در جای دور میداشتند و در مثل محل مذکور می بستند که با سزا  
از آنجا بر باید نقل کنند که در عهد شیراز شاه یاسانی قیل از جایکه او را بسته بودند بردن آمده  
شخصی را کشت پادشاه قیل را در عوض آلود و قیل آورد و قیلها مان و در بانان پیل سوار که در را  
باز گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه قطعی دروغ ساخته نشود می گردانست و سپاه و عیت  
از آنچه خسرو فرمان دادی کردن نمی بچیدند اگر مسافری نام شهر یار گرفته در خانه درآمدی باری او را  
می شستند و آب را می آشامیدند که موجب شفای کلی است و سرسم خدمتکاری بجای می آوردند

و روز میدان سپاه راسته و میانه و چپه ترتیب داده می‌تواند و بهر جنک این ترتیب را پراکنده نکرد  
 چه بعد از تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست و ازین ترتیب افواج شده با خصم جنک میکردند  
 و بعد از حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه میداشتند و روزی  
 بروشن و فرا خصم بغارت همه سپاه پنداختندی بلکه جمعی را پادشاه با شده بند و بند یعنی  
 ناظر و استوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد بکار و آماده جنگ ایستاده  
 میبودند و بچکدام کرد تا راج نمیکردیدند و سخنان میفقتند که مباد دشمن بر پریشانی ایشان در غیبت  
 آگاه شده برگردد و فیروزی یا بد چون اموال را ضبط میکردند نخست پادشاه از آن برای تحقیق و  
 تعمیر بقاع غیر حصه خدا میفرمود آنگاه بخور و کوشش مردمان ابره میساخت بعد از آن هر که  
 از خضران بهره میداد پس آنچه لایق سپهبدان بودی بایشان غایت فرمودی این عنایات را حساب  
 بموجب این طبقه فرمودی آنگاه آنچه لایق پادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی بعضی از خضران  
 و همه سلاطین بایشان بر آن اصلا برای خود بخش برداشتندی هر ضرری که سپاه از کشته شدن آنها  
 و امثال آن در راه حسرو واقع شدی آزادارک فرمودی بعد از ظفر بر عجزه و مساکین و تجار و مسافران  
 ساکنان و رعایا آسیب نمیزنایند و مجربان را بعد از اثبات سزا میدادند از آنچه در زر و مکار ختم گذاشته  
 میرفتند آنکه در ممالک از پادشاه و مملوکان فوق او بودی بنظر حسرو و در آوروندی و آنکه سلاح انداختی و  
 امان جستی نکشندی و نیاز دندی بیطایفه مطیعان فرسنگ آذر و هوشنگ افروخته و سر و ش و فرشته  
 و سر و ش و سپاسی و سبی و دین و زنا و دین و خاندان مخالف ابرمن و دیو و تاویل دیوان و دوشم اندک و دی  
 که زیر دست شاه فرشتگان اندازند بار آزدون از بیم حسرو بنا گیر بست کشیده اند دوم گروهی  
 که در ممالک دیگر حسروان و دیو خلاف فرمان فرسنگ میکنند و زنده بار میکشند اگر در حقیقت جرکرت  
 و پلنگ و مار و کرم نیستند آورده اند که در عهد اردشیر این آزادان با بکان این نویسنده و ان جانی  
 پهلوانی فرادانجامی این لادانجامی باید پارس سپهبدان بود آلا و درستی کوسفندیر ابیثمیر کشت فرهاد بعد  
 آگاه بی پدر را به تیغ تیز بکزد رانید مردم او را نکوشید که دند کفتند باستی پدر زو پادشاه روان کنی  
 با نوح داد که او را و کناه بود یکی آنکه چندان شرافت و که از هوش رفت دوم کوسفند ابی با سخت مرچد شایسته  
 آن بود که او را بکاه پادشاه فرستم ولی در جزا دادن تو نستم در نک نمود اکنون جفا را کنایه کار دستم چه خلاف

فرهنگ آباد کردم قصه کار را نزد پادشاه نفرستادم بفرمود تا او را بستند بدانگونه مقید نزد پادشاه  
 بروند جنم و قلم عفو بر جرم او کشیده تارک غش را برافراخت باید شراب نهائی در عنوت کرده خورد  
 مستی را که در بازار میدیدند میسر نمایند و همچنین بخواری و شراب خوردن فی الحقیقت برای سلامت  
 در عهد پستان بر آن از مه آباد تا یاسان انجام هیچکس شراب و مسکرات نخورد می گویند که اطباء  
 میفرمودند پس بطریق شرب پرداختی و در پستان یعنی آذریکو مرث تا نزد و در اول برای  
 لذت نهائی شرب خمر بگوید فرموده مبادرت مینمودند انجام کار بجائی رسید که آشکارا در مجلس شرا  
 آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند تا مست در بازار و کوچه مستی گنان بیارستی  
 گشت پادشاه هر روز بامیداد و بر فرازه یعنی تا بسار می نشست و همچنین در روزگاه جلوس میفرمود  
 و روزگاه محلی بود که چون شهنشاه از تابسا برخواستی در آن منزل بر تخت نشستی و امرای باریخت  
 رده میکشیدند و مراد از یاد دادن پرداختن بکار مردم بود هر حکمی که در روزستان و پستان درون و  
 برون از پادشاه صادر شده بندگان را می نوشت و باز بعرض پادشاه رسانید می چون با مضار رسید  
 بار دیگر بختبر و بام نمودی چون مسافر داخل سرانندی یا شهر درآمدی احوال اسباب او را بخصو شود  
 و ایمان و محرران نوشته بدی میسرند چنین در چنین فروختن تا اگر ثانی الحال دعوی کند که کم کرده یا  
 از میان رفته عدد و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنبی جز قیمتتی بود و نفعی مقرر به فروشنده این کار در  
 ایشان چنان بود که سرکان کردان راسته و میان و چپه لشکر آراسته برکت در محل خود قرار میکردند چهل  
 پنجاه روز راه محراب که او را در میان میکردند و کاه بی اگر چوب فرو بودی این همه را چوبستی استوار قرار میدادند  
 پس پادشاه بدان مقام توجه شدی و پستاران شکار برانند ریج میرانند و پاس شکر ف میداشتند تا ببار  
 برون و چوبس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی به پیر افکندی نگاه بر فراز بلند می که از چوبهای  
 استوار که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند حبست بسته بودند بر فراز تخت با غزبان نشستی و سپهبدان نگاه  
 عوام لشکر بمیان میرانند از تند باری یعنی سباع و حیوان موذی نشان می ماند و مجموع افکندگان ایشان  
 و یکجا کرده علی میساختند و اگر زند بار در آن میان کشته میافتند می برگشته آن اجرای ختم میفرمود  
 و تن او را با تاند بار کشته داخل میکردند که در عهد یاسان پادشاه به بول تم کشی کوری افکند پدر انخیره سرچون  
 مکرست به تیغ میسازد و دشمنان است آورده اند که در عهد نوشیروان ابن هما یون ارشانیان در شکارگاه از

فرمان موبابا و فرمود و صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود و با آن می اندیشیم که بسا ازین خلاف فرمان  
فرهنگ بوجود آمد و همچنین اسفند یار بدست من کشته گشت و پند بر خویش پذیرفتم هر چند آن تکلیف  
اوشایسته بود و موافق پیمان فرهنگ دستان پیوسته نادم میزیست که چرا من برخلاف امر بخیر و  
روزی که لهر اسپ را بخیر و می برگزید حرف زدم هر چند آن بر آئین رای زون بود چون بمن این اسفند یا  
آهنک تحریب نیتان نمود دستان را هر چند مردم ترغیب بجنبک کردند نه پندید گفت دیگر خلاف پیمان  
فرهنگ کنم و پیاده پیش بمن شد و خمر اورا بند فرموده آخر به سرالفتا آمده گذاشت ولیکن فراموش  
خلاف فرمان فرهنگ نموده جنبک کرد و پادشاه اورا چون گرفتار شد بردار کشید و بنابران نیز پیش  
گشت و اطاعت نمود و او پیش مرمر قباد پدر نوشیروان را مشهور است اگر چه قباد بموجب پیمان  
فرهنگ مفترض اطاعت نمود و با وجود آن جانبیاری فرمان بران در راه ایشان بسیار مذکور است

### چهارمین نظر از کتاب دستان در تعریف جمشاسپیان

و دیگر از همین انبوه پارسیان یکانه بنیان اند و ایشان را جم شالی خوانند و ایشان تابع جمشاسپان جمشید  
این تهمورس اند و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات پشما جمشاسپ کسی امتناعست حذر  
نخواندی اما متاضع و نا بود و خلایق بدور غلغلی عظیم داشتند نمی سخنان اورا میوشنت تا بتدریج جمعی مبرج  
آرا گیشی شمرند و از ایشان جهان را خارج وجودی نیست کونیه هر چه هست از دست و رای او  
چیزی نه چنانکه بزرگی گفته است بر دیده که بر فطرت اول باشد یا آنکه ز لوز حق کحل باشد جز روی تو  
هر چه بیند اندر عالم نقش دوم و دیده احوال باشد و کونیه عقول و نفوس و فرشتگان آسمانها و متارکان  
و آتشچنان موالید همه در دانش اوست و بیرون نیامده و همچنین را شاه جمشید برای آیتن تقریر کرد  
و گفته بدان ای آیتن از دتعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه چیز را که عقل دوم و نفس سه  
اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آتشچنان و پویشکان و این چنان است که  
ما شیری در خیال درایم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج آرزو وجود نباشد پس چنین است و آباد  
این مقالات اورا در میاندانند چه جم و حکمت بسیار مضانیف دارد و یکانه بنیان بی تاویل قبول دارند و بدین  
عقیده از پارسیان بسیارند بلکه بیشتر اهل ریاضت انضایفه برین قله اند و عقیده این فرقه از باغی بجای اسکندر  
سوفطانی که از غر و خبر است کونیه عالم جنالی اندر نظر است آری عالم همه خیال است و پیوسته در حقیقی جلوه گراست



و درین باب نامها پر داجمه اند و اشهر آن اندرز جمشید است با آبتین که فرنبک دستور کرده آورده و سپیده  
و سهراب میزان و جمشاسب که بعنوان سوداگری باشد و ش ابن اوش هم فرو بودند یگانه بین اند

### پنجمین نظر از کتاب دبستان در شناختن سمر و دانستن

سمر و در لغت و بهم و پندار را گویند و ایشان بر چند گونه اند نخست پروان فروش اند که در آغاز عهد  
ضحاک از دبا بود تا جری کردی کیش و دانست که عالم عناصر و بهم است باقی افلاک و انجم مجردات هستند  
و اینطایفه را فروشیه گویند و بعد از فرشیده و فرشیده پسر فروش است و گوید افلاک و انجم بهم خیال است  
و وجود ندارد و مجردات ازین پس فرایجه اند و فرایج پسر فرشیده است او بر آن غنه که مجردات  
نیرو وجود نیست یعنی عقول و نفوس هستی واجب الوجود است باقی خیال است که این همه بخاصیت  
آن وجود موجودینماید و دیگر فریه مندی را اند و فریه مندر شاگرد فرایج بود گفته اگر کسی موجود باشد و اند  
که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجودی که میگویند هستی پذیر نشود  
ما از بهم کمان بریم که او هست و یقین که او بهم نیست من الاستشهاد حکیم عمر حیان مبت صانع  
بجهان گفته همچون ظرفیت آلی است معنی و بظاهر بر فیت باز بجه کفر و دین بظلمان بسیار  
بگذر ز مقامی که خدا بهم حرفیت اورا گفتند که اثبات و بهم بجه میکنی جواب داد عج با قناب توان  
دید کا قناب کجاست پس حق تعالی زود او نقش و بهم است و ایشان اکنون با مسلمانان در مخیته  
در لباس مومنان میگردند و بر مذہب ایشان کامکار نامی از پارسیه این گروه که در عهد سلطان  
محمود غزنوی بود در ساله منظومه نوشته و حکایات و دلایل و مستشهادات موافق مطلب  
خویش آورده و این کیش را بر دیگر آئینها ترجیح داده باین وجه که سراسر باب ادیان را عقاید خود  
آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و برزکی جبروت و وسعت ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط  
و حشر و نشر و سوال و جواب و لقاء الله و نفی ربوبیت و قدم وحدت عالم همه در کیش در  
بود چه این همه بر و بهم مالکان هستی و بهی آشکار کرد و بنا بر و بهم گفته اند که و بهم بر و بهم خواهند دید در  
اثبات کیش خویش گوید که فرزاد کان گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی غافل  
اند و خود را نشناخته اند چنانچه بعضی بر آئین آنچه مسما با نساست و گویا و مخاطب فیه جوهریت مجرد  
که پیوند دارد و بدن پیوند پذیر و تصرف را غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول متن نماید و اینطایفه را

# و عقیده بعضی از پارسیان

با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلاف نیست و همچنین چند طائفه انکار تجرد نفس ماطفه کرده اند  
و برخلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را شناسند فداک و انجم و عقول و حذار چه دانند و سنه و کسفی را  
ندانند مگر آنکه باشد کامکار در رساله خود از سوادیان بخوان نشاط بگیر آورده این جمله است که سمرادی بایشیکار خود  
گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود و خیالی پرستار چون بشود به کام فرصت اسپ سمرادی اینهمان است  
خبر را با همان زن وقت سواری پیش آورد سمرادی با بخت که اسپ کجاست پرستار گفت از دهم نداشتی آبی  
در میان سمرادی پاسخ داد که رستگست پس بر خر نشسته گاهی چند رانده ناگاه از مرکب بزرگدین را از پشت  
خر بر گرفته بر پشت پرستار نهاده و نگر کشیده به جام بر دهن پرستار سوار کرده سوار شده و به نیزه تازیانه  
بد و میزد پرستار میگوید که این کدام آیین است سمرادی گفت و بهی است تازیانه در میان نیست می تواند  
خیال می نیداری پیشکار پشیمان شده اسپ با و داد و در نامه دیگر دیده شد که سمرادی می خست فیتی مالد را  
بخواست و جفت چون بر عقیده او واقف گشت خواست باشد به خطرافتی گذر روزی سمرادی مینای می  
ناب بیاورد زن و غیبت او یمنار از شراب هشی کرده پر آب ساحت چون به کام باده نوشی شد و قح  
زین که از مال خودش بود بجای شراب آب پیوست سمرادی گفت تو بجای شراب آب بیدهی زن جواب داد  
که بجز و هم نیست شراب بخوده سمرادی گفت راست گفتی تو قح بمن ده تا خانه همسایه پر از باده کرده  
بیاورم پس با جام زین پر وقت و قح را فروخته زینان ساحت و عوض آن ظریف سفالین بر پاوه  
کرده برای زن آورد و جفت چون چنان دید گفت قح را چه کردی پاسخ داد که از و ابمه قح زین کمان میزد  
زن از ظرافت تو به کرد و این طایفه که گویند جهان وجود ندارد و الا هستی خیالی چندین را بسال برابر و چهل و شصت  
هجری در لاهور حقیقت گذار دیده سخت کامجویی که این دو بیت فرایح از و نبشته آمد بیت جهانیانی  
همه سمود و باشد تو را که فریزدان و او باشد ز سمراد است گفتن نام سمراد همین سمراد هم سمراد باشد  
و سمراد و سمود و هم را گویند سمجیل صوفی اردستانی این معنی را بفارسی میخند متعارف نظم فرموده رباعی  
گویم سخنی اگر چه دراز فهم است اور کیش کن که نه بر تو رحم هست عالم و هم است و هم هم و هم بود این است که و هم  
گفته ام هم و هم است دوم نیکو می که از و سمراد نامه کامکار بدست آورد و بیوم شاد کیش چهارم ما بسیار  
هر چهار بتا جری روز کار میکند زاینده و نام مسلمانان هم داشتند  
و بستان در وارسیدن عقیده خدایان و این کرده تابع خدا و داد و داد و موبدی

بود و هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط سخاک او گفت عقول نفوس مجزوه و کواکب سموات متفرق  
 از دوزخ هر چه از ایشان اقرب از مخلوقات دیگر گنجانیده شد شرف و رتبت زیاده دارند باین سبب که ایزد مجرد و  
 مادی امیاجی و رساننده مطلب نتوان شمرد و حاجت بر رسول نباشد زیرا که چون بواسطه توسل حتی حق را  
 بداند و بخود ایشنان برسد در برابر و چهل و نه ازین گروه در لایر کا موس و فرشت که تاجر بودند دیده  
 هفتمین نظر در شناختن آئین او یان و پیشوای این فرقه را دگونه است از دکان  
 باشکوه گردی شیر او زن بود بانیکوکاری و کم آزاری فرقه دانیان داشت و در او اخرو دولت  
 جمشید و در او ایل تسلط سخاک خداوند آب و جاده گشت او گوید که ایزد عبارت از آفتاب بر آفتاب  
 او شامل جمیع موجودات است و فلک چهارم که بمنزله وسط حقیقی افلاک سبعه است متغیر و است خیاخ  
 دانش خیر محض است مکاشف نیز دالات بر خیریت داشته باشد مع بذافین او علی السویه بر اجرام برین  
 و فرودین میرسد و دل که سلطان بدست و میان سینه قرار گرفته و همچنین سلاطین با داری احوال  
 و ادب است که دار السلطه را در میان ولایات خود قرار دهند تا فیض سیاست ایشان بر بندگان  
 برابر میرسد باشد و درین معنی آسایش خلایق و انتظام رعایا است و روح افلاک و کواکب و موسی  
 از روح آفتاب است و جسم ایشان نور جسم او معاویگان با و یا کواکب دیگر که مقربان آنحضرت باشند و کن  
 کاران در عالم عصری باز مانند و نهانی این کیش را بایران آشکار کرده در عهد سخاک کتی بی سخن اندازین  
 فرقه هر مرد و تیره کیش که در اکثر سربادانها و پرنسپها و در آزار جانداران بودند در هزار و پنجاه و  
 در قصد کابل از پنجاب در منزل اول بندی نامه نگار دریافت هفتمین نظر از کتاب  
 دبستان در دانستن دین شیخ رنکیان شیخ رنک پهلوانی بود از ایران و در  
 بنزد سوسر بخش نرم آریان با مردی دانش گرد آورده بود آزار خلایق بر کران در واسط حکومت  
 سخاک سر کشید و از دودش او را بخواحت و شیخ رنک پیوسته مردم را بکشتی که گفته شود خواندی پروان  
 او بسیار شدند و او گوید خوی و فتن خداست صحت طبیعت ایزد است و بر این احوال مردمان و جانوران  
 دیگر مانند گیاههاست چون بریزند و باز رویند پس از نام مردی بود اگر این فرقه بود و در سال هزار  
 و چهل و نه کار و کشمیر او را دریافت هفتمین نظر در بار نمودن عقیده پیکران  
 پیکر و انتمندی بود متوجه کار از ایران در واسط حکومت سخاک باشا کردان خویش گفتی ایزد متعال

## در مذہب احسان

خدا شکار باشد و الاطاعتا اگر کسی در خور اندوز و بیکران فتن فرماید چنین فی امیرش جایز است تا او است  
وزوایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی نباشد نیست نمونه آنکه شخصی چند پارچه در بار و در یکی بخش  
شود چه لازم آید که همه را بشویند و گویند اگر ارشستن تن را پاک میسازند و منی بخش است مایه تن نیست  
چون تر شد بخش ترک کرد و با آن منی از دو و شش و چه همه از منی گرد آمده و گویند مرد منی کوفته اند بر سوم  
و عادات لاجرم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند تا بفری بی از او برگشته و از اقیح ندانند  
و چون بعضی از طوایف گوشت خوک خوردند و از لحم کاه و برهنه کردند بر عکس این اگر کسی عقل خدا و ادب و جمع  
کنند بد و معلوم شود که سخن با راست است آنچه از چنین نظرات اینجا گذاریم صاحبان این مذہب همه با بل اسلام  
آمیخته اند و کجوت ایشان جلوه کردند و نام مسلمان هم دارند نام دیگر برگیش خویش و در بلاد ایران و توران  
متفرقند و موطن از کربان دور و بر بخور چهار و پیمین نظر از کتاب لبنان در احوال زردشتیان فرزند  
بهرام ابن فرماد زردانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند از تو تعالی روح مقدس زردشت را  
ستعلق درختی آفرید که ممکنات اعلیٰ علیتین ابداع فرموده بود این اشارت بعقل اول چه عقل اول درختی است  
که ممکنات همه بر او قرار گیرند و اینکه گفتند که روح زردشت را بد و پیوسته داشت اشارت بد آنکه  
نفس ناطقه زردشت بر توی است از هر دو سخت چه کجالات زردشت همه فروغی از اندخت خود است  
و از نموده سر و ش پروانی ستیبه شده که علمای بهدین گفته اند که پدر زردشت را کاهوی بود که بچه کاه صبح  
برون شدی قصار روزی بد رختی چند رسید که بر کاهای آن فرور نیجه خشک شده بود کاه و از آن خورد و بعد از آن  
قضیه پیوسته جز آن بر کاهای نیجه خشک شده آن بجزستان بخورد و گویند از آن بیشتر حاصل شد و پدر زردشت  
امیر را بیا شاید لطفه کشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت عرض ایشان این تقریر است که در خوردن  
برک بنزد روح بنانی را آسیب میرسد از آن روی کاه و برک خشک شده بخورد تا و از آن سبب هیچ روحی نباشد  
هر چند روح بنانی او را کالم ولدت کنند همچنین اگر شیر از کاه و دوشند پستان او بدرد آید و در هنگام دو  
شدن بد و رنجی نرسد پس از تعالی بیکر پیغمبر خود را از شیر و پیوست که اصلا در و رنجی بجا نداری نرسیده  
چون این باید دانسته شد زردشت بهرام که از نموده آن بین زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدن آن  
گشت و جهان بکام دیوشد یزدان خواست که پیغمبری را بیکر زو این و الا عطیه اجز را و فریدون کسی شناسیتی  
گویند در آن روز کار مردی بود پور شیب بن پیغمبر فریدون را زود جفت او را دغد و دیوانه ندی که آن

عقیقه از تخمه فریدون بود و از او متعال این دو تن را صدف کوهر زانست ساخت و چون از بستر  
و غدویه بچاه گشت و غدویه بشی در خواب دید که ابری تیره کرد سرای او و آید چنانکه آب مهر و ماه را  
خو گرفت و از آن سه کیس حباب موویات در نده و پر نده و چنده بی بارید و چیره زد و دی از آن  
میان بچکال شکم و غدویه بر درید و بچهره از او کشید و بچکال همی داشت و دو آن دیگر بر و کرد و برآید  
و غدویه خواست خروشد ز روست مانع آمده گفت و اداریا روست نیندیش لاجرم لب  
فرو بست بهما گاه و رفته کوهی دید که از آسمان فرو آمده و ابر تاریک را بر دریده و نمود  
رسیدن گرفتند چون نزد یک شد نورانی جوانی برون آمد بدستی شاهی از نور بدست دیگر نامه از  
داد که کتاب ابووی دو آن انداخت یکی از شما نزد برون رفتند مگر سته دو که کرک و پلنگ و شیر  
جوان شاخ نور را بر آن سته دوز و چنانکه بموختند و آن جوان ز روست ابر گرفت و در شکم داد  
جاداده با غدویه گفت نیندیش و اندوه مدار که حافظ پیر تو نیندیش و این پور کرامی بچهره داد  
خوابد و پس از نظر او ناید یکشت و غدویه بیدار شد و در آن تیره شب برخاست بر خواب گوی  
همسایه شتافته خواب بگفت تعبیر پاسخ داد که بدین پور بهر در جهان از نام تو بر شود و بر و از بچه طالع خود  
بیاورد و آن بکر مفرموده را که رست بهر در آن نامل نموده گفت سته روز این را زار پوشیده در چهارم  
روز زود من آی یا بچ بر کیم چنین کرد و روز چهارم زود آخر شناس شد چون و غدویه را دید خندید نامل آخر شناس  
بجا آورده توجه بکدارش خواب فرمود گفت در آن شب که آنجا آمدیدی که این پور نازاده را بچاه و بخت  
و سته روز بود چون بهم بدستی خرازد ز رانست نامی او باشد و شمنان از و نیست کرد تا ماتخت به بچکا  
او که بنده و از گوشش دقیقه فرو نگذارند و تو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از و دان مشاهده کردی بخت  
سراجم فیروز و شادان بشوی باین پور نازاده نازان شوی دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شاخ و  
روشنی ناز لشکران فرّه ایزد نیست که باز دارنده بدیهاست از زرتشت و آن نبشته که و روست و است  
نشان معبری است که بر همه زان فروزی آید و آن سته دو که ماند عجارت از شمن قوی باطل کال باشد که  
بدستان در تنهایی ز روست کوشند انجام کار بر افتند و شایبی خواهد بود که دین بی را و آشکارا کند و نیز  
ز روست سرور دنیا و آخرت کرد دایم غدویه با دوش فرمان ز روست بهشت است و دوزخ کیفر  
بهر چیدن از کوشش من و از زمان که او مبعوث شود بودی تا بر اتم جانپاری در خدش قیام نمودی و غدویه

## احوال زردشت

با مجروحان و شمارنده آخر گفت چگونه از مده ایام استی من خبر یافتی تا پسندد که از تو مندی و نشخوم و طلوع  
 بر بستانان ما که بوجد مسعود او خبر داده اند پس غدویه بجان آمده را زار با پور شپ گفت این مرده را با  
 پشیر شپ و با اتفاق سپاس بریدی بگذار و ند چون زردشت بمحور هستی خرامید بجز در اذن خندید چنانچه آوازه  
 خنده او را زمان همسایه که در آن مجلس حاضر بودند شنیدند و پور شپ پس او را زردشت نام کردند و  
 در ستاد را بخوابانیدند و زمان از خنده زردشت شک بردند و این محضر آشکار گشت تا بکوش دوران  
 سحر که حضرتان مرز بود رسید و او بجا دو کرمی اهرمن پرستی سبها ت کردی و از ظهور زردشت آگاهی  
 داشت و از گمانان بختان شنیده بود که دین بهی آشکارا سازد و آئین اهرمنی بر اندازد و لاجرم شتابان باین  
 زردشت آمده فرمود تا او را از کوه راه بر گرفتند و دست تیغ یازیدخواست او را هلاک کردند و دستش  
 خشک شد تا کام بر بخور و بیمار از آن خانه بروی آمد و سر اسر جاودان و اهرمن پرستان که در آن روز کار بر پیش  
 کشی نمودند و لاجرم جاودان کو بی از بیمی لفظ و کوه کردند و ده را در آتش زده زردشت را زید در بر بوده و در  
 آفتند و بمهره دادن نزد پادشاه و شتافتند و لیکن یزدی یوری همان آتش تیر چون آب شد بدو در زردشت  
 و خواستند مادر زردشت پس از کاهی در صحرا شتافتند و گرامی پور را از خاکستر برگرفته نمان بجان برد پس از  
 بسی روزگار پرستی زردشت را آتش آشکار شد جاود کران اهرمنان دیوان زردشت ابروند و در گذر  
 گاه تنگی که از آنجا گاو ان گذشتند می انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود و باین روی فرمودند که وی آتش زردشت  
 را در میان دو پا و دست گرفته بایستاد و هر گاه وی که بدست کو را میدی او را بشاخ را ندی چون به گذشت کا  
 سوی کله کام برداشت و غدویه پس از پر و هوش بسیار گرامی پور را در یافته بجان برد چون بچرخید و در انسر  
 رسید فرمود تا زردشت را این مرتبه در کد گاه تنگ تراز سبای که اسپان میگردشتند انداختند و بیانی نماید  
 از کله مشیر و بیانی شتافتند بر بالین زردشت ایستاده و او پاس داد و غدویه بعد از تعب بسیار فرخ زاده را بجان  
 برد و بعد از بچرخید و در انسر و فرمود تا بکنام کرکان در مده رفته بجای آنها رگشته گذاشتند و زردشت را بجان  
 بنفکند تا از گنبد بدزدند چون شب نبوده کرکان بام گاه باز گشتند بچکان خود رگشته و بچکان غشید دیدند و طفلی  
 کرکان یافتند به مکره بسوی او شده اند سالار کرکان و چهر زار ایشان بروردین زردشت تاخت دهان او فرو دوخته  
 شد ازین محضر سراسر کرکان هراسان شده و ایه وار بر بالین زردشت نشستند و تعذر بدین و پیش از کوه سبها  
 آمده پستان پر شیر کام زردشت دادند که در کوشش بجان شد ند چون سپید دیدند و بجان تیر و بجان بدین سبکین

رسیده والا پیر را بر گرفته یزدانی سپاس بگذارد و بخانه خرامید چون جادوان این محضره بستیدند و بکین  
 کشته چاره سگال گردانیدند و انجمنی بی رای ندین ساختند جادو و کرامی که او را پر تروش و پوران تروش خوانند می  
 یا نشان گفت که زردشت بتدبیر شما بنده نکرد و چه یزدان او را یار است و با او فرایز دست بهمین که شما  
 از جبرئیل باشد زردشت را نزد خدا تعالی برد یزدان او را بر جا پیر استی آگاه کرده به پیغمبری فرستد او که شایسته  
 بدین یاور او کرد و بی جادوان و یوان از زمین بریده شود و پدر زردشت از پر تروش پرسید که از آخر زرتشت  
 و پیش آمد او را جگرده و از راز خنده هنگام زاون آگهی بخش پر تروش گفت پور توش زردشت سرور شود و چه همه  
 رسید کردن یاور اویند و این مولود عاقبت محمود آفرید که ن یزدان را بر استی رهبری فرماید و زرد و استا  
 اشکار کند و یو جادو را بر اندازد و کشتا سب شاه بدین او در آید پس این مرده پور شپ خرم کشت در آن  
 روز کار بسید از مهر نو شیار پیری بود و ناما بر زمین کرو سن نام و ناما بخانه پور شپ آمده التماس نمود که زردشت  
 برورد و بدیگی او مباحات جوید پور شپ بدان استان بهداستان شد که ارمی پور را بدان پیر سپرد چون  
 زردشت بهفت سالگی رسید پر تروش و دوران سرو ن بخانه او آمدند با فسون و جادو و سهم و پیم فرود نه چنان  
 مردم از آن خانه بگریختند تا زردشت به یزدانی یاور می نهرا رسید و از خانه نه جنبید لاجرم جادوگران  
 خائب و خاسر از خانه بیرون شدند پس از یکجند زردشت به یار شادار بخیر جادوگران خرم کشتند و مهر جادوان  
 پر تروش جادوی دارو با فرزند آورده به منی غشته سیالین زردشت شد گفت خوزون این دارو تر آن آسان  
 سازد و از پنج برهی زرتشت روشن ضمیر بدانت نزار و زو ستده بر خاک ریخته از کار بد غشتن با دارو و  
 منی خبر داد و گفت بت و کر تو دگر کو نه پوشی سلب تو را باز گویم من ای پر شیب نشان تو بر من دهد  
 یکجندی که گیتی به فرمان او شد سپای لاجرم جادوان از حیل کالی باز پشیمان برگشتند گویند در آن روز کار جز  
 جادوئی بهتر این نمردندی و اشکارا دیو با آن مردم صحبت داشتی و بواسطه ساحریر از ابلطیس فرزند افرقندی  
 ستودند مردیونا پاک را چنان چون کون ایزد پاک و پور شپ هم بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت و پوران  
 سرو ن پوران تروش ماند ایشان تی چند از جادو و از ابضیافت خوانده و او تکلف او چون از خوان پرودا  
 شد پوران تروش که میر جادوان بود گفت که از گرم نیرنگی ساز که بدان شد و گردن فرار کردیم و امروز نه  
 ساحر از اوات شریف تو پیر است زردشت از استماع این بر آشفته و باید رفت از راه ماصواب باز کرد  
 و بکین زندان کرامی انجام جای جادو و کر و مکر پرست دوزخ باشد پر تروش از آن سخن بر آشفته و باز زردشت گفت

## احوال زردشت

توچه باشی و پدرت زیر کان روی زمین و بزرگان پنج مسکون با من چنین کساحی نیار مذکر از من نمی هراسی و از من  
اگر چه منی بدین کساحی هتبان و دروغها در حق تو بگویم باز گویم تا بفرغ کردی چه تو مقدار از من بی ادبی  
کاستی نه از همه خلق کم با دنام بنیاد هرگز دلت هیچ کام زردشت بدو گفت ای خاکسار و روغی که در حق  
من کوئی خود را تو خالق و خلق بر سوائی شمر سازی و من در مکافات و باره تو بجز راستی نگویم و هیچ و بر این  
حق ترا جگر کردم بیت بفرمان دارنده و او که کنم کارهای تو زیر و زبر حاضران و جادوان از آن جزو  
بزرگ جزو چیزه ماند پوران تروش جمل و منفعل از ایوان ایشان بجان شتافتند و شب بهمار کشته و پیوستگان  
در تیار با او بدر جراثشتافتند چون کرامی سال زردشت سپار زده رسید دل در سهرای جهان غمت وین و دیویرا  
شکست مقدار آنها و از غضب شهوت دور هراسان و ترسان شب روز در پرتاری یزدان کوشیده هر جا که  
کرسته و نشسته و برهنه و بیوایا فقی او را خود و آشام و پوشش و خواسته غنایت فرمودی لاجرم بغایت با ما  
و دیانت در میان کرده مشهور گشت هر چند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت سپید و بانی چند از  
مردوزن و خویش ازندان بایران گرایند و در راه بابی رسید که کشتی نداشت چون مان آب رهنه شدن نشنا  
خاصه زو غریب بچمن از گذر ایندیش بجز صومعه هرا با اناناب بنیدشیده لاجرم پیش او در نیاید و از آن آب  
دریا که اجست بعد از آن با جزایردی با رفیقان و پیوستگان از آب نوعی گذشت که جزیره کفش بچکش گشت در انجام  
اسفندار مذمه ماه روزانیران که روز آخر هر ماه شمسی است بمر حد ایران و راند و ران روز کار ایرانیان را  
جستی بود سترگ که کومه بدان کرد آمدندی زردشت بدان سو گرایند و تنها شب منزل از سارال فرود آمدند  
بروشن و آن در خوابید که لشکر کش از با خریعی مغرب بر آید از کینه جوئی از هر سوی او را فرو بستند و همه  
جای لشکری دیگر از نیم روز یعنی مشرق در رسیدند با هم پیوسته و در آنجا لشکر با خیر منظم گردیدند که از نده  
خواب چنین بچرخ فرمود که چون زردشت پیش یزدان شده رازها در یابد چون باز کرد و دو ماین بهی اسکارا  
سازد و یوان و جادوان ازین خیر شتابان برو پر خاش جویند و از خیال سید و همه که فرشته از خادمان بزدان  
اگر شود بدین بهی کبر و دوزین پذیرای استا و زند با و از بلند بخوانند و یوان و جادوان بر بند و کبر یزدان  
بعد از دریافت بچرخ جشن گاه خرامید و خرمی اندوخت چون از جشن گاه باز گشت نیم ماه اردی بهشت رفته  
روز دی مهر که نام روز یازدهم ماه شمسی است بدر بای ژرف و پهن کشیده که و را و ستانام آن است  
رسید خود را به یزدان سپرده کام بر آب نهاد و سخت آب دریا تا سابق پای زردشت سید پیش تا زانویش آمد



بعد ازین تا میان در آب افت آخ آب بگردن او آمد بقیه چنین کردند که این چار بهره شدن آب اشارت است که  
 در نه هزار سال دین بی چهار باره تازه شود بخت بدست زردشت که به بهدین مبعوث گرد و دوم ره از  
 بهشید ریوم بار از بهشیدر ماه چهارم مرتبه از سر ساش که همه از ترا و زردشت باشند چون زردشت بکنار  
 آب آمد سروتن را چون دل خویش فروشت با جامهای پاک مشغول نماز گشت بهدر آن روز بهمن که بزرگترین  
 ملائکه است اهل اسلام او را جبرئیل نامند پیامد با جامهای نورانی از زردشت نام پرسیده گفت از دینی چه  
 کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان از روی نیست و غیر از راستی دل من نمی پزود و حکامم  
 که تو مرا به نیکی رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی آنچه خواهی از حضرت او سؤال کنی که از کرم ترا  
 پاسخ سودمند و بدین زردشت برخاست بفرموده بهمن بلیک خطه چشم فرو بست چون چشم بگشاد خود را در  
 روشن می یافت بین آجینی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دید و ازین بگنج و دیگر عسیت چهار قدم  
 مسافت بود و بهم آجین دیگر سرش را حوز پرستار بود و فرشتگان پدیدند زردشت را کرم رسیدند  
 و بهدیکر نمودند تا کرامی پورا سقیمان به پیش یزدان رسیدند و بشادمان و بهن ترساک نمازینا را نمود و  
 باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه بر آنند که بهمن بر پیکر انسان است و زردشت بجبهه حضری  
 بر آسمان بر آید و بر کیش خردمندان آباوی چنان است که آمدن بهمن بر پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسان است  
 بدانکه حقیقت آدمی مجرّد است و بیطن جسم و جسمانی بدین زبانک یعنی سحر و بهمن بر زردشت ظاهر شد  
 آنچه باز زردشت گفت چشم فرو بند چشم پوشیدن عبارت از خلع تعلقات و ظلمات بدن حضری چون  
 روح مجرّد شد بر آسمانها که میوی جاودانند بر آمد و آجین اول ملک عبارت از نفوس علویست دوم گنجین  
 اشارت بوجو و عقول سماوی پرسیدن ملائکه آنست که چون نفس از جهان برین است و درین مغلی سر  
 بساقت و غیبت فرو قاده است و چون بجنبه بهمن و خرو به بالا رسید شادمانی دل زردشت کنایه  
 از آنست که در عالم خوف و بیم نیست و تنی ترساک نشان جلال حضرت حق است پس از داور پرسید که  
 از بندگان من بهتر کیست یزدان پاسخ داد و آنکه او راستی دارد و راست است دوم آنکس که با راستی او  
 و کرم باشد و راستی سه سپرد از کاستی چشم پوشید و سیوم مهربان باشد بر آتش و آب جانور و جاندار که  
 مردم ازین دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید پیوسته باشند ای زردشت و سپنجی نهایی هر که  
 از بندگان ظالم و رنجور بسیار آفریدگان یزدان و فرمان بر و سر از حکم گشوده بود این سخنها با او بگوئی که این سر

در میان دین و مردم و در میان  
 حاد است و از دین و مردم

اگر باز نماند جاودان در دوزخ جای او باشد باز زرتشت پرسید ای داورنده دادگر از مشا سفندان  
یعنی ملائکه هر کسی زود نو گردیده تر باشد مرا از نام ایشان که می بخش و از ویدار ایشان فرجی ده و کشتار آنان  
بشوان و از اهرمن بدگیش که به نیکی از نفس بگرداید و از نیک و بد کار جهان و عاقبت آن و کار چرخ گردید  
و پدید آوردن راه نو بنوعی حدوث اشیا را که می فرماید و همچنین از بای نهفته که در دل داشت نیز دان  
گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خوابان خیر و خوشیم بدی نکند و بد کردن بفرمایم و بشر رضایند هم خلق را رنج  
زنسام و بدی و شر بر سر کار اهرمن است و خیل اهرمن که در دوزخ به مکافات این کردار ایشان اجاودا  
داشتن بر من واجبست و بهیوده بر بد کردن من کواهی میدهند پس زردشت را بر گردش فَلَاک  
و حرکات کواکب و سعد و نحس آن دانا گردانید و بهشت پر نور و حور و مقصور و مشا سفندان بدو  
نمود و عارف کل اسرار و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز هستی تا انجام راز همه را دانست  
و اهرمن را در دوزخ تیره دید که زردشت را نگرسته بر خورشید که از دین ایزدی برگردنا گریستی  
همه کام یابی چون زردشت آگاه را از یزدان کشت که آتشی فرو زنده دید بفرمان یزدان از آن کشت  
بر نفس گردانی نیاید و گرد بر روی بگذاخته بسی بر سینه بی کینه اش سیم گونه اش ریختند کیوی از اندام ادم  
نشد دیگر با شکش گافتند آنچه بود پیرون کشیدند و باز بجای نهاده جراحت الیتام پذیرفت و  
اشری از رحم نماند پس او را باز زرتشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دیده با فانی مردم بیایدت گفتن هر کسی  
که از دین بی برگردد و با اهرمن بگردد و از آن کوه خون آتش بریزد و در آتش جای یابد و بجزم بهشت برسد  
و دیگر روی که آخته که بر سینه تو رسیدی و از فرسوده ترا مصرت نیاید نشان آنست که قومی بفرمان  
از دین سر تابند و از آن پس که در جهان دین بی آشکارا شود و مؤبد مؤبدانی به پیکار ایشان میان برند  
بیت دل مردم اندر کجانی بود پس این میانی نشانی بود بامداد و با و مارا سفند و هر کسی از هر گونه سپند  
پس از روی برتن خویش بریزد و از آن بپایان نیاید و بدین این مجر مردم از اول جهان راست گیرند پس این  
زردشت از دادگر در خواست که پرستندگان ستایش ترا چگونه کند و قبله ایشان چه باشد خداوند  
پانچ داد که کافران آگاه کن که هر چیز که آن روشن فروغ منداست در هنگام پرستش من رخ بد آلود  
تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی نیست از نور بهشت و در عظیم آفریدم و از طبیعت  
حجیم پدیدار شد بر آنجا که باشی هر دو سرای ز نورم نه پنی تو پر دخته جای پس زشت او ستا و زنده آموخته

گفت این نامه می‌راند و کشتاب شاه جوان تابیدن و شکاه یابد و بدو کوی نامرانی گوید و اندر بید او کمر آکشی نه  
و موبدان و همه مردم را بکوی تازوین جادو کنار گیرند پس زروشت حج بغیر و بر آفرین خدای چون زروشت  
کامیاب مراد یافته از پیش یزدان بازگشت و او را بهمن امشاسفندان که داورنده و سالار کوشنده است پذیرفته  
گفت کوشندگان و رزمه ایشان بتو سپردم و موبدان و روان و همه مردم بکوتایان اینکو دارند و منع کن تا  
کسی کوساله و بره و کوشندگان و همه چارپایان را نکشد که از آنها سود مردم راست حج همید و نشاید  
با سراف کشت و من کوشندگان از یزدان در پذیرم تو اکنون از من سخنانی مرا حوز و شمار و به برنا و پیر  
بازگویی تا اطاعت کنند زروشت از و در پذیرفت موبد سروش گفتی یزدان اینان گویند که چون بهمن چار  
پای جوان را کشتن منع نموده عاقل داند که پیریم نشاید چنان کرد یکی آنکه در جوامی خدمتها کرده نه مژ و پرستاری  
این باشد دوم آنکه در پیری باز از جوانان بهم میرسد پس بعضی جا که زروشت بغیر سراف کشتن زند بار جایز  
داشته است بارشت بد آنکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن در اینجا بعضی آنست که  
بتدریج روز ایل از خود دور سازند چنانکه پیش خورون که یکی از اوصاف بهیمی است بکیار دست از زوین  
کشید باید با بهشکی خورش بجا بد چنانکه در باب سهی کیشان گفتم بعد از بهمن امشاسفندان و دی بهشت پیش آمده  
بر زروشت گفت ای پذیرفته یزدان پامی از من بکشتاب شاه برو بگو که کار آفرین تو سپردم بغزت برای برگرد  
در هر شهری جایها سازند و اوقات تعیین کنند و بهیروندان یعنی خادمان بهر پرستش او بکارند که آن روزی از  
انوار یزدان نیست نمی‌پنی که همه بدو نیار منند و او از حقایق خبر بهیم میجوید بلیت زمک و زپیری نرسد  
تنش چه بهیم نهادی به پیرانش چون حقیقت نمایان این عطریات بر آفریدی دماغ آنجن معطر سازد از بو  
ناخوش همان سازد و رنج سرد و در کند چنانکه یزدان بهن سرده است من بتو میسپرم و هر کس سر از پند و نصیحت  
ما بچد گرفتار و فرخ آید یزدان از و پیر شود چون زروشت از و در کشت شهر بود امشاسفندان پیش آمده  
باز زروشت گفت چون از شهر برین بجهان فرودین خرامی مردمان بکوی که اسلحه را روشن و فسان کشیده پیر  
و آماده دارند و در جنگ جانی نگذارند و بمردمی کوشند که جای خود بدیکری نتوان سپرد پس امشاسفندان پیش  
آمد بعد از و در و گفت فرمان یزدان آنست که زمین پاکیزه دارند خون و پلیدی مرده بموضعی برند که کشت  
و کار نباشد دشمنان بود آن کسی بهترین که کوشد با باد که در زمین چون زروشت از آنجا روی برگشت  
خور و پیش آمده بعد از و در و گفت آهبار از آب روان و رود و کایز و جویا بد چاه و جز آن همه بتو سپردم

و مردم بگو که نسبت از زنده باشد تن جانور و زنده باشد همه بوم و بر مردار از دور و در اندک چون نسایعی  
مردم این نیالایند چه خورنی که این آب پزند ناخوش طعم باشد پس مرداد پیش آمده باز زشت گفت که از  
دربار که رستی و نبات باشد تباکتند و از جانی کنند هیچ گرفتار است مردم و چار پاست و ای و  
خدای موبدان بگرد شهر و کشور فرست و در بر شهری دانائی را بکار تا این پنجهام مردم خبر دهند و او ستا  
بدانند کشتی را که نشان بهدینی و دین در بیست بر میان بندند و بکشند تا چهار کوبه پاکیزه دارند و شوی  
بدین چار کوبه بر تن جانور سر شست و او را فروزگر همان به که پاکیزه دارند نشان را تمام از دشمنان  
پس باید دانست که این همه ملایک باز زشت سخن اند و وحی بود و پیاپی از این و زیاده ولی رتبه آنکه خود  
از و متعال بی قیاس ملائکه که باز زشت حرف زود از همه هستی با او نمود پس زشت سر سر از باز  
دیوان یافته سوی کیتی عصری آمد جادوان و زده دیوان با شکر سبکین راه او بگریختند سر جادوان و حتر  
دیوان با شکرش گفت که او ستا و زنده را نهفته میدار ما را خون و قتل و زرق تو دور بگرد اگر ما را بشناسی  
اینهار گردی زروشت این کشتار بشنید یکی در از استا و زنده با و از بلند خواند دیوان از شنیدن آن بر زیر  
زمین بنان شدند و جادوان بلرزیدند و یک بهره از ساحران مردند بهره دیگر زنهار خوانستند از موبد  
سروش یزدانی شنیده شد که گفت در نامه همین هر دوش آمده که علمای بهدین گویند چون زشت بدیوان  
یافت و عنایت دیدن شهنشاه گشتاسب نمود و در راه او و پادشاه ظالم کافر بودند زروشت ایشان را  
بدین بی عت فرمود توجه بخیر و اجتناب از شر نمود آن دو ملک سخن زروشت پذیرفتند و لاجرم  
و عاف نمود تا باد های بایل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین برداشت و در هوا متعلق بدان  
مردم گرد آمده از مشاهده آن صورت عجب میکردند و بطور از اطراف در هوا متوجه آن دو ملک شدند  
بچپک و هزار کوشتهای ایشان بر کندن و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد و زشت بهرام کوید که  
چون زروشت پس از نظر بدیدگاه شهنشاه گشتاسب آمد نام یزدان بر خواند پس نزد یک حنجره راه  
سخت صفی دیدار محترمان و گردان ایران کشور بای دیگر بای ایستاده و بر فراز ایشان و وصف  
فیلسوفان و دانایان و فرزندان شسته که بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند چه داناهای شهنشاه بخت  
دوست و استی و شاه چهار بر تخت رفیع با تاج کرمانیاه دید زروشت زبان فصیح بر شهریار فرین  
گفت فرزند بهرام این فرماد یزدانی در شمارستان آورده که علمای بهدین گویند که چون زشت

بجلس کتاسپ درآمد درخنده آفتی دروست داشت که دست او را بنحوست و آن آذر راست  
کتاسپ و دوست شاه را نیز فرزند بدست دیگران و او حقیقی ظاهر شد پس مجسمه و فرمود  
تا روی که اخته چهار نوبت بر سینه او ریختند هر چند روی که اخته بر سینه اش رسید مضرتی بر بدنش نیامد  
ز راست بهرام گوید هنر و ایران مقدار خوش جهان دریافت و گرم پرسید و فرمود تا کسی آوردند از او  
فیلفون بر پیش کرانای تخت شاه که داشتند زردشت بفرمان جهان در آن جا گرفت و جوهر گرامی که در  
دل داشت آشکار ساخت حکما و فضلا از راسته و چپه برون شده راه مناظره مباحثه سپردند انجام یکیک  
طرم بازگشتند گویند و آن روز سی نفر حکیم که در دست است جا داشتند از مناظره زردشت عاجز ماندند  
برو انوشیروان صدق او کو اوی دادند چنین بی تن از حکما که بر دست چپ نشسته عاجز و طرم کردند و چون  
حکمان که در بهشت کشور نظیرند اشند طرم شدند هنر و نامدار و خوش و داد پیش خواند برای همین از علوم و ادب  
از او استفسار نمود و سرای پانجمنای سکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داد و  
فیلفون نکلند و سرای بازگشتند و تمام شب با یکدیگر کتاب مطالعه میکردند و می اندیشیدند که تا بامداد چگونه با  
زردشت مناظره و مباحثه کنند چون و خوش و داد و از بخت آنکه بطریق عادت از پرستاری ستایش  
و او را تا بامداد باز نایستاد و روز دوم زردشت و حکما ز کتاسپ که آمدند و سخنی که حکامی گفتند اگر  
موافق حق بودی زردشت و ابطال صد دلیل عقلی آوردی آنچه خود میفرمود اگر حکمان بان چنان استند  
بر بان آشکار ساختی لاجرم کتاسپ و خوش و داد را پای افروخته از نام و نسب و شهر بر سپید زشت  
یکیک اجاب داده گفت ایشان شاه فردا بر فردا ز راست یعنی اول ماه بهرامی تا هجرتان سپاه گردانید فیلفون  
همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش کرد و انم و جوابهای سکت بهم بعد از این سپاهی که دارم بگذارم  
کتاسپ بنحوی که فرمود بدین شرط بخت و زردشت بر این خوی و عادت خود در نیایش داد  
ایستاده و حکما بهم گفتند که این بخت مرد و و بهره از ما مردم و انما را خوا ساخت آب بار و زرد و پادشاه  
جا گرفت ما بهم در عداوت و طرم ساختن زردشت ای میزدند بیت بدین شرط هر یک سوئی خانه رفت  
در اندیشه یکین در انشب سخت سیوم روز ما را و فضلا و حکما زردشت شاه که آمدند و زردشت نیز با هم  
خزاید و حکما و حکما هر چند بهم شی مکابر نمودند انجام همه طرم کشتند چون فیلفون از اجمال در موندند بالاد  
همه زردشت اجاد دادند بعد از این و او از زبان بر کشاد و کتاسپ گفت من فرستاده خدایم خدا که آسمان

وزمین و تبارکان آفریده و بنده بانی تمت روزیداد و ترا اندم بوجود آورد و بجائی رسانید که شهریاران  
 پرستار تو گشتند و نزد تو فرستاده پس او ستاورند از علف برکشیده گفت ایتر ایند من داده مارا این  
 فرمان احب الاذعان که اسناد زند نام اوست برده ان فرستاده اگر بفرمان یزدان مگردی چنانکه اردشیر  
 ترا حکما کرد و ایند از عاقبت و بهشت جاوید نیز جزو دار سازد و اگر از فرمان سرتابی دادار از تو  
 آرد ده کرد و نیز باز تو گشت پذیرد و سراسر انجام بدو رخ شوی بهت کن هیچ بر گفته دیو کار ازین  
 پس بفرمان من گوش از شهنشاه گفت چه برهان در می و میخ تو که است همانا در جهان دین ابکست  
 زردشت گفت کی از بر این حجت با و معجزات من این کتاب است بشودن این بعد ازین دیو جادو و نه  
 و درین نامه رانند و جهان و علم کردش اختران اسکا راست و هیچ خیر ازستی نیست که درین نباشد پادشاه  
 فرمود ازین اسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زردشت فصلی بخواند گشت اسپ در آن ساعت چنانچه تا  
 پسندید پس شاه گفت دعوی سترک کردی این بچیل راست نیاید من چند روزی بکینه زند و او ستا برسم  
 و تو بر عادت خویش می آمده باش پس زردشت حج بدستخانه آمد که فرمود شاه حکما بخور برون آمدند و در  
 پی گشتن زردشت کالش گرفتند چون زردشت از خانه برون شده زردشاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپرد  
 فیلسوفان در بار افریفته تا بنان کلید خانه را بیکمان سپرد ایشان در حجره کشته چهرهای پلیدی چون خنجر می و  
 سرگرم و سکت و سخنان مردکان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسهها انداخته در زیر بالش زرد  
 نهاده در را بستند و یکدیگر را بدربان پارسا سپردند و در نهان داشتن این را از پیمان سندن زمین پسش پا  
 دشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعه زند و او ستا است حج  
 عجب ندیده و در حظ و کفایت او بیکمان گفتند که این زند و او ستا سراسر جادوی است این مرد جادو پرست  
 به یزدی نیرنگ دل ترازم کرده تا شور و شر در جهان بکستند و یاری جادو مکن گشت اسپ بفرمود تا بسوی  
 خانه زردشت رفته اختیاط کنند مردم رفته آنچه در خانه او یافتند از خور و لی و کستر و لی و پوشیدنی  
 و کیسه و جامه و آن همه نزد شاه آوردند همه را بکشودند نهان کرده فیلسوفان باخن و موی و مانند آن  
 پدید آمد خسرو و شکیمن بزدشت گفت جادو کار هست و خسرو یزدان حیره بهاندیشاه گفت مرا ازین  
 اکثی نیست از دربان پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را زردشت  
 بست و با و را در او گذر نمود شهنشاه بر آشفست باز زردشت گفت این کیسهها را از آسمان نیاورده اند

و در بالش پنهان نموده اند پس از ختم او ستاو شد و در را بیدار داشت و زردشت را میقتد بزدان فرستاد  
 حاجی آمد و حکما شدند تا وظیفه را بتی باورساند و پاس نیکو دارد و چند روز و شب زردشت در بند بود  
 و حاجب یکسان کوزه آبی می آورد تا یک هفته برین بگذشت گویند کشتاسپ باره بود کیانی موسوم با سپ  
 سیاه و در زم شهنشاه بروشتی بخت چو بر پشت او رزم ساز آمدی بغیر و زنی انجام باز آمدی سپید  
 و می مه مزد نگاه کرد اسپ سیاه را بی دست و پایافت و دست و پای او در شکم فرو شده و دیده تابان  
 صورت واقعه را با خنجر و کتی گفت کشتاسپ و رزم بیایگاه شتافت و به پطاران و اطباء و حکما و علمای  
 بخواند و چار با و افرونها چندا که توانستند کردند و گوشتند سودمند نیفتاد شاه از دلتنگی آرد  
 چیزی تساول فرمود و شکرا اند و هکین مانند و این غم زردشت را تا شامگاه و وظیفه رسید کرسنه ماند  
 و شام گذشته حاجب بیاید و خورش با آورد و حقیقت اسپ سیاه گفت و خورشیزوان با حاجب  
 گفت با مداد با خنجر و بگو که من چاره این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیغمبریزوان بشاه جهان رسانید  
 خنجر و کتی حاجب از فرمود تا زردشت را حاضر سازد و حاجب مرده بخت و خورشیزوان سپید پیغمبر خدا بگو مایه رفت  
 بعد از غسل نزد کشتاسپ آمد جهاندار را و عا کرد کشتاسپ او را نزد خود جاد و حقیقت اسپ باز گفت  
 فرمود بخت اگر تا که همیشه پیغمبری مرا این اسپ با صلاح آوری زردشت گفت هرگاه چار کار از تو بر آید  
 بدین پیمان کنی مر چار دست و پای اسپ آشکار بگیری فرمود پذیرفتم آن کدام است گفت بیالین اسپ  
 سیاه همه را ببرایم چون بیالین اسپ آمدند با شهر یار زردشت گفت که زبان را با دل یکی ساز و زبان  
 آرد بدل کرد بدانکه من بی شبهه و شک و گمان پیغمبر فرستاده یزدانم خنجر و پذیرفت پس خورشیزوان پیش  
 او ایستاد و بر راست اسپ دست یابد دست راست اسپ برون آمد و شاه و لشکری بر مژدین  
 آفرین گسترده و بعد از این پادشاه گفت یل اسفندیار را بگوی تا با من پیمان کند که در آشکارا کردن دین  
 یزدان مکر بند و شاه زاده سزیمه بچید و عهده ستوار ساخت لاجرم فرستاده یزداد و عا خواند تا پای راست  
 اسپ برون آمد پس پادشاه گفت استواری و امینی با من نبرد با فوی با فوان آن کن تا راه دین  
 سپرد و خنجر و پذیرفت چون زردشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد با گتایون گفت ای فوی با فوان از دل  
 یزدان بهم جواب کی کشتاسپ و مادی اسفندیار برگزید و من فرشته یزدانم و یزداد مرا ز شاه فرستاد  
 بدین به درای فوی با فوان از دل و جان و خورشیزوان کرد و بدین سپین زردشت و عا کرد و پای دیگر اسپ

برون آمد بعد ازین با شاه گفت ایچا نذا رکون در بار اطلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای خود  
 کری کدام کس بخانه من آورد شهنشاه در بان را بخواند از راه ستیز پرسید اگر راست گوئی از بان بر روی  
 سر زیر پایی آن بدگیش زنها خواسته از رشوت و دستان فلیوفان سراسر بکشت کتاب بر آشت  
 و هر چهار فلیوف را زنده برادر کرد و زردشت دعائی که یزدان آموخته بود خواند تا از شکم  
 و سیت دیگر را زنده باره روه نور در پایی خواست خسرو ایران سرور وی زردشت را بوسیده و  
 تحت برد و بر خود بنشاند و عذر گناه بخواست و کالای و خور را باز داد و همچنین علمای دین  
 گفته اند که لهر اسپ شاه و وزیر را در کتاب چنان بپارشدند که طبعیان از چاره دست کشیدند و  
 بدعا زردشت شفایافته ایمان آوردند زردشت بهرام کوید روزی زردشت زوشاه آمد  
 کتاب شاه با و خور گفت مرا از ایزد چهار آرزوست سرود که پیغمبر در خواهد بخش آنکه باید خور  
 در آن سراسر انکرم دوم پنجم آویزش هیچ زحمتی بر من کار نکند تا دین بر آتشکار کرد ام نسوم آنکه نیک  
 و بد را از جهان را کجا بودم چهارم آنکه تا سحر زوان من این جدا نشود زردشت گفت من  
 این هر چهار آرزوی از یزدان بخوام نظم ولیکن تو باید که برین هر چهار یکی خوشی کنی چهار  
 سه حاجت زهرسته کس بر گزین که تامن بخوام زود آفرین نه بخشد بیک کس مرا این هر چهار از  
 ایراکه کوید منم کرد کار خسرو پذیرفت نماز شام زردشت بخانه رفت و نینایش میکرد و خوشتر  
 از روی شاه بود و نینایش کنان باز خفت یزدان در واقعش نمود که پذیرفته گشت چون روز  
 شاه بر تخت نشست و زردشت حاضر گشته برگاه برآمد و بعد از لحظه در بان شاه تازان آمد  
 بر خسرو گفت چهار سوار میراس ده و همیب بردارند خندانیدم بدینگونه هر که سوار شهنشاه از  
 زردشت پرسید که گمان باشند هنوز سخن تمام گفته بود که هر چهار سوار سبزه پوش تمام و اسلحه شکوه مند  
 بر تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان معرب دادار و امثا سفندان نادر بودند یکی بهمن دوم ارد  
 بهشت سوم آذر خور و اد چهارم آذر کتاب سپ با پادشاه گفتند ما فرشته و فرشته یزدانیم دادار میفرمایند  
 که زردشت پیغمبر نیست و او را بهمه جهانیان فرستاده ام او را نیکو دار چون فرمان او را سپری از دوزخ برآید  
 و زردشت ابرزان در دسمرده و چون از مراد بایی از فرمان او سپید شاه کتاب سپری بر دلی البرز نشاند  
 بود از شکوه سروشان و همیب ایشان از تحت بیفتاد و بهوش شد چون خود را با دادار گفت پست



منم کترین بنده از بندگان بهرام تو بسته دارم میان چون امشاسفندان پاسخ شنیدند باز گشتند  
 ازین سخن لشکر انبوه شد خمر و لرزان لشکر را پوزش کرد و شوی که فرمان تو هست بر جان من روان همچو فرزند  
 یزدان من خدای تو دارم تن جان و مال بهرام دارنده ذوالجلال و خورشیدان گفت ترا مرده  
 با دار زوی تو از دادار خواستم پذیرفته گشت پس زردشت فرمود تا برای ایشان درون یعنی خواندن  
 و دمیدن دعا در خلوت می و بوی خوش و شیر و نار نهادند از باد ستاد و ژندشت یعنی بر آن  
 خواند و دید پس از آن می شسته بکشتاب شاه داد و ند بجز و خوردن بهوش شد و ستره روز بر بخوابست  
 و در بخت روانش به پیورفت و حور و قصور و ولدان و علمان و نعمتهای بهشتی و پایهای نیکوکاران  
 و درجه خوشی دریافت و بدینش از آن شیر شسته عنایت فرمود و چون بخورد از سرچ مرگ رست  
 و زندگی جاوید یافت بعضی از عظامی یزدانی گفته اند مرا دازند کی جاوید معرفت ذات خود و نفس است  
 که هرگز فنا پذیرد و شیر از آن بد گوشت چه شیر غذای طفل است و علم غذای روح ایزدین و علم شیر  
 تبشیه کرده اند پس بجای آب آریشته بوی داد و از آن جمیع علوم بردل او پر تو انداخت از آن روزی  
 که او بود از بد تا سر آخر آنچه شد نیست سر سر دریافت بعد از آن از آن آریشته نازیکدانه با سپند یاد  
 چون بخورد در زمان وین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بدو کار نکردی چون خمر و ان خمر و پیدار  
 گشت بنماز و سپاس ایزدی مشغول گردید زین پس زردشت را بخواند و در مشاهدات بدو بار نبوده  
 بر دم گفت تا دین بدی ندیس بر بخت نبشت و بفرمود تا و خورشیدان زردشتنشا فصلی چهار زنند  
 بر خواند بشنیدن او ستاد یوان گریزان شدند و بر زمین بنان گردیدند بعد ازین بفرموده شمشاه مؤبدان  
 در هر شهر رعایت آذر پرده گشتند و گنبد بابر فرازان ساختند و بهر بد با کاشتن و اوقات تعیین فرمودند  
 اندرز زردشت پس زردشت پیغمبر با کشتاب فصلی از عظمت و عیبت باری تعالی بر خواند و زنیس گفت چون  
 راه یزدان بدی زخم بهشت جای شست و آنکه این بهشت هر من او را بد و زخم بدو بدین خرم شود پس از  
 گرفتار شدن با و گوید که راه یزدان بهشتی بد و زخم و رافقادی داد بر بندگان خود بخشد و مراد ایشان  
 فرستاد و گفت پیغام من فریدگان سان که از راه کمری تابند و من پیغمبر اویم سوی تو آمد مرا راه رست  
 آری چه اثری بود راه حق بهشت است و پاداش سپهری هر من دوزخ است و فرمود که بر دم بگو که چون  
 بدین شود بهشت جای شماست در کردید بر این ابر من شوید دوزخ ما و او دیگر بران زردشت و بخواب

## در احوالات زردشت

شماره درستی و دلیل بس است و بداند تخت آنکه دنیا جست آفرین و فرزند و پویند از خوش بکانه دید و  
ایمان را دریافت که ملک و فقیر را و یکسیت دیگر را فرموده و اجازت نداده که شعیخ شما با شما و گناه شما را  
در خواهم تا محکوم کند چه حمایت بد کار بد کار نیست و جزا دادن و از زمین داری فرمود و بقتل و کردار امید  
دارید عبت بقتل و کردار در دشت همان بر که کارندان بد روند و قرآن مجید هم از بیغنی خبر میداد یوم  
فَعُوذُ بِالرُّوحِ وَالْمَلَكَةِ صَفًا لَا يَتَكَلَّمُونَ إِلَّا مَنْ أَذِنَ لَهُ الْوَحْيُ وَقَالَ صَوَابًا و در جای دیگر فرمود  
إِنَّكَ لَا تَقْدِرُ عَلَى مَنْ أَجَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه محمد  
با فاطمه زهرا فرمود یا فاطمه لا تَبْتَغِي أَنْتَ بِنْتُ مُحَمَّدٍ اَعْلَى اَعْلَى و دیگر حق چنین فرمود که کتابیکه فرو فرستاده ام  
در جهان کسی از فصحا و بلغا و حکما چنین سخن نیارد و گفت که توانست بگویند چون عاجز شوند و انس که قول یزدان  
چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده فَأَنزَلْنَاهُ فَوْقَهُمْ قُسْطًا و دیگر آنکه گروهی که به پیغمبری آمدند از احوال آئینده تمام  
خبر ندادند مگر زردشت که در زند و او ستا تمام از نیک و بد تا سنجیده هر چه شود باز نموده و نظم زشتایان کیش  
با دین و داد نموده است یکسیت چو خواهی بیاید همه نام ایشان بگرداست یاد ز کشتار کردار بیداد و داد  
و دیگر هیچ پیغمبری نزد یزدان آفرین بر لشکر یکم با او بدل است بود مگر دگر زردشت که نزد یزدان آفرین  
عبت بدیند از گفتش که با مرد کیش که نیکی کنی نیکی آید به پیش دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که تا فریدگان بگو که در  
دوزخ جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز برهند در میان مردم مشهور است که زردشت آرد با دکانی  
اما غیره بنیان گویند و نامه نگار نموده تر و که نوساری من اعمال کجرات وطن اوست شیشه که مولد  
زردشت و آبائی نداردش شهرری است مؤبدی از او ستا و زرد برون نوشته که چون بهمن امشاسفند بفرمان  
یزدان زردشت پیغمبر را با آسمان برد خدا از یزدان درخواست که در مرکب ابر من فرو بزند تا بچرخن باشد  
و او که فرمود که اگر در مرکب بر تو بندهم نه پسندی و از من مرکب خواهی گاه چیزی چون بکین بد و داد تا فاطمه  
خورد و بهوش شد چنانکه گفته خواب نکرد بر رانستی و از بید و از نیک و بد بود ولی دریافت بدید و داد  
که بر کوفته موی خیزد است و درخت بارک چه مایه بهوش گراید یزدان پاک ازو پرسید که چه دیدی  
گفت ایذا و بسیار مردم خداوند مال که شاکر بودند در دوزخ دیدم با ابر من و بسیاری خداوندان سیم و  
زرد که در پرستاری داد کردند و شاکر در بهشت برین یافتیم و بوسی توانگر بمال از فرزندند استند در  
دوزخ دیدم و بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نکرستیم و دیگر درخت دیدم با بهشت شاخ

که همه جاسایه اور سیدی کیشاخ اورین بود و دیکوی سیمین دسوم از پنج و چهارم روئین و پنجم از زیر ششم  
 پولاد هفتم آهین آیمخته و اوار گفت با پنجم خویش که این در حنت هفت شاخه نهاد و جهان است و هفت ره  
 شورش درو بود از کوش سپهر اول زین شاخ عبارت از راهی و چند بایست که بحضرت من سیدی  
 و پنجمی یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدان است که شاه زمین آیین ترا پذیرد و دیوان نهان شوند  
 سیوم شاخ بر بچی هنگام حنرو می اشکانیان است نظم کسی کو بداند که نه بر دین بود از ان پاک دنیا نشن نفرین  
 شوند این زمان مایه بس روزگار بگیتی پراکنده و ناماز چهارم شاخ روئین عبارت از عهده دار و شیر است  
 که جهان ابدین بسیار بدی آیین شود و از روی برهان دین پذیرند زیرا که مس و روی بر سینه آذرباد گذارد  
 و اسپمن بن اور سید پنجم شاخ از زیر نشان پادشاهی بهرام کور است و جهان از وی بسیار بدیت  
 چو مردم بگیتی شود شنا و خوار بود اهرمن بن قبل سو کوار ششم شاخ پولاد و عهده نوشیروان است که از  
 داد او جهان پر جوان شود و مزدک بد کوهری پیشه کند اما بدین زبان نیار و رسانید و شاخ هفتم که از  
 آهین آیمخته دیدمی آن نشان بگم است که هزاره نو میر آید و پادشاهی مزو کین دین بی گرامی نماید کرد  
 سیاه پوش درویش از ابلی نام و نمک و هنر با شور و شر و دست مکار و رزاق و مجمل صبرین دل انگینی زبان  
 و ارج مان و نمک ناسپاس دروغگوی گرامی دار و کاست سرای نواز راه و دوزخ پوی بهمر سیده تشنگد  
 به خلل آرد و روان ایرانیان بدیشان کردند و خنت و سپهر از دکان بدست اندوده افتد و پوریکان و  
 بزرگان سپیکاران ایشان شوند و آن فرقه چنان شکن پادشاه کردند بدیت کسی بود زردشتان قدر خواه  
 که جز نسوی گمراشته شد شاه چون هزاره اسخام کرد ابرهای بی باران بسیار آید و باران بنبکام بنا  
 و کرامتولی شود و آبهای رودها بکاهد و کوه و کوه سفید می ماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد سست  
 بهم رسند بدیت بگادنگ اسپن و سوار نماند هنر در تن کا و کار مردم کشتی بند نهان شوند و بیچاره  
 باشند و نور و روشن فروزیدیکان ندانند بدیت سفیدار ندر کشاید بان برون افکند بکنجای نهان  
 ز ترکان سپاهی بدکار از مند بایران آید و از همتران تحت و تاج بتاندای زردشت خیال را با موبدان  
 کوئی نامردم را جز دهند زردشت گفت در آن روزگار مردم بهدین چگونه پرستاری کنند چنین پاسخ  
 یافت که دیکو باره چون سر هزاره بود مردم چندان پنج بنند که در هنگام خفاک افراسیاب بنده  
 چون هزاره با بنجام رسد از بندهایان بهر نیان بدیت زهر جانب آهنگ ایران کنند بستم ستوان

ویران کنند زردشت گفت ای دادار هرگز بعد از چندین محنت و کوتاهی عمر و بخت در از بهشتی کسی  
خواستار دین نباشد و بر سیاه جامه کی شکست راه یابد و اگر گفت اندوه جاودان نباشد چون نشان  
سیاه اشکار کرد و سپاهی از روم در تبرسد با جامه و کلاه منبرج زمین خراسان از غم و بخت تیره شود و زمین  
لرز با هم رسد و مرز با ویران کرد و ترک و روم و عرب در هم افتند و مرز نوزادان از ترک نمانی و  
بمندی ویران شود و آذر از بدستخوار که یعنی کوهی بر نذر از ناخن ایران تنهایی پذیرد و دشت پهن  
گفت که یارب اگر عمر این قوم در از بود باری زندگانی باده مبارز و بدگیشان چگونه بپاک شوند  
چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سیاه بر آید پس چون بشیر از نادر جدا شود چون سی ساله شود  
دین را باستان پذیرد و شاهی باشد بمند و چین از تحفه کیان و او پوری بهرام نام به او لقب باشد  
که کرویش شاپور خوانند چون این کرامی پور از ایستاره از آسمان فرو بارد و پدر او در ابدان ماه رو  
با دانه عالم بگذرد چون پیر سبب و یکساله شود با لشکر کران شکست بهر سوت ناز و سلج و بخارا سیاه کشد  
و با لشکر مند و چین با بران آید پس در دستخوار که یکی مرد دین که بمند و از خراسان و سیستان لشکر آورد  
بباری ایران شود بمبت زکشتی دوال و زرد روم و فرنگت زرد و سیه پوش ترک و در نکت سته جنگ عظیم  
شود که پارس جایی تم کرد و پس شاه سمرقند از کینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روز کار بر نازن  
میکرد و نیاند و اگر مردی بکند و بخت کند پس چون زمان ایشان سپری شود یکنک و در سر و ش فرستم  
و بشون را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکو کار بیاید و میشت کند و اهرمن جنگ بشون را سازد چون  
او از پا و خست و استا و رند از ایشان بشوند اهرمنان از ایران بر مند پس شاه بهرام نام صاحب  
تخت شود و آذران باز آورد بر این سابق اوقات که بمند و تحفه بدان بر افتد بشون کار پیر است  
بمید بشاهی سوی ایوان خود رود و مؤبد آذر خا و در کتاب خود آورده که زند سبت و یک شکست  
و شکست خجست و هر شک نامی و بزبان پارسی و زنده بدین تفصیل است ایانا ابو ویریو اتار خوش  
و نادر از زبان تازی و قیطالی گویند و پارسی و آرمیجان و آن شکست در بیان نجوم و روج و ترب  
فلکی و هیات و سعادت و نحست کوکب و امثال آن دیگر اشاد حیدر بیجا و مکتوبش و زرد  
منکو سیت ناما مکتوبش مزداد خشر حیا اهرایم و در کو بیو و استارم و در زند جمیع علوم هست  
بعضی بر مزداد اشارت مذکور شده اکنون چهارده شکست تمام در نزد سوتوران کرمان مانده و بمبت

نسک نام تمام است زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از میان فست چون تقصص کردند  
درست بدست ایشان نفعها و وراثتست بهرام ابن پشود کوید که چون دین بهی در ایران روانی فست  
در بنده حکیمی بود پس در انا جنگها که نام که جاماسب سالها شاگرد او بود و بدان مباحثات و شت  
چون کردیدن کشتا سپا بر زردشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین شدن مانع گشت  
و بفرموده شاه بهر منظره زردشت بایران آمد زردشت اورا گفت این اوستایی که من از یزدان آورده ام  
یک نسک از ایشو و ترجمه آرد و باب پس بفرموده پیغمبر فرزانه شاگردی یکت نسک فرو خواند و  
درین نسک یزدان زردشت همیکوید که چون دین بهی اشکارا کرد و مرد و انا جنگها که نام از بنده  
آید و سوالها از تو کند سوال او نیست و جواب چنین بدینگونه همه سوالهای او را جواب بود بهیت  
درین یکت نسک حالش بود بهتر جواب هر سوالش بود بهتر از شنیدن این پاسخ از کسی در گشت چون  
بهوش گردید بدین بهی در آمد و خوشتر ساسان حچم در تقییر کردیده و سائیر و از ترجمه نامه زردشت  
آورده که چون اسفند یار دین بهی را رواج داد و فرزنانگان یونان نیاطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از خوش  
یزدان حقایق پرسد کشتا سپا اورا به بهترین روزی بار داد و فرزانه یونان روی زردشت دیده  
گفت از روی علم و فراست و دانش قیافه این ترکیب در روی در و نگو نباشد پس از بهنگام روز و ماه  
و سال زادن پرسید زردشت باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست ای زاید پس از خود و خواب  
زندگانی جست حقیقت باز نمود نیاطوس گفت این نیست در و نکار نیست آگاه و خوشتر یزدان بدو گفت  
آنچه خواهی پرسیدن در دل دار و بر زبان میار که یزدان مراد ان آگاه ساخته و حکام خود درین باب بر  
من در فرستاده پس آنچه در دل فرزانه بود که فرزنانگان او را پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم نام  
بر نیاطوس فرو خواند و هم چنین ساسان حچم آورده که چون آواز بدین گرا شنید جنگها که نام در جهان شیوع  
یافت بیاس نام نائی از دیار بنده بایران آمده بفرمان شهنشاه فرزنانگان بر کشور گرد آمدند بیاس به پیغمبر  
خدا گفت ای زردشت از پاسخ و را ز کداری تو جنگها که نام و عالمی ترا صادق سمزدند و معجزات بجز از تو  
شنیدم و من در علم و عمل در کشور خود مانند ندارم امیدوارم سیم که رازهای سرسبته که در دل دارم و صلا  
از حقیقه دل طلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جنیان با بر من پرست آگهی دهند اگر بهی را بکشائی من تو دریم  
پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دار پاک آگاه ساخته پس سیم نامی که یزدان فرو فرستاده بود بر او

خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود پاسخ نیز در پی آن بایس سخن بر زبان بشنود بیدین شده بندگان  
 گشت و این دو سیم نام که پاسخ فرزند یونان و بایس باشد داخل زند نیست بلکه جزو سایر است و  
 سیم نام و زبان و سایر یعنی نامه آسمانی نوره را گویند و یک جزو داون اردای ویراف از نبشت و دوزخ  
 زراشت بهرام گوید آورده اند که چون پادشاهی اردو پیشه با بکان استوار شد چهل هزار دستور و مؤید و  
 کار کرد آورده از ایشان چهار هزار برگزیده و از گردن یکان هم چهار صد جدا فرمود که پیشتر اوستا از بر داشتند  
 و درین فرقه نیز چهل دانی اوستا داند انتخاب نمود و هم زیشان بهفت دانا یا ن محصوم از کبایر و صفایر  
 نیز ساخته با آن دانا یا ن گفت هر کدام توانید ازین کبلیله و جزا بنویس و دوزخ فرا آید راستان گفتند  
 این کار را مردی میاید که از بهفت سالگی نازک نباشی از تو بوجود دنیا مده باشد از میان این شش اردای ویراف  
 را خداوندان این فرقه دانسته برگزیده باشند شاه با و زور و اد رفتند که آتشکده ایست پس زین سخت  
 برای اردای ویراف گذاشتند و چهل هزار و نیار زشکار شدند یعنی او عیبه بر خواندند بطریق که گفته اند  
 پس اردای ویراف حاکم می شست از دست دستور بخور و بر سر خرابید و تا یک هفته بر نخوابست و روز  
 بقوه اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند ششم روز از خواب بر آمد و فرمود تا دیو  
 نزد او شد تا آنچه او میگفت در قلم گرفت چون بخوابیدم سروشی که او را سروش و اسروش و آشو و آشو  
 نیز گویند یعنی فرشته بهشتی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه کام  
 بر بالانه نهادم و بر چشمو و پل که صراط باشد رسیدم همراه مرا راه نمود و پل دیدم با یک تر از تو و نیز از  
 و م استره و پهلودار و سی و هفت رسن در از روانی ازین گسسته را بنی راحت دیدم که چون به چنوبل  
 رسیدیم از نیم روز یعنی مشرق بویا باد می آمد و از آن هور صورتی تنیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدار  
 گشت روان از او پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد که کردار تو ام پس همراهی در دیدم باز از  
 دورش راست با او بر پایی و سروش از د به پله دست زده و فرشتگان کرد و اگر دایستاده همراهی در  
 ایست که شمار حساب خلق از ثواب و عذاب بدست اوست و درش ملک است عدل کار او رب  
 داد است سروش ب پیام و خداوند اعلام ایشان را سلام کردم جواب داد و از پل گذشتم و روانی  
 چند پذیره آمدند و گرم مرا پرسیدند پس همین پاید و گفت برو تا که ندین که عبارت از عرش است  
 ترا بنایم با او کام زدم و تخی خوب رسیدم و این روان که عمل او صورتی تنیکو شده بود که گفته آمد دیدم و شنیدم

یعنی پاکان و بهشتیان کرد او و روان خویشانش شادان بدانسانکه خرمی بوطن آید پس همین دست او گرفت و بهقامی که قابلش بود برد چون بخی رفتیم یایکای بلند دیدیم و بفرمان سروش مشکاه یزدان نماز بردم و از نو چشم من تیره میشد باز مرا سروش موی چنوب و پل آورد انبوهی را دیدم میان پل دست برهم نهاده و ایستاده گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت اینان سست و نیانند که تا قیامت بجا نمانند اگر بنگ موی مرده. ثواب ریزه فرو ن میداشتنند ازین بالا میرفتند پس جمعی دیگر را دیدم مانند ستاره تابان سروش گفت این پیرمایه است یعنی فلک ثوابت و در قومی اند که با همه اموال کیستی خرید و نور روز نگردند پس مرا بپایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایه بر پایه بهشت است و درین قومی اند که جز نور و زهره گرفت یعنی ثواب و خیره کرده اند زان پس مرا بخورشید پایه آورده و روانان بغایت روشن موری خرد دیدم گفت در خورشید پایه که روی اند که کیستی خرید و نور روز گردند پس بفرموده سروش بویخ و خوره یزدان یعنی نور حق نماز بردم بپوش و خرد از هم و میت آن از من رمیدن گرفت اما آوازی بکوش من اند که آن پیرو یافتم و در جام زرینی یکباره روغن بمن دادند خردم بدان طعم چیزی نیافته بودم گفتند این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم بر او سلام کردم مرا گفت که تیسری پی هم بر آتش نه پس سروش مرا بگروتمان یعنی بهشت برد روانان نور شکفتی فرو ما ندیم کو بر آواز این هیچ جنس نه انستم پس بفرمان یزدان مرا بهر جای آن گردانید پس بجای رسیدم که روی شکر ف باخوره یعنی نور و فرو جا به دیدم سروش اشو گفت روانان او ان که مانند بعد ازین دانا پایه انبوهی را دیدم با همه سگوه سروش باز نمود که این روانان جمعی اند که نور و زهره دیدن جمعی را دیدم با همه سگاه و فرخی سروش فرمود که روانان خسروان خسروان داد که نذرین سپین فرخنده روانان را دیدم در کران فرخی و توانائی سروش گفت اینان دستوران و مؤبدانند و من موکلم بر آنکه این فرقه را بدین ارج رسام پس انبوهی نمان را دیدم با قدرت شان سروش اشو اردی بهشت گفتند این دانا آن نمانست که فرمان تو بران خود بردند بعد ازین که روی را دیدم با جا به و خوبی با فرشتگان نشسته سروش گفت اینفرقه میر بدان و مؤبدانند که خادمان تشکوه بودند که بشت و زرش امشا سفندان کرده اند پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این نفوس سلوانان اند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد داشتند پس که بر او دیدم با همه فرخی و نوامندی سروش گفت این روانان کشندگان خراستند یعنی

مؤمنان بعد ازین قومی را دیدم با ناز و نعمت سروش گفت روانهای بزرگ نند و سفندار مذموکل را ایشان  
 لاجرم در پیش این گروه ایستاده چو اورا بگردار راضی داشته اند پس فرقه را دیدم با ساز کا میابی سروش  
 گفت ارواح شبانامه پس جمعی را دیدم آسوده و شاد و غنا صرشتی پیش ایشان ایستاده سروش گفت که خدا  
 عمارت دوست اند که جهان باغ و کاریز آبا و خواص را گرامی میدارند و بعد ازین بقوم دیگر رسیدم  
 که با همیرو شکاه بودند سروش گفت این ارواح جاوید گویان اند و جاویدی آن باشند که زرا از درندگان براه خدا  
 طلبند و صرف مواقع تشریف و ارباب استحقاق نمایند چگویم از جور و قصور و ولدان و غلمان و از روش  
 و خور و که در جهان مخضری نمونه آن نمیدانم پس سروش واروی بهشت پیرون آورده بسیر پاوش ابل دور  
 برودند و وی دیدم سیاه و تار با آب کنده و گردی در دالان فاده و غرق شده سروش گفت این  
 ابعیت که از ان اشک گرد آمده که بعد مرده از چشم ریزند و گردی که در غرق افتوم اندازا قریا بعد  
 ایشان بشون و میو به و گردی که پس بسوی چنیو پل ایدم روانی را دیدم از تن کجیده برجائی تن نالیدی  
 با وی کنده در ورید و از ان پیکری برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لبستون دندان سر  
 چون دیکر مناره در از چنک و ژو پس ناخن مار مو و از دهاش دو در آمدی و ان نه و هراسیده پرسید  
 که تو کیستی گفت من عمل و فعل تو ام پس دست در گردن و ان انداخت و ایلاش بر چنیو پل آمد که از دم ستر  
 تیر تراست اندکی بدشواری رفت اسخام بدو رخ در افتاد و از پی او پس با سروش واروی بهشت رفت  
 و سه و با سخت و سرامو بوی ناخوش و تیرگی و راه بر چاسار بود در چاهی مکرسیم چندان روان گرفتار  
 در آزار دیدم که بشمار درینا مدیمی نالیدند و از ظلمت یکی مردیکه ریاضه مید و ناله چیزی نمی شود سه روزه  
 عذاب آن نه هزار ساله است و چنین در جابای دیگر و در چاهی مار و گردم و گردن و مودیات در  
 ایشان افتاده و از ابعیت یکی میکند و دیگر میدریدش یکی میخست و دیگر میکندیدش سروش مرا  
 فرود در روانی را دیدم همراه چون سر مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر گرد او شکجه برایش نهاد  
 بودند و به تیشه و دشنه و کز از هر سو بر میزدند و مودیان از هر طرف میخستند سروش گفت روح  
 غلام باره است پس نمی را دیدم طاس چو خون و ریم در دست و بچوب و حریش میزدند تا آنرا  
 میخورد و با چنین طاسی بدشش میدادند سروش گفت این رنیت که دشتان یعنی حاض بود با تنش و آب  
 نزدیک شد پس مردیرا دیدم بیکپای و بخت بدشنه ز سرش پوست میکندند و همی لید سروش گفت



این کسی است که خون ناحق کرده پس مردی دیدم که بزور خون و بریمی را بخورد و او میدادند شکنجه اش میکردند و  
 گوی کران بر سینه اش نهاده بودند سروش گفت این روح زانیست که با زن دیگر کسان میختری پس و اینرا  
 که از کسکی و شکنجی بنیالید و از جوع و عطش خون خود میکید و گوشت خود میخورد و سروش گفت روح کسی است که  
 باز بر خون گرفت و باز عملی است که پارسیمان بهمدین پیش از طعام بعمل آرند چنانچه به مجلس گفته شود و در بان  
 خوراک آب پیوه و نان از خود زد و او مردی آزرده شد پس نیز دیدم پستان او پیخته و موزیات در وقتاد  
 سروش گفت که این نیست که شوهر را گذاشته دیگری جست پس جمعی از روانها را دیدم که در زندگان موزیات  
 در ایشان افتاده بودند سروش گفت این نفوس آن کسان نیست که گشتی یعنی زنا را که بهمدینان بنده بنده بستند پس  
 نیز دیدم او پیخته و زبان او از قمار پیخته سروش گفت نیست که فرمان شوهر نزدی پاسخ به سدی و حلا  
 او و او پس مردی را دیدم که بچینه موزیات میخورد و او کمتر گرفتاری دیو او را چوب روی سروش گفت این  
 روح نیست که در امانت خیانت کردی و مردی را معلق دیدم نه قتل دیو بر کرد و او ایستاده بجای نایه او را  
 بهاران میزدند و ماران بدن آن کوشت او را میکنند و سروش گفت این پادشاهی است که شکنجه از مردم  
 زردشتی پس مردی دیدم و همن کشاده و زبان بر پیخته بخت فرو او پیخته زو مار و کر دم یکی دندان او میزد  
 یکی دم سروش گفت این مرد غماز بوده و در میان مردم بد روغ نبرد افکندی پس مردی را دیدم که بنده بنده  
 و پیوند از پیوند کالبدش فرو میکشاد و سروش گفت چار پاسبان رگشته بود پس مردی را دیدم و شکنجه اندام  
 شکن گرفتار سروش فرمود که این مردیست مسمول بخیل که مال را گردنیا و آخرت صرف نموده پس شخصی را  
 دیدم که موزیات بر او پیخته بودند ولی بر یکپای او ایستاده نیرسانند سروش گفت روان کجایی است  
 که اصلا کار دنیوی و اخروی کرده روزی براه میکند شست بپراسته دید که همن او بکیا نرسیدی همن با  
 کیا پیش ترا فکند ازین سبب با دشت آن پاش را آذر نیرسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود  
 و بسنگ دیگر میکوفتند سروش گفت این مرد دروغ زن و کذاب است که خلق از زبان او در زبان افتاده  
 پس نیز دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آبیاسودند سروش گفت این نیست که  
 بداد و بچه از شکم فرو کند پس مردی را دیدم که در هفت اندام او کر تم افتاده بود و سروش فرمود که این مرد  
 گواهی بدروغ فروختی و بدین سرمایہ روزی کرد آوردی پس مردی را دیدم که گوشت مرده و خون مردم  
 میخورد و سروش گفت که این روان مردیست که بحرام سیم اندوخت پس کردی را دیدم زرد روی

پوسیده اندام و پرگرم اعضا سروسش شو فرمود منافقان ابلیس شعار ند که دل ایشان با زبان موافق نبود  
و مردم به بدین راه بد بردند و دین و آئین بخود نهادند پس مردی را دیدم سکن دوزخ اندام کالبدش از  
هم میکشادند سروسش گفت مردی است که سگ خاکی و آبی میکشد پس زیرا دیدم که آذر بانان در فرشت  
انداخته بودند و میزدند سروسش شو فرمود که این زنیست که سر را شانه میزد و موی او در کتفش فدا شده  
بود پس زیرا دیدم که بدشته کوشش از اندام خود میکند و میخورد سروسش گفت این زن جادوست که مرد  
سحر کردی پس مردی را دیدم که بضر خون و گوشت و ریم بخورد و امیدارد سروسش گفت مردیست  
که مرده و ریم و ناخن و موی در آتش و آب انداخته پس مردی را دیدم که گوشت و پوست مردم را  
میخورد سروسش فرمود کسی است که مردوران را مردندادی و بعد ازین مردی را دیدم که گوی بر پشت  
داشت و به هم او را بدین بار در برف و یخ همیراندند سروسش گفت مردی نیست که جفت از شوهر  
پیش بد فرجامی چند را دیدم تا بگردن در یخ و برف پیش هر یکی طایسی پراخون و موی و پلیدی را پس  
ضرب و چوب همی خوردند سروسش فرمود کردی اند که با تزدین یعنی مخالف این بگرما به رفتند و  
در آن حمام نجس و ناپاک سروتن بشبند پس یکی را دیدم در زیر کوهی نالان سروسش گفت که چرا  
بر مردم کران کرد و رسم بد نهاد و مرد مرادین می رسایند پس یکی را دیدم با بخت و چکل کوه میکند  
و موکل بار و اغیش نمیزند سروسش گفت کسی است که رنن مردمان گرفته بهی تا آن زمین و  
جای باشد بپاداش این روان بر پای باشد پس مردی را دیدم که بشانه آهین کوشش شانه و اندام  
او متبراشیدند سروسش فرمود که ناقص عهد و ناپایان استوار بوده است بعد از آن چند را دیدم  
که دست و پای آن فرقه را بعمود و بترن و امثال آن میکوفتند سروسش گفت ناقص عهد است  
که پیمان شکستی و مهر در و ندان یعنی مردمان مخالف دین داشتی پس سروسش شو و روی بهشت  
مرا از آن اندوه سر بگردان یعنی حله بدین و جنت اعلی که او را اینوان میگویند آوردند نور  
و فروغ داد و دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافقین  
بهی و باوری و پیروی خرد و دیوان که در کالبد نه همه رشکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس  
سروسش دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیده می مردم بازگویی بعد ازین مرا بریز آورد و به بهشت  
رسانید روانی چند پذیر آمدند و گفتند این را از اسخویشان ما بازگویی تا از گناه به پرهنیزند پس ماه

پایه آدم همان سخن گفتند بعد از آن با ستر پایه آدم با آن دو همراه باز روانه پیش آمدند که غیشیان را  
 پند ده تابشت ویزش کنند و روزه و کشتی استوار دارند اگر تابشت ویزش و نوز ویزش ویزش ویزش  
 پایه نمی مانیم و به بهشت میرسیم و در خطا هر این کفار چنان معلوم میشود که ستر پایه که فلک البروج است  
 فرو دماه چرخ باشد تا یزدانیان گویند که ستاره پایه اشارت است بر روانانی که فرو دپایه چرخ اند و بخور  
 هستند و تعلق بدن نیکوکاری دارند فلک البروج پس بجنوب و پل آدم روانی چند آمدند که مرد مرا بگو  
 تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند و رنه چون مادر بخا پایند بخت گردنمان راهی بنیم از دور ولی  
 هستیم از وی جمله مجور فرقه دیگر گفتند مردم بگوی بن و جفت کسی نظر کنند و کسی را منتهم ندارند و در  
 چون مادرانجا باز باند و مادرین پایه ایتم تا خشم از جهان آید و خوش شود شاید بریم پس سر و ش و از وی  
 مرا بگیتی فرو دین آوردند و پدر و دگر کردند چون و پسر همه گفته اروای ویراف نوشته بر شهنشاه خواندند  
 دین به را چنانچه بایست رواج داده بر اطراف ایران فرستاد پس مؤبد آذربایجان را رسانید که از  
 پدر بنفش بزد و شت تعمیر میرسد و نسب ما و رش کشتا سب شاه سیاد از شاه اردشیر لشکری  
 و در راستی دین مقرر جسته و چهل هزار دانا بار کرد آمدند آذربایجان و غسل کردند و در آنجا بنیاد نه من  
 روی را که آخته بر سینه او ریختند بفرزندان آسمی بد و رسید لاجرم همه شکرگان ایمان آوردند  
 و بعد از آذربایجان دستوران خسروان از شر او بودند بهدینان و مورخان اسلام متفق اند که در کشمیر  
 که او را کاشمیر گویند و منسوبست بخو برویان از اعمال غیثا بور سر وی بودند نشانند ز و شت بهر  
 کشتا سب شاه که مثل آن بوده و نباشد و در خوبی و راستی و طول در مجلس متوکل در حین عمارت حضرت  
 سرمن رای که مشهور است بسا مره و گران کردند خلیفه را بغایت میل دیدن آن سر و شد چون  
 بخراسان رفتن مقدر بودند و بعد از آنکه طاهر و الهی بنین نوشت که سرور اقطع کرده برگرد و نه  
 بسته به بعد از فرستادن آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد در پای آن سر و جمع شدند و فریاد  
 بر آوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داد بهدینان بخواه برادر دنیا رسیدند  
 قبول کردند چون سرور را انداختند به نایابا و کارین بای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف  
 الاوان که بر آن آشیان داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت با انواع اصوات  
 مخلطه خود نوحه میکردند و کاک و کوسفند و حیواناتی که در سایه سر و می آمدند همه ناله و زاری آغاز نمودند

پیکس نام شیدن آن بود و خرج نفل تنه آن بغداد پانصد هزار دینار شد و شناختن آن بر هزار  
سیصد شتر بار کردند آن درخت چون بیک منزلی جعفر رسید مئوکل عباسی را همان شب غلامان پاره  
پاره کردند و درخت را اندید و بعضی از نور چنین اسلام آورده اند که دور آن سرو مسیت و هفت  
تا زیاده طول بر تازیانه یک ارش و ربع ارش و تاسه اش و ملائین مائین یک هزار و چهار صد و پنجاه سال را  
گذشته بهدینان گویند زراشت شاهی از بهشت آورده بود که شمر نشانده و این سرو شد و بعضی از  
حرمندان گفته اند زرد عقیلا این سخن اشارت بدان که نفس مجرد در نبات است و بهشت عالم مجرد است  
و بعضی از یزدانیان گفته اند زردشت از رب سرو پاکه او را از روان گویند درخواست که ناکشته او را  
نیکو پرورد و از حکیمی مرافض نفل گفته که گفت که من رب سرو را دیدم من مئوکل را کشتن فرمودم بجرم پریدن  
آن بیت پیکس پرورده خود را بنیخا بد زبون آب آتش اخضومت بر سر خاشاک شد بهدینان  
گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشته ها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند تا پدید آمده موالید  
و مدت ماندن این فرشتش دوازده هزار سال است پس سحر شود و یزدان مردم را برانگیزد و همین  
جهان خستگی را بهشت بهین سازد و اهرمن اهرمنان و دوزخ را بهشتی بر دشتور شاه زاده در  
نامه صدور گوید که دین بر از زردشت پیغمبر این پور شیب این تیر سپ این حجر سپ این جوسن این  
اسفمناست و ایرد استا و ژند بد و عنایت فرمود و هر چه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی دریا  
و این شهریت که از جهان حقیقت که کتاب آسمانیت و اگر دید بیت برزگان را و ستا و پارت  
و ژند مر این صدورش را بر و ن کرده اند زراشت بنکر چه دین پرور است که در شهر دیش  
از صد در است درخت اعتقاد و اعتراف است بر نبوت زردشت زیرا که روان چون در  
شب چارمین بر چل چلو درسد و همراه زورش ایزد حساب کند اگر یک سرو مکره یعنی ثواب  
بر کناه بود روح او را بخت بر ندان بشرط ایمان زردشت در دوم باید که بشید اندک کناه را  
بسیار دانسته از دور بود زیرا که اگر مکره موی مژه گرفته افرون از کناه است بهشت رود و اگر  
عکس است بدوزخ رسد و سیوم دنبال خوشکاری باید رفت زیرا که اگر در کار خوش از زردشت  
از درسد و مینوی را چهار باید و در کار باطل زود کشته کرد و بهین که سزای کار و نشت دوزخ  
اوشود و در چهارم از رحمت ایزد نا امید نباشد زراشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مکر کپای او که

پروان بود و بدان فرمود که این مرد بسی و سه شهر با و شاه بی داشت کار نیکو نکرد مگر روزی که سپندی بسته  
و علف از او در بود بدین پای کیه پیش او افتاد و در چشم بگوشش شیت و نور و نکند اگر خود نیاید  
کرد و بخزند و در ششم بداند که این کرد فاش است یکی که بنبار دوم فروزد و یکان و شین سوم نیکویی بر  
روان پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار چشم نیایش ماه هراهی سه بار غره نیمه  
ماه آخرین روز ششم هر سال شین در بهشت چون عطسه آید ایستاده و بیروشم که دعائیت تا آخر  
بگوید و در ششم ستوران را فرمان بردار مال ده یکت بدستورده و گرفته در نیم از غلام بار کی و مغلی بر پیروز  
و از راه پس زمان هم زد و حرام داد اگر دو کس را درین کار بد یا بد بر اینه بر دورا بلام کند و بکشد  
و گناه زشت عمل را بر کس خفاک و الگوس سرداک و افرا حجاب و نور بر او راست در و هم مردون  
مایه کشتی بر میان بند گذشتی زار نیست از چشم که بر کمر بند و بر کشتی چهار کرده میزنند اول آنکه خدا  
یکی است دوم آنکه دین یحی است سیوم آنکه زردشت فرستاده خداوند است چهارم آنکه تا تو ام  
نیکویی کنم در یازدهم آتش را فروخته دارد و پلیدی بران مسوزان در دو از و هم کفن مرده نونا  
بلکه کهنه و پاک باید در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون میزد و آفرینان کند و در  
دعائیت در سنایش حق تعالی و آذر خواند و بر خور دینها و مند آنچه بر آن دمیده باشند شسته  
مانند و آفرینان نسکیست از جمله سبت و یک نسک زند در چهاردهم ناخن چیده را ایستاده که  
دعائیت سه بار بخواند و کردش خطی کشیده بمقراض خاک بدوریزد یا بکوه برود و باز در دهم هر  
چه در نظر خوش آید بر او نام پروان برد شازدهم در خانه زن حامله آتش دایم دارد و چون فرزند  
زاید سه شبانه روز چراغ خاموش کن گویند چون زردشت پنجم زاد و درین سه شب پنجاه و دو  
بمقد کشتن زردشت می آید و چون آتش در خانه بود زبان نیارستند رسانند در بهشت چون  
از خواب برخیزی کشتی به بند و لی بستن کشتی کام مزین در سجد هم دندان کا و یعنی خلال این از آنکه  
دندان کا و را خلال کنی در دیوار نهان کن در روز دهم سپرد دختر از او و تر که خدا کند از آنکه میسر  
از چندی و دل نیارد گذشت اگر کسی میسر نداشته باشد یکی را به پیری پذیرد و اگر خود توفیق نیابد بعد از  
براقربایش و دستور و حسب که برای او یکی را بفرزند می او مقرر کنند و سیتم بزرگتری بهتر داند از پیشهای دیگر  
و بزرگتر را حمت و غوث کند و در سبت و یکم خورش خوب یا نایه به بدین را خواند و در سبت دوم زمان

خوردن واجب باید گرفت چون میزد و آفرینگان کند لب فرویندند و اما که گفته اند یعنی او یزید می شد  
 باد او هو اشم ایما هو دیو تا آخر سه بار بخواند پس آن خورد چون و بیست و چهار بار کلمه اشم یا اهو تا آخر  
 سه بار و کلمه ایما هو تا آخر دو بار گوید باید و است و آن واجب برسم است آن شایسته ای بی گره یکو چوبی از آن  
 و گرد و هم باشد و برسم چوب که کار دیت دست است یعنی بر زمین خشت است و بهشتی نیست دعای مهری  
 بخواند بعد از آن برسم را بر برسم چوب قطع نموده برسم آن را که محل برسم است بشویند و برسم در و گذارند در  
 وقت عبادت در قرات زرد و غسل و طعام چند برسمی که بر کمری است و بهشتی است که در دست  
 با در و میش مسکین و غنی نیکوئی کند و جا و نکوئی هم بناید و جا و نکوئی است که بهشتی است آنچه نذر آورده  
 و از باب تحقیق کرده باشند آن شخص مصروف رساند و برسمت چند بار کلمه باید بر برسمی خاصه زرد  
 که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش امیر است از گوشت خورده گناهانی که در جهان  
 حیوانات گذران تو باشد مثل آنکه اسب بر کسی لگد زند و کاه و شبنم بدو نولیند و برسمت پنجم باید بد  
 که در کیش روزه نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه از صبح تا شب که منتهای دانه  
 روزه خوانی باید بگوشی تا از اعضای تو گناهانی نیاید و لب از خوردن آن گناهان سبب حاجت نباشد  
 باید از سخن بد لب فرو بندی و برسمت و ششم چون طفل بوجود آید از شیرینی سبب است و برسمت و ششم  
 خواب کلمه چند که اول آن ایما است ایما و هو دیو اشم و هو اشم و ششم تا آخر گوئی از گناهان دید  
 و شونده و دانسته و ندانسته کرده و خوانسته پیمان شود و تو بر گناهان تا به پهلوی پهلوی که دی که گناهان کلمه  
 اشم در آنست تا آخر بخوان و برسمت و ششم چون بچان بندی خواهی از این جمله بدرونی یعنی بدین بچان  
 نشکنی و استوار داری و برسمت و نهم چون پسر بازده ساله شود از این تصویر بدو توری در پذیرد و بی  
 دستور و صورت او کاری کند که هیچ گرفته یعنی توانی برضای دست بدو و برسمت و دستور  
 زرد و آن آن باید است که سه یکت گناه تواند بخشید و دستور و ششم از این است که راست را گویند در  
 چون کاری ترا پیش آید که از اندانی که در آن گرفته است یا گناه دست از این بدو و توقف کن و از دستور  
 باز پرس و رسمی و حکم بدی خود کار نکند بلکه از دستور یا از خویش و دانسته که این حکم است بدو رسمی دوم پرس  
 او سبب آموزد و باید بلفظ درست قرات کند آن باید گیرد و پویند و است که زیر که اگر از خواطر  
 آن است که در کشتن بهنگام آنکه که او شتاب آموخته و باز فراموش کرد و اما که نماند و از این

و چون سكان نان پیش انداختندی درسی و سیوم را و مژ باید بود اما بارزانی یعنی بمختی غنایت باید نمود  
 که سودمند است درسی چهارم شب آب زیر نذخصیص سوی و آخر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در  
 آشنای انداختن کلماتی که اول آن کلمه اینا است تا آنجا که فرموده اند بخواند و شب از چاه نکشد چون  
 ناگزیر افتد کلمات اینا تا بجائی که در کتب ایشان مبطور است بگوید و شب آب کمتر خورد چون  
 لا علاج باید آشفامیدن از چاه برآرد و آب بسیار زیر نذ درستی و پنجم چون نان خورد سه لقمه را  
 سکت بگیرند و سکت را بنیاز از نذ درسی و ششم چون خروس بانگ دهد و او نکشد بلکه برای بدو  
 او خروس دیگر آرد زیر که مرغ در جی یعنی دیوی و بلای دی را دیده و از آن آگاهی میدهد درسی و هفتم  
 آنجا که هراس نباشد اگر کسی سنای یعنی مرده در زیر زمین گذارد آشکارا بکن و برآرد درسی و هشتم چون  
 بسیار بناید گشت که هر موی بدن او در آخرت یعنی شود تن کشنده داشت تراز همه گشتن کو سپند است  
 که سرده است یعنی سخت فوج و چنین بزغال و بزوکا و واسپ و مرغ خانگی وقت کوشن چنین خروس  
 بانگ نکند اگر گشتن نبرد اگر ناچار بپای گشتن بر سر ضرور است بپشتن درسی و نهم چون روی بپوشی تن  
 نه و کلماتیکه ششم آید و راست تا بگفته اند یکبار بگوی پس رخ بشوی و چون روی بگیری و عاتیکه  
 کلمه کناد و مرد او راست تا بگفته اند بخوان در چپم هر کس بر شوم کند آموزد باید نیکو گفتار و کردار  
 باشد ورنه واجب القتل است چون کس بازده سال شود و بر شوم نکند بهر چه دست رساند آنچه  
 چون او ناپاک شود بر شوم یعنی پاک گردانیدن خود را بدعا در چپم و یکم چون فروردگان آید باید  
 در خون یزد و پیش و آفرین کند ماده روز فروردگان پنج دخترند که میسرند و عیبا فند و مید زنده جامه  
 یکی آهوند و دوم آشود سیوم و سیم چهارم بهوشه پنجم و هوشوش پس فروردگان چشمه سترقه را گویند چون  
 روان این سرابرون رود برهنه باشد بر کس بفروردگان آفرین کند از ایشان خلعت شاهوار و حلقه  
 بهشتی باید بزد اینان گفته اند این پنج دخت اشارت بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت و  
 عقل است و در بعضی جا پنج حس را گفته اند در چپم و دوم از غیر همین باید برهنی بهمکاسه باوشوی اگر کاس  
 برنجی را بیدین بیا لاید سه بارش باید شست و اگر سفالین باشد پاک نشود در چپم و سیوم آتش و خانه  
 داری و شب بیکره برافروزی در چپم و چهارم اسناد و پیدرو مادر را اگر احمی دار ورنه درین سرانگشت  
 روزی و دران جهان دوزخی باشی در چپم و پنجم زن دشمن یعنی خایض بپوشی آسمان ستارگان آتش و آب را

و مردا شو یعنی بهشتی نکر و آب از طرف غیر مخالفین باشد بر دست استین سجد و بر سر سرگوشی نگاه مان  
خورد و در چهل و هشتم از بهیال برهیز کند که آن بهمان خیانت فرماست زیرا که اگرانی را شوهر زن گناه  
نه نجشاید همه که فروی بهشت نه بنید و در چهل و نهم باید خواست که موزیات باشند بکشند و از آنکه فروغ بی  
و مار و کرم و مکس و مور باشند کشتن او است اما در کشتن باید میان زردانی یعنی آبادی هر چه جانور کشت  
است و جاندار از کشتن آن پسندیده است آنچه جانور از از نیست کشتن مار و و کشته آن شکر  
و احب آنچرا از دانیان کویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی از کشتن آده باشد فرخا بدود و در چهل و نهم  
پای پر بنه در زمین نباید که است و در چهل و نهم پوخته تیف کوی یعنی توبه کن و اگر توبه کنی هر سال گناه  
بنفراید و بزرگ شود حد آنچرا است اگر گناهی از تو وجود آید پیش دستور شود و اگر نیایی زرد میردی  
یعنی خادم آتشی اگر نه پنی نزد بهدینی و در بدست نیاید زرد حضرت نیز عظم توبه کن و همچنین بکام فتن  
ازین عالم تیف کند و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان پردازند و در وقت رخصت او تیف کند  
در اینجا هم سپرد و حجت نازده ساله شود باید کشتی بر میان بند که آن عقد خدمت است در پنجاه و یکم  
اگر طفلی بمرد از زردشستین تا هفت ساله امصرح درون سرش بخوان بی لال پس از فوت شب  
چهارمین باید شستن درون سرش و دعای فرشته و بیست نام سنکیست از جمله بیست یک سنک زرد  
این سنک را بجهت روح مردگان قراءت نمایند و در گاه بار با خوانند سنک یعنی قسم و بخش در پنجاه  
دوم چون دیکت بهر طعام بختن بر آتش گذاری باید که بزرگ بود و دو بهره از آب تنی تا بختش آید  
و آتش نغند و در پنجاه و سوم چون آتش از جای بر گیرند بختی بدارند تا اینکه او سرد شود و اینجا را کرم بگذرد  
پس آتش که برند در پنجاه و چهارم باید ادا باب زردی شویند پس باب پاک و کلماتی که گناهان و مردا  
و راست بخواند پس دود دست شود که آن را پاواج کویند اگر باب زرد دست شویند استخوان  
پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکان او آتش دین آموزند و هر یک آموز کار را کرامی دارند در پنجاه و هشتم  
چون در ماه فروردین خورد و در روز آید از هر میوه که بدست آید بکچا بنند و بدرون و شستن مشغول  
و سپاس گوید از ان رانا آنسال او بهتر بود که این روز روزی مردم میدهند چون شسته شود او را  
شفاعت خورد او را شفا کند و خوشنوع عبارت از نیست در پنجاه و نهم هر کس سفر رود برای او یکروز  
نشین باید و در پیشانی آن اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفی تهر او میشتندی در پنجاه و دهم اگر کسی اسپر شود



بفرزند ی که بر گیرد و سپهر هم پذیرنده را به پدری پذیرد و در پنجاه و نهم هر کس که او شست نور روز کرد و بعد از آن بتواند شستن درون و وج و او را در مذکذ و نان خورد پس اچا و درون گیرد و شستم بپای ایستاده است با حق یعنی بول کردن بدست باید شستن یکو جب دور براند و است آهسته خواند پس سه قدم بر و کلماتی که ایستاده بود و بر یواشتم آهسته است تا اینجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتیکه است در آنست تا جائیکه گفته اند یکو بد و کلمه هشتام دوبار بر زبان راند و سه بار کلمه نهم ششتر گوید پس کلماتیکه که ایستاده است تا آخر سر آید در شصت و یکم حجم یعنی را سو گش که کشنده ما راست در شصت و دوم سکاتی را بقتل میار و اگر از آبش دور پینی بدریاش رسان در شصت و سیوم روان است کند و زندگی که شستن برودان فرض است پس خود کردن در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس جهان برون شود و سه روز برای آویزش سرودش کند و آتش برافروزد و او ستا خواند چرا که روح او سه روز در پنجاه پس سه درون سپهر عین باید شستن در شب چهارمین یکی آن بهر خنومن ش استا و دیگر خنومن بتوان و دیگر او پوشش از ستر یا پا پنجه توانی و اما تر و بهتر بر درون نه و این جا بهما را بشود او خواند و شصت و پنجم ما زانیایش کردن فرموده اند چرا نیکه روزی سه بار ز دشوهر شوند و رضای شوهر جویند و از فرقه شوهران روز و شب بجا آورند تا نماند که عبادت ایشان همین است در شصت و ششم دین بهی از آن در که خدای شما از بر بخور یهار باند و اگر بهدینی را کاری پیش آید که در آن با چار دین زردست او رود و با پنجه تو ایند یاریش کشید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ نگویند اگر چه در آنجا و نیوی شهر در شصت و هشتم راستی همیشه سازند و از کاستی گسته صادق شوند در شصت و نهم از روپی بودن یعنی از جنگی و پیوستن و زبانه نیز نماند که چون فاسقی باز نی به بدکاری آمیزد و جفت بر شوهر جرم شود و اگر شوهر بعد از اطلاع چنین منکوحه آمیزد و هم روپی است در بنقاصا و چون کسی مال شخصی زد و اگر گیرم است و درم از و گرفته و در زبانه کوش او بر ندوده و چوب بر او زنند و یک ساعت در زندان داشته بگذرانند و اگر بار دیگر این کار کند اگر گیرم برده و درم گرفته کوشش بر ند و بیست و چوب ده دو ساعت در زندان دارد و اگر سه درم یا دو دانگ زد و دست است او قطع کنند و اگر پانصد درم زد و از کوشش برگشته در بنقاصا و یکم از گناه ظایر و باطن پر نیز کن و از بد دیدن و اندیشیدن نیز بهراس و شکر پروردگار بگذارد که باز در دشت پیغمبر او را بر مژد پاک یعنی حق سبحانه و تعالی فرمود که آنچه بر خوند پسندی بر و دیگری

در شصت و نهم هر کس که او شست نور روز کرد و بعد از آن بتواند شستن درون و وج و او را در مذکذ و نان خورد پس اچا و درون گیرد و شستم بپای ایستاده است با حق یعنی بول کردن بدست باید شستن یکو جب دور براند و است آهسته خواند پس سه قدم بر و کلماتی که ایستاده بود و بر یواشتم آهسته است تا اینجا که گفته اند یکبار خواند چون برون آید کلماتیکه است در آنست تا جائیکه گفته اند یکو بد و کلمه هشتام دوبار بر زبان راند و سه بار کلمه نهم ششتر گوید پس کلماتیکه که ایستاده است تا آخر سر آید در شصت و یکم حجم یعنی را سو گش که کشنده ما راست در شصت و دوم سکاتی را بقتل میار و اگر از آبش دور پینی بدریاش رسان در شصت و سیوم روان است کند و زندگی که شستن برودان فرض است پس خود کردن در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس جهان برون شود و سه روز برای آویزش سرودش کند و آتش برافروزد و او ستا خواند چرا که روح او سه روز در پنجاه پس سه درون سپهر عین باید شستن در شب چهارمین یکی آن بهر خنومن ش استا و دیگر خنومن بتوان و دیگر او پوشش از ستر یا پا پنجه توانی و اما تر و بهتر بر درون نه و این جا بهما را بشود او خواند و شصت و پنجم ما زانیایش کردن فرموده اند چرا نیکه روزی سه بار ز دشوهر شوند و رضای شوهر جویند و از فرقه شوهران روز و شب بجا آورند تا نماند که عبادت ایشان همین است در شصت و ششم دین بهی از آن در که خدای شما از بر بخور یهار باند و اگر بهدینی را کاری پیش آید که در آن با چار دین زردست او رود و با پنجه تو ایند یاریش کشید تا بر دین خود ماند در شصت و هفتم دروغ نگویند اگر چه در آنجا و نیوی شهر در شصت و هشتم راستی همیشه سازند و از کاستی گسته صادق شوند در شصت و نهم از روپی بودن یعنی از جنگی و پیوستن و زبانه نیز نماند که چون فاسقی باز نی به بدکاری آمیزد و جفت بر شوهر جرم شود و اگر شوهر بعد از اطلاع چنین منکوحه آمیزد و هم روپی است در بنقاصا و چون کسی مال شخصی زد و اگر گیرم است و درم از و گرفته و در زبانه کوش او بر ندوده و چوب بر او زنند و یک ساعت در زندان داشته بگذرانند و اگر بار دیگر این کار کند اگر گیرم برده و درم گرفته کوشش بر ند و بیست و چوب ده دو ساعت در زندان دارد و اگر سه درم یا دو دانگ زد و دست است او قطع کنند و اگر پانصد درم زد و از کوشش برگشته در بنقاصا و یکم از گناه ظایر و باطن پر نیز کن و از بد دیدن و اندیشیدن نیز بهراس و شکر پروردگار بگذارد که باز در دشت پیغمبر او را بر مژد پاک یعنی حق سبحانه و تعالی فرمود که آنچه بر خوند پسندی بر و دیگری

## قواعد زردشتیان

روادار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند زبخی در نهفتا دویم بفرمای تا هر روز بهر بد بهر تو  
یکدرون یزدونه خوبه بر ویزش هم معنی شستن و درون بادل مضموم دعائی بود که بهدنیان در شستن  
یزدان و آفرخاذه بر خورینند بهند و بهر چیزی که درون خوانده بر آن دمیده باشند گویند ریشه  
شده چه معنی شستن خواندنت در نهفتا دو سیوم زنان در ماه آبان ریش کنند تا از کناه و دشنام پاک  
شوند و به بهشت روند در نهفتا دو چهارم از روپی گری باید بهر پر بهر در زیر که چون زن بیکانه برود  
بیکانه چهار بار احتیاط کند بر شوهر حرام کرد و در قتل جنین زن ثواب بیشتر است از کشتن درندگان  
در نهفتا دو پنجم باید چشم دشنام یعنی حایض را آتش نغیثد و در آب نمیشد و بخورشید نگاه نکند و با مرد  
سخن نکوید و دشنام با هم بخوانند و نظر با آسمان نغیثد بطرف سرب خیز خورند و دست بنان زن  
و نیمه ظرف را از آب کند و لبالب سارو و باید بر دست سپین حید و ظرف دست رسانند و  
در آفتاب نه نمیشد اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد در نهفتا دو ششم در آفتاب آتش  
بناید فروخت و بر آتش چیزی مننه که از سوراخهای او آفتاب تا بد آتش مننه آباد و بر روی حضرت  
نیز عظم بهر بخور و شستن ستوده است در نهفتا دو هفتم نسا یعنی مرده را سنگ نمایند و در آن به کام که جان  
سپارد و دیگر در آنوقت که بردارند و رشته در وقت بروشن سبار و سهتا بندند نوعی که رشته بدست  
جمع بردارند کان رسد تا هم پیوسته باشند و در راه سخن گویند و نسا اگر حمله باشد باید بجای دو کس چهار  
کس و اگر بردارند و حضرت مننه آباد فرموده اگر زن است بهر و شکم او را بشکافند و پور پور آنند و پور  
و چنین همه حیوانات را با بجمه چون بهدنیان مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن سازند بردارند کان  
خود را بشویند و جامه تازه پوشند در نهفتا دو هشتم باید از چوپکه مرده را بر آن برند یا بشویند و چوپکه  
کسی را بر آن بداد کرده باشد و چوبی را که دشنام کوده باشد خذ کنند و نهفتا دو نهم اگر جلبب گوید  
در مرضی گوشت مرده باید خور و بنیزد و باید اختیار کرد در بهشتا دم سار را با آب آتش بناید برد و در بهشتا  
و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا خوراند یا بر او افکند یا بریشوم کند تیت برایش گویند یعنی توبه و  
و کوشش کند تا بد و زخ و در بهشتا دو دهم اگر جانوزی نسا خور و تا یکسال پاک نشود و در بهشتا دو سیوم بی  
هم کناه که را چیز نباید و او یعنی اگر از کناه بکاری نرسند و سیوم از او نداشتند باشند باو خیزند بهند و در  
چون از خواب بر خیزی در بداد بدست چیزی بسال روی و ساعد و پاهای ساق سه مرتبه بشوی و در

# قواعد امین زردشتیان

۹۵

اشا اوشا بچوان و اگر آب نیابد بجاک چار است درشتا و پنجم بر بزرگ چون آب بکشت زار بر دشت  
 کند که مبادا نسائی در جوی آب باشد درشتا و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی پهن شود  
 بر آستانه و بر پائی نگذارد پس سر شود و درین مدت مرد را باید باز نخواست کند و درشتا و هفتم  
 اگر زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بچیان بود آن نسائیست بعد از چهار ماهی حکم مبادا و او را  
 هم باید با داب فسا سپارند و درشتا و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشانش باید سه روز گوشت نخورند  
 و درشتا و نهم بهرین میباید را و سوخی و کریم باشد که یزدان فرموده بهشت جای ادم را در نودم  
 اسم خواندن بعد از او است و آن هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب از پهلوی بپلو  
 کشن و هنگام بامداد بر خوشتر از خواب در نود و یکم گرفته امروز بفرماند اذخت که یزدان با  
 زردشت فرمود که کار امروز بفرماند اذخت که یزدان با زردشت بهتر مرا از تو در عالم کسیتی  
 جهان ابر تو آفریدم و پادشاهان را از تو بود که در عهد توین بهی اروج و پند از تو و کیمرت تا تو سه  
 هزار سال است و بعد از تو تا تیر سته هزار سال تو را در میان آفریدم چه میانه ستوده است مثل کشت  
 پادشاهی را که اعلم و اعقل و راست میطبع تو ساختم بدانکه کمال علم و ادبست نه باصل و نسبت الکتبی  
 و ادم چون اوشا و همچنین بقصری بر آن وضع و بعد خود امید دارد که دیگران بهر تو گفته کنند بدان کجسته  
 که اهرمن است و دیو و پری ویش نام را کاشته که گرفته بدیر و عقب افکند در نود و دوم هر چه از انسانین  
 یعنی جنس بود و پادشاه و آب بشویند زرد را یکبار و سیمراد و بار زری و برنجین سته بار پولا و چهار  
 بار سیکینش بار و چون و نه فالین را بیفکند پادشاه شستن است باب مع و عا در نود و سیوم آتش  
 و بر هرام باخا و مشنکو و در هشت آتش بر افروزد و بی خوش بر آن گذارد و بر هرام نام فرشته است که  
 طهر است و موکل است بر فتح در نود و چهارم که بنا را باید کرد و آن شش است زیرا که یزدان تعالی عالم را  
 بیشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد و بعیتم بر اول گاه بخیزد و بعیش و طرب مشغول گرداند از قراریکه در نود  
 آمده گویند داد ابر هر مرد یک سال همه جهان آفریده که بنا را اول که میدیورزم است خود روز اردوی  
 بهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان کرد و در چهل و پنج روز با تمام رسانید که بنا  
 دوم که نام آن میدیورشم است خود روز بود از تیر ماه قدیم و یزدان ازین روز تا شصت روز  
 آب را تمام کرد که بنا سیوم که از این سیوم نامند داشتند در روز است از شهر تویر ماه قدیم ازین روز

سپهر دیوان  
سپهر دیوان  
سپهر دیوان

تا هفتاد و پنج روز زمین را با نهر رسانید کنبار چهارم که نامش ایسرم است آشتا در روز باشد از مهر ماه قدیم  
و از دشتعال ازین روز تا سی روز نباتات درستی با پایان رسانید کنبار پنجم که موسوم است به  
مید یاریم هر روز بود از اردی ماه قدیم که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد و پنج روز حیوانات بیا فرید  
کنبار ششم که نام او پیسیدیم است این روز بود که روز نخست است از پنجه زدیده که خدای برتر  
ازین روز تا هفتاد و پنج روز آفرینش مردمان با انجام آورد و گویند واضح جشن کنبار جمشید بوده است  
و در صدور آمده که روزی دیوی بجای جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بطح فرستاد و تا سیصد  
دیو آنچه در طح بود بجز زد و باز آنچه میآورد و نذر میبرد و سیر نمیشد پیش یزدان بنالید و او را بهمن  
جبرئیل را فرستاد تا جمشید گفت که او سرخی کشد بران سیر و سرکه و سداب ریختن از دیگ آرد  
بدیو ده چون چنین کرد دیو یک لقمه از آن بجز زد و بکسخت و ناپدید گشت و از آن روز کنبار  
نهادند و آبادیان گویند که یزدان زمانی نیست باید دانست واضح کنبار جمشید است که کنبار  
اول که خور روز است از اردی بهشت جمشید تعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش گذاشتن گرفت  
و در چهل و پنج روز با تمام رسانید پس در خور روز نرناه بفرمان یزدان آبهار به قصر و باغ و شهر و رزاع  
آوردن گرفت تا شصت روز با تمام رسید پس در آشتا در روز از شهر و رزاع و باغ و باغی هزار  
زمین و خانه را صفاداد و بسیار است و میدان پیش قصر را هموار ساخت و خانه ساخت و شهر و کو  
نیکو نهاد و هفتاد و پنج روز با تمام رسانید پس در آشتا در روز از مهر ماه خدای انواع رستنیها را بپای  
کردن گرفت و باغ را پر است و در سی روز با تمام آورد پس در مهر و اردی ماه انواع حیوانات  
را در باغ خود کرد آورد و هر یک را کاری فرمود که او و خرد ابار و اسپا سواری و امثال آن تا  
هشتاد و پنج روز این کار را با پایان آورد پس در این روز که آن اول پنجه زدیده است مردمان بجا آمدند  
و بکار با کاشت و تا هفتاد و پنج روز این کار را با تمام رسانید پس گفت یزدان توسط من این همه چیز  
آفرید و در سر هر کنبار پنجه زد و شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هر چه یافت خورد آن دیو  
اشارت بغض شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست دارد و از  
چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل با پیغام آتی در رسید نفس بهیمی که  
که و عبارت از دست کش یعنی آنچه فضولات جوید بدیده پس سرکه کم خوری و سیرینداری و

و سداب خموشی زوایت زن و لقمه ازین بخورد نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین کرد از دیورست  
این فرست که زردشت در کهنبار با برادرش بر خواند و این حل از آبا دیان است و سراسر سخنانی زردشت  
که موز است آبا دیان چنین حل کرده اند و در نمود و چشم اگر کسی کسی را نیکی کند باید آنکس نیکی او را فراموش  
نکند و در نمود و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کنند دیگر نیایش ماه و آتش کنند و در نمود و هفتم  
پس مرده بگریزد که آن آبا کرد آید و در پیش چنود پل یعنی صراط او را از گشتن مانع شود پس چون استا  
و زنده خواند از آنجا بگذرد و در نمود و هشتم هر کس پیش دستور و مؤیدان و پیر بران رود آنچه گویند  
بشود اگر چه بدش آید و نکند و در نمود و نهم به دین باید که خط استا و زنده بداند و در صدم مؤید باید  
لغت پهلوی غیر از اینا موزا ند چه یزدان بزرگشت گفته که این علم بفرزندان خود تعلیم کن  
و در ذکر بعضی از قواعد موز زردشتیان

آبا دیان گویند در ارث زردشت بر مژ و اشار است از آنکه نزد عوام که افسانه که دور  
از عقل باشد شکوه مند است دیگر آنکه اگر نادانی را از وجود و بی نیازی واجب الوجود خداییم  
آگاه بی فهم نفهمد و از بحر عقل و بساط نفوس و فصل سپهر و کواکب گویم متحیر ماند و لذات عقوبت  
روحانی درک نکند و حقیقت در نیابد و احکام موز شریعت با فهم خاص و عوام میرسد و همه را  
از آنجا سودید باشد و آشکارا کردن آن سلب نیکنامی دنیا و آخرت میکرد و احوال حقیقت و  
طریقت و حکمت را خاص فهم میکنند بشر عوام آنرا منکر میباشند پس سخنان حکمت را در لباس  
شریعت ادا باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بردارند چون این دو دسته شد بدان بعضی از  
یزدانیان گفته اند که کتاب زنده بر دو قسم است یک قسم آن صریح و بی رمز که آنرا زنده نیر می گفتند  
و قسم دوم رمز و اشارات که آنرا زنده هم میخوانند و مه زنده مشتمل بود بر احیای شریعت حضرت  
مه آبا و چنانکه کتب آرد ساسانیان است و مه زنده از تسلط بیکان چون ترکان خلاصه رومیان از  
میان رفت و که زنده ماند و بسیاری از که زنده هم در تاخت با رومیان رفت خلاصه مضامین مه زنده  
آنکه حق تعالی را ابر فر گفته و بوجود و بساطت بخود ذات او قایل شده و آفریده بخت را بهمن  
بزرگ دانسته و او را فروردین بزرگ نیز نامیده و او را بیط مجر و شمرده و گفته از وادی هشت بزرگ  
و فضل و جسم فلک اعظم بدید آمد و از وادی هشت خود داد بزرگ و از وادی بزرگ از وادی بزرگ

## قواعد دین زردشت

و از و شهر بزرگ و از و مهر بزرگ و از و ابان بزرگ و از و آذر بزرگ و از و دی بزرگ که از باب  
 خلعت اند و اینها بعد از فروین بزرگ است و از و چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از علمی و عملی چون  
 حفظ زنده بار و قتل زنده بار و سایر موافقی است و در عهد اشکانیان عمل به که زند کرد و ند چون از و شهر  
 مطیع ساسان دوم شد عمل به و سایر و مه زند نموده از قتل زنده بار دوری جست و مه زند نیز جزو  
 و سایر است و بعد از آن دیگران را و بعمل که زند آوردند و نوشیروان بنا بر اشاره آفر ساسان  
 عصر عمل به و سایر مه زند کرده از قتل زنده بار برار نیست و باز بعد از عمل با حکم که زند کرده ساسان  
 پنجم نفرین در حق ایرانیان کرده ایشان گرفتار فقر و مسکنت گشتند بهدینان گویند بهرمن از زن  
 پدید آمد و هم ایشان گویند که فرشتگان و آسمانها بوده اند هستند و باشند بهدینان کیش آفرینشکان  
 یعنی زردانیان است که اگر چه دین زردشت از کشتایب تا به یزد کرد و روحی تمام داشت تا پاد  
 شاهان تاویل کرده آن را با شریعت آفرینشک یعنی مه آبا و مطابق می ساختند و بهیچگونه قبل زنده بار  
 فرمان ندادند و کلمات زردشت را موز می دانستند چنانکه مخالف کیش آفرینشک و بعمل  
 نمی کردند و تاویل می نمودند مضمون اینست که از و شهر باکان و ملوک دیگر از ساسانیان عظیم آفر  
 ساسانیان بجای آوردند و بنوعی اطاعت میکردند که در حقیقت پیشکار و پرستار خداوندگار را و  
 این گروه را پادشاه حقیقی شمرده خود را نایب ایشان میدانستند چون آفر ساسان را خواست  
 خسروی بود و خود بر جای ایشان حکومت میکردند و حال آنکه آفر ساسانیان جز برای شست مه آباد  
 نمیرفتند و کیشی دیگر بی تاویل نمی پسندیدند و اصلاً ملالت نظر قول زردشت بوده یعنی کلام  
 زردشت را سعی میداشتند تا ظاهر کتاب او را موز می دانستند و ایشان بر آنند که عقیده  
 خسروان خاصه و از او داراب و بهمن و اسفندیار و کشتایب و لهراسب برین بوده اکنون بنگار  
 است که لحنی از زمره اشارات که مشوبست بحس آورده شود چه از زمره حکمت محفوظ ماند و  
 بدست ما بجز و بیفید و کامل مطلب از آن بر گیر و مشهور است که ایشان بگفته اند که کیتی زاد و صانع  
 یزدان بهرمن و یزدان اندیشه بدر کرد که مباد امر اخدی پدید شود که دشمن من باشد بهرمن از فکر او پدید آمد  
 و در بعضی جا آمده که یزدنها بود و او را وحشی پیدایش فکر بدی کرد و بهرمن پدایشت و گفته اند بهرمن بیرون کیتی بود  
 از سوادخی گاه کرد و از او دید چاره منزلت او را شکرد و شرفنا و نجحت یزدان ملائکه آفرید تا لشکر او باشند

و بدین لشکر ابرمن جنگ کرد چون یزدان توانست ابرمن را باز داشت بیکدگر صلح کردند بشرط آنکه مدتی معین  
 ابرمن در جهان باشد چون ابرمن از جهان بروی رود عالم خیر محض شود حکیم بزرگوار جاسپ فرماید باید دانست  
 گیتی کفنه و اشارت همدن کرده و این پزدان روح را خاسته و ابرمن طبیعت عنصری و فکر در نفس میل بسوی امور  
 مادی آنچه گفته اند که ابرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنگ تسلط قوی است بر نفس روح و آنکه کشیده اند  
 بسوی عالم سفلی آن نیز تسلط قویست بر روح آفریدن ملائکه اشارتست بوجود صفات جمیده و بالکرام  
 اخلاق پسندیده و شیخ قوی بر ریاضت چه قوای مستخره لشکر دهند و صلح اشارتست که بیکبار صفات فیهمه  
 که حرب بلبیس اند و در نمی شود یعنی از افراط و تفریط باید کنار کرد و بر جاده اعتدال گرایند بودن  
 ابرمن بمدت معین در عالم اشارت بر تسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغیرین و قبل از بلوغ  
 بلکه در سایر اوقات حیات بدنی در بعضی ابدان و بروی رفتن ابرمن از جهان بموت اختیاری که سلوک  
 است یا بموت ضرطاری که مرکب طبیعی است چون نفس آزاد شود در ارتصاف بکالات یابد و بجهان خورشید  
 که خیر محض است و گفته اند تاری یعنی ظلمت محاصره کرده شنید را یعنی نور را و مجوس ساخت او را پس ملائکه میگویند  
 آمدند ظلمت تاری غایت از ابرمن که اصل ظلمت است پس او را نیز فرستادند تا محلت دادندش تا اجل مقرر  
 او مرکب مکتوب ظلمت حاصل شده است از فکر ردیه نور حکیم الهی جاسپ فرماید که تا دیل ایجادیت نیز همان است  
 که گذشت باین دستور که نفس جوهریت نورانی و ظلمت و قوای جسمانی و اسخمار و حبس تسلط قوی آن  
 کو بر فروغانی که کشیده شده اند نفس بدان بخرابه فروین جهانی و مدد ملائکه بر جزدن و توفیق و قدرت بعلو  
 نفس از سبب اشراق علوی و برآیدن روح بجهان عقلی محلت بقاء قوی تا موت طبیعی و فکر ردیه میل نفس  
 با موی مادی و او بر پوریا که دارای سکندر کرد است از نامه نگار از مرز یزدان ابرمن پرسیده گفته اند که نو  
 عبارت از بود است و ظلمت اشارت بنا بود یزدان نور است که هستی است ابرمن ظلمت که نیستی  
 باشد آنچه گفته اند ابرمن ضد یزدان است اشارت بدانست که یزدان جوهر است ضد وجود چون جمل و جمیع  
 غفلت و غرور و دود و دام موفیات غضب شوهه آزار و حرص و حقد و حسد و کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن  
 یقین است که از روح نیست بلکه طبیعت عنصریست گفته اند فاعل خیر فرشته و کننده شر ابرمن و این پزدان  
 بر دو منته است حکیم نماید ارجاسپ فرماید فرشته نیز روح باشد و او فاعل نیکی است که اگر بر جواس برآید در  
 کشتار و کرد و اینیک انسان را کار فرماید آن خیر باشد ابرمن که شیطان است در دنیا مقام مراد طبیعت حساس است

اگر عاقل بر روان غلبه کند و در اینجا بلب لذت جستی کشد چنانکه از وطن فراموش کند این شهر باشد و این دین  
بنده را اختیار داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از سیم غضب الهی قرار فرما  
داده و مبهوط نموده و جامه سبب حکیم فرماید تا ویل خطیه است که در جرم خود ناقص بوده مبهوط او اجزای  
گروست از مفارقی بطلان و قرار او از سطح شوق نفس است بتدیر بدن تا ذیل شود او و فیض تا اینجا تا ویلات  
جامه سبب حکیم است و در زردشت بر اشارت چنانکه شهنشاه بهمن بن شهنزاده اسفند یار بن کشتا سبب  
فرمود که زردشت با من گفت که پدر و مادر مرا بدایکان دادند بجای دور از شهر خود و من سالها می دراز  
در اینجا بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم تا که بخواطر گذشت که پدر و مادر من  
کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا بر اینیک آمده بودم برهنه با کثمت و خانه خود رفته پدر و مادر خویش را دیدم  
بازگشته تا اینجا آمده ام که دایکان بودند زیرا که جامه مردم اینجا در برم بود گویند که پیش کاری نتوانست  
اگر جامه ما را بخوار گذاشته که بخت تا این جامه پار شود و اینجا میامانم زن این غلام رفت بهمن بن اسفند یار  
گفت آنچه زردشت فرمود مراست شهر و مکان و جامه عالم ملکوت است او پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه  
جهان سفلی و پوستان بن فراموش کردن وطن از غوی گرفتن چشمانی تن باید آمدن کشتا اسفند یار رسیدن  
بدایجان ریاضت برهنه شدن خلج تعلقات بدنی کردن و باز بدینجامدن خود بدین نمودن برای اینکه گویند  
این پیش کاری بر آید و جامه بگذاشته بکسبیت تا جامه پاره نشود از اینجا میروم برای پیشکاری اند و خلق مایه  
و انش و کشت خاسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن اجزای تن یعنی تا تن پدید میام و از آن بدین وطن خود  
شوم شهنزاده اسفند یار بن کشتا سبب کوهید که زردشت با من گفت که روی از شهر خویش برون آمدند تا  
مایه گرد آورند و بجای بازگشته به نعم و عیش پردارند چون بهتری که میخواستند رسیدند که روی سیم اند و خلق چنان  
بتجاشای شهر و شکفته که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بکار میکردند چون بهنگام بایستن آمد پادشاه  
آفتوم را گفت که این شهر برون روید تا گروه دیگر در آیند و همچو شاهزاده خود بردارند و این قوم جمله برون آمدند  
اگر روی باز داد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمره پیاده دشتی پیش آمد و راه دشوار پراز سنگ خار و  
بی آبادی از آب و مسایه تنی پس از آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و بسور و شای  
مشغول گشت و بر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان سختی تمام منزل رسید و بقدر اندوخته در آن  
شهر و عیش است و نظاره سگان آن مکان و محتشمان که از تجارت مایه اند و خسته اند میکنند و حضرت میخورد و



و اما نگه باری نداشتند و بی زاد بودند از شهر برون آمدند بجان آنکه بی زاد توان شهر خویش رسید چون راه  
پیمودند مانده شدند از عجز و پیادگی بی زادی و دشواری راه و سختی و گرمی تابش آفتاب تاریکی شب  
نخواستند رفت اما چاری شهر باو شاهمی که در آنجا بودند باز گردیدند خانه ها و مسکن ها و دکان ها و حجره ها که  
ایشان داشتند باز کارکان دیگر گرفته بودند و آنجا خبر می دادند و چاره ندیدند جز مزدوری و در یوزه کردن  
بجان پیشه نمودن اسفند یار گوید آن شهر که این قوم از و بجز تجارت بیرون آمدند ملکوتی بدان شهر  
که رفتند تا مایه بدست آوردند عالم سفلی است و خانه و دکان ها تن مردم است مردم آن شهر جانوران و  
رستنی و کانیست پادشاه شهر طبیعت خشیان است باز کارکان آنچه اندوخته اند کفشار و کردار و اندکی آنچه  
کرد کرده اند زهد بی دانش و بیکاران اما نگه جز خشن و جماع کاری نداشتند ندای پادشاه مرک که بیرون  
کنند از خانه های بدن و صحرای کوه زهریر و اشیرمال سواران عالم عامل و مشایخ و پادگان که اندکی زاد دارند  
کسانی باشند که عبادت کنند و علم بخود و خداوند و بی زاد و در احاطه بی علم و عمل که بعالم ملکوت نخواستند رسید  
برگشته بعالم غصری آیند و آن پایه که داشتند نیانید حکیم شاه ناصر خسرو دین معنی فرماید قطعه چو دره  
بان کار بیرون شود یکی آن بگیرد و بریر بغل تویی توشه بر کوچیان میروی ازین تیره مرکب باوج زحل و بعضی از  
رزمه های دیگر زردشت که درین مقام است چنین آورده که چون از بی زادی و پیادگی بازگشته بشهر پادشاه  
آیند خانه های نیکوی خویش را نیافته و در غار ها و کوچه ها گرفته مزدوری و در یوزه کنند اسفند یار گوید ایشان  
ندانست که چون تن سانی گذارند بعالم علوی از تعلیمی علمی نرسند بازگشته بعالم غصری آیند و بدن مردمی باشد  
ملکوت جانوران بر آیند چون این مرتبه نرسد یک بدن است که کاشته آید سر اسب و بجز بر نیاید و صاحب  
از رباط تن چه بگذشتی و در معموره نیست زاد را بی بر بنیداری ازین منزل چرا و هم اسفند یار گوید که زردشت  
فرموده دو تن را از یک خانه با هم انبازی بود هر دو مایه تمام داشتند و با هم یک گفتند که ما را از دنیا  
مایه تمام است و خورش و پوشش و خور و در سر مایه کنون ما را معشوقه بایستی باز ندکانی خوشتر بودی پس  
پارایه فرا آمدن عرض سفری باید کرد و روی شهری نهادند که مردم آنجا بصباح و عیادت مشغول  
و چون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق به قرض باغی مشغول گشت و بریت آن شهر خیال فرورفت  
که هیچ کاری نزد اوست و رفیق دیگر شاه بی بدست آورد ناگاه در باغ بستند اسفند یار گوید مانند دو  
زید و عمر و مثال مایه و جامه اصل عالم و شهر خرویان دنیا معشوق نیکو علم و عمل و دود و دام و بوم و حیوان و

و شہوت و ازو حقد و حسد و حرص و کین و بخل و کیا به غفلت و غرور و در باغ و حنمه یا خم یا کو یا یو خلق جا بستن  
 باغ بیکام مرک و خم و حنمه و کور از آن نموده که در گیش آفرینوشنک یعنی مه آباد آنست که جسته مرده را در خم شمر  
 اندازند و همچنین در حنمه و در خم جسته را میکشیده اند و کور خود آیین و میا نیست موی خلق که از بند و هست و هم  
 شاه کشاسپ از زردشت نقل کند که گفت مردی میسر خود را بفروشی سپید و که در چند دهه این میسر را بهر چه  
 پادشاه بکار آید بیاورد و کو دک از به خوشی و بازی و نشاط کردن میجو است که برنج با و رسد در آموختن  
 در نک میجو دو بهمه روز برای آموزگار پنهان از خانه حلو او معشوقهای نیکو می آورد و وزیر که معلم را بدن  
 بسی میل بود پس چون روزگار فریبگی بر نیکنه گذشت و کو دک نیز بخوردن و جماع و بازی کرد و خگر شد  
 و مدتی برین رفت آموزگار از بسیاری و کثرت آیمزش زمان رنجور گشت و بر بتر مرک افتاد و کو دک نسبت  
 که او را بجای دیگر نیست و باز گشت و بجای پدرو مادر است پس در آن حال که آموزگار بیمار بود و کو دک بکار  
 خود میبستن سید و انیم پدرو شرم مادر و از ننگ دانی و شرمی نزدیک ایشان رفت و اندو کین  
 میکشت و سرگردان شد کشاسپ فرماید که از آموزگار اشارت کرده بجو این بیکانه و کو دک روان پانید  
 پد عقل کل و مادر فضل کل و شری و معشوق لذات و عیوی هستی روان پانیده از راه حواس و حس شمر گشت  
 که آموزگار او است بمعقولات رسد و از باز گشت اندوز داندیدی پادشاه حقیقی را شنای چون بهت نیارد  
 او را در مردن تن کرا بهت باشد چون خوی بهشوه کند و نیکوئی در و نبود و بعد از جدائی جسد اگر چه نیروی بر آن  
 بعالم علوی باشد از ننگ و حجالت خواهد که برگرد آید زنده تا مادر و پدر را که نفس عقلمند به بند دشت و او بهر  
 با کرد او ز نامه گفت در درستان از زردشت دیدیم که وزیر پادشاه کیتی را فرزندان چند اند که بشمار در دنیا  
 و در بدایت ایشان را به کتب فرستند تا با اطفال عیال و در دبستان نشاند و زنده اگر میسران زیر و استمند کرد و  
 ایشان را نیز و خوش خود اند و از مقربان پادشاه گردانند و اگر پدانش اند ایشان فرزندان شمرده بر عیبتی یقین  
 فرماید و زود خویش گذارد و میراث خود بدین گروه حرام سازد و نامه بخار یا پنج داد که چنان بخواطر میرسد که از  
 پادشاه کیتی اشارت بآید چون کرده و وزیر او عبارت از عقل و اوست و فرزندان وزیر نفوس طمعه و دست  
 عالم محض و ابدان خشجانی اطفال حواس و قوای تن چون و انان پانیده و برین کتب انشاند و زنده عقل کل که پدرا  
 ایشان را به خود راه داده از رویگان حضرت صمدیت گردانند و نفوس کیمی درین دبستان انشاند و خند ایشان را  
 بعالم مجردات که وطن عقل گشت راه نباشد و از مقربان حضرت جهان فرین دور مانند و از جماینه حیثیات که

که مقام رعایاست ترقی نکند و از میراث عقل کل که علمست بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بجز هست  
شکوف در عالم و از نعم آن شرک در یاسرائیلی عظیم در جهان منقلب پیدا آمده بر گونه که در جهان جز آن سراب  
چیزی دیگر را وجود ندارد و بدان سان که در کیتی علوی جز آن بجز ستمند نیست شد و او را بر یاد آور نام  
گفت حقیقت این مرغیست جو ابداده شد که شکوف دریا اشارت بذات مطلق و وجود بخت یزدوست  
و سراب اشارت به ممکنات است که فی الحقیقه وجود ندارد و بخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر  
عینا پدید نیامد گفت از نعم آن بجز سراب بهر سیه و در کتب زردشتیان و تاریخ قدما می آید بر آن آمده که در  
اولی که از جاسپ بار دوم به بلخ لشکر کشید کشتا سپ شاه در سیستان مهان زال اسفندیار در درگش  
در بند بود و لهه اسپا بهم ریاضات که میکشید با فرزندانی در بند و جامه گذاشت سپس انشهر را ترکان گرفت  
تور بر تور نام ترکی که او را تور بر تور خوش نیر خنده معبد زرتشت پیغمبر داخل شده شمشیری او را کشید کرد  
و زردشت پیغمبر شمارا فرار یعنی که آری اید و از نیر گویند در دست داشت بجانب او اکلند از آن  
فروغی در خنده بر آمده آن آتش در تور بر تور افتاده او را بسوخت

### پانزدهمین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان

مزدک مردی بود پرهیزکار و دانا در عهد شمشاه قباد و دین او دینی گرفت و شست و بشوید و آن را کشتاید گوید  
از آغازنی آغازی جهان را و صانع است فاعل خبر بردان آن نور است فاعل شمر من آن طلمست ایزد متعال فاعل جز  
و از و جز نیکی بنیاید لاجرم عقول و نفوس سموات و کواکب آفریده یزدانست ابرمن را اصلا بر آن دشی نیست  
و غنا صوم کبات نیر پدید آورده حقن بدان آتش سمر ماده را گرم کند و زیدن با دجور را خنک و سرد و آب  
تشنه را سیراب گرداند و خاک تلخ جمیدن باشد بچین مر کبات ایشان مثلاً از معادن زر و سیم و از نباتات شج  
میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسب شتر و انسان پرهیزکار و دجش همه آفریده یزدان اند اما سوارین  
آتش جاورا و کشتن هموم جاندار را و غرق گردانیدن آب کشتی او بریدن آبن تن را و غلیظن غار بدن او و زیدن کا  
و نمودن دیات و شیر و پلنگ و کر دم و مار و امثال آن بچینه ابرمن است چون بزکات ابرمن را دوست نیست  
از بهشت خوانند چون در سرائی ایشان ابرمن بهم تصرفت لاجرم خدایت پیدا آمده و هیچ صورت آن پدید  
نماند متقاضی زندگی بخت ابرمن بکشد از دجیات آفرید ابرمن موت یزدان صحت پیدا کرد و ابرمن هیچ و بیماری  
پدید آورد و اوست اعطیات بهشت خلق کرد ابرمن دوزخ و یزدان پرستش را نراست چه ملک او وسیع است

## در عقیده مزدکیان

و ابرمن را جز در عالم غنا و دست رس نیست و دیگر آنکه بر زوالی باشد روح او بجهان بن سده و شیطانی بدو  
 در ماند پس شرط عقل آنست که عاقل خود را از ابرمنان باز دارد و هر چند ابرمن او را بسیار در چون ارتق بر بدو  
 او بفکارت و ان شود و ابرمن را بفکارت میروی بر آمدن نیست و بعضی ها از ویسناد گوید و جو در او اصل است  
 شید و تاریخی نور و ظلمت از ان بقیه بریزد و ابرمن کند و گوید افعال نور با خیر است و افعال ظلمت با عین  
 نور عالم و حساس است و ظلمت جابل و استخراج نور و ظلمت با عین است و خلاص نور هم اظلمت با عین با خیر  
 هر چه در عالم خیر است منفعت از نور است و سر و فساد از ظلمت چون از اجزای نور از ظلمت جدا شود و کس  
 مصلح کرد و دو سطران نیست و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان سه است آب زمین آتش چون بهم آمیخته  
 شد نذر آئینش اینها بد بر خیز و شر حادث شود آنچه از صفوت آن حاصل گردد بد بر خیز است و آنچه از کدر  
 و از آید بد بر خیز است و بعد از ان نامه گوید که بر زان بر کرسی نشسته است در عالم اصلی بر آن گونه که خدوان  
 بر سر یک کور نشینند در عالم فرو دین و در حضور او چهار نیر و ست باز گشتا یعنی قوت تیز و یا و ده یعنی قوه حفظ و  
 و انا یعنی قوه فهم و سورا یعنی هر و چنانچه کار پادشاه را در چهار کس است مؤبد مؤبدان میر بد میریدان و سپید  
 لشکر و این چهار کس به جهان میکنند بهفت کس دیگر که فرو ترند سالار و پیشکار و با نوزد دیوان و کاران و دود  
 و کودک و این بهفت بر دوازده روانی یعنی روحانی و ارباب است خواننده و بنده ستاننده برنده و خورنده و دوز  
 چرخنده کشنده زنده آینه شونده پابنده و بر کسی را که از مردم که درین چهار نیر و با بهفت و آن با دوازده گرد آید  
 در فرو دین جهان یعنی عالم سفلی متبایه پروردگار و رب باشد و تکلیف از بر خیزد و بعد از ان نامه گوید که آنچه بد  
 نوراضی نیست بهر آنچه بدان ظلمت خسود است مباحضت و قتال و مناعت است و بیشتر نیر و جنگ مردم  
 سبب مال و زن است نمان از اخلاص باید کرد ایند و اموال مباح داشت همه مردم را و خواننده و زن شریک است  
 چنانکه در آتش و آب و علف انبارند و بعد از ان نامه گفت ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیل باشد و جفت دیگری قبیحه  
 پس شرط عدالت دیداری آنست که مرد زن جمیل خود را چند روز بد آنکس دهد که جفت او بد و شستست و زن  
 او را یکجند بخود در پذیرد و گفت چنین ستوده و نادر است که یکی صاحب عا باشد و دیگری نا و در و بنو ابرم  
 دین دارد و اجبست که با هم دین ز خود را به نیا صفت بخش کند و بهم آیین زشت کیر و زن خود را بد و فرستد تا  
 از شوه راندن بی بهره نماند اما اگر همین در کرد آوری ز را جزیاد یوسا را دیوانه باشد او را در برای بازدا  
 و از خور و پوش و کس و او با خبر بود و بر کس بدین قیمت راضی شود پس او ابرمنی باشد از و بر و ستاننده فراد

# در عقاید مشرعه بنو م

۵۰

و شیراب و این و بوش و پویای کیش او بودند و دیگر محرمی کرد و اسمعیل بنی که جی احمدی بنی کیش میباشند  
 گویند و تیران و عیسیت از اعمال صفهان و از ایشان شنیده که اکنون مزدکیان در لباس کبری میسند و در میان  
 اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مژدک را که موسوم است بدینا و بنامه کار نموده  
 پارسی میباشند و آنرا جد این بوش این شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده و فرهاد مردی بود و نام او  
 اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیخ محمد خواندی و این بوش خود را محمد عاقل نام نموده و چون  
 در علم خویش باهر بودند نامی که دینا دی است هم داشتند اینست تفصیل عقاید پارسیان که در آنجا نام نموده  
 گذارش آن داده آمد دین پان اصلانخی که جز از کتاب این گروه و زبان اینفرقه شنیده شد و دنیا ورده را  
 که بسیار سخن باشد که دشمن از محصمت برایشان نهند  
**تسلیم دوم از کتاب بسیار**  
 در بار نمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده **نظر** **اول** در عقاید  
 میماند که ایشان از اسمارتگان گویند و این طبقه مشرکان هندوانند **نظر دوم** در بعضی انجمنان که  
 در آفرینش مذکور است و بران یعنی تاریخ اینطایفه بران ماطر است **نظر سوم** در اعمال و افعال اسمارتگان  
 و مشرعه ایشان **نظر چهارم** در عقاید و دید اعتیال که این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند  
**نظر پنجم** در بیان ساکنینان **نظر ششم** در مقاصد جوت و مقالات ایشان **نظر هفتم**  
 در عقاید کشتاکتبان **نظر هشتم** در کفار و کور و ایشیوان **نظر نهم** در حقیقت حال اجداد ایشان  
**نظر دهم** در مطلب ناکگان که اهل بحث و خداوندان فکرند **نظر یازدهم** در عقاید بوده  
**نظر دوازدهم** در احقا و مختلفه اهل هند **نظر اول** در عقاید مشرعه هند چون روزگار  
 ناپایدار نامه کار را از پارسیان جدا افکند هم انجمن پنهان صنم و بت قبلکان پرستنده و شن حنت  
 لاجرم عقاید این تدقیق نمود کرده بعد از پارسیان گذارده میاید باید دانست که در هند ان که  
 بسیار است کیش و کیش شیخا را معده این طایفه جماعتی اند که در انا عشره مذکور شوند و عظمت عظمای ایشان  
 اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت آسا و مانند قدما می حکما بر مز و اشارتست چنانکه از گذاردن  
 آشکار کرد و پیش ازین اجتماع مطالب ایشان در اسفانه می که اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما و سوال  
 برار و صفت و سه در سر اکمل که در المملکت کلنک است سرگانی که پیش ازین با نامه کار شامی داشتند بفرم یار  
 موافق شریف خویش ازین اهل ملوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد بعد شنیده باراجحت مسامند

و شکوکت را به تسلیم تحقیق خط بطلان کشید لاجرم در میان تریب اول ثنائی نهائی رود و خلاصه اینست  
 بوده میان مجموع عالم محکوم حکم حقیقی و قائم بوجود و تحقیقی نیست از چیز و شری و ثواب عقاب آنچه  
 لاحق بمخلوقات میشود و همه نتیجه افعال و احوال ایشان است بر سر جهانیان در بند کنند اعمال خویش و قید  
 سلسله افعال خود ندانی کردار شری یا بنده بر ما که ملکست خالق اشیاء و بشن که فرشته است حافظ  
 چیزها و همیشه که روحانیت محترمتی با بوسیله اعمال و احوال و اعانت کردار پسندیده با بن مرتبه  
 بلند رسیده اند و بر ما به نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی ریاضت و کردار نیک خویش  
 عالم را پدید آورده چنانکه سید که کتاب سما و است بعقیده اهل هند بدین معنی مطلق است یعنی هر مرتبه  
 از مراتب ملک موهون عمل صالح و خلقی حمیده است و چون نفس فاطمه با جوهر ملکوت هم کویر است و  
 ملکات ملکالت یکی اندین مناصب رفیعتر گردد تا مدتی محمد معین کامروا و ارجمند باشد مثلاً یکی از  
 ارواح بشری که در علم و عمل مرتبه رسد که شایسته منصب بر جهانی تواند بود بعد از انتهای وقت حکومت  
 بر مایه موجود این منصب موعود بدو مقرر شود چنین مراتب دیگر ملائکه و این مقصد راجع است بدانکه  
 بعضی از حکمای فکر پیرای فارسی گفته اند که بعد از تکمیل امرواح بشریه با جوامع علوی متعلق شوند و سپس  
 ادوار کثیره نفوس فلیکه بقول عالمیه ترقی فرمایند موبد گوید بلیت باره جان فلک ساقی بجم عقل بحسب  
 پر شتاب روح انسان کردنه عینای چرخ و جهانزانه بدست و نه نهایت همه ارواح بر تبحر کفایت و کردار بسته  
 شده اند بنده پایه که عمل فرومایگان کند پایه و الا پایگان که مخصوص کردار و الاست نخواهد یافت که فرو  
 مایه که با عمل رفیع مرتبگان شغال و زردیدان مرتبه عالی استلایا بدو در جزو احوال ایشان شعور بنظایفه  
 ارزانی دارند و صفای عقول ایشان باندازه ارتفاع مدارج رفیع و اعمال حسنه بود و اکسای اجساد حیوانی  
 مرفوس انسانی را از کردار است در اعضا ترکیب و اس مردم کشانند تا توسط کردار شایسته و نا  
 شایسته است که یکی با پادشاه فرمان روا و دیگری بنده میوامی شود و بواسطه اعمال سوده است که  
 یکی کریم و غنی است و بهلا نیست افعال فقیه است که آن دیگری لیم و فقیر است عامل مرتبه رفیع و غنا و کرم  
 بهخصیض فقیر بنقید و ملازم خرابه کردار حرص و بخل پایه کرم و خنایا به عالم اصل و مزرع عمل است و زمان  
 همه اعمال را ننگه چون بهنگام آید برده بد چنانچه بر فضلی از کل و ریاحین و اما که شایسته آن هوسم است بطور  
 اند و همچنین نتیجه هر عملی از اعمال سوده و ناسوده و در هر دوری که لایق اند با عمل لاحق کردار اعمال منقسم بدو

بدو قسم است حتمی کردنی و قسمی نکردنی قسم کردنی آنست که در بیعتی کتاب سماوی ایشان امر کردن آن صفا  
 شده چون عبادت معترزی و طاعات لازمی که در بنده و ان شایع است نکردنی آنکه قول آسمانی کتاب  
 مانع آن شده مانند خون ریختن و درودی و قباخی که ایشان بر شمرده اند از دستعال رعبادت و طاعات  
 مستغنی است و حاجتی او را بهما ازین مذکورات نه بلکه نتیجه اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بهما لاحق  
 و عاید میشود مثلاً بهما را که بر پیوستن خود ساز و صحت که مطلوب اوست بدو پیوند و وعیش او خوش شود  
 اگر بجا رست شهوات رویه که مصاحب امراض است دست از بر پیوستن باز دارد و عیش او ناخوش گردد  
 و طبیب را از رفع و ضرر او استغناست و جهان نمر که مرض است و جهانیان بهما را کردنی را بوجه  
 اتم با انجام آرند و اندا نکردنی اجتناب لازم دارند مرتبه صحت که ارفع مدارج آن از فردین تن ستن  
 و بهشت عجز بر شست پوستن است ایشان را میسر شود و انطایفه ازین مرتبه بتغیر ملکیت کنند و طریق حصول  
 مرتبه ارجمند ملکیت آنست که بالذات ایجهان در نیفتد از فضول عیش دل برکنده بمقدار ضروری عیشت  
 نمایند و صائم باشند و افطایچهیزی که بمطوع نفس نباشد بکنند چه در بیماری جبت تحلیل داده فاقه  
 و ادویه تلخ خوردن ضروریست نیست خلاصه عقاید فرقه که اهل هند ایشان را بوده میباش کونین  
 این مقالات سر اسر کفار یزدانیان است الا اینکه یزدانیان بوجود واجب الوجود که معبود حقیقی است  
 قایلند و ترقی و نزول درجات را اعمال و افعال سبب دانند مراتب ملک را نیز اوال شناسند و کمال شری  
 مصاحبیت و ملازمت ملا اعلی است بوده میباش ایشان بوجود معبود هست و بود قایل نیستند و کونین  
 حق مطلق عبارت از نفس اعمال و افعال است بر اوال تحت جبت و سقوط درجه ملکیت قایلند آنچه  
 الحال در میان عظمای هند و ان مشرعه شایع است آنست که ایشان بوجود معبود حقیقی که عالم قایم باو  
 قایلند اما ذات مقدس او را از اوصال آثار مخلوقات منزله و متعال شناسند و خلایق را بهنج مسطور  
 در بند اعمال و سلاسل افعال دانند چنانکه نموده اند **نظر دوم** در بعضی اوال که از ادب  
 و اختراع ازین طبقه مذکور است پران یعنی تاریخ این طایفه مذکر آن ناطق است در قسم دوم بهما  
 کوت که از تاریخ معتبر هند و انست آمده مبدع تعالی در بدایت پر کرت یعنی طبیعت مرخلعت  
 هستی در بر کرد چهارده بیون یعنی چهارده خلعت پدید آورده و کرده اولین است و بعضی اکابر  
 وسعت آنرا پنجکوت چون گفته اند و کوت صد لکه چون است و چون یکت فرسنگ و ثلث

فرخ باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر از آن هوا و فراتر از آن آسمان و فراتر از آن که نیکار یعنی  
انانیت و خودی و بالاتر از آن محبت است یعنی ماده و آن ده برابر فراتر از آن خویش است و او را پرکرد  
احاطه کرده عارف خرق این مجموعه مذکورات کرده بالا رود و دانای زمین بود آب طعم و با تشن صورت  
و به باد بسوزنی از سر و خشک و آسمان صوت و دراک کند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی  
محل انانیت و بهرین قسم ازین کتاب مذکور است که از طبع آسمان ادراک اجزای است و پس طبع  
هوا مدرک صوت و لمس است و در سایر اجسام روح هواست و قوت حواس او است و طبیعت  
آتش مدرک صوت و لمس و صورت است و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت و ذوق  
کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت و طعم و شنیدن نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق  
بهفت مرتبه با عالی بن حق یعنی از کربالای او آمد و هفت دیگر با سافل بن حق متعلقند بدین تفصیل  
بهر لوک یعنی بنین و زمینیان که حق از بنهور لوک ناف سور لوک دل مهر لوک سینیه جن لوک کتوتو  
لوک پیشانیست لوک سرائل لوک کردگاه و مقعد بتل لوک ران سوتل لوک زانو ملال لوک  
ساق پای چاتل لوک کعب رساتل لوک روی پاتال لوک کفپای حق تقسیم بوجهی دیگر که مختصر در سته  
طبقه باشد بهر لوک کف پای حق بنهور لوک ناف سور لوک سر حق مجموع این چهارده مرتبه بر  
تفصیل ناسته مرتبه که با جمال است عبارت از شخص اعظم که حق تعالی عبارت از دست بعد از آن قسم ازین  
گویند که از حق سبها و معنی زمان هستی یافت و از طبیعت و زمان پرگرت که عبارت از سیاهی بوده است  
پیدا آمد و از پرگرت و از محنت موجود گشت و از محنت که عبارت از ماده است سه انگار  
یعنی خودی وجود یافت که سائک و راجس و تاسن باشد سائک عبارت از قوت عقلی است و راجس  
جذب ملایم را گویند که شهوت بود و تاسن دفع منافی که آزار باز می غضب نامند و از راجس و تاسن  
آمد و از سائک و راجس و تاسن موجود شدند و از تاسن شدید و شورش و رویش گشته یعنی شوی  
و بمودنی و دیدنی و چشیدن و شنیدن پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت  
و از سه طبیعت مذکور پیش و برهما و عیش که سته فرشته معظم اند بعرصه ابداع خرامیدند و از هر خالقیت از  
برهما هشت برهائی دیگر مرقوم علم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جادئی بنائی و حیوانی شدند  
و در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان عمل طبیعت است و در بعضی مقامات اینها آلت حضرت اویند و بعضی



چنان بطور می پویند که حق اوزی میبندد در غایت عظمت اشراق نهایت بها و صیفا و جمانی و لا بس جساد  
و در بعضی تعاریف اوزی محض وجودی بحسب و هستی صرف تبار از مکان و معر از خلوص و نمره از جسمانیت  
تجرد و بیسط و بلا صفات جهان جهانیان همه پدید آورده و در بعضی مقال مظهر او دست که خود را در مریایا  
عبادانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده و در قسم اول و ثبوت و احدی صند و ند که در السنه مختلفه در خود و جهاد  
عباد و اسما دارد و طریق وصول حضرت او مشروط بفتح عصب و قلع شهود و غلج اس است و آن ذات  
مقدس موسوم بنارین در چنانکه عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند باین عدد و سر و دست و پای و  
نت بعضی عقلی در خواب و حدت بود بر سر ماری که موسوم باوسلیس است و حامل زمین اوست ازین  
این شخص اعظم کلی که در بند مشهور بکل است ظهور کرد و از ان کل بر مهابد یکشت و هم از اعضا می این  
موجوده اکثر جمیع موجودات بر سرش افتاد و در بعضی از کتب انیطایفه آمده که ذات مطلق و وجودی  
ایز در که در مقام صفت است از انجمن خوانند یعنی حضرت پیرنگ کونید آن ات که بر است از جهات  
شخصی آفرید بر همان نام نهاد و او را وسیله آفرینش ساخت و باقی موجودات را بر مهابد از پرده غیبی بکل  
گاه هستی آورده و همچنین آن ذات مطلق نفس بش جلوه کرد تا او تار گرفت و باعث محافظت آنچه بر مهابد  
آفریده در مرتبه ثبوت گشت و پس جهاد یور انکشت تا آنچه مهابد آفریده بکنایه حکمت از انی جهاد  
از اسکار باطل بر دن اقصا کند بر افکند و جهان بدین سه کارن نظام یافت کونید بر جهاد و است  
پیر با چهار سر و نار این یعنی بش چکر که یک کونه حربه است در دست دارد و همیشه او تار میکشد و  
او تار نامی آورده است او تار عبارت از ظهور و تعیین است و کارن سبب خوانند بر مهابد و بش  
و همیشه از کارن کونید یعنی سبب درست جگت اکسی بود سوکات اسرام که ریاضت بسیار کشید  
و بر خوارق عادات قادر گشت لغت بیدر که بر مهابد از ان چهار بید مردم رسانیده برده  
در آب کر حجت پس بش در روز پنجم ماه حیت در کنش سچمه چمه او تار گرفت یعنی بصورت مایی ظهور  
ممود و در آب رفته را کس را کشته بید بار ابر آورد و اولین او تار با این بود و دوم کورم او تار بود  
که آنرا کچمه او تار نیز کونید و اننت بید یعنی بید مایی بعید و چچمه مایی او تار فرو آمدن و ظاهر  
شدن و حیت ماییت کنش سچمه چشتی از ماه که در آن مهتاب نشاء بدیع شبهای سیاه و در روز دهم  
حیت در کنش سچمه کورم او تار گرفت کونید فرشتگان دیوان از دبابی موسوم باسکت آورده

رسن ساخته بگوئی سترگ مندر نام بنده آن کوه را شیر زنند کرده در بحر محیط بگردانند و نارین در زیر آن کوه  
 ایستاد مانعند و بدین دو شیدن ماء الحیات بدست آورند چیت نامیست کورم کشف است پیکر  
 کورم در ملک کفک ساخته اند از غایب آن مکان بجز آنکه اگر استخوان بر زمین یا کاهوی در حوضی که  
 در آنجا است اندازند بعد یکسال غنیمت شکست شود و نیمه استخوان ماند باید دانست که بعضی از چنین  
 برج سر طراز کشف مانده کرده اند و باین نام خوانده اند خرچک چنانچه حکیم فردوسی گفته  
 کشف دید طالع خداوند ماه و سر طران را خداوند عالم میداند شاید عرض اکابر بنده از کورم یعنی کشف  
 صورت این برج باشد مردانه چپه یعنی ماهی برج حوت سیوم بر اه اوتار بود چون برین نیاجه نام کس  
 زمین ابر داشته در آب در آمد پس بشن و در سیزدهم چیت در شکل چپه بر اه اوتار گرفته بدندان کس  
 کشت و زمین را بر آورده شکل چپه چش سفید ماه و بر اه خوک را کوبید چهارم زرنیکه اوتار بود که  
 برین کشت نام را کسی بود که پسرش بر بلاد نام بشن امیر ستید و او پسر را برای بشن بر پستی سازد و لاجرم  
 در ماه سیاه که چهاردهم در شکل چپه بشن بصورت زرنیکه در آید که سر شیر و چپه شیر و شنه آدمی دشت  
 برین کشت را کشت چم دامن اوتار بود که چون بلدیست که را کسی بود عبادت ریاضت جدا  
 سه لوک شد یعنی زیر زمین و بالای زمین و آسمان کار بر فرشتگان تنک کشت و از حکومت افتادند  
 بنابرین بشن در دوازدهم بهادون در شکل چپه بصورت دامن اوتار زوئل آید و شنه کام زمین اوتار  
 بل قبول کرده سکر یعنی ساره زهره که مرشد و مربی عفاریت است بل را از عطا منع کرده گفت بشن است  
 ترا خواهد فرغیت بل خواهد اگر او از من درویره کند چه به ازین بشن بکند زمین را گرفت و بقدم دیگر  
 و قدم سوم از ناف او بر آید بل گفت کجا که از من بل سر پیش آورد و بشن دانسته پیران گذاشت بل ازیر  
 زمین فرستاد و اکنون چیرین لکه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است دامن کو تاه را کوبید او  
 بر زمین بود کو تاه دوازدهم بهرام اوتار که چون کرده چتران بدکار شد و دهم بهادون در شکل چپه  
 بهرام اوتار که چون کرده چتران بدکار شد و دهم بهادون در شکل چپه بهرام اوتار شد که از چتران  
 بود و چتران کشت تا بجای که شک زمان چاک میکرد و بچه را میکشت و زنده جاوید است که آنرا چرخجو کوبید  
 پس دهم بهرام اوتار بود که چون بشن را آن کس که فرمانفرمای آسمان بود از حد گذشت و دهم چتران در شکل چپه  
 اوتار شده و او از چتران چتران بود درین شکام را و زرا که فرمانفرمای آسمان را کوبید و لیک قلعه است

## در عفت یا دشمنی نمود

از پشت ظن بر وسط دریای شور و سستیا زن ام را که آورده بود از بسبب در اکس در زبان ایشان حضرت گویند  
 هشتم کشتن او تا که در دوایر برای کشتن کشتن اکس مثال آن در ششم بهادون در کشتن بچه کشتن او تا که کشته  
 کشتن اهلک کرد و کشتن نیز چتری بود و نم بوده او تا چون ده سال زد و ابر باقی مانده بود برای کشتن چنان  
 شیا چمن و جلیانی که شب میگردید و میباید در شکل بچه بوده او تا رشد و و هم در آخر دور کشتن برای کشتن  
 پیمان یعنی مخالفان بند و ان یعنی سیوم بهادون در شکل بچه در بله سبیل بخانه جنان نام برهنی کشتن او تا خواسته  
 و او برهن خا بد بود و فساد عالم را در کشتن غلبه بلجان یعنی سلمان و مضار می بود و امثال آن نمایند بعد از  
 آن است حکم در آید و گویند ساکنان و بستیان حکمت را به الملک موجب اهلیت و گویند فرید کار از آن  
 بر تر است که آفریده کامیاب شناسائی آن تواند کشتن این شناسائی و بند کی مکلف اند الاجرم بر اثر کشتن  
 واجبست که از حضرت صوفیت و اطلاق نزل فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان انسان و مثال  
 آن ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسائی خویش گردانند و هم گویند برای خویش مطیعان و سلی خواطر ایشان  
 بخانه این جمع ظهور نماید و این ظهور را او تا که گویند زوایشان ازین نقص نیست چنانچه تا دلیل این مطلب است  
 این اوش چنین نموده که نزد صوفیه مقرر است که عقل اول علم الله است و فضل کل حیات الله و صفات ایزد  
 متعال درین مقام متمیز نمیکردند پس از برهما خالقیت میخوانند و آنچه گفته اند برهما پرست پیری اشارت به  
 کمال است حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و فضل کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده پدر ماد و جهان لطیف  
 فضل کو یا شناس و عقل شریف و ازین صفت حجت خواهند و فضل کل قصه کتند و روانی که از فضل فکر  
 اول فایض شود او تا که گویند چنانکه گفته اند که او تا بر با تو ذاتش اند و عرض این طایفه آن نیست که بیا  
 روح را م بعد از قطع تعلق بدن او بتن کرش پیوست زیرا که خود میگویند که پر سر ام او تا که او تا ششم  
 حیات جاوید دارد و بدن او باد نیست چون رام او تا رشد در راهی هم رسیدند بر سر ام با بنک  
 خنک راه رام گرفت رام گفت تو برهنی و من چتری مرا بپوش و واجبست پس کشته کمان بهای پر سر ام  
 رسانیده قوت او سلب نمود چون پر سر ام در خود قوت نیافت از رام ستمنا رام نمود گفت رام  
 پر سر ام بجنب رفته گفت رام او تا رشد جاوید او بی پر سر ام گفت ضرب من بر کشتنی نیست من عقل ترا بودم  
 ازین بود که رام بذات شعوری نداشت و حقیقت خود را نمی شناخت بنابراین او را که او تا که گویند یعنی  
 ساده لوح و شست که از رکیس زن یعنی مرغان است و اکنون با زن با کمان برانده و از ستارگان

شده او ستاد رام بود و او را بخود شناسی رسانیده و بالمیکت که بضایح او را و احوال ام که آنرا را این  
گویند آورده و آن اندر بار اجوک پششت نام کرده اند برهنی کشمیری انتخاب بعضی از آن حکایات  
کرده و ملاحی صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده با جمله رام چون از پر سر ام این را شنید گفت تیر من خطا کنند  
و تیر منیخت که آن سهام در بان بهشت شده اند و نمیکند اند که پر سر ام داخل بهشت شود این رمز و دلالت  
میکند بر اینکه تا اوتار بای نرنگین هم نمیشوند که پر سر ام و رام هر دو اوتارهای بنفش اند و بهر یک را شناسانند  
و یکرا که پیش حکما مقرر شده که یک نفس بدو جسد در یکجا پیوند پذیرد پس یقین حاصل شد که نفوس از  
نفس کل فایض شوند ایشان آنرا اوتار از این میخوانند و ز این نفس عرش را گویند و آنچه گویند که ز این خدای  
و اوتار بای او را خدا دانند و گویند حق بدین کسوت ظهور فرموده اشارت بدانست که بر این عباد  
از نفس کلست که آنرا صوفیه حیوة الله نامند چون حیات صفت حقست و صفات کمال عین ذات مقدس  
او لا جرم نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیوة الله است فایض شوند و خود را بشناسند و بدانش  
و کنش بر آید پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشناسند و حیوة الله یکی شوند بحکم موعظت  
نفسه فقد عرف حق و اید بود و آنچه چهره و کج و برادر او تار دانند ایشانست بدانست  
که جمیع اشیاء پر تو ذات ایزد تعالی اند و نفسی ازین لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف جرجانی آورده  
که صوفی و متکلم با هم بحث کردند متکلم گفت پیروم از خدا اینکه در سبک و غلظت ظهور کند صوفی پاسخ داد  
که تیرا نمودم از ایزدی که در کتب ظهور فرمایند یکنان گفتند که یکی ازین دو کافر شد بد عارفی بد ایشان  
رسیده تیر کرد و فرمود بر علم متکلم ظهور در سبک نقصان است لا جرم از خدای ناقص پیرا است زود صوفی  
در سبک ظهور نکردن نقصانست بنابراین از خدای پارسا ترا کرد پس هیچکدام کافر نشدند و همچنین  
صوفیه با عقیده این طایفه کلیت اتم باشند و شگفت تو آن گفت که مراد از چهره رب است چنانچه ایشان  
میکویند که حضرت پیید بار در آب برده بش آب در شده حضرت کشته تید بار باز آورده چهره برای آن  
گفتند چه مایه را آب بارشکی است و از کورم یعنی کشف مراد برین است چه در قصص انطاویه آمده  
که اوتار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است کشف ابر  
آن بیان کردند که هم بری و هم بحریت و هم بعد از آن زمین است و از خاک مراد است شوه و تا سبل  
حیوانات و آنچه گویند حضرت پی بود زمین ابد و دید آب در آید بش صورت خاک شده و او را بدندان

عصرت اشاره بخوارست که زمین بآب شوه تباه گرداند چون قوه روحانی ناپا بود بداند عفت حضرت فخر  
بر اندازد و خاک ای آن آوردند که شہوت صفت خاکست و او تار برای آن گفتند که عفت نیکوست و شکر  
رب شجاعت است چون شجاعت محمود است گفتند ز شکر میانی بود که سر شیر و تن آدمی داشت و که تیر خود استند  
شیر گفتندی و از بهمن گو تاه رب کز وقت غری و عاقل را خواستند گو تا ہی اشارت بآنکه با صغیفی تن کای  
بزرگ از سرزند گو یارین باب گفته اند گو تاه خردمند باز نادان بلند و از راجع بل سخاو کرم حبه نه  
شید و ش این تاویل خرم گشت و گوید از اینکه آورده اند که کشن شازده هزار زن داشت یکی از خندان  
بکان آنکه شاید کشتن بهر زمان میرسیده باشد برای امتحان گفت یکی از خدات من بخش کن کش فرمود در  
هر حجره که مرانیابی از زن از تو باشد مخلص همه حجره گشت بهر خانه که رسید دید کشن یکی از ایشان در احتیاط  
اشارتست بآنکه محبت کش نوعی در دلها ایشان جا کرده که جز او دیگر را نمیدیدند و صورتش در نظر داشتند  
لحجبی تصور او بودند و اینکه گفته آمد چکر یک قسم حرب است در دست بش اشارت بدانی و حجت قطع  
که بی یادی نفس بدست نیاید و از همادیو اشارت طبیعت عصری کنند و از مار که در گردن همادیو است  
غضب را با صفات دیمه جمائی خواهند نشستن همادیو بر کا و اشارت باوصاف بهیمی اینکه گفته اند  
که آرا نگاه همادیو جای سوزانیدن مردگانست مشغراست بر اینکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام  
کار نیاید و زهر خوردن همادیو اشارت بدینست و هم بدن معنی گویند همادیو تباه کارستی است  
یعنی طبیعت عصری اقتضای سستن پیوندد و سر انجام مرکب طبعی در رسد و آنچه گویند بهر فرشته را  
زوجی است از جنس خویش و ابتدا از برها کند چنانکه گفتم حکما عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را خود چنان  
سر و کفنی زن نفس کل جسم فلک طلسم است و چنین نفوس اجرام دیگر را از طبیعت خشیان باشد چه از  
آنچه فعل انگاری پذیرد زن گویند و قاعده این فرقه آنست که هر گروه پرستش فرشته کند باز آن فرشته  
و پرستاران آن فرشته را که پرستند خداوند و دیگران را مخلوقات چنانچه جمعی را این را خداوند  
گروهی همادیو را و فرقه دیوتا و دیوتان و دیگر را و همچنین هر چهار سید که بزعم ایشان کتاب اسمائیت هر  
فرشته را که ستوده از خدا جدا دانسته این اشارتست بدانکه از و چون در مطا بهر متعدده ظهور فرم  
جان با کائنات خود را در اینهای صفات خودی نمیدارند و تا خود شیدستی پذیرد کائنات عین است مقدس الهی اند  
در هر چه دیدام تو نمودار بوده ای نموده روح تو بسیار بوده و غیر از تو گویند و این نفوس است آنچه نمیدان که گفته اند که

که است که ستاره ایست سابقی شخصی قراض بود که تمام آبهار ابرو کف جمع کرده خورده آن اشارت  
 بدانکه است عبادت از سهیل که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی و چون اوطاع شود آنها نیکه از  
 آسمان باریده شد همه خشک شود چنانکه در عربی گفته اند **إِذَا طَلَعَ السَّهِيلُ قَطَعَ السَّبِيلُ** و تقسیم اشارت  
 در کلام آنها بسیار است و همیشه یعنی مبادی فرشته ریت زولیده موباسه چشم که ماه و آفتاب آتش  
 باشد پنج سردار و جاری حامل که و خرقة او از چرم قبل است و نه برهاست بازده رو و در بعضی مبادی و زولیده  
 خورشید و ده جهت مشرق و مغرب جنوب شمال فوق و تحت و اکنی میان مشرق و جنوب و نیروی میان  
 جنوب مغرب و دایب باین مغرب شمال و اسیان بربخ شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی سه کت  
 و هر کت صد لکمه است فرشتگان بنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند  
 و گویند ارواح انسانی فروغ ذات باریتعالی اند اگر علم ایشان بعل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته  
 باشند بمبدأ باز گردند و اگر خود را و خدا را شناخته اند و اعمال حسنه دارند بهشت رسند و در و گرد  
 ستوده در جنت بمانند چون مدّه مرو عمل منتهی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرو فرستند تا باز چنان گرد  
 کنند موافق آن جزایانند و اعمال بهشتیان را نیز باز پرس است و ثواب و عقاب مترتب شود گویند جمعی که  
 لایق در آمدن بهشت نیستند بامید سلطنت و راحت این جهانی عبادت که اندر دنشآ آینه برادر خویش  
 گویند زو برزیک که خدمت بسته ایستاده اند و نتیجه آنست که او را طاعت آتی شست بر پا بوده  
 از آنکه سجده میکند و در سجود و سجده میجو و جمیع سامان بزرگی فرو خیزات و احسانست گویند در اوقاتی  
 که را چندان و تار و صحراییکند را ایند برادرش لچمین افروشا و تافری بیج کیا با را برای اظهار و لچمین  
 چند جبت نیافت چون بعضی ام رسانند یا پنج داد که زمین پر از خوردنی و اشنامید غنیت و در نشاء کند  
 و درین روز القمه بهر انصرضای مبداء تعالی بکام برانند رسانیده ایم گویند که وی که بدکارند درین عالم  
 با جسا و شیر و پلنگ و کرک و سگ و خوک و خرس حشرات الارض نبات و معادن پیوسته جزایانند و جمیع که  
 بغایه کنگه کارند ایشان را بهنم برند و در و فروخ مدتها بمانند و در خورد کنه و بجوزی کشیده بدین جهان  
 و بعقیده ایشان بهشت زیاده شایسته است که او را اندر گویند بهر لکن صد امید جکت کند اندر باشد چون  
 مدّه موجود در بهشت بکامی بگذرانند چون آن هنگام سپری شود بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا  
 یابد و اندر از نیست سجدی نامی نام هر که اندر شود سچین او باشد و امید قربانی کردن بسپست نشاء

وزنک و اعمال معین و محققان ایشان از اسمیه یعنی خواطر ایجابند چه خیال اسی است تیر زو و قل او بر بل  
ریاضت واجب شاد است بکشتن نفس بهیمن پیش ایشان ملائکه بهشوت و غضب گرفتارند و بکر سنگی تشنگی  
بملا حصول غذای ایشان از آنجوه و او خنه و اطعمه و اشربه و حیضات و حنات مروست و خورش ایشان  
آب نیکست گویند ستارگان بر پیکر کاران بوده اند که به نیروی بایضت ازین جهان ظلمانی گذشته نورانی  
تن شدند و از نشیب لاج عنصری باوج آسمان بیانی برآمدند زاد و بوم و نام و نژاد و اسم آبا و نیاکان  
ایشان در کتب خویش نوشته اند گویند سپهر پیکر کشتابن بر مچی ابن بر چهار بهر پسر بهار کو و عطار و  
پسر قمر و بعضی گفته اند قمر پسر تری عابد است و جمعی بر آنند پسر دریای شیر است این اشارت به پسر تری است  
پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت به پسر که درست کرده بآن پیوند پس و آن آنگاه آفتاب پیوست  
آز آفتاب گویند و پد آگس اید و خورشید خوانند نامه نگار باشید و ش ابن اوش گفت شاید که مراد از  
پدران کو اکب عقول باشند چه در اصطلاح حکما عقول را آبائیر نامیده اند انیکه عیسی خدا ایتعالی را پد گفته  
ازین سببست گویند عیسی را پد و خامس کاس گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده  
که اکاس است از احوال خواص چنان مفهوم میگردد که از ان جای بی میخوانند که خلا باشد از گفتار عقلا  
ایشان که یکی از ان جمله سومتر است ای کلکی است بطور پیوست که اکاس مجرد است که اشراقیه  
یونانیه از امکان اند و از امور و اس کول کشمیری که بعضی بودند اناسینده شد که اکاس مکانست  
و مکان پیش اشراقین یونانین بعد مجرد موجود است که منقسم شده باشد در جهات و مساوی باشد با بعدی  
مکان چنانچه که منطبق و برابر باشد با آن نوعی که سرمان فته باشد بر جزوی از ان بعد که مکانست در هر جزوی  
از وی مکان و بعد امتداد است میان دو چیز و خلا ابعاد مجرد و از ماده است از تقریر ایشان از اکاس  
جز مکان بدین بیان عیان نمی شود و گویند آسمان موجود نیست و روح و کواکب سه بر تابد است بهفت  
سمندر یعنی دریا بر زمین و است اول دریای نمک آب شور دوم شیر و شکر سوم خرچهره و روعن و چهارم و غیا  
ششم شیر و پنجم آب و گویند بالای زمین کو بهیت که از اسمیمر پست خوانند و آن از طلای حمر است مکان  
ملائکه بروست و کواکب گرد و در می کنند و نوک را جلع ستاره و اس و نسب عرابها دارند و بر آن کتب  
میکنند اس و نسب و حضرت اند که آب مذکی خوردند و بن گفته آفتاب به ایشان از بحر که آنرا چکر خوانند  
زود و بضر چکر کلوی هر دو شکافه شد بدین کین اس ماه را میخورد و دوزب آفتاب را و کلوی هر دو شکافه است

همینکه بدین فرو بردند اشکاف بر می آیند کسوف و خسوف نیست و مقرربها در شهرت است که از است  
لوک خوانند و جای بش در جانی که از اسبکند نامند و مکان مبادی و بر کوه سیمین کیلاش است و گویند که  
ثوابت موجود نیستند آنچه شب قیام بدگوار بای بدین است که مرصع بدو و اوقیت است برای آسایش  
اهل بهشت شید و ش کوید مقر است که بهشت عبارت از افلاک است و سائر کان ثابت در فلک  
هشتم اند لا حرم نفوس آسمانها کموره باشند و حضرت نیر اعظم را برترین فرشتگان دانند و چون تتبع  
کتب ایشان کنند از بزرگتر موجودی نشانند چه ترکیب مرکبات وجود موجودات منوط و موقوف  
بوجود مسوداوست و برهما و بش همیشه را فروغ و مظهر او خوانند و گویند آنحضرت است که در اعمال  
و افعال بدین اسمای ثلثه موسوم است و او را به پیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عا بنیشت این اشارت  
بفلک چهارم و آزار بهفت اسپ و یکدور آن آویزنده است پیشاپیش حضرتش ملائکه و روحانیات با کعبه  
پادشاهی و انواع سازها میروند و او را اصل وجود و موجود کل شناسند گویند زمین پوست را کسی است  
که او را بکشند و پوست او را بکشد اند و گویند بهما استخوان اوست و آبها خون او و درختان و نباتات  
را کس حضرت را گویند و در اینجا اشاره کرده بماده عنصری و گویند عناصر زمین اند و زمین بر چهار پیل است  
و این اشارت بر طبع ایشان که هر یک بر کمر خود آرام کند و زحل را گویند ننگ است این اشارت به  
آنکه دوره ویر تمام میکند و بهوم یعنی پنج عنصری است ازین نخست او را بیان نموده اند و زهره را  
مرشد عفاریت نامند و گویند علوم و دین میان و آئین بیکانه گیشان ایشان از و بهم رسیده و بجهنم سلام  
گویند دین اسلامیان عقلی زهره دارد و تعظیم آویند بدین راه است گفته اند و مرشد ملائکه و مربی آئین  
شهرت و گویند کلام آسمانیت اما نازیان را همان گفتار است و چار بید که بر عزم ایشان نامه سما و است  
سنگسکروت است که در هیچ شهری بدان زبان کلمه نگویند و سوای کتب این طایفه یافته نشود و گویند که این  
لغات کلام فرشتگان است و بید از برهما ایشان رسیده برای انطام جهانیان فرشتگان اشارت گفته  
ارایان کرد و اطر است که از عقل و اول فروع می پذیرد آنچه برایشان معلوم شده ترجمه کرده اند و از بید  
بر که خواهد دلیل مذہب خود تواند بر آورد بحدیکه دلیل بر صحت حکمت و تصوف و موعدهای ملحدی  
و تقیید و اباحت و بندوی و بیوریت و نصرت و کبری و مسلمانی و تسنن و تشیع و امثال آن  
بر یکدیگر آن روز رسا و اشارات و الاست و بنوعیکه جمیع جویندگان از و بهره مند شوند و گویند و جنیم



بزرگ است موجودات در شکم اویند و این نزدیک بدانت که حضرت شیخ شهاب الدین مقبول قدس  
 سره فرمود که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجساد است و آن را جسم کل نامند و او را ربوبیت  
 یکتا که آن عبارت از همه نفوس است و آنرا نفس کل و آن جزو است یکانه و از آن بسیار عقول را  
 جویند و آنرا عقل کل خوانند و در مجمل الحکمه آمده که حق روان روانست و از روشنیکیان گفته اند خرد و خرد است  
 شیخ علی مزارنده مرقد فرماید بیتی حق جان جهان است جهان جلد بدن اجناس عالم که حواس این تن  
 اجرام عناصر و موالید اعضا تو حید بهمین است و در که با همه فن انیطایض هر که هم کیش ایشان نیست  
 باعمال ستوده عالم بود و او را راکس خوانند یعنی عفریت و شیطان و زمان را که بپندی کمال گویند نزد حکمای  
 یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از برای همه بشنیده و در معدن الشفای اسکندری  
 که منتخب از اکثر کتب طب هند است از عظمای برابره نقل کند بدین عبارت که زمان از دو حکمای هند  
 جوهر است قائم بذات مجرد از ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل و  
 زمان نزدیک ایشان تقیید و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقه صفت آن نباشد بلکه آن هر سه  
 حقیقه حاصل در افعال است که در زمان کرده میشود و تتبع افعال زمان را بر طریق مجاز ماضی حال و مستقبل نامند  
 و بسبب گردش اختلاف و ضاع آفتاب زمان را روز و شب ماه و سال و فصل گویند از نیکونه زمر بسیار  
 دارند اگر جمله را بنویسیم چندین کتاب پر شود و ایشان اتفاق است که مدار جهان بر چهار دور است و در  
 سخت است یک گویند و امتداد آن هفتده لک و بیست و هشت هزار سال متعارفست و درین دور  
 جهانیان از محترم و کمتر و بزرگ و دست و زیر دست و شهزاده و پسر شاه راستی و درستی را پیشه خود ساخته اوقات  
 گرامی در مصیبات کمی و خدا پرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال غنیمت و دوره دومین  
 ترتیباً بکست و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم  
 بر مقتضای ضایع ایزد است و عمر طبیعی مردم درین دوره هزار سال متعارفست و دوره سیم که از  
 دو ابرجک خوانند امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست و درین دوره پنجم  
 جهانیان اوقات خود را بگرد و بازی سپندیده میکند رانند و عمر طبیعی هزار سال است دوره چهارم بکجاست که  
 امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارفست و درین دوره سه حصه اوضاع جهانیان کینه و بنحو  
 لوکر و آینه غمشه است و عمر طبیعی این دور صد و بیست سال مشهور است و هر چهار جک یک جگر

خاند و بهقا و یک چو کرمی را یک نتر نامند چون بهقا و یک چو کرمی بگذرد یک روز از روتبائی مذکور  
اند که فرمانفرمای کیتی بالاست سپری شود چون چهارده نتر بشماری که گفته شد بگذرد یک روز از عمر  
برهما کران پذیرد و گویند ایرد تعالی بحکم برهما پوشت بدین وسیله کیتی را آفرید و پدید آورنده برهما  
و برهما انسان را بوجود آورده و چهار گروه گردانیده برهمین و اکثری و بیس و سودر گروه نخست را  
برای حفظ احکام و ضبط حدود و دنیا مقرر فرموده گروه دوم با عمر ریاست و حکومت صوری نصب کرده و سیله  
انتظام حمام جهانیان گردانیده گروه سوم را کشاورز و بزرگرو پیشه وران و اهل صنایع ساخت گروه  
چهارمین را برای هرگونه پیشکاری و پرستاری تعیین نموده از پنجم برون ازین چهار گروه است مردم آزاد  
نیست بلکه را کسی است را کسان از دنیا صحت کار بجائی رسانند مذکور برهما و بش و همیشه خدمت ایشان  
میکردند چنانچه را ون نام را کسی بود به نیروی یا صحت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما  
بر درگاه او سید خواندی و آفتاب طباطبائی و ابرسقای بود و فراشی کردی بالجمله از این طایفه عمر برهما  
سال غیر متعارفت و بر سال آن منقصر سه صد و شصت روز و هشتاد و یک روز است  
که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری هزار و پنجاه و پنج رسیده از یکجاک چهار هزار و هفتصد  
چهل و شش سال فته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه آن نکند و آنچه بایشان رسیده هزار و  
هشتی پذیرفته و در پرده پستی رفته و این برهای موجود برهای هزار و یکم است از هزار و پنجاه سال و نیم  
روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شد هرگاه زندگانی برهما بدین شمار برسد دران هنگام دوازده  
خورشید درخشان گردد و چنانکه از تابش احوار آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم  
کیتی بریز آب فرو روند و آب از بدن مردم بندد و گویند و پس از آن برهای دیگر خلور کند و از سر نو  
جهانی پدید آید و همیشه بر بنیوال گذران بود حکم عمر حیا م فرماید بعیت آمانکه هکت زمره و هر آریند آیند  
و روند و باز با دهر آیند در دامن آسمان و در حبیب بین خلقی است که تا خدا اینروز آیند از امتداد و سما  
الکیان اشارت کرده اند بقدم عالم که چندین بر شمرده اند بکران نکشد روحانی صفات بشود و ش این بخش  
گویند چون دو عظم بنجام رسد باز خلایق پدید آیند و احاطه آب کرده ارض را بطبعیت اصلی آب که  
بالای اوست سر و داند تابش حضرت نیر عظم باز آب نماند و دوازده خورشید سر و از صعود و انحراف  
و ترکیب از جنه افراس بسته شود چون ذوات الازدباب که بغار سی از آفتاب کما و بعضی شهاب گویند

رو خشک بسوزاند و آن دو را قضا چنین کند جهان و جهانیان پدید آید عا سبیل اصفهانی صوفی گوید پست  
 کیستی که کیست مبدع و مبدعش این بر دو جهان چه گفتای صاعش این دور زمانه همچو فانوس خیال  
 هر چند رویی بود او صاعش و آنچه گفته جز از چار فرقه مذکور مردم غیبند اشارت بدانکه مردمی  
 مشروط بصفات مردمی و فضیلت و کز یک کیست بر تر از آن صفتهای زرد و ن جاندار است و شناختن  
 خود و خداوند کار چون در کسی نباشد از مردمی بهره ندارد و حکیم فردوسی فرماید بخت بر الگو گذشت از ره  
 مردمی تو دیوش شمر شمرش آدمی نزد این طایفه پرستیدن پیکر همدیو و نارین و هیاه کل روحانیات  
 دیگر ستوده است بیکانه کیشان ایشان الحان چنانست که این فرقه بت را خدا میداند اما نه چنین است  
 بل عقیده ایشان آنست که بت قبله است و بی جبت را در جنتی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه  
 است از علوی و سفلی پیکر با دیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیاء مظهر حق اند مثال شکل  
 ایشان سازند و چون اوتاران فروغ اوار ذات ایزد اند لاجرم مثال مشابه بدیشان ساخته بزنند  
 و بر آنچه در نوع خود کامل است از جهاد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنین بساط عظم  
 و کواکب را رای منوهر بچوایه گفته بخت مسلمانان اگر کعبه پرستیت پرستاران بت را طعنه احسبت

### نظر سیوم در اعمال و افعال سمارتگان یعنی مشرکان هندوان

نزد این طایفه زادن دو گونه میباشد نخستین ولادت از آن روزیست که از شکم مادر بیرون می آید و زادن  
 دوم از روزی که موجب یعنی زمار می بندد و بدعا های جهود زبان میکشاید تا موجب بندد و ادعیه مفرزی را  
 مکرر می شود خداوند دین و صاحب این نباشد و آن سمارتزه امر است که از اسود شکرم گویند از عبا  
 پاک شدن زن انحصار و پیوستن شوهر و از ادعیه که در آن هنگام باید خواند تا وقت وفات آنچه بعد از  
 فوت فرموده اند از حسنات عمل سخت گرفته اند و آنکه هم یعنی یکی فرزند دادن که آن دختر سپردن است  
 بشوهر عمل دوم پون سون نامند که در آن هنگام دعا باینکه فرموده اند باید بخوانند تا فرزند نیکو کار بهم  
 رسد و عمل سیوم آنست که چون ششماه بر سر زن شدن زن بگذرد ادعیه بخوانند و بر همه راضیاقت  
 کنند و آنرا سمیت مین خوانند عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید کرد از غسل بموم و جب  
 یعنی تخیر و خیرات و آرزاجات کردم و آنست که عمل پنجم سپهر را روز یازدهم نام که از ادعیه که فرموده  
 اند بخوانند و آنرا نامه کرن می نامند عمل ششم آنست که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آنرا به لشکر

خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد و سال دهند و آن در ساعت خوب باید و آنرا از آن پراس سر  
 عمل ششم در سال سیوم طفل عقیقه کنند یعنی نه را و بر او تراشند و گوشش را ببرند و آنرا چو اگر کم گویند برایش  
 واجب است که دین بهشت عمل را بجا آرند و اگر فرزند دختر باشد همه این عمل را بجا آرند بلا ادعیه تا در هنگام  
 کحل ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کار است بخوانند عمل نهم آنست که در سال پنجم بر کمر فرزند رسن بندند و  
 آنرا سوتر بگویند و آن عمل را موبجی خوانند و آن رسن باید از پوست گیاه در ب و یو بر سج باشد عمل دهم  
 آنست روز سیوم از سوتر بستن یعنی زمار در کردن سپر اندازند و آنرا یکون پویت نامند و عمل یازدهم  
 آنست که چون زمار بندد و در راه خدا کاهوی بر برهنند و آنرا کودان خوانند عمل دوازدهم آنست  
 که تن را با شیره و ماست و روغن و شهد و شکر غسل دهند و آنرا اشنان بگویند و پراش چیت خوانند عمل سیزدهم  
 آنست که چون سپهرین شانزده ساله بشود او را که خدا کند و آنرا دوا خوانند عمل چهاردهم آنست  
 که فرزند را بعد از مکت پدر و مادر زخیرات و حسنات چه باید کرد و آنرا سپرد بان خوانند عمل پانزدهم  
 آنکه در هفتم مکت ماس که ماهی است که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماس وجود کند و ماسی و شالی و کجده و طلا  
 و امثال آن بر آیه بدهند و آنرا دوان پهل خوانند شانزدهم آنست که در سیورات و آن بیت هفتم  
 ماه پهل آنست ماری از نقره ساخته با برنج سرخ بر آیه بدهند و آنرا افسی نامند اینست شانزدهم  
 و برهن در سال ششم و چهارم در یازدهم بقال در دوازدهم باید فرزند را موبجی بندد پس از موبجی بستن  
 پیر را به مکتب فرستد و برهن را باید که در هنگام بول و غایط زمار را بکوش خود استوار کرده روی  
 بشمال و دو وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غایط آلت خفرا گرفته سه کام رو  
 سپس دست بآب رساند و آب باید با فایه بر داشته باشد و خاک باید نیز با آن باشد و شستن  
 بر تبه که بوی بد زایل شود بعد آن وضو کند در جای ظاهر و انجمن نشیند که هر دو دست در زیر دو  
 رانو بوده باشد پس باین بیاء نشسته روی بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه که فرموده اند  
 جوانان سه بار بکف دست راست اندک برداشته بیاشاند و این سه بار آتشیدن آب بیدعا  
 خواندن باشد بعد از آن دهن را به پشت شست دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست  
 گرفته انگشت دیگر در آن فرو برده آن انگشت را به بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب  
 پاک و بی کف و بی حباب باشد و درین هنگام برهن آنقدر آب بیاشاند که تا سینه او برسد و چتری

آنایه که تا کور بند و بقال افتد که درون و بان ترک و فراع که گنبد باشد و عورات و اطفال بکلی  
 ناکرده اندک آبی لب رساند و بعد از آن در آب سر فرو برد و انگار در عیمه خوانان چند مرتبه  
 بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد و چنانچه راه آید و شد و دم بسته شود و او عیمه که در آن وقت فرو رود  
 بخواند و روی لبوی نیز عظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در اینجا گفته اند بخواند چون  
 باد او بر خیزد و انبول و غایط و امثال آن خارج شود این امور واجبست که اگر سندها نامند بجای آورده برهن  
 چتر می باید که سندها هر روز سه بار بکنند اول صبح و آن از دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب  
 جاناتاب دوم نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سیوم شام و آن از یک ساعت پیش از  
 غروب حضرت نور بخش عالم است تا هنگام بر آمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد و در  
 سندهای آخر روز اگر نتواند ادعیه مشروطه بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد بر تبه که قطرات  
 ریزه ریزه بر سر افتد پس دعوات ناگزیری خوانان بوم کند و بوم آنست که حضرت آتش ادرین  
 پاکت افروز و دهمیه نازک و بار یک بران گذاشته ریزهای هیزم را با برنج پاکت برگزیده تر ساخته با  
 بران بدفعات گذارد و آتش را با این وجه بر افروزد پس شیخ استاد و پدر و بزرگتر خود نماز بر دوسر  
 بر زمین بند و از ایشان دعای خیر طلبد و در هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان شنوند بر زبان آورد  
 من که فلانی ام از راه تعظیم شمار انما میبزم و سجده میکنم و سجد و الهه نیز از واجباتست پس نزد آمو  
 کار خود رود و به تواضع بایستد و تعلیم گیرد و بشرطیکه استاد خود فرماید که درینوقت من فارغ نه  
 آنکه حکم کند که آن بی ادبیت چون به بندگی استاد و در جامهای بزرگ بها پوشد و اگر استاد  
 و شاگرد هر دو مفسس نشد شاگرد باید که در یوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فرزند و  
 سفره خاموش باشد و طعلی را که موجب بندند تا هنگام که خدا شدن برهم چاری مینامند پس او را اگر  
 بعضی خانه خود جای دیگر خورش روزینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه بخند و برگردد و از هر جا  
 چیزی که آبی کرده بمصرف رساند مگر آن شخص که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند  
 و در آن مکان بغیر خود برهنی نه بنید از یکجا سیر خورد و برهم چاری تا که خدا شدن عمل نخورد  
 سر به بچشم نکشد و روغن و عطریات ببدن ننهد و طعام بازمانده نخورد مگر از استاد دشمن داشت  
 و تلخ نکوید و نفرماید و مجامعت نکند حضرت نیز عظم را در هنگام بر آمدن و فرو شدن نه بنید و دروغ

گوید و سخن نامبارک بر زبان نیارد و هیچکس از گوشت و سبزی نگیرد استاد را بغایت کرامی دارد و خدا  
 چنان قرار داده اند که از چنانکه بندگان باید مشغول بید و علوم مذہب بود و گفته اند بر همین تلاوت  
 هر چهار بسید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علماء بر خواندن فقره چند از بسید اکتفا نموده اند بسید  
 اول را رک وید گویند و آن در شناسائی ذات و صفات حقیقی و صفات اقرنیش و راه سلوک  
 حیات و موت و قوم پیر وید و آن قواعد مذہب و ملت و قوم و جیت سیوم سام وید است  
 و آن در علم موسیقی و تلاوت بسید و فقرات انتخابیه کوره و بان نعمات و آئینکها و ابست چهارم  
 اتمده وید و در آن روش کمانداری و ادعیه که در هنگام روبرو شدن با دشمن تیر انداختن بر اعدایا  
 خواند و اگر کسی با نظری و ادعیه یک تیر انداز و آن یک تیر صد تیر تیر شود و بعضی مثل تراش و چند می بود  
 و طوفان و غبار و باران و تخی بر سنگ زین و خشت شترک باشد و بعضی بصورت دوان حبیب درندگان  
 که پروان را نهراسند و بسیار مورد خنجر و آتش و عجله آن آشکار میگردد و بهر افسا و اعدام دشمن و تعلیم اتمده وید یا  
 خوانند چنین آموختند و سحر با جادو با جبر با جیل و باور آن مذکور است و برهم چاری و کونه میباشند یکی چنانکه  
 که شست تا هنگام که خدا شدن و گرفتن و خنجر برهنه و در برهم چاری بخوانند دوم برهم چارست که در مدت المعمر  
 اختیار کنند که خدائی و ترددات یعنی نماید و مطیع و پرستار استاد باشد بعد از عامه گذاشتن آموختن کرامت  
 باز ماندگان او کند و اگر در منزل استاد یا خلفای او میر دستوده است از امان و دیگر اگر واقع شود افسر را که  
 هر روز هم میکند نیکو پرستد و روزی در تخیل خدا کند چون برخی از احوال برهم چاری نموده آید اکنون بدانکه  
 زن خواستن پیش بندگان بر اوضاع است چنانکه در او پرست و بهر بارست یعنی قسم اول این کتاب آمده  
 که جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری دیگر کند چنانچه بر سر ام چنین بان را کشتن نام ایشان  
 با برهنه ان احلاط کرده فرزندان یافته و همچنین جایز است که چون از شوهری کسلد شوهری دیگر بپوشد و چنانچه  
 چون کند بی ادل زن پراشته بود و از بیا سن نام که عابدیت مشهور میری را و بعد از آن برنی سن نام یاد  
 شاهی در آمد و بعد از آن کتاب که برضای شوهر بر روی دیگر زن احلاط کند چنانکه راجه بی نام آمده تم نام  
 برهنه برده زن خود را زود فرستاده فرزندان یافت و همچنین باید راجه که از احلاط سنا پرینه میکرد و کشتی نام  
 زنی را برصاحب مردان حضرت و لاجرم او بقوت دعا با ملائکه صحبت داشته پس از آن وقت و همچنین جایز است  
 که پس از پدر جدا و از مادر یکی باشد زن برادر بعد از فوت برادر بخواند چنانکه بیا سن میر چون کند هست و پدرش

پیشتر از بان چه چیز بود که هم مادرش جوین کندست و پدرش سنن بوده اختلاط کرده و برتره شتر و پاندر راجه  
از وجود آمد و همچنین جابریست که چندین هم نسب بهین گزن را خواهند چنانکه دختر و پوت راجه که  
موسوم است بدروپی و پوینچ نظر باند و بنت کوتم حله را بهفت تن و دختر عابدی دیگر اوده کس بخت  
اند و علت جدائی زن و ماکردن شوهر را از انیان نزاع و فساد و ابهام نسب انسته اند و همچنین در آن کتاب  
یعنی مهابارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین نبود و هر زنی را که خواست مرد  
شدی با او در محلی تا آنکه زن عابدی با مردی در محلی و پسران عابدست کشتن ازین ادا اول شده  
و عا کرد که بعد ازین هر زنی که با مردی بکانه اختلاط کند همی باشد و هنوز حیوانات که هم مالک نفس محرومان  
بشرعیت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه و رند و همدران کتاب مسطور است که باین عابد  
او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از آن فرومایه بهم رسد دلیل و خوار نباشد تا اینجا که مقالات مهابارت  
است و همچنین از ایشان زن بردو هم است یکی زن معین است که او را به نزد بکانه رفتن سزاوار نیست  
و دیگر زنی فتنه که فاحشه باشد از این طایفه و موافق شریعه ایشان بسیار مذظا بر اقدام سلاطین این  
جماعت راجه تکین شوه مسافران در ایران مقرر فرموده بودند و این عمل موجب جنات میسر و  
بعثت از دیار مردم اختلاط با این طایفه حرام ندانند چه با زن شوهر دار بختن است اما مرد آمیزش این طایفه  
ندانست باشد گویند لولیان باکن تنگده کورم یعنی کشف در شه کلنگه اقع است در قدیم الدهر بخت  
و خوار برضای خدا و قصد ثواب بر بهمنی میدادند و بعد از آن کار خویش که بفر رفتن است در می آوردند  
و الحال از هر ص این طایفه از ترک داده اند و ایشان زو غیر طلت خویش نمی رفتند شریحه محمد جان سر لشکر انصاری  
که از جانب سلطان عادل عبدالله قطب شاه منصوب بود اینان را جبر انجانه مسلمانان فرستاد و اما لولیان  
تنگده جنات هنوز هم با مسلمانان نیامیزند در کیا و سورم زیرا که خواهند باید که اصیله و نجینه و نیکو قیافه  
بود و پیش از آن اورا کسی نخواسته باشد هیچ وجه من الوجوه اورا بخت و خویشی باصل و نسب شوهر ننمود  
برادران داشته باشند و ماه پست حسب و نسبش در میان اقزان آشکار بود و خویشاوندان عیب و پسر  
پسر را و از نسب تخصیص تندستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که بر بهمن دختر هتری و با نیای یعنی قابل  
گویی یعنی کشاورز و مهابارت تواند خواستن مشروط بدانکه با شوهر در خورد و آشام همکاسه نباشد زن خوان  
پسین نوع است اول آنکه از او داده گویند و این خواستگار چنان است که پدر زن و اما و را طلبید و باندازد

## در عقاید شرعی مهیود

توانائی نقد و خشن واده دختر بدین حلال است دوم اسرواده است همچنین باشد که بی رضای پدر  
و مادر از روی زور و ستم یا مال داری و بجهت او که باز خانه پدر و مادر کشیده بخانه خود برده عقد نمایند  
فتم سیوم کند مهر و واده باشد که زن و شوهر با یکدیگر مال باشند و پرضای پدر و مادر دختر را بخانه برده عقد  
کنند فتم چهارم راهبه و واده است که از بر دو سو خداوندان لشکر باشند و ضرب شمشیر و دختر را برده کج  
کنند فتم پنجم شیاچه و واده نامند که پرضای پدر و مادر دختر را به نیروی طلمات نیز بخت نامند  
برده کج کند ویشاچه در لغت سنسکرت نام جن است و وجهه متیمه آنکه چنانچه جن کسی را خواهد که در پیا  
این خواستکاری نیز بدان طریق واقع شود در کج دختر بر همه دانا باید دست عروس بست گرفته  
صیغه مقرر و مشروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهنه دختر چپتری را خواهد در اثنا  
عقد کردن تیغ باید که یکسر در دست دانا و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام پیوند دخت با  
تازیانه یا مثل آن بطریق مذکور در دست دارند چون دختر بزرگ یکبار و از دخت او که الت قطع بدو  
رسیده باشد و آنرا دهری خوانند در دست گیرند و چون عروس بدانا دهنند پدر و دختر اگر نباشد  
و جدا اگر خود و برادران وی اگر نمایان رفته باشند علم قوم قبیله ایشان آن شروط که مقرر است بجا  
آورده که در نشان رشید بنوند مادر دخت باید دانست چون دختر نر و او خواستکاری شود با وجود  
توانائی اگر شوهر ندهند گناه است سترک و چون کسی از برتر و کان نباشد و دختر انا که زیست که شوهر  
نیکو نر و پیدا کند و دختر را در همه عمر کلیا بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع است که با دیگری  
جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانه شوهر میبرد اگر قبل از هفت کام زون در حالت عقد که  
مذکور شد شوهر میهم رسد که از شوهر بخت نیکو نر و تر باشد و است که از نخستین باز گرفته ثانی  
بدهند چپش از هفت کام زون عقد ناشوی منعقد نمیکرد و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت جایز است  
و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز جایز است بلکه در حجره نک و تارکیش باز داشته باشد و درشت بگفته  
خوش بدهند ایام حیض سوان برادر اتمه شانزده روز است از آن روزیکه زان جایی میوود در چهار روز  
اول منع مباشرت کرده اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوندان شوهر  
بجا آرد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهر را سفری پیش آید زن باید خود را بیاراید و شکفته و  
خندان نباشد و بخانه آشنا و خویشان بصفایف نرود و بهم ایشان را سخاوند تا آنکه دختر و شیرازه بود



و بشوهر نداده باشد و ریاس و شستن و خمر بجا نیاورد باید که بشوین و پس از عقد و اینست و از خود می بایست  
نماید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست و فرمان پذیر پذیر باشد اگر اینها نباشند بر  
پادشاه وقت فرض است که از وجوه کمر و وزن در هنگام مسافرت شوهر تنها در خانه تواند بسر برد الا  
تزوینک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر سستی نشود یعنی خود را سوزاند باید  
تزویشیان بود و با کم حوزی عبادت باری پیوسته مشغول باشد و آورده اند که زنی پس از مرگ شوهر  
سستی شود همه کنایان زن و شوهر از نیکوئی بخت و بسا هنگام در بهشت مانند و اگر شوهر دوزخی باشد  
چنانکه ماری که مار از سوراخ برزخ برون می آورد آن زن شوهر را از دوزخ بر آورده بهشت رساند و هر  
زنی که سستی شود و دیگر نشاء نمونی در نیاید و اگر معلق بن گیرد مرد باشد و چون سستی نشود و به بیوی که سبزه  
اصلاً از نشاء زنی زبردتر باید باشوهر خود در آتش سوزانده در آید لایق است و باید زن همین  
باشوهر در یک آتش سستی شود و دیگران علیحد و بستم زن را در آتش انداختن نادر است و همچنین زنی که  
خواهد سستی شود او را بازو آتش جایز نیست و تحقیق گفته اند مرد را در آتش شدن آنست که زن بعد از  
شوهر جمیع خواهرها را باشوهر سوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان مرزن بشوشت یعنی بهشت باز دارد  
تا آنکه خود را با مرده در آتش آلوده چه آن ناسوده است زن با سبب باید که عجب بجز بیکانه نماید و جامه  
آبچنان پوشد که تا پاشنه پانمان باشد و از برهن و دختر چتری سپر یک آید برهن نیست اما نیکو چتری  
باشد و مقرر است که برهن که در زمان برهن چاری بود آتش برستی پیشه میکند اما آن آتش در وقت  
کح بر طرف میکرد و پس ناکری است که در آن هنگام آتش و دیگر کجا دارد و دعائی که قراءت آن واجب  
بخواند تا شاد مشروطی که میان زن و مرد هنگام تنگ رفته آن آتش باشد و پس از عقد کح همان  
ادعیه مخصوصه که در آنوقت خوانده آتش افروز و بخواند هر روز آتش بر پشته برهن باید در هنگام آمدن  
و فرو رفتن حضرت نیز عظم هموم کند و دو بار طعام خورده یکی در روز و پاس رفته و دیگر در شب یکبار  
گذشته فقر او دوست را که بجا نیاورد پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش و تنگبری کند  
و چتری را باید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن و راست اما دیگر اینست که آموختن هموم  
نیز لازم است و زمان دادن و خلق پروردن کار است بنا بر قرار و ادبها و شریعت بر همه پادشاهان  
قدیم چتری بوده اند و بقال ایشیه خرید و فروخت و تجارت کردند و چارپاگان و آتش و کشت کار

## در عقاید شش ماهه

که در آن سودی باشد بزرگوار که دلمه و گنجی گویند خدمت کردن و راحت یا بر کسی که تواند کرد و در آن  
از آن بهتر سازند و قیدی در پیشه او نیست بر هر چهار گروه و اجبست که در آن ریشی از اشیاء نباشند  
و بعضی کسی را کشند و راست گو و درست گردار و از خیانت مال کسان دور بزنند و بر بر همه فرض است  
که در یکسال جاک که آن چریست معین کنند و اگر مغلط باشد زوابعی جیس رفتن خیلی کرد آورده  
صرف جاک نماید طریق جاک است که سه کند یعنی کواش باشد و پیش این کند ستون چوبی نصب کنند  
و بعد از آن از گیاه در بها که او را در سنسکرت گو ساله گویند رسی تابد و همان رس در کردن بر سیاه انداخته  
بدان ستون بندد و بوم را پنج روز میکنند در روز اول آنکس که بوم میکند زن و مرد و هر دو غسل کنند  
و نه نفر برهنه بر آستان بروند و از آن نه نفر برهنه یک نفر را برهنه اندازند همه فرمان او بزنند و شست  
نفر دیگر برهنه مانند و شانزده نفر برهنه غیر از این هشت تن میباشد که باشند که ایشان علیحده در آشنای بوم  
کردن منتهی دعا خوانند و برای شش فروختن سپید چوبی که بسنسکرت آن و بهندی نیزاک خوانند بیک  
و برای فروختن چوبی که بسنسکرت کند و به تنگی چند و نامند و نیز برای بوم چوبی که آرا پا مارک به تنگی او  
برسی و به دکنی که آره که از آن سواک سازند بسیار و همچنین چوب پیل که درختی است مشهور و چوبی که  
بسنسکرت بوم بر آه و به تنگی مبری و بدکنی کور و بسیار سی و پنج دشتی گویند و دیگر چوبی که بسنسکرت سمی و  
به تنگی جنی گویند و دیگر گیاهی است که بسنسکرت و در او به تنگی کرکی و بدکنی مریالی گویند و دیگر گیاهی  
که در یاس میگویند و این نه شد و آن هشت برهنه که گفته شد بزرگتر خوانده میگردند بدین طریق  
که درخت خار زهر که بسنسکرت کال شاکا و به تنگی بلو کوما و بدکنی کارنگا هتاکویند آورده و فرزند کنند  
پس آن هشت برهنه آن بزرگتر آن خار بخور باند و گرفته باشند و آن شانزده برهنه دیگر منتهی خوانده  
سور اخای بزرگ میگردند و دلمه و فضل بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد پس با اول یکی از آن شانزده برهنه  
سر بزرگ میبرد پس پوست او را کنده پاره پاره میسازد و استخوان آنرا دور می افکند پس روغن گوشت  
آنرا بهم میامیزد و آن هشت برهنه پاره پاره آن را در آتش افکند و شانزده تن بهیمه مذکور میخورند  
و بالای آن روغن میریزد و آن گوشت کباب شده را هشت برهنه بخورند و آن کس که جاک  
میفرماید او هم بخورد پس صد و یک کا و مع کوساله و چنهها یعنی چیزی نهد تا آن هشت برهنه و آن  
شانزده تن بدیند و نیز باید که در روز دوم بوم کشته شود چهار روز و آن یعنی چریم بدیند و سه

## در قواعد آیین شتر عهده بود

۱۲۷

روز و یک شتر بهی خوانند و آتش میافروزند چنانکه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و درین پخیز و این مقدار مرد  
برهمن که آیین طعام بخوراند و عطریات بیارند و هر کدام از ایشان چیزی بدهند بعد از پخیز و دو  
گود را پر کنند و مسدود سازند و یکت کو در گذارند و آتش از اینجا آرد پس از آنکه گشتن از راه  
بیرون شهر می کنند و خانه بیرون شهر بسیارند و بعد از تمام آن خانه را هم میسوزانند و آن آتش که  
بخانه می آرد علیحده در خانه کودی برای آتش گنده آتش را و آستخامی گذارند و هر روز بوم میکنند  
و نمی گذارند که بهینه و برای آتش سرپوشی بسیارند چون بوم کردن روند از ابر میبارند و طریق  
بوم کردن آست که غسل کرده آند از آن خاکستر کو و تلک یعنی قشقه می کشند پس بوم میکنند  
و بوم باید برهمن بکند و یکرا از ارسد و اگر برهمن نشو باشد بوم یعنی جکت را بهمین طریق کند  
اما ساجی بر صورت بر می آرد و ساخته احکام بر آن جاری کنند و بومی که یکت بر زار و بکشد  
از آن گشوم گویند و در جلی که دو بز کشد از آن یون یکم گویند و در بومی که سه بز کشد و جیم گویند  
و در جلی که چهار بز کشد خنوم خوانند و در جلی که پنج بز کشد و چته بوم گویند و برین طریق کا و  
گشت و آنرا گویند خوانند چون اسپ کشند اسمید و از سیه نامند و برهمن میوال چون آوی کشند  
نرمید گویند و جکت بهی این بوم در ماه ماک یا و میساک یا ما کسر کنند و هر کس جکت یک مرتبه  
کرد باید هر سال یکت بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد و سازد و اگر بشود مذیب باشد از آرد  
سازد و چه در مذیب نشو از اجیوانات حرامست و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کیسکه قدر  
اجیا و زنده گردانیدن جانور داشته باشد بکشد چه کشته جکت را باز باید زنده کرد و عظامی آن  
طبقه گفته اند مراد از قتل گوشتند رفع نداد نیست و مقصود از هلاک کا و ترک پیش خدای و خون  
از کشتن اسپ نفی خاطر چمن یعنی دل که کار بخیل و سایر حواس باطنی بر غم بند و آن از دست اسپ است  
هرزه ناز و نوسن و از خون ریختن آدمی را و سلب اوصاف و نیمه بشریه و سزاوارست که برهمن بکشد نزد  
و بدر سرائی هم آیینان فته قدری غله بخشود می از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول عبادت باشد و غذا آن باید کرد  
گفتند که تا روز دیگر ماند و طلا آلات طهر تراست و بعد نیات دیگر هر جا که تکه داده کا و مرد را بدین طواف  
کند و آب روان بجای داده کا و بر روی خاکستر و بر روی برهمن و کا و حضرت نیز عظم و آتش بواجب است  
رواست و در بیت الخلا سوی کا کب نکر و برهنه در باران نکر و در سربوی مغرب بخوابد و خن و خون و

## در عقاید مشرعه بنود

در آب روان غنیزند و پایی برای گرم شدن بآتش دراز کنند و از بالای آتش بجهت آب بهر دست  
 نینشانند و خواب برده را بر آنچنین نارواست مگر ضرورت یا بیماری بر یک فرش نشاندن شستن و  
 کاریکه احتمال زاین دارد کردن بیک شستن و از دو و یک سوخته مردم دور باید بود و بغیر از در شهر و رسته  
 ده سجانه نباید آمد از پادشاه ارذل جنس و مساک پیشه لیم چیزی نباید گرفت که در بارخواست آن  
 آزاد مکن بلکه واقع است و از سلاح و فو احش چیزی نگیرند وزن خود را در آشنای عطشه کردن و خمیازه کردن  
 و دهن دره نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن بسپاریدن نباید  
 دید و برهنه در جامه خواب نشاید چفتن و در خانه خالی بی رفیق نخوابد و برای بازی با کف دست و پا آب  
 برهنم نرند و آتش بدم بی الت و میدن ند مد باید داشت و حساب اهل تخیم بر اهمه ماه را در پنجش  
 کرده اند از آغاز تا پانزدهم را بخشی نامیده اند و روز شانزدهم را پرو یعنی یکی خوانده اند باز تا آخر  
 ماه را بخشی کرده اند بدین طریق در هر ماه دو دوازده و یک ششش خواهد آمد اینست وجه تقسیمه و دو  
 و شش و چشتی یعنی دو دوازده و یک ششش و کام بر سایه و یو یعنی یک فرشته و پادشاه و اوستاد و مرزا  
 و منکو و دیگران نباید زد و بر اهمه را بختارت نکرد و برای تقصیری گناه کار را یا بخت تاویش کرد  
 زنده باید بخش عافی بدن نرسد و از خود بزرگتر زن بویه و بکس و بخوزه و سایر اطفال بخت و مشا  
 نکند و با فرمان بزرگ و با کسی که به بدکاری زن خود آگاه باشد و تجا بل کند و حق ناسپاس و قصاب و یوش  
 در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را با و از بلند بر خان نخواهد که از آن بوی یاجی آید باید  
 نه که اکبر را که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و زهره و زنب باشند برای  
 مزید دولت و برآمدن مطالب حاجات و قربت حق بیستند و آنچه مقر است از غله و لباس و جوهر  
 که بدیشان پوید دارد به بر اهمه و انا و پرنیز کار برسانند و پادشاه باید خداوند را ی و تدبیر خلق  
 بایر نا و پیر عادل و فریادرس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و داناتی مطالب مردم و  
 میطیع اهل ریاضت و پرنیز کاران منها خداوندان دین و کوشه نشینان متواضع و صاحب حوصله  
 باشد از زور و عشرت و عشرت و صد و رجبت و محنت مخرف المزاج بتغیر لا اوضح نشود و کسیکه در  
 بزرگویری و گناهی عظیم کرده باشد و مجموع نیکوئیهای او کرده باشد کسی سده که در زمانه پای مردخا  
 فشار و پادشاهیکه بنا بر قرار آید این خود بصفت حمیده موصوف و عادل و منصف و مشغول رعیت

پروری بود ثواب نیکوکاری که ساکنان مرکز هند بجمه و رسد و او کستری بر پادشاهان و اجسبت تابه  
 حدیکه اگر سپه و برادر و خال و خمر و او ستا و عزیزان دیگر کنایه کنند و ساعت موافق سمارت یعنی شرح  
 شریف ایشان را تا ویب و ستدید و بنیه و قصاص فرماید و در شریعت هندوان که آنرا سمارت  
 میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد فرشتگان را شاییش کنند و مراسم عبادت بجای آورند و گوشت  
 خورون و صلب کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع نیست الا کوا که کشته و آزار نداده و در حی است  
 نه بیند تا گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جانور زنده کرد چه ضرر است جائز است  
 را که بکشد باز زنده کرد اند اگر بدین قادر نباشد بدان پرورند که معاقب و مواخذ خواهد بود بهر چه  
 محققین کشتن بر حیوانی که در سمارت یعنی شرح جائز است اشارت بقطع و قطع صفی ارضیات و معیبه  
 منسوب بدان حیوانست و در قدیم الله بر در بر همه و عظامی ایشان مقرر چنان بود که چون که خدا شد  
 و فرزند همتی پذیر آردی و امن از اخلاط چیدندی و چون فرزند را که خدا میگرداند از ایشان جدا  
 شده بصحرا رفته پرستش ایزد و متعال مشغول میشدند و چون فرزند و در خانه فرزند ایشان شدی مادر  
 و پدر آنان در صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند فرسنگ در میان  
 فاصله بود و ریاضت این گروه بسیار است از شتم اسادن و آوختن و حرف زدن و لب  
 فرو بستن و خود را پاره و وینم کردن و از کوه حسین و امثال آن وزن ابامرد و سوختن و مشهور  
 تر است اینست پان سمارت که منسوبست بر برهما که تعین اول حقیقی است و از بی نظایفه نامه کار سحر  
 منی بر همین را و در سلطه لاهور و دید که از مسلمانان غذا پذیرفتی و با بیگانه کیشان محبت نداشتی و  
 می گفتند که یکی از امای مسلمانان سه لکت روپیهد و او قبول نفرمود باز که حیوانی بموجب قرار  
 و دولت خود عمل نمودی کسانی تو را در دیست از بر همه بنارس عالم بعلم خود بدیت که از وطن با لوف  
 حرکت کعبه بر کنار دریائی راوی که قریب بناغ کامراست در لاهور نشسته است و در باران افتاد  
 تپاه میخوید و بر پرهنر عیاشد و قدری شیر می آشاید و آنچه چند ماه کرد کند بر این صالح را خواهد صرف  
 ضیافت ایشان مینماید **نظر چهارم در عقاید و بدت ایشان** و در طایفه  
 از محققان و صوفیان این گروه اند خلاصه مذہب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت و جوهر  
 موجود حقیقی چون علم است و ازین تمثیل سباطت او معلوم شود و از جمیع نقایض و نقائص ذات و صفات

## در عقاید و یدانتیان

پاک و بر جمیع موجودات بصیر و بر سایر مکنونات دنیا وجودش بهیچ شیء محیط و فاعل و مفعول  
 بارگاه هستیش راه نه و خود نفوس و بزرگ ارواح ذات مقدس صفات اوست و آن ذات مقدس  
 و وجود مکرم را پریم آئینا گویند یعنی بزرگ ترین نفوس و مهم ترین ارواح و شاید بمعنی یعنی بودن او کلمه  
 عالم مصنوع است و صنع بی صنایع از کتم ناب و بفضای مینو دنیا بد و سازنده این ساخته حضرت  
 اوست و بمعنی را بد لایل عقلیه اهل نظر و شواهد عقلیه بهیچ معنی کتاب سماوی باید بر صدم ثبوت پیوست  
 و موجود حقیقی این عالم را سبها و اربعه بود نموده و الا بوی وجود ندارد و در رنگست پیوسته و این  
 ظهور را مایا یعنی گمانند خوانند زیرا که جهان متعبد اوست و مقلدستی بحسن و احداث است  
 بذات مقدس خویش مانند مقلد مردم به صورتی در می آید و آنرا باز گذاشته بلباسی دیگر ظهور میفرماید  
 و تنها بلباس برهما و شن و همیشه در آمده و این یک حقیقت را قیوم نشسته نموده و ذات واحد را  
 مواد ثلثه جدا آشکارا کرد این جهان را بر پا کرده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج  
 بدریا و شراب آتش بنارین نفوس و ارواح را حیوانا گویند نفس از بدن و حواس مجرد و جداست  
 و از غلبه خودی و منی در قید اقتاده لاجرم بد و اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است اول  
 بیداری که آنرا جاگرت او ستهما گویند نفس در بحالت از لذایذ جمعی و مشتهیات جسمانی مانند خوردن  
 و آشامیدن و آسایش بود و از قوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و امثال آنست رنجور گردد  
 و حالت دوم خواب است که او را سوپنه او ستهما نامند و در بحالت از وصول مطلوب و مرغوب  
 مثل زوسیم در خواب اند و خلق و مانند آن سرور بود و بعد از آن مخوم سوم حالت اسو سیت  
 او ستهما دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه ندارد و از آسایش  
 و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست خواب نزد ایشان عبارت از نیست که در آن  
 واقعه بنید و آن دیده را بتاری می رو یا خوانند و از مرتبه سوم خوابی خوانند که در آن واقعه دیده  
 نشود و آن نوم غرق است و اینطایفه از خواب ندانند و خارج نوم شمرده سو سیت گویند  
 نفس درین سه حالت گرفتار و دایر و سایر دانند و نفس در نیز آفتاب و اجساد و با بدن  
 متعلق شده از ثواب اندوزی و نیکوکاری بر مرتبه خود شناسی و خدا دانی رسید پس دام غفلت  
 بکسلد و نشان عرفان که آنرا کیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در جا

بیداری خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی الحار و چنانکه از عقلت ربمان را مار پیشت  
 اما ربمان بودند ما همچنین جهان را دروغ بودند و دانند که از عقلت عالم انکاشته ورنه موجود حقیقی  
 است اینجا لت را تر با او سبها گویند چون عارف از علایق و عوایق جهانی و قیود مکانی و ارب  
 و مطلق کرد و بعالم اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم  
 اول آنکه سالک بعد از وصول مرتبه اطلاق در شهر فرشته از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام  
 آن فرشته است مثل شهر برجا و شهر شهن و شهر هادی و این قسم مکت را سالوگیم گویند قسم  
 دوم آنکه سالک نزدیک و مقرب فرشتگان بود و بعضی مصاحبت و مجالست با آنکه محیط دنیا  
 قسم مکت را سامی سلیم خوانند قسم سوم مکت آنست که صورت فرشتگان شود بی اسباب و اشخاص  
 ایشان یعنی بر فرشته را خواهد بر پیکر او باشد و این قسم را سارویم دانند قسم چهارم مکت آن  
 که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب باب یعنی با بر فرشته که خواهد در آمیزد و این مکت  
 را یوچم بر ایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس سالک که از اجزای آنها گویند عین نفس بزرگ که از  
 یرم آنها مانند و موجود حقیقی دانند شود و دوشی را کنجایش نماند و اشقیات برخیزد و این مکت  
 کیوم گویند اینست خلاصه عقاید ویدانتیان و دانای این علم را هندوان کیانی گویند و سایر  
 سرکان هندوان معنوی این کرده حرف زده اند چون ششت که در مضایح را محمد سخنان بلند و جفا  
 از چند گفته آن مقامات را بوقت ششت نام کرده اند و دیگر کش که در حین نصیحت ارجن که از پند  
 کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را کتمانامیده اند و شکر اچارچ که برگزیده علمای متاخرین هند  
 وین دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اندکی بود  
 و حقیقت این واجب الوجود است و او را یرم آنها خوانند گویند این نمایش و جدائی صورت و کسب  
 و بیامت چون سراب و پیکر خوابست نیکی و بدی و غم و شادی و طاعت و عبادت و عبادت  
 او بام است و این پیکرهای گوناگون خیال است و در کات جنم و طبقات بهشت و رجعت و تسامخ و  
 جزای کردار همه خیالات است و صور خیالیته اند سوال اگر کسی پرسد که ما را در کو هر خود هیچ شک نیست  
 از جبت آنکه یکی دانستند و یکی نادان و یکی در آسایش و دیگری بر بحر این چگونه خیال و نمایش باشد  
 جواب گویند مگر تو در خواب زفته و خود را پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمان پذیر و گرفتار و

## در عقاید و بدائیات

آزاد و بنده و خداوند و بیمار و تندرست و آزرده و خوشحال اند و بکین بنده بسیار همگام و خواب خوشی و فرج یافته و بسیار ترس و براس بر تو بر تو غالب شده و بر بخت کشته شکست نیست که انچه خیال و نمایش است آنکه در خواب است اینهمه را حقیقت می پندار و در ای و پ که از راههای اناست از نامه نگار پرسید که در خواب دیده میشود که رحنی منکر بر بدن رسیده چون از خواب بر می آیم اثری از آن نمی بینیم میدانم که خیال بوده و اگر در خواب باری بسیار شرت واقع شود و در بیداری نیز جامه لوث بینی بیابم در شوق ثانی چرا اثری نباشد بعقیده این طبقه بدین گونه پاسخ داده شد که اینکه تو از بیدار می پنداری بر بخت کیانیان آنهم خواب است و در خواب انگاهشته که بیدار شدی چه بسا همگام در خواب دیده میشود که بیدار شدی و آنچه دیدم در خواب بود بر اینگونه این بیداری نزد بیدار دلان کیانی خواب است و نشنیده که کامیاب و سمرادی در سمراد نامه گفته که مردی را هفت پسر گرامی بود و هر هفت خواهرش سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو و پیریش و ادوار پرداختند و روزی بر بالین ستراحت نهادند و هر هفت را خواب و در بود و هر یک چنان دید که از بدن خود بکسبخت و بختانه پادشاه براد و بعد از فوت پدر و پسر و دار شد از خا و زماختن فرمانفرما گشت و در هفت کشور جزا و حسودی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و در همگام رفتن به عالم آخر پسر را بختی بر کرد پس تن بهشت و به بهشت شتافت چون از خواب بر آمدند طعامیکه سمرانجام کرده بودند بچخته نشسته بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند و هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقعه صد هزار سال هفت کشور را بود و دار الملک من فلان شهر است پس چنین قرار دادند و در بیداری بخت کاهای خود و آن شهر را بنکرند آیا راست است یا نه بخت بهتر یک دار الملک همین برادر بود و رفته آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت انجا را خود بناخت و همچنین تخکاتای دیگر برادران و پسران دیدند پس هر هفت اصل کار را در یافتند و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه هفت کشور بودیم و دیگر را بینیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر شنیدیم که پادشاه ما سمرانجام را داشت اما هر هفت چگونه جهان گیر بودیم و یک تن روی زمین را داشتیم و دیگر را نمی شناختیم و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده ایم در دار الملک خود انجا را آن می شنیدیم پس یقین که اکنون هم در خوابیم و بهشتی انجا



جز نوم نیست و این گروه سایر عقاید بنود را موافق کیش خود دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید  
همه فرشتگان را به کام ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست که فی الحقیقه وجود از دست  
پس در لباس بر فرشته که جلوه کرده جز او نبود و لاسر و ش را خود هستی نیست و بر بها و بش و هم  
که در بالا کاشته شدند گویند سه صفت حق اند چه برهای آفرینند و بش کاهدار و دهمش برهم  
و گویند این همه صفت دل است که آن را من گویند و کار حواس باطنی را مخصوص من گردانند و عقاید  
بر وجود حواس باطنی دیگر پیدا کردند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری کند پس برهاست که آنرا در معنی  
آفریده تا آنکه خواهد کاهدار و لاجرم بش باشد که حافظ آن باشد پس چون خواهد ترک آن کند درین  
مقام همش رفته و ایشان عقیده آنست که ریاضت برای آنست تا بر سالک معلوم گردد که  
جهان نمودنی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست خیالست که از دست که فی الحقیقه  
وجود ندارد و در علم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این دانش پذیرد بحدس یا تعلیم او ست  
یا مطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بر ریاضت هم نباشد و کمال در آن دو نند که از ریاضت  
هم در گذرد چه آن طلب است و تا در طلب است خود را ساخته چه خود عین ذات آئینست  
و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا کشت جوک گویند یعنی پیشقت و اصل شدن  
و عرفانی که بحدس است لال و مطالعه کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد فراهم آید آنرا اراج جوک  
خوانند یعنی بیای و صول یافتن و در بند و آن منتر و هوم و بد و ستوده است منتر و عاست  
و هوم آنست که در آتش روعن و امثال آن چیزها اندازند و دعاها خوانند تا فرشته را خواهند  
راضی کنند و بد و ست آنست که عصا و آبش آنچه پرستند افتد و بد نیکنه او را سجده کنند  
از بهر ترسی که از کحل جویان و گیاهیا نیست یکی پرسید که منتر میخوامی جواب داد که آری گفتند که ام  
منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و می رود و باز پرسید که هوم میکنی در جواب گفت که میکنم گفت چگونه  
پاسخ داد که آنچه میخوایم باز ستفاد نمود که بد و ست میکنی پاسخ داد آری گفت چه بنکام گفت در  
وقتی که میخوایم دراز با سایش و این سخن یاد ازین حدیث میهد بد نوم العالم خیر و موعبد  
الجاهل و بت پرستی را بند و آن دیوار چه میگویند یعنی رام گردانیدن فرشته و اینطایفه گویند  
که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چنانچه فرشته ایست ام کردن آن باشد که آنچه

## در عقاید ویدانیان

فرماید بدان عمل کند یعنی چون خوابد بچشم نگیرد یا بکوش شود یا بشامه بوی گیرد و امثال آن باید بچل آورد  
تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اخبار وحدت وجود همه است گفتن من نیست بل شایسته  
آنست که بگوید همه منم و اگر این پایه را بنیاد بستم اول اختیار کند صاحب کفش گوید بیت انانیت  
بود حق را نه او را که بوجیب است و غایب و بهم نپسند و اینطایفه خداوند کفارش و کردار باشند  
و از آغاز و انجام خویش را شناسند و بحد مشغول شوند و در قید جهانیان نباشند سنگ را چاری  
که بر گردیده بر ابراهیم و سناسیان است صاحب این عقیده بوده و هر چه روی دهد خورسند  
روزی منافقان و منکران قرار دادند که بسوی او پل اندازند و بر جا بماند صافست  
و الا کاذب چون پل را بسوی او ناختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی  
گفت نه خیال است و نه من و گریختن بود در خواب دید و همه بزرگان بنود این عقیده بوده و  
هندوان را اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست او تاران و در کاشان و پند تان کل  
همه برین رفته اند رینه از برهمنان کشمیر است انطایفه را بلغت کشمیر کورو و کورینه کونیند  
پدر کیانیان اندیشورینه نام داشته حبس نفس را نیکو میکرد و روزی آدم نوشته را که در سر راه کشمیر  
است جزو داد که فردا من بن حضری بزم روز دیگر مردم گرد آمدند نشورینه با ایشان حرف میزد و با بجا  
رسید که سیمیه گرد آورده بودند بر فراشته بهیچ پدم آن نشست که بهار پی از این شستن کونیند و  
و حقیقه آن را گفتم و حبس نفس زیانیان پس قطع غلق حبس حضری نمود و مردم چون دیدند که مرغ  
رو حش کیانی در جانی ناپس دم میداشت و حبس نفس میکرد و بر ایست کار او بجا می رسید که نازک  
سواد می که داشت همه کتابهای هند و انرا خواندن گرفت و جمع علوم ایشان را به از پند تان و دیگر فهمید  
چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون علم علمای شهر خوارست و سخت آزاد کیش واقع شده بود عیله او  
از رفتن اموال در دل ندوید و از فرار آمدن شادی نیست دوست و دشمن و بیکانه و اثنای یکبار  
میدانند و دشنام کسی بخور و از ستایش احدی مغرور نمیشود و هر جا نام درویشی شود خود را با و رساند اگر از  
بوی اینمختی باید پوسته نزد او ره و دلجوئی او کند و او را معنوم داند و بکین بگذارد و بهواره از توحید  
گفتگو میکند و جزان بدیگری نمیدارد و بکاری نمی گزاید و جز از درویشان بدین کسی نمی رود و سودرشن نام  
خوابزاده شش نسبت میدی نیز با و دارد و از زن سپهر خانه اکثر نیز با جز است که ندوری که مردان می آرند

بدیشان میرساند چون کیانی زینیه آهنگت برون آمدن کند و اراجامه میوشاند زیرا که او را هیچ چیز  
 آشکارا پسندان آگاهی نمانده مگر آنکه گاه بکتاب کند مقرر است که بندگان یعنی تشیع سمارکت انشی  
 افزونند و در آنجا کوسپندی کشند و افسونند و عاها خوانند و آنرا هوم نامند کیانی زینیه گوید آنش با عرقان  
 و در و بهیمه و وی میبوند و بجای کوسپند خود بر امی کشم هوم نزد این است و جمیع عقاید بندگان و از تاویل کند  
 و جمیع کثیر مرید او کشته اند و خواهرزاده دارد و کنکو نام ده ساله که کمتر نبود درش است و روزی خشم میگریست نامه  
 نگاریا و گفت دوش میکفتی بهان و جهانیاں خیالی اند اکنون چون میگویی پس چرا و که چون جهان نیست گریه نیز خود  
 ندارد اکنون هم بر آن سخنم این گفت و باز مشغول گریه شد و صحبت یگانگت از یگان کند بکنانته میر کیانی زینیه  
 شست ساله است بجای که در خانه ایشان بت میپرستند سک بچه را برده جای داد و قشعره بر او کشید از و پرسید که  
 چه کردی گفت شکستان ندارد و این را چرا میپرستید و دیگر اینکه بر کس مرچه خوش کند میپرستد چرا این پرستش با است  
 من این بی می کنم و بچکس از اهل خانه بنا بر آزادی دست او گرفت و بر او تحسین کردند و در هزار و چهل و نه بجزی رستم  
 حروف در کشمیر بر کیانی زینیه رسید و از صحبت او کیانی خوشدل آید و خورش یعنی نفس ناطقه میخواهد از کیانی زینیه  
 پرسید که شاکر و تو کیست گفت آنکه بخدای سیده باشد و خود را بخداند اند و نه بنیده و رستم در هنگامی با  
 عرقای بنود و بهر چشمه سا کثیر رفته بود و سناسی که دعوی آزادی میکرد و با ایشان بود و در چشمه کوه طعام آورد  
 و سناسی با عرقای بنود و لاف زد و ن گرفت که گوشت نا اکنون بخورده بودم الحال بخوردم کیانی یعنی طاری  
 قدحی پراده با و داد و برای دفع و هم در کشید بیشتر در سنایش خود پرداخت باز عارف نام بازار که در کش  
 بنود و گو بهیده تر از شرابست بفره آورد و سناسی اندکی از نان شکست و بخورد و خود را بنایت ستوده گفت  
 از سبای خود بر آدم عارف بخندید و گفت گوشت کاو باید خورد و سناسی بشنید این سخن از آن سخن برون رفت از خطا  
 مریدان کیانی زینیه را که کار زده نامه دیده شنیده است و کنش بهت و سودرین کول آب بهت و محتاب  
 زینیه و آوت معروف بکوپال کست از شکر بهت که مرید کیانی زینیه است شخصی از زرگران پرسید که کیانی  
 زینیه یا همه آزادی چیست میپرستد شکر گفت تو چرا زرگری میکنی زر گرفت آن پیشه نیست بهر روزی  
 شکر جواب داد که آن نیز صنعت و کسب است و سیله احضار غذا شایدهای بندی که از شعرای نامدار  
 و فضیای بلاغت آثار بود و نوی باز رستم سخنان کیانی زینیه رفت و با ایشان صحبت داشت مریدان  
 او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نمود و گفتکی فروماند گفت تمام عمر من در خدمت و ارشکان گذشت

چشم من چنین آزادی ندیده و کوشم چیزی از انسان وارسته نشوده هر رام پوری سناسی از گیانیان بود و کمال آزادی چون کبشیر رسید از درازی مملول شده برب لب رودخانه که موسوم است بهبت جتای سرخی بود که فستق و ار شده باشد را نشید سری گشت بهبت پندت قاضی نبود و او را بدید گفت برگاه موی سر ستروی در تیرستی یعنی پریش گاهی بستی ستر و جواب داد که اشرف المکنه جانست که در اینجا دل خوش کرد و شبها تنها در محلی که مردگان را سوزانند بهر میزد و در سینه هزار و پنجاه و یکت تخری کشتوار رفت در چوکان نام دشتی که محل چوکان بزمی و بی سواری ایشان بود و محرق انسانست فرود آمده همانکه بهر بهار شکله راجه کشتوار محض او شد و بتوجه آن از قیود آشکار پند آن آزاد گشت و اکنون میل صحبت و اشتیاق و او جانست که شعر نیکو میفهمد در هزار و پنجاه و در کشتوار راجه را با یایغان آن سر زمین حبکت واقع شد چون طفل بز و بنوازش در آوردند از طرفین بز و کمان با جالان کوشیدند هر رام پوری بر فراز پشته بر آمده بشاده آن مشغول گشت و از جوش و خروش رزم آریان و آوار نای و بتیره و کوسن قصیدن گرفت در اشائی و جد پای او بلغرید از ان پشته کوشا گشت و بهنگام غطیدن از سنگت عظیم سستی بفرق آورسیده بدان مرض در گذشت میز را فریغ گوید رباغی شد سیره و لم بعلم حکمت روشن هر چند که در ولایتش بود سخن برهان غلط بسوی معصوم بود این اه تمام طی شد از لغزیدن ستره و جادو و وفیقه بودند ستره در نگر کوشت قشقه بکشید و زنار و گردن انداخت و کباب کوشت کا بانان بازار میخورد و شیر میگرد و گسان بند و آن اورا گرفته بز و پریش قاضی برودند قاضی باو گفت اگر سبذ و لی کوشت کا و و نان بازار خوردن ستر است و اگر مسلمان قشقه و زنار رسم کجاست جواب داد که قشقه از حضرتان و صندل و زنار ارجح یافته و کوشت کا و از گاه و جوانان از گندم و تنور از خاک و آب چون بحقیقت نظر کنی بهم مرکب از چهار عنصر ند که نه مسلمانند نه هندو و باقی امر سر حجت پناه است قاضی او را بارگردد و جادو از شاگردان او بود و بقیه الاسلام بلج رفت با قشقه و زنار به مسجد شدی او را بگرفتند و قاضی برودند قاضی او را باسلام خواند یا سجدا که اگر مرا که خدا کنی مسلمان شوم قاضی زن پوه خوش رویی ابد و او پس جادو مسلمان شده بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت باز زن گفت که این دختر که از تو بهر مرده داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را با بستی صرف کنم تا فرزندی دیگر آید پس آنرا بد نیکو در معرض بیع آیم و پیشه مرا این است و جز این حرف نمیدانم زن از او کناره کردید جادو فرصت یافته

## در عقاید و دیدانیان

۱۳۷

بجای آمدن بری چون شاطران بر سر زده و زکات بر میان سوار کرده و مفعول شسته و قحط پوشیده بازار آمد شاطران  
 او را گرفتند که چون کسوت مار پوشیده جاو و جاو بد آج و پیر بر بلبل و مرغان و دیگر میباشند و زکات را که  
 کاو و کوسفندی آویزند مرا هم یکی از اینها بشمار شاطران شروع در ورشی کردند جاو گفت مطلب شما  
 چیست گفتند ترا میباید با ما شلنگت را جاو و پذیرفت با ایشان بحسب و خیز در آمد تا صبح کاو ب  
 از شاطران کسی نماد و او هفت شبانه روز نه خور و نشنا مید و شلنگت میر و جاو و مردی بود در صفت  
 خو گرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال آباد که با این پیشا و رو کاو بل است یاران را که آورده پدر و در کوه  
 جان و او پر تاب مل چده و چده فرقه اند از کتر این کیانی یعنی عارفست و زاد بوم او از سیالکو است  
 و در خدمت عارفان صاحب کمال رسیده و در قیام هیچ دین و آیین نیست همه مذہب را را همه با هم  
 مبداء میداند و در هر سیکر دوست را جلوه کر میداند نویی بنا بر حاجتی نزد دوازه نام مردی که حلیفه  
 از خلقای هر کوبند ناکت پنهانی است مرید شد و خود را نشان کرد او و انمود دوازه پای او پشت و آن را  
 حاضران مذہب ایشان آشنا میدند چو ایشان هر کرا با این خود آرد چنان کنند آخر میان بر تامل و دوازه  
 گفتگوی شد دوازه پر تاب مل گفت دوش من پای ترا شتم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنک  
 میکنی پر تاب مل جواب داد که ای ابله پوخته پای مرا چون تو جتیان میویند من خود دست بپای نه سالم  
 جت قومی اند فرومایه در بند دوازه جت بود در مریدان ناکت مقرر است که چون کامی جویند و می  
 پس حلیفه او ستاد یا او ستاد گذارد و مراد طلبند پر تاب مل و می چند پیش کاو بی نام حلیفه بر کوبند که  
 در کاو بود گذارشته دست بر بست و گفت عرضی دارم همه مریدان ناکت بر آئین خود بحسبیت دعا  
 کردند که پذیرفته باد کاو بی پیش از اظهار اند و پرسید که دیدار نیز کوبند را آرزو داری پر تاب مل گفت  
 از آن عزیز تر است کاو بی پرسید آن چیست تا بمل پاسخ داد که مسخرگان و رقاصان و را مشکران  
 از پیشا و بر کاو بل بیایند تا حرکات و سکنات و هیات ایشان را بنگریم در خانه پر تاب مل بی بود که  
 بنزد و آن او را میسر کنند موشی آسلیب باشم ای او میرسانند همان صورت را بجای کلنج در سو فرخ  
 موش گذاشت تاراه مسدود شدند و آن گفتند این چه عمل است جواب داد تا کری یعنی بی که راه  
 موشی بند نتواند کرد و از همه موشی بر نیاید چرا که پاسبان دارد از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین  
 بشو لنگی در خانه پر تاب مل بود و آن مملی است از سنگت که بنزد و آن از امیر پستند چنانکه گفتیم بجای میخ

فرورده سکت را بدان سبت مسلمانان اورا گفت دوش از کافران که اوسپروان و حاکم باشد بهشت  
 بروند بر تابل جل جلاله که باری بعقیده شما دوش از کافران به بهشت خواهند رفت اما اعتقاد ما  
 آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نروند و از او و این تخلص اوست از برهنه‌انست روزی دریم  
 بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان گفتند که تو بهندویی و با مسلمانان در خوردن و شام  
 رکت میوزی مردم شما طعام غیر هم کیش خویش را نخورند از او و پاسخ داد که مرا کمان آن بود که شما  
 مسلمانان نیستید بعد از این از اطعمه و اشربه شما کناره کنیم روز دیگر بنیگام باده نوشیدن با ایشان  
 انباری نمود و از طعام سر به چپید و در بنیگام تناول طعام باز ده گفتند که دوش از مسلمانان خود  
 با تو گفتیم پاسخ داد که و انتم که خوش طبعی میکنید خدا نکند که شما مسلمان باشید بنوایی پسر پیرامن کاتبه است  
 کاتبه فرقه است از گروه رابع از آفرینش بر بها و در اشعار آید و ولی تخلص میکند و از عهد صبی او و مجلس  
 در ویشان ملی تمام بود و در صغری نزد خلیفه الارواح نام در ویشی مذکر الله حاضر بی و احد  
 الله شاهد بی در هزار و چهل چهار بار و در ویشان بنده صحبت داشته بهره اند و رشد و رشتمه است  
 ملا شاه بخشی رسیده کامیاب شناخت کشت و بر مقتضای الصوفی لامند هب که بقیده  
 هیچ دین و آیین باز نبسته بابت و بخانه آشناست از مسجد بیکانه نیست از نیروی حال با عدم دانستن  
 ظاهری تخان بلند از سر نیزند و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت باز شد از اشرا  
 قات ضمیر اوست نظم مانده آن خودیم آن تویم بی نشانی تو ما نشان تویم این نشان ما نشان از تو  
 منظر و جلوه صفات تواند پاکی از منکر از قیاس ما ای تو پیدا درین لباس ما منظر ذات تو بهما  
 بی تو ما توئی و خود تو تو ما ذات تو در صفات تو پیدا صفت عین ذات ای مولا ما بهیچ و هر چه  
 هست توئی ای سر زخم و دهم دوشی ما همه موج بجز ذات تو ایم منظر محل صفات تو ایم از او  
 و بنوایی چون در لباس بند و اند و عقیده کیانیان دارند و درین جمع شمرده اند هر چند از خجاست  
 و از زکران کجرات و از شاکردان کم ناسته بی معنی بوده کم ناسته جو کیست مرتاض صاحب حال زرع  
 شاکردان او ده هزار سال از عمر او گذشت\* همچو فیروزه اخلاک میزد و علی کو هر بر که ز طوفان که فانی  
 رسیده است روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهر یار نامدار از نو پرسید که نام تو  
 چیست گفت سرب الکی یعنی تمام موجودات اعضای غنچه در مجلس خبر و کتاب میخوانند پادشاه

کتاب انخوانده شده بدست کم ناته و او که این کشتار است بخوان کم ناته کتاب را باز بقاری سپرد  
گفت بخوان چون انخواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا کفتم بخوان با پسنداد که من نخستین بار گفته ام که  
جهانیان اعضای من اند بدان بان بخوانم و اصل غنوی رباعی ان روح مجردم که خلقم بدن است کی انش  
و با و آب خاکم وطن است این چرخ فلک من همه جرم که هست در گردش از آنست که جوای می من است  
مقارن این کجشکی پروازکنان از آب گذشته کم ناته بعضی پادشاه رسانید که بدین جسد که از حضرت شاه  
نشسته ام اگر بآب روم فرو شوم و بدان سیکر طایر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بیت جهان یکسر  
چه از و اح و چه اجسام بود شخص معین عالمش نام گویند کم ناته بعبه رفت خانه را دید از یکی پرسید که حساب  
خانه کجاست آنکس متحیر ماند در بیت الله کشوند باز همین سوال کرد از ایشان جوای که میخواست نشیند  
برخویشد که صاحب خانه نیست در اینجا توان بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که در اینجا بودند  
چرا بدو را نکند ندیکه جوای داد که چون بت ساخته دست این کس است و به پیکر انسان که مخلوق است  
پرسیدن را نشاید بدو را نکند ند کم ناته گفت که این خانه نیز ساخته مردم است و پیکر جنر یک در و  
مردم میباشد و ساخته مردم که افزیده است پرسیدن چون شاید بشیند این سخن او را بند کردند  
صبح بندینا فتنه و کم ناته بنود انجام جمعی که از جگر کشند او را در بند دیدند ببت شاید که دین  
نیکه باوریم آن یار که در صومعه ام کردیم نظر بجم در میان مطالب سائکیمیان  
و ایشان گویند درستی و دوزخ است و وجود منقسم به همین کی حقیقت که از ان پشیم پرورش کنند دوم  
مخلقت که از پر کرت نامند و پر کرت سبب عالم است و پرش از عدم و افش و ذبول عقل به پر کرت  
و اینجه در عالم بدین علت دایره و سائر است و مر این پرش را پنج آزار است و آنرا پنج بخش  
خوانند و از یعوب حمسه اولین او دیاست و دومین استیاسوم راکت چهارم و دویش پنجم  
ابها ویش او دیا عجارت از آنست که جسد و حواس نفس نپازد و او دیا را آغاز و مبدا نیست  
و استمنا اشارت بخودی و منی و انانیت است راکت بر آنچه مطلوب و مطوع است و آو بخشن  
و دویش ای خود را قبول کون و دای دیگر را معیوب نکردن ابه ویش در کردنی و نکردنی غضب  
رود و این پنج رنج بر شمرده شد و از آزار دارند و من یعنی دل مرکه پاکت شود این پنج رنج دور شوند  
بعد از طهارت قلب طریق که متعدده است و منکر همه پاکت کردند و طریق را در نه گویند در نه چند

قسم است اول میتری و دوم کرنا سوم مدنا چهارم اوچیا میتر دوستی بانیکو کار و مسما وقت باصلی کرنا  
 رنج و مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدنا باسایش خلق الله خوش کشتن اوچیا با بدکار سخن گفتن و  
 این چهار طریق اربعه دل افرو گرفته میباشند و او را از اجتناب طرف اربعه چیزی نمی نمایند و ازین وجود چار  
 طریق پنج رنج که گفته اند میت کرد و دوازده که آلام حشره زایل کشت و نیک بختی که پنج رنج خلاص یافت  
 پنج لوک مییابد و آن عبارت از حصول صورت پرکرت و پرش است در دل صاحب این حالت هر دو را  
 جدا شناسد و همیز گرداند و بدین علم پرکرت ناپدید شود پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد  
 یافته محظوظ و بهره مند بود و از پرکرت غرض این طبقه خاص حشره است این است خلاصه عقاید با کلیات  
 در کجرات کوچک من اعمال پنجاب نامه نگار آتما چند و مهادیو نامیرا دید که خود را سالک می میگفتند و بر علم  
 ایشان پرکرت طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بد و موجود  
 و گفتندی سرهای خار که سبز آرد و الا طبیعت **نظر ششم در مقاصد حوک**  
**و مقالات ایشان** این طایفه گویند ایش یعنی اجبنا نیست واحد و کوپرست نیست  
 ولی ضد است و نه و همتا و در لغت شبنده ایش صاحب و خداوند را نامند و در ای ایش همه حیواند یعنی  
 ممکن و در لغت ایشان حیو جان را خوانند گویند ایش فاعل مجموع عالم و سازنده جهو عالمیان است  
 و ذات مقدس او از آلام و اسقام و غیوب منزله است و متعال از اعمال و افعال بیرون مراد این  
 است که آن ذات مقدس از عبادات شرعیة از قسم عمل و امثال آن واجب و لازم نیست و همه  
 بودی دانا و بسیار هستی آگاه است و حاکمی محکوم غیر و فرمان برد دیگری نیست و مرک و رنج را بسجاش  
 که سرمدی طراز است بار نه و حیوانست که در دنیا آلام و بند اسقام و شبکه آزار و زندان اعمال و  
 کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری و فرمان بر جز خودی باشد و این حیو یا آنکه در حقیقت جسم و جسمانی  
 نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت خود را بدان انگاشته و جسم پنداشته و اجسام و ابدان گردان  
 بود باقتضای زمان و اوان افعال بدنی که گذار و جسمی دیگر پذیرد و بدینمحوال میرو و باشد و جان بانی  
 یوک ایاس از بند جهانی جستن و از قید جسمانی رستن ممکن نیست و یوک در لغت علمی هند پیوستن  
 و وصول است و ایاس ملکه دوراس یعنی ملکه الوصول مراد ایشان از یوک آن است که دل را بهموا  
 بیا دخی دارد و در آن بیت المقدس که بنبت الله است غیر را نگذارد و مراد این ملکه الوصول رشت



# در مقاصد جوک و مقالات ایشان

۱۴۱

عضو است اولیم دومیم سیوم اسم چهارم پرایام پنجم ریتا بار ششم و بارنا هفتم و بیستم ششم مادها  
 نم پنجم پنجم است ششم اول همای یعنی بی زاری و جزو اعظم آن گشتن جویان است دوم سیم یعنی رستی  
 سیوم سیم یعنی دردی کردن و سارق بودن چهارم برهم چرخ یعنی ازین دوری کردن و از اخلاط هوا  
 در کشتن و بروی خاک خشن پنجم ایر کریم یعنی چیزی از کسی نخواسن و اگر نخواسن آرنده گرفتن دوم از  
 اقسام ثمانیه پنجم است و آنهم منقسم میشود به پنج قسم نخست اول تب یعنی ریاضت دوم جبب یعنی تسبیح  
 و قرائت و دجته و تذکار و رکاب سیوم سفنوس یعنی رضا و خورسندی چهارم شو جم یعنی پاکیزه گی و طهارت  
 و تقدس پنجم ایشرو جایی خدا پرستی و عبادت سیوم از اقسام ثمانیه اسم یعنی نشستن و جلوسه آن  
 پیش ایشان بچندین طریق است چهارم پرایام و آن کشیدن نفس و بشن دم هست بطریقه مقرری و  
 ضابطه ستم پنجم ریتا بار و آن از مظلوم و مرغوب و اس حمله و انار گرفتن و در کشتن مثلا از صورت  
 یکم فطر و از بوی گل و صندل شامه و چنین از سایر لذت جستی ظاهری خود را باز داشتن ششم و بارنا یعنی در  
 قلب صوری که در وسط سینه است و اهل بنده از اجل کول تشبیه کرده اند دل حاضر دارد یعنی فکر  
 در آن محل کنند هفتم و بیان آن یاد خدای تعالی است ششم سواد بارن یعنی دل بجا و نداد کار بند و کجا  
 بردن فراموش کند نوعی توجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری حس چون سبک و خوب شود و شفا  
 مندی که این هشت قسم را بدرجه تکمیل و مرتبه متمم رساند از دور شود و دور بین باشد و دانش پاکت او را  
 فراز آید و در علم یکت که علم وصول است استوار شود و حیم حقیقی بر وجه آرد و سایر آزار و همه آلام و استقام  
 و مجموع لغات از ذات او زایل سازد و پیش این طایفه مکت که عبارت از حصول این مرتبه علم است است  
 خلاصه عقاید فرقه جوکیان اکنون بخشی از علوم و اعمال این طبقه که درین عصر مشهور بجوکیه اند ذکر کرده ام  
 جوکیان طایفه اند و در بنده معرفت و جوک در لغت سنسکرت پویشن است و این گروه خود را  
 واصلان حق گیرند و حذار الکت کونید و باحقا و ایشان بر کزیده حق بلکه عین او کور کنانته است  
 و همچنین چندی نامه از بزرگان سده بان یعنی کالانند و نزد ایشان بر بها و بشن و همیشه از فرسگانند  
 اما از شاگردان و مریدان کور کنانته است چنانچه الحال بعضی خود را بهر یکی از ایشان منسوب دارند  
 و این طایفه دوازده پنت اند بدینگونه پنت نامه آخی پنتی لکهر پراکت نایتری اردناری  
 بایری از نامه کم سبب داس جولی باندی ترنک نامه جا کر پراکت پنتی نیک پنت فرودا

## در مقاصد جوک

گویند و زعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاکر و کورگناخته اند و آنچه یافته اند و یافته اند و عقیده این طایفه بر آن است که محمد علیه السلام هم پرورده و شاکر و کورگناخته بوده اما از هر اسس مسلمانان نتوانند گفت بلکه چنین گویند که بابا درین حاجی یعنی کورگناخته و این پخته بود و حضرت سالت پناه را پرورده و راه جوک را از بنی علیه السلام فرا گرفته و جمعی از ایشان نزد مسلمانان معتقد بصوم و صلوة باشند و پیش بند و ان بدین آکرده عمل کنند و هیچ چیز از محرمات در کیش انگیرده چرا نباشد چو جوک خورد بر آئین نمود و نصاری و کاهن بدین مسلمانان و غیرهم و آدمی را نیز نکشد و بخورند بر عقیده الکبان که ذکر کرده آید و شراب آشامند بر آئین کبران و در ایشان طایفه هستند که بول فطخ خویش با هم آمیخته از پارچه گذرانیده بیاشامند و گویند عامل این عمل بر کارهای بزرگ تواند بود و هر چه چیز بادانند عامل این طریق را تسلیم گویند و اکووری نیز خوانند و بر عقیده این طایفه اگر چه همه را بهما از کورگناخته منبث شده و بهمه کیش توان کورک پیوست ولی راه نزدیک انسان فتنه که یکی از دوازده سلسله جوک پیوستند و در طریق ایشان گرفتن دم بسیار خوبست چنانکه در پارسیان آذر بهوشنک چه پادشاهان آنکو و چه جس نفس گردندی و در باستان نامه آمده که افراسیاب این شنک در فرو بستن دم رسا بود و ازین بنه چون از کند بوم عابد بحسب در آب نمان کردید و این درشتا مشهور است و در بند و ان و پارسیان شپاسی گفته ایم و اینجا ریا ده بر آن یاد کنم و این عمل دم دوم است جوکیان و نسایان و بند و ان و تپسیان گویند که چون کسی آبنک نگاه داشتن دم کند از جماع و خورش شور و تلخ و ترش و از محنت پر بنیر واجب داند پس بدین کار رو آورد و بداند که از ششگاه تا ناک هفت پایاست که آوریان آنرا هفت خوان آبیعی و جوکیان پست چکر گویند مرتبه نخستین معتقد است که چون کول چاپر برگست آنرا بهندی مولد بازماند و در وسط آن پنج نری فراست که بهندی مندر و تیزی ذکر باشد و این مرتبه دوم است و پایا به سوم ناف است که رک آتشی از میان او گذشته و آنرا بهندی ناب چکر خوانند و مرتبه چهارم دل است که آنرا بهندی من پورک سرآید و آن چون کول دوازده بر کیت مرتبه پنجم نامی کلوست که آن را بهندو گست خوانند و پایا ششم میان دو ابروست که بهندی بهنو است مرتبه هفتم نازک میان سر که بهندی آنرا بهندو گویند باید دانست که درین رکها بسیار است اما آنچه که زیادت است در هشت تنه رکست یکی نبوی

# در مقاصد جوت

۱۳۳

راست که شمسی است و دو میانین که راست یوم بطرف چپ که قریت و بهندی آنها را ادا و پنکا و سوکمننا و پارسى مننا و عینا و مانا گویند و رکی از همه بزرگتر است از میان پست برستی مهرای پست بالارفته از آنجا بدو شاخ یکی از آن سوی سوراخ راست پنی آمده و دیگر سوراخ چپ و دم و باد و اینها میروند و باد و یک از این رگها بر می آید و در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و هنگام مباشرت به شصت و چهار انگشت میرسد و این باد و دم را ماده حیات دانند و مدار بسیار از علهای سپاسیان و بهندوان برین است و باد را ده گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضروریست با و فوقانی و تحتانی است که بهندی آنرا پیران واپان و پارسى آلائی و پاسائی گویند و این هر دو باد و با هم در کشاکش اند و بلفظ هن باد پیرون می آید و بلفظ سا درون میروند و بی مدوز بان جنبش لسان در تبلیغ است و چون اسم مرکب کنند عینا شود و همسانیز گویند و بهندی این نام را چا خوانند یعنی بی مدوز بان خوانده میشود و پارسى دمانی باد نامند و همچنین بر فراز انکوره نشکاه رکیت اوق از نارساق در خنده چون طلای احمر مشتمل بر هشت پنج و بعد از پنجاه سر بر داشته سر راه وصول تبارک سر آمد و کرد و اینده است و آنرا بهندی کوندلی و پارسى روحن مار و روشیبار گویند و راه رکت تارک سیلین است چون کوندلی از گرمی دم گرفتن بیدار شود تبارک سر بر آید چنانکه رشته از سوافار سوزن گذرد و از مقصد مذکور تبارک سر بر آید چون این دوستی آنها را یعنی باید جلسات را شناسی و از آن یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا هر یکی را باز بنمایم پسندیده ترین جلسات جلسه ایست که از این بهندی مکت آن و سده آن گویند یعنی نشستن آزادگان و رسیدگان و کافان و پارسى آزادسانین نامند و طریش آنگاه پاشنه پای چپ بر در مقعد بگذارند و پاشنه دیگر بر فراز کرون راست کنند چشم بر هم نهد و در میان و او بر و بنگرد پس مقدر حرکت دهد و با و پسین بباد و فرازین سوی بالا کشد و پاییه پاییه بالا برد و با و برساند و طری بر فراز بردن باد و در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ پنی کند و راست ببلد چون راست بهشت باز از راست بالا برد و تحت گذارد و این عمل را بهندی پرایم و پارسى افراسدم و افرادوم گویند و هنگام کشیدن در چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قمر ماه را پدید داند و سوی راست افتاب بعضی از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب بهنگانه یکی از شانگان روان گردیده و این عمل نود و نود و فاتی بر جمیع عبادات و خیر است گویند عامل این تواند پریدن و چهار

## در مقاصد جوک

نشود و از مرک برسد و کرسنه و نشسته کرد و در مرستان پارسایان آمده کچنم و باین فرزند است سپاس  
و محققین گفته اند چون این عمل کمال رسد هم مرک برخیزد تا در تن بود خلع بدن تواند کردن و باز بن پوشتن  
و بپار نشود و تا در بود بر جمیع کار با گفته اند چون کچنم و درین عمل کمال بود دل و اندام بودن در جهان کبرفت از  
مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بجزدات پیوسته زندگی جاوید یافت بنود گویند که بر عامل کمال این بها  
و بشن و همیشه بدین عمل است و بعقیده جمعی از هندوان هر کس جدا و ندان کردار باشد حق مطلق کرد و درین  
باب سخن بسیار و کتب هندی و پارسی بسی است در سپاسیان سانسال نام مثلین برین کردار و از ان برتر  
درین عمل کتاب نیست دیگر زردشت افشار و سرودستان و امثال آن بسیار است بنظر درآمده و در  
هندی کتابها درین فن بسیار است و از رسایل چون رساله سواتنارام جوکی مشهور بهت بر و انکاست  
و کودک سنگه از تصانیف کورکنا مته است و انبرت کند را قم حروف انبرت کند را دیدم بسیار  
هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیوة نام نهاده و در اینجا گفته کورکنا مته عبارت از خضر است و چقدر  
یونس و این سخن در انبرت کند اصل نیست حال آنکه جوکیان کورکنا مته را گویند چندین گفته برجا آمده  
ورفته که او بر جاست و بیان جوک بیش ازین در نامه بکجند بالک نامه تیشتری گویند باز راجه زاده  
بود و در جوک کمال رسیده تا یک هفته نفس نگذاشتی و صد و بیست سال از عمر او گذشته و بنومند  
رفته از موبد پوشتا رسود او را نشنیده که در فرام و بیست و هشت من تر از او بودم و دعای خیر  
در باره تو بجای آورد و از ان پس باین گفت که این سپر خدا شناس خواهد شد سرور نامه تیشتری نبی  
همایون و حبیبی فرخ داشت و در جوانی به پیری اینطایفه رسیده بود و تا دور و در جسد نفس نمید و در فرام  
و چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید بسخا نامه ای نبی مردی بود و در جسد نفس کمال و مردم  
او را از سد بان میگردند و میکشند بقتصد سال از عمر او گذشته و هنوز موی او سفید نشده بود و سال  
میکور در لاهور دیده شد و سورج نامه در جسد نفس بسیار رسا است و چند سال شده که در پیشا و را رام  
پذیرفته بکار خود مشغول است و مردم او را ازین سان که گفته اند کمان میگرد نامه نگار و در فرام و پنجاه  
و پنج بد و رسید و از جوکیان چندان دیده شده که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوکیان شمر است  
که چون مرض برایشان برتری یا بد خویش را ندیده و دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم کشاد  
در میان دو ابرو و کنارند تا بکار ندیده پیکری مرئی کرد و اگر بیدست و پابوی عضوی باشد برکدامی

# در مقاصد جوک

۴۵

قراری داده اند که علامت رسیدن چند سال و چند ماه و چند روز است چون میسر پند بیکان دانند که از غر خجلی باقی نمانده ببارین نشانها که چون بنید خود را در حق کنند زوکیانان بنید بصورت حیات و شجاعتی بروی مرتب شود چون سناسیان نیز ماضی از احوال ایشان با طبقه جوکیه مرقوم میگرد و سناسیان ترک و بخیریت بسیار کنند و از آسایش بدنی در گذرند بعضی برای آنکه در سبد نیاید و تنی بتنی روند و جمعی بجهت رسیدن بهشت و زمره برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولتمندی چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدینا واری دعوی کردن سرزد ایشان و سناسم اند یعنی ده گروه به تفصیل بن آن میرته آشرم کر پرتنه بهار تنی ساگر پری سرستی اکثری مراض باشند و از جوانی اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرپیز واجب دانند و این طایفه منو بند به دتاری که او را دیودت نیز خوانند و گویند او تا زاین است و در حبس نفس میرته رسیده که از مردن است و چون با کور کنانته که مرشد جوکیان است و بر علم سناسیان او تا رها و است رو بر شد و تازی از مردن راجه به خود بر کورک حواله کرد کورکن ته بصورت آبن ظاهر شد و تازی او را گفت نیکو نگردی آبن شکستی است چون کورک افرا زجکت خویش را کار فرمود از بدن و تازی گشت چنانچه از آب کزد و باز بدن درست شده درین معنی صبور شد می فرماید بیت همه تن آب شد از کشتن من دست بدار تا که زخم زده باز بهم می آید پس کورک و آب ناپدید شد و تازی او را در صورت خوکی یافته بشناخت گرفته بر دهن آورد چون و تازی در آب نهان کرد و دیگر گمانته چند آنکه پرو بهید نیارست او را پدید آورد چه باب آیمخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا قطره چون و اصل شود و ریاست در معنی حباب و موج هم آیند بکاف این معمارا و دیگری گفته بیت ز شرم آب شدم آبراشکستن نیست سحیرم که مرار و زکار چون شکست در اصل سناسیان دو گروه اند و نداری که موی دراز نکنند و مقید با مورو حکام سمرت یعنی شرع باشند دوم او دوت که ایشان همچو دندانند زمار را بموزانند و با آب حاکمتر آنرا بپاشانند تا بر خلاف دندانان موی سر را ببلند تا فسیلهما شود و آنرا جثا نامند و غل بر روز نکند و خاکستر بر سر و تن مالند و آنرا بهوت گویند و هنگام مردن بدن بر دو گروه را با جوالی پر از نکت بسته در آب انداخته تا بکوفی و پاشنگت آن چند روزی در آب فرو شود تا نجات

دفع کنند و مرشد کرده دوم شکر اچای است و راجه سیدی پادشاه کشمیر که در سنه حشینی سبزه جابه  
که آشته اورا پیشوای خود ساخت و شکر اچای برهنی داشتند بود و بغایت آزاد و بند و آن برآند  
که چون شاستر بید است را علمانی فهمیدند و یار او تار گرفته شکر اچای ظاهر شد تا بید است را  
ظاهر سازد و او را درین باب نصایف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش است و بید گنا  
سماوی چنانکه گفته شد است انجام را گویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید ساختن خدا و خداست لاجرم  
این دانش را که علم توحید باشد از آیات بید بدست آورده بید است نام نهاده اند و شکر اچای  
کیانی یعنی عارف و موحد بود و گفت و کردار او در باب کیانیان گذشت گساین چتر و پیه از کوه  
دند باریست از تراد برهنان کجرات که آنفرقه را ناگر برهن گویند و پدرش در سلک جوهریان  
اند یا رانظام داشت جا همد و سامان خداوند بود و چتر و پیه در یزدان پرستی برتری یافته زن و مان  
و پدر و فرزندان همیشه خرقه سناریان حنسیار نمود و رورکاری بحسب نفس پرداخت و در انجام  
اشتهار یافت ولی ریاضت را از دست نداد و پیش از سه کراس بخوروی و کراس کف دست  
باشد گویند توبی غذا بخر نمک بهم رسید بیه کراس نمک اکتفا نمود و خوارق عادات او نزد  
سناریان زیاده بران مشهور است که درین نامه کنجائی آن باشد و گویند از مواظبت طریق مذکور و  
شنیدن اصوات مطلق از کهای او آوازی مانند طبلنور آندی از درویشی ایرانی تراوشنیده شد که  
سال هزار و چهل و پنج بهی شتی چتر و پیه بن رسید و گفت برخیز تا بسیر برویم با او روان شدم بانی  
عمیق رسیدم چتر و پیه پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که به پشت پاش آب رسید پس مرا بخواب  
من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چتر و پیه تا رسیدن من بغیر از صفت سنگین که قریب  
بآلاب بود انتظار سپرد چون نزد او شستم اشاره بدان صفت کرد و یکم بیابی که کار کیت من بزرگ  
سنگها که کم از ده کرد در طول نبودند و دیده بشکفتکی فرو مانده کفتم از بنیه دیوان باشد چتر و پیه فرمود  
چنین نیست یکی از یاران ما در بخا ساکن بود و همت بر تعمیر این صفت کجاست و سنگهای بزرگ برده  
خود از فراز کوه بزیار آورده کار میردم مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کین نشسته تا  
سناسی را دیدند که بدین بزرگی سنگی بدوش گرفته می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث نصیحت  
چیت شما بفرمایند تا سنگها از کوه فرود آورده صفت راست کنیم بر تقدیر یک سنگ بزرگ تا باشد سنگ

# در مقاصد جوک

۱۴۷

برآشفته و ازین ده برون رفت و زان پس با من گفت برخیز تا بدین او شویم لاجرم بدیدن او رفتم هیچ  
نشسته بخود مشغول بود و چهره پیه باو گفت که درویش همان است سازند که از اینجا برون او جواب داد که تو درو  
شنائی فرازا و بجزد گفتن او چهره پیه گنجایی بدشت کرد و مشعلی بزرگ از غیب فروخته گشت و کران کران  
پهن دشت فروختن کردید و او نیز جمیع ساز باکو شها میرسید در پیچیده بالائی یعنی صبح نخت ازو  
جدا شدیم و بر راه نخستین برآیندی که مذکور گشت تا با دارم کاه خود آیدیم که پیرمغان مرشد باشد چه تفاوت  
و هیچ سری نیست که سودای خدا نیست در صومعه زاهد و در حلقه صوفی جز گوشه بروی تو محراب دعاست  
حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چهره پیه شدیم یکی از مرای مسلمان بدیدن او آمده ازو پرسید  
که چه کوئی در حق پیغمبر با سخا دشما و میکوید فرستاده خداست بکروبی که پادشا حقیقی او را فرستاد  
را بهر است اما مصاحبان داور داور از آن تکلیف کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نور الدین جهانگیر  
انار الله برانه معتقد بوده پاس خاطر او را کجای نمی داشت و عبد الرحیم خان پیش او سجد میکرد و کرد و  
نامه بسال هزار و سی و سه در بنگا میگردانید و دوستان و خویشان بوی از آن خلفه اکبر آباد می آمدند و در صغر  
مؤبد بوشیا که ششم از اوصاف جمله او گذارده آمد و در خوش خویش نزد چهره پیه بر دچهره پیه بغایت غشال  
شد و دعای خیر دوباره را قلم حروف سجا آورد و متمرکز یعنی دعای قناب بنامه کار آموخته سپس آن  
کنیش من نام شاکردی از شاکردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پوئسته تا رسیدن ایام طلوع بار اتم حروف  
باشد تا کرد و در گذار بس تیر رسید کنیش من همراه بود کنیش من شاکرد چهره پیه دم بسیار گرفت مؤبد بوشیا که  
که نوبتی دیدم مربع نشسته جسن نفس نمود و شکم او پر پا شد چنانکه از آنو بای او در گذشت و کوسا من چهره  
در برابر و چهل و هفت در بنارس مسافر ملک بقاشد کلیمان باری را اتم حروف در برابر پنجاه و سه  
که میت در آن کوستان پنجاب که ملک راجه تارا چند است دریافت مردی بود در ماضی و پاس دم را نگاه  
داشتی و بهاری کردی انداز پسایان اند فرزانه خوشی که مرا خصلت سازید و ایان شنیده شد که بهاری  
چراغ بیاشامید و زان پس شیر در کشید باز هر دو برابر کرد اند بوعی که رنگت هر دو عیان بود و آئینش نایقه و  
و کلیمان بهاری پوئسته سنایش ایران من کردی نامه نگار باو گفت شمارا تعلقی در بند نیست ایستی در اینجا  
پاسخ داد که من باریان فتم اما چون پادشاه ایران که شاه عباس ابن سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبرن  
و افرونی سال و دریافت عالی و پر حرم و صفات و در بعضی نکلن و منزل دوست و مسخره پرست فتم و در ملک

و در ممالک خود نمیان گذاشته بود که بر ما پیر یا دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میبردند و صوفیه  
 و لباس پیر و دختر دژ شاه میکردند تا هر عمل شیعی که خواستی با ایشان کردی با خود گفتیم که اگر این عمل در دست  
 ایشان ستوده باشد قسمی است درین شهر نتوان بود چون از علماء ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتیم  
 پادشاه قائل این آیین است گفتند مروج مذنب ماست پس با خود گفتیم که پادشاه نایب حق است  
 هرگاه او را باطل رود در کیش خود استوار نباشد با وجودیکه منکر آن کیش نبود و در آن زمین بودن ستوده نیست  
 و گفت من کسی را که در دین خود استوار نیست نمیتوانم دید و گفتم آنکس که هیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیر  
 خود را است و صاحب دین آنچه میگوید میکند و بر آن ثابت است بدینست ایشان را بسال هزار و چهل و  
 هشت در کیمیا نه کار در یافت فرزند خوشی گوید سه پاس حسن نفس کردی همچنین بدن کرار در یافت مری  
 بود در انواع سحر و شعبده با ما هر گاهی که خوشدل بودی نان و نمک بختی و از استخوان شیر بر آوردی بمو  
 استخوان از بریدی و برضیه مرغ را و آبکینه سرتنگ کردی امثال آن از بسیار دیدد شد باقی تناسیان  
 که دوازده سال بر پای هستند که بعرف هند آئی لطایفه را تا دایر گویند و آنرا که مکمل نشود و حروف  
 نرسند موسوم بمونیانند و امثال ایشان در اسفار بهند چندان نظر نامه نگار رسیده اند که بکاشتن  
 اسامی آن گروه این مایه اوراق پسند نباشد و بعضی ازین گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند  
 رنجبر فیل با خویش گردانند و مرکب و ملابس و پرستار و پیشکار از پایده و سوار همراه دارند **نظر**  
**بهفتم در اعما و شاکتیا** و این طایفه را عقیده آنست شیوعی همادیکه بر علم افیقه  
 و بعضی فرق بزرگترین ملائکه و اعظم روحانیانست زنی دارد که او را مایاشکتی گویند و ازین چیزی  
 بر نکت چیزی دیگر بنیاید یعنی هر چیز را چنانکه نیست بشناسند چون شراب آب و این روحانیه اصل  
 ماده سه طبیعت و سه صفت باشد که از اجس یعنی حکومت و شهوت و سنانک که دمانت حکمت  
 و قدرت بفرماندگی حواس نه باطاعت این خواص و تاس یعنی قهر و غضب اکمل و مشر و نوم است  
 و زرد بر هاد و بش و همیشه عبارت ازین مراتب باشد و قوای سه گانه مذکور است و آن مایاشکت  
 خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان از موی زاینده با اعتبار صد و یک  
 و ظهور مرزبوره و اورا حکمت بنا یعنی ما در عالم خوانند و نیستی برین شکست او نیابد و قیامی قیامت این  
 نیز نکت با فور است نیاید غبار انعام کرد و کوی او پیاورد کردید موجودات علوی و ملکوتات سفلیه و فرشتیه و شیعی



# در عقیده شاکیان

۱۴۹

اویند و بدین بند فریب در عالم گردان و سرگشته کسی را که اراده مکتب یعنی اطلاق و خلاصی نجات ازین  
 غفلت است طاعت و عبادت آنجهان فریب خاتون بجای آورد و راه پرستاری این حلیه یکم از دست نهد  
 این بوی یعنی روحانیه و جمیع حیوانات در شش دایره که آن است چکر گویند میباشند مانند تار ساق نیلوفر ساق  
 نیلوفر شش چکر است اول مول و بار یعنی ششگاه دوم من پورک یعنی ناف سوم سواد ستیان یعنی جای پست  
 و محکم آن فوق ناف است چهارم هروی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن سرست است  
 تا خبر کردن و ششم کینا چکر یعنی دایره مار و آن ابروست نیست شش چکر و فوق آن اند است یعنی وزن  
 روانی و مقدور و حالی که تارک و میان هر باشد و در آن مقام کل کول هزار بر کسیت این محل مقرر دیوی  
 جهان فریب یکم است درین موضع بهیاست اصلی خویش آمده است با تاب صد نزار افتاب کبسی آب حین  
 طلوع انواع از بار بای یاجین اقسام که ما در سر و برگردن دارد و بسا عطریات و غالیه زعفران و صندل  
 جسد تن نور را عطر کین مغیر ساخته و ملبس لباسهای فاخر گشته بدین بهیاست که گفته اند اورا تصور باید کرد  
 و عبادت صورتی و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری بیکل و سکر او  
 ساختن و با الترامیم و نیم که هر یک منقسم باقسام منقسم اند و در یوکت شاستر باز نموده آمد و اطاعت باطنی تصور  
 او کردن و همواره بیاد او بودن و همچنین صاحب تصور دائمی و مطیع را بهکست یعنی خرمی سرور این سر او مکتب  
 یعنی رشکاری آن سرای دایم الوجود و وزمی نصیب شود و طریقه عمل کم و جمعی ازین طریقه بان عمل کنند و نزد ایشان  
 توانائی زن مهادیو که بهو نیست یا دهر بر شوهر است اینفرقه بیشتری یو لکت میپرستند اگر چه بنده اند و اگر بر سر  
 لکت مهادیو بند لکت ذکر را خوانند و چه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان حیوان از موجود شود و در  
 پرستیدن سر او از اینست خاصه لکت مهادیو را همچنین بوجای بهکست کنند بوجای یعنی پرستش و بهک فرج را گویند  
 از روی که با ایشان بسیار شنیده شد که عقیده ایشان نیست که محراب مساجد اسلام اشارت بهکست  
 و منار عمارت از لکت بود و نه برین محراب و منار با هم میباشند در اکثر جا و جمعی که از نمود این کیش ازند  
 یکی درین طایفه بسیارند و کم طریقی است که در آن آیین شراب خوردن نموده است و بجای ساغر او در کاس  
 سرودی که از کپال گویند پیچیده آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات حتی بنات پسته اند و از ازل خوانند  
 و بهیاستام بهوم که از اشوسان نیز گویند و ند و گنج نیست که بهود مرده را نموند و در مقام ستان نموند  
 گوشت سوخته اموات را بخورند و باران بحضور مردم خود را بجا جماعت کنند و از لشکرت بوجا نامند و اگر پر استرا

## و عقیده سالیقان

یعنی زن پکار باشد ثواب آن بیشتر است و مقرر است که زن هم بیکر دست رسانند و شکار کردن مرد را  
 برای استاد خویش جفت و دخت خود بزنند و نزد ایشان وطنی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جایز باشد  
 برخلاف بنو و که دخت از خویشان و از قبیله نگیرند یکی از دشمنان این طایفه را نامه نگار و بد که کتابی  
 از مولات متاخرین خود درین فن مطالعه نمود و در اینجا یافت که سوای دختر خود با همه زمان و آن  
 ایجت شروع زدگویش او نمود که این قول برخلاف اکابر قدیم است و در باستانی نامها چنین چیزی  
 نیست آخر حمل بر غلط کاتب نمود گویند زن از برای خواستن است اگر چه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ  
 حیزات بجای داد و زن رسد ببندهی او را کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آیند ایشان را از کلمه  
 رنج و دار و سزا و تفریق بیست چه درین کار هر دو لذت یابند و المی یکی ازین دو لاحق نمی شود و تن  
 و زن نام نباید که زن دیگر است چه مردان هم از غاصد و زنان هم و هر چه از ایشان پدید آید هم  
 خشی است و زن از اعظم کند ایشان اشکست نامند یعنی برزاید و کرون کنایست عظیم و فاحش بود  
 بزرگ دانند و دیو کیان خوانند یعنی دختر فرسگان و زن از ایشان عظم حیزات کشن آدمیست که از زن  
 نامند بعد از آن گویند یعنی قتل کا و پس از آن بشید یعنی اسپ کشن و پس آن یعنی حیوانات دیگر چون  
 کلا و دیک که نوعی از عبادت است بجا آرند خونهای جانوران تا آنکه ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و  
 در آن شخصی را که بدین درآرند بنامند و زن خون بخوراند و خود نیز بخورند و بر کد امی از ایشان پیش  
 فرشته یازن فرشته کنند و آن عمل داشت نامند و انصاحب عمل راستی و عقیده این قوم آنست  
 که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی نام که بر نیز از خویشی و بطهارت بودند  
 و دیگری دکن که آن خون ریختن و باران نمختن و پاکی مفیده بودند اما اثر دکن بیشتر دانند و گویند  
 بروی و دیو را دیو نیست یعنی بر فرشته و ماده فرشته را پیکری هست که بدالصوره او را تصور  
 چه و بیان تصور را گویند اما فیض پرستاری فرشته ماده بیشتر و چون با زن خود یا زن پکار جماعت کنند  
 و او را آن دیوی تصور نمایند و خود بهمان دیو که ثواب است و در آن هنگام همی که فرموده اند بخوانند و گویند  
 تا ذکر در فوج باشد خواندن هم اثر بیشتر دهد و دیوی هست ناشده دست ستایش او را خوانند و برای دیو  
 دیگر بقا و زرات قشق کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیوی را رانی میدانند یعنی ملکه و جنیدی را  
 داسی و داسی پرستار زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی ایدم که بر تن مرده می نشست و همی که گفته اند

# در عقاید شاکتیان

۱۵۱

میخواند و همچنین مرده را بر زیر خاک داشت تا از هم پاشید پس برآورده گوشت اورا بخورد و این عمل را بعلت  
 متعج و دانند گویند مطالب دنیوی و اخروی از پرستاری دیو بها و دیوتا بدینگونه بدست می آید و مخلصان  
 زمان سترون را بنزد عالمان این عمل فرستند بزعم آنکه حاکم شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان باشد  
 نمایند و کام بایند آنکه زن خود از در مشرب شود و در صافی عقیده آن سخن دارند و کساین ترلوچن همین  
 ازین فرقه بود پرستاری کالکه که یکی از روحانیات ماده است میگرد و چون در هزار و چهل و هشت  
 بهجری کشته رفت مدتی بر باد صفت گذرانید آخر چنانچه شرط کاداست با داسی زنا کرد چه گویند هیچ چیز  
 در این عمل ناکر نیست یکی ماهی دوم شراب سیوم زن بیکانه چهارم گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر است  
 پنجم شتر یعنی اسم این بند و است که ماهی جدا از گوشت نام برند فی الجمله چون عمل کساین چنین تمام شد  
 احسن الله محاطب بطفرخان ابن خواجوا ابو الحسن تریندی که حاکم کشمیر بود توسط محرمان حرم خوش که با  
 کساین کمال بط داشتند آشناسد التماس نمود که بر تفتیان فیروزی یابد ترلوچن گفت شخیرتت توان  
 کرد اگر بموجب فرموده عمل نمائی طفرخان پذیرفت عهد و پیمان از جانبین استوار کردند ترلوچن فرمود  
 جمعی از لولیان را تعیین کن که پیوسته از من جدا نشوند چه درین گیش لولی آمیزش ستوده زار زمان بکرا  
 لاجرم ایشانرا دیو کنیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات و دیگر نرم مایهی نباشد گوشت  
 سخت برای کشند و اوج و مصالح اطعمه آماده باشد طفرخان بدینچه کوساین فرمود عمل نمود چون بخت  
 لشکر کشید فیروز گشت و طفرخان با مد انجام میان کوساین و طفرخان پایی رنجش میان آمد کوساین  
 دست طفرخان بردون فت مقارن بدین طفرخان بناراع سنی و شیعه کشمیر سبک چون معولش کردند  
 بجابل رفت محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت الخلا چند خنجر جان فرساید و زود مدتها بدان پیار بود  
 بهمدان زود مدتی جاگیرش تقصیر یافته بسا بنکام در لاهور بی منصب بود نامه سکار در هزار و پنجاه و پنج  
 ترلوچن را در کجرات من اعمال نجاب دید گفت از رنجش من آن همه اسبب بطفرخان رسید عینی شیرازی  
 گوید بخت عنایت حمدی را کفر نکند اگر کمال پذیرد و صدم پرستی پاشید و ش این نوش فرمودی که  
 محققین چکا گفته اند در دعوات تناسب و مناسب شرط است پس در دعوات ارواح طیبه  
 تقدیس تر ضرورت و در دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن کز ریاست و عجل با اقسام ثانی  
 شمر دی و هم حروف گوید بهرین سال از کجرات مذکور جدا و یونامی ایدیم که بشما پیوسته بر جسد مرده نشستی و هم سید

## در عقیده شالکیان

که از این طایفه بود و دیدم که بامری از مریدان خود گفت میخواهم کشش بوجانم یعنی پرستش بوی بجای آوریم او خست  
خود را بیاورد و سدانده بوی او را میدید و روی دخت میبوسید و بدینگونه با او میخفت و پدر دخت  
بنگربست و شخصی او دیدم که زن خجور ابرو بیاورد که فرزند در خانه من نشو و چه عقیده این قوم است  
که چون چنین کسی از ستر و اختلاط کند از آنچه زن خواهد میسر شود بنا بر آن بعضی از زمان در آشنای میجکی  
با کامل از و مکتب یعنی پوستن سخی بقالی را ز به ن سترن میطلبید لاجرم سدانده پیش چشم شوهرش با آن زن  
بیا میخفت روزی سدانده در مسابوم بایاران خویش برهنه نشسته شراب بخورد یکی از برهنان بهمری  
یعنی تشنه از آن راه بگذشت و آنفرقه را بدید شاکرد آن گفتند این برهن آنچه دیده بمردم رساند و  
مار مضحکه عوام کرد اند سدانده پاسخ داد که اندوه نیست چون برهن بخانه رسید مرد و کالبدی کرد چون  
در سال هزار و پنجاه و نه گذار نامه کار مصوب صوبه کلنک افتاد در آن سرزمین در هر قریه از قرا  
ایشان بگری دیوی یعنی روحانیه دیده شد بهی سخی و هر روحانیه را از آن روحانیات رب مرضی و  
ربحی میدادند و در آنکه آن کوشت التجا بدان روحانیه میرند یکی از آن روحانیات تبرکات که چون  
کسی گرفتار آبله کرد و جانور بر بدن مکان برده قربانی کند بیشتر مرغ خاکی میسند و در خلاصه الحیوة ملا  
تونی آورده که در مجره عقلموس حکیم یونانیان مرغ قربانی میکرد و مذکوبیند در گتاپیکه آداب زیارات  
این روحانیات مذکور است آمده که قربانی اینها خیر است بوی خوش و علو او مسکرات و ملا احمد  
در خلاصه الحیوة گوید که برای قربان برامس یعنی در پس بخور و شراب انکوری مقرر کرده از اعظم ضنای  
زمین کلنک کلنک در کابوده گویند را چنند دیوارچه عظیم الشان او دیده از سلسله معروف کچ پی زری  
را طلب فرمود آنایه طلا که خواست بدو بداد و ناپیکر در کار سازد و زر طلا بخانه برده خواست در کار  
از مس بسیار و زر اندود کند چون بت شکستن برهنه و دشوار است طلا همه بر ماند بدین اندیشه بر  
خواب رفت چون بیدار شد دید نیمه طلا بر جاست و از نیمه طلا پیکر در کار ساخته شده پیکر را با طلا  
باز مانده نزد را چنند دیوارچه حقیقت باز گفت را چنند دیو گفت طلای باز مانده را بر زر کشید  
و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از خفت کچ پی زرکت کند دیو در قلمرو او ملوک  
طوایف بهم رسید و شناسنامه دیو سکر از را چه نند پور سری کامل امصرف شد و را چنند دیو بسری کامل  
بهر او تاخت را چنند دیو تایش آورده که بخت و کلنک در کار اخدا داشت و در وی اندیشه و از آنجا بدست برنی

# در عقیده شاکیان

۱۵۳

اقتاد و بر بنیه در کار در ضمن دقتی انکند و بجان او را برداشته بجان خود برد و در کار بخت و آندی که  
پسر بزرگ خود را غذای من کن تا ز راه که گردانم بعد از چند گاه و بجان این را از بابا شناسم و یو کشت شناسم  
و یوست را از گرفته سوارهای زمین و خلعت کرمانی به باد و اوست را به نراین یور که مقر او بود و در یون  
از و نیز انسان طلب نمود و شناسم و یو بهر سال کسی را از و زود و امثال آن برای در کامی گشت بعد از شناسم  
و یو فرزندان او بدین عمل می نمودند چون بکر محبت و یو که از احفا و بستانم و یو بود کشته شد و در ملک  
ایشان فوت راه یافت و سونت را و که از بنیرهای شناسم و یو است و در کار برداشته ازیم و سرشگر  
جلیل القدر و تلجی خان بیک به مار کل کر محبت و بهویتی را به مار کل نیز اصولت سپید نامدار رسیده روز  
دو شنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت و دو در کار از سپید نامدار فرستاد بی بود بصورت  
زنی بغایت تناسب الاعضا از طلا با چار دست و در دو دستش نرزه سه شاخه که از آهن و آن برنیل  
گویند و آن را بر همیشه سر غفرتی بود بصورت کا و پیش او زیر پای راست و در کار بود و در دو دست  
و یک سر سفید مهره داشت و در دست چارمش حکر و آن حربه مدور مخصوص اهل هند است و در زیر پای  
چپش شیر و زیر آن بختی چون وزن کردن بحساب و کهن چهار پنجری بود و الحال هم در قریه از قرای کوهستان  
تند پور و امثال آن آدمی نژاد می کشند و دیگر از اصنام دیوی شهرت است که موسوم است به ماولی  
عقیده مردم آنجا است که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد و دیوی بصورت زن تره فروش  
ار و دی و شمن و و هر کس آن تره را بخورد و شبها بصورت لولیان در آرد و کرد و هر کس او را  
بحمل دیده بخواند هلاک گرداند اما مور عریبه و عجیب از بسیار اهل کسند چون در سنه هزار و شصت و سه هجری  
سپید نامدار و تلجی خان بیک قلعه کوت بهار را که استوارترین قلاع مبر است محاصره نموده محاصر نمود  
و چندان جاف و از انسان و حیوان با مراض مختلفه و اوضاع تبا نه اقیم حیات را پدر و در کردند که بفر  
راست نیاید و از مردم و شتر حواله با نارد و یوی میگردند و طایفه از مردم شیو یعنی شاکیان هستند  
که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره گرین باشند با زن بکانه نیامیزند و شراب نخورند مردم  
شوراد شیورات که شب مبر کست می خوردن ضرور است چه در کتا بهای ایشان آمده که ظروف  
پر شراب سازند و بخورند چون در کیش انطایفه اشامیدن می ناکر یا است و جمعی که نتوانند مشربت عمل  
در بعضی مسکرات میخندند بجای با ده نوشند زیرا که بشلیه است باده و از پان فو گویند و سری گشت کشمیری

## در عقیده شالیتان

در اکثر علوم اهل هند داناست شاستر دانست و از پند تان شاستر یعنی علم هندوان از سمرت شاستر یعنی  
 شریات و کوشاستر یعنی شعور ترک شاستر یعنی علم محبت و بیدانک یعنی طب و جوتکت یعنی نجوم پانتیا  
 یعنی علم جیون یعنی بدانت یعنی آلییات و امثال آن گویند اند بسال هزار و چهل و نه هجری نامه بخارا و ارد  
 کشمیر یافت اصلحاء هندو است سری گنت را حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جبالگیر بادشاه بمبضبا  
 هندوان سرافراز ساخته بود تا آسوده باشند و هیچ امری نیارند مسلمان نشو ندند و زنا موس اکبری مقرر  
 شده که طوایف نام از خواص و عوام با وجود اختلاف مذاهب و دینا و مشارب که و دایع بدایع خضر  
 معمم اند باید در ظل حمایت خسرو داد گویده در ادای عبادات لوازم طاعات موظفیت نمایند تا بوجهی از  
 وجوه دست تسلط انجانی مان بحال خلق و زار نکرد و در عجم هندوان است که همه تیرتها که در جهانست قایم  
 مقام بر تیرتی از آن در کشمیر تیرتی هست که با وجود آن تیرته کشمیر تیرتی رفتن تیرتهای بلاد دیگر نباشد و تیرته  
 تلخ بر کو را را گویند مثلاً پراک که اکنون مشهور باله آباد است شهاب التین پور است و کنگا و رلا رسون  
 و قس علی و در کشمیر شگفتا بسیار است یکی از آن سندراریست و گویند برهنی مراض بود از باستان در  
 کوهی ساکن و در آنجا به پرستاری از متعال اشتغال داشت و سالی یک یوبت بکنک شافته غسل کرد و  
 چون بسی سالیان برین گذشته کنکت بار بزم گفت که تو پیوسته این مایه راه می پائی درین سپهری از پیش  
 دانا و نایمائی من بعد چنان من با تو است که چون آفتاب برج ثور آید روزی سه مرتبه با دام جای تو ایم  
 از آن با چون غیر عظم پیر التفات برج ثور افکند از آن حوض که نزدیک معبد است میجوشد سندراری  
 در دره کوهی واقع شده حوضی است مربع و در درکن مشرقیش باو نیست سرکش دایان باون و در بعضی  
 منافذ و سوراخ که در کوشهای حوض است آب میجوشد هر چند نیک نظر کنی بن او یعنی باون ناپدید است  
 و در وسط طرف شرقی هفت سوراخ است و آنرا مردم کشمیر سیت ریشی نامند و در درکن شمالی منفذ است  
 که از آنجا آب میجوشد و از آنجا غارتجویل خورشید عالم فروز برج رباب در آن ظاهر شود و طریق جویشدن  
 آن آب نخست از باون بر جوشد بعد از آن در سیت ریشی و سیت ریشی در هندو سیت راکمه گویند  
 و آن نام نبات انجس است و از آن پس از تمان جوانی تمان یعنی محل دهبوانی نام زن هماد یواست چون صحن حوض  
 بر میکرد و از پایها که دارد بالا آمده از حرات پرون میروند و از سناسیان و هندوان دیگر که از شهرهای دور  
 آمده باشند خود در آن اندازند و گردوی را که گنجائی بنا شده از برون آب بر میدارند پس و به منزل نهند چنانکه

اثری از آب نماده و درین ماه روزی سه نوبت صبح و در نیمروز و نماز عصر آب میخوشد چون این ماه بگذرد آب درون بپسند تا تحویل نور عظم باز به برج ثور شیخ کفخی که آیه تَدَالُ عَلَی الْاَیْهِ وَ لِحَدِّ وَ اَهْلًا حقیقه اشناستد برادر از طلسمات فرزانگان بستان کشید و اند جا بلان مسلمان بنامی کشمیر سب برادر را با و ن بوعلی کوبید و زعم ایشان است که این عمل از شیخ رئیس است حال آنکه حجه الحجی کشمیر نیاید و چنانکه بر قبیح تاریخ است \*

### کشتار در بیان احوال حضرت شیخ ابوعلی حسین بن

محمد الله سینا قدس الله سره علی تبیل الاجمال پدر ابوعلی از اعمال اکناف پنج بوده مادرش سماره نام داشت در شور سنه شصت و سه متولد شد چون بن برده سالکی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ آورده اند که امر فوج ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن عاجز شده بودند برکت انعامی بوی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی بن یاقون مشارالیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سلطین خدمت بوعلمی کردند که مخالف مذمت و مشرب قدامی حکما دارد و سلطان درین تعاصب بود آنرا نک آوردن شیخ نمود شیخ ازین براس بایور و شافقت متعارف و وصول شیخ فرستاده سلطان با بصورت و نشان بایور در سید چه محمود صوفی بوعلمی را بر چند قطعه حریر کشیده با نشانی با طراف مملکت فرستاد تا حکام و دارو عکان خداوند آن بگیریا بر و سلطان رسانند شیخ پس از اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ بیمار ان مرض صحت یافت و شمس المعالی قابوس بن وشمگیر خواهرزاده داشت بر بر بناتوانی افتاده پزشکان هر چند در چاره آن میکوشیدند نموند نیامدی بفرمان قابوس شیخ را به بالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چند بنض و فاره و ره بیمار را احتیاط کرد پی بعلتی ببرد شیخ با خود گفت باید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این را از سر بسته را نمیکشاید آنگاه بفرمود تا نام حملات شهر را نوش کنند و یکلیک را بر چهار خواندن گرفتند شیخ انکشت بر بنض جوان نهادند بود چون بدگر محله معشوقه رسید اختلاف بر بنض عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله را بخواند چون نوبت بنام سراهی مطلوب رسید بنض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سراه را گفت گرفتند چون نام محبوب مذکور شد بار دیگر بنض دوستدار زیاده ترجید مظهری کشمیری کوید بیت بنض عاشق جز بنام دوست ناید در پیش با کمال حکمت اینجا بوعلمی بچاره شد شیخ رئیس از دیکان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلان دختر که در فلان سراهی میباشد عاشق است و چاره این جز از وصال او نیست چون بعض

کردند صورت قصیده را موافق سخن حضرت شیخ رئیس فقه چون امرا و ارکان دولت سرازیران پذیرای قابوس  
 باز زده او را بگریختن شیخ بدستان شد بعد از چند کاه بری رفت مجدالدوله ابوطالب ستم بن فخرالدوله یحیی  
 حاکم ری بجعل تو قیرا و مبالغه نمود و شیخ مرض الخولیا می مجدالدوله را بحسن تدبیر زایل کرد و ایند چون  
 شمس الدوله بحجت بلال ابن بدر بن جنوبه که از دارالسلام آمده بود رفته لشکر بعد از ان شکست  
 شیخ از ری متوجه قزوین شد و از اینجا بهمان رفت و مرض قویج شمس الدوله بمن معا لجه شیخ رئیس صحت  
 یافت و او ابوعلی را بر مسند وزارت جاداد اعیان شکر قصد قتل ابوعلی کردند او بگریختن چهل روز  
 متواری بود در حلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاویه اخفا پیرون آمده بجاوه شیخ حسن  
 اوزایل شد باز وزارت بدو مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهاء الدوله پیر تاج الدوله بپادشاه  
 نشست امرا از ابوعلی التماس نموده تا بوزارت قیام نمایند پذیرفت مقارن انحال علاءالدوله بن جعفر  
 کاکویه از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از سخن انماع نمود و در سرای ابوطالب عطا محقق گشته  
 ای که نسخه بنظر باشد جمیع طبیعات و اللیحات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامه علاءالدوله بر  
 مملکت تاج الدوله استعلام یافت و شیخ را باصفهان برد و در او اخراجات رحمت قویج بر شیخ استعلام یافت  
 و در مرض انجناب بنا بر حرکات ضروری علاءالدوله و قصد اعدا از دیاد پذیرفت شیخ را بجهت میگروانند  
 چون علاءالدوله بهمان رسید شیخ دانست که قوه طبیعت مانده و با بیماری مفادست نیاز دوست  
 از چاره بار داشت غنمی بر آورد و اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان صدق نموده بیاد حق  
 و مقربان ایرد پرداخت روز جمعه شهر رمضان سال چهار صد و هشت و هفت از سرای عفو برادرش  
 خرامید بر زکی فرموده رباعی از جرم کل سیاه تا اوج زحل کردم همه شکلات کیستی راحل ببرند که بسته  
 بود از کز و جیل از بنده گشاده شد مگر بنده اجل امور عرنیه و عجیبه او در باب معالجه و عیون آن از شیخ ابوعلی نه  
 چند آن روایت کرده اند که درین اوراق کجند لاجرم بر کیفیت آشکار انجناب اختصار افتاد و عرض از ایراد  
 این حکایت آنست که مصفان بدانند که شیخ به کشمیر نیامده مردم هوشمند وزیرک در هر دیار بهم میرسد  
 و هیچ سری نیست که سری خدا نیست

نظر بشتم در بشیوان  
 بش که بعقیده سمارگان فرشته ایست حافظ اشیا و نرد و بیدار  
 صفت و بابت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعرند کوره حاسن خفا که گذشت نرد و بشیوان علت او



و موجود کل است و او را جسمی دانند مانند بشروزن دارد برهما که فرشته است خالق اشیا و مهادیو که ملک است  
 یادم بود دنیا هر دو آفریده های بشن اند از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود  
 گویند بر چه جسم است و جسم را دو بیت است یکی مردی و دیگری زن و خالق و مورت آن ذات تقدس صفات  
 بشن و جسم مرکب از عناصر حسیه است و مردم در خور اعمال و فزاج و اغفال ترکیب حیوانی یا انسانی می  
 پذیرد و همواره جان در قید غفلت و بند حرص گرفتار باشد از روح منقسم اند باقسام ثلثه اول سائک  
 و دوم راجس سوم تامس و حقیقت هر سه صفت باز نموده شده سائک و رجز و دکت یعنی از ادیت  
 چه او بی تو نمندی این صفت محمود و بکیت یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد و این بکیت او را بر مرتبه  
 اعلی یعنی اطلاق رساند و دکت رزدا این طایفه عبارت از آنست که استول شریع یعنی جسد عنصری لنگ  
 شریع یعنی جسم مثالی که در دنیا مشایده افتد گذاشته بر هیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت رری  
 و ماد کیست تصور و شکل شده در بنکیته که عبارت از نبشت خرتی سرشت باشد و مفرغش است  
 رسد و راجس یعنی صاحب این صفت را نسبت ثواب و ناکثاب و نیکوئی و گناه مساویست  
 اکاهی مالک ثواب و وقتی خداوند گناه بود و باز ثواب و سیات در اجساد متر و در کردار و از ثواب  
 با اهل ثواب محصور بنا ثواب با اهل عقاب رجوز باشد و هرگز از محیط کیستی بساحل نجات اقران نیاید  
 و اصلا بر مرتبه منیع کت فایز نگردد تا مس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت است و دشمن اطلاق  
 عاقبت حال او آنکه استول شریع یعنی جسد و لنگ شریع یعنی مثالی بدن را گذاشته بکیت  
 سختین که تذکیر و تانیث بحت است شده در عالم ظلمت و تاریکی که از اندیشه گویند معذب باشد  
 باشد از ان مقام کثیر لایم برنگرد و این است خلاصه عقیده بشیوان مادی و اچاری خلاصه مذهب بشیوان  
 مانند می آنست که ایشان گویند سائک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبه ارجمند مکت است که اطلا  
 باشد و حصول مکت را طریق آنست که ترک سسایش فرسکان دیگر کنند و طریقه لباس تباعان آن  
 مکت را شعار خود سازند و اجتناب از ان لازم داند و غیر از ذات مقدس بشن و سده سینه او را  
 یاد نکنند و التبا با غیار او بزد و همواره در یاد بشن باشد چنانچه بر زن غیر از بوی شوهر میل و پیکری حرامست  
 همچنین باو فرشته خبر بشن را و او شمر و تفاوت در فرقه اول و این فرقه آن است که آن جمیع با و جوج عباد  
 بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع و مقرب بشن دانسته معظیم شمارند و تعظیم کنند و این طایفه باو فرشتگان

و یکراست و زشت انکارند در ذکر شیوان مشهور فرقه اول شیوان را مانند نیست و علامت ایشان است  
که قشقه چون دو ساق مثلث کشند و در قطر غیر همدین طعام بخورند و فرقه دوم ما بهو اچاری ایشان  
خطی کوچک کله‌های گرد و هر دو طرف شقیقه دارند و ایشان با پیکانه دین نیامیزند اما در نظر براهمه که  
بدین ایشان نیستند طعام خورد فرقه سوم هر بیانی و ایشان براهمه که بدین ایشان نیستند هم کاسکی کنند  
و قشقه ایشان پن است فرقه چهارم را و با بلی و ایشان عقیده بخیری نباشند اکا و سنی روزه نگیرند و زنهار  
خورانند استاد و مرشد برند تا با او در آمیزد و آنرا ستوده دارند و در هند و ستان متعارف چنان است  
که چون کسی دست از اکل لحوم و آنرا حیوان باند دارد پیشو شود بی این عقاید که مذکور شد اما بعضی نام  
برند که او هم منظر بشن است و جمعی اسم کش که او نیز از منظر بشن است صفت عصمت و عفت بر نام  
غالب بود و کش را معروف بشن و افراط شهوت داشته اند روزی رام پرستار و کرشن پری  
یکجا واقع شدند رام پرستار رام رام میگفت کرشن پرست بذر کرشن مشغول بود رام پرستار با  
کرشن پرست گفت که چندین نام آن مرد شهوت پرست چه میبری یعنی کرشن او جواب داد که پس نامی  
برم که از عهده یک زن هم برون نیارست آمدن یعنی رام در او از حکومت زرش را که سیمنا نام داشت  
اخراج کرد و بعضی از زباده این گروه شلغم و کرز و سمار و خ آچخه در طعم و مزه و رنگ بگوشت مانده بخورد  
و از نفس راج برهن میشوند اما کار شنیده که در کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه برهوا طیران  
مینمودند و بر آب میگذشتند چون دبان بخورون گوشت آلودند این قدرت از ایشان نیست  
چون پراکیان نیز خود را پیشو میگیرند در بحث احوال شیوان این فرقه نیز می کارند  
در احوال پراکیان پراک در لغت طلب را گویند که و هی اند تارک دنیا و عباد  
ایشان ابیائیت که مثل است بر شنایش و منظر او که رام و کرشن و امثال ایشانند و  
آن ابیات بشن بد خوانند و بموافق شریفه که منسوبست به بشن بگردند و بیج تلمسی در کردن  
دارند و آنرا که تلمسی گویند تلمسی جو بیست در هند و از هند و مسلمان و غیر هم هر کس خواهد  
بکشیشان در آید مانع نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن را میپرستند چه بسم الله  
این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گویند و ایشان بشیری بخورد و بساطت ذات بشن قایل اند  
و حقیقت او بسم بیند اند و ارواح را پر توی از نیروی وجود او دانند جمیع اجسام را اطل از

هستی او شناسند اما گویند چون خوابد خود را با چار دست چنانکه گذشت بنیاید بآدن او در مظاہرہ عشرہ  
 قایل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چار فرقہ اند را مانج و مانج و ماد و هوا چارج و راد و بابلی  
 که چنانچه گذشت این چار قسم را چار سپند خوانند و کبیر جولاہہ نژاد کہ از موحدان مشہور ہندست  
 بیراکی بودہ گویند کبیر در ہنگام مرشد جوئی پیش کا ملان مسلمانان و ہندو رفت آنچه محبت یافت  
 سر انجام یکی اورا دلالت بہ پیروشن روان را مانند برہمن ہنود کہ روی مسلمانان و نامقیدیند  
 کبیر چون میدانست کہ را مانند جولاہہ حرف نزد و سر راہ او چاہی کند و در آن نشست و در  
 آخر شب را مانند برای غسل کنبا آب رفتی در ہنگام کہ را مانند تن را بہر شبہ روان مجر و آب طہارت  
 دادہ عازم بیت العبادت بود و بہر جا کہ کبیر رسید کبیر از چاہ برآمد پای را مانند را گرفت چون بنظر را مانند  
 برہمن ارنج مینی غیاز رام کہ عبارت از ایزد متعال است جلوه نمی نمود و گفت رام کبیر چون از زبان را نا  
 رام شنید دست از پای او برداشت و ہمین سخن را و رو خود ساخته مذکر رام رام پر داخت تا مانند  
 را مانند غیر از رام چیزی و چشم او در نیامدی و در وحدت وجود سخن ہای بلند کہ بحر محققان نیاز داشت  
 از کبیر مشہور گشت مردم بارا مانند گفتند درین شہر جولاہہ نژاد است کہ بخوارشاکردشما میکرد و  
 حال آنکہ شمار روی او را ندیدہ اید چہ کہ جولاہہ فرومایگان اند را مانند گفت اورا بخوانید کبیر را بیاو  
 و چشم کبیر بر را مانند افتاد و گفت رام رام و را مانند نیز رام رام کو یان کبیر را تنک و باغوش کشید  
 مردم از اطراف و کنار مجر و متعجب شدہ انجھیت آن توجہ پر سیدند را مانند گفت برہمن این عصر  
 کبیر است کہ برہم را یعنی ذات حق را شناختہ گویند جمعی از برہمنان بلب آب کنک نشستہ بودند  
 و ستایش آب می نمودند کہ جمیع کنابان از دوشستہ شود مقدار این کلام یکی از برہمنان آب خواست کبیر  
 کہ نخوان ایشا را می شنید از حاجتہ کا شہ چوپن کہ با خود داشت پر آب کردہ نزد برہمن بر و چون کبیر  
 جولاہہ نژاد بود کہ مردم فرومایہ اند و برہمنان از دوست این طایفہ بخورند و نیا شامند آب نپذیرفت  
 کبیر گفت شما تا حال میفرمودید کہ آب کنک تن و روان را از آلائش گناہ و وسخ ذنوب توان  
 شست کہ ہمہ را زایل میکند ہر گاہ این آب ظرف چوپن مرا پاک نیارد کہ چندین ستایش افسرد  
 و در ہندوان مقرر است کہ کل با ہنگام پریش نیاید پکیرت کنند روزی کبیر مالنی یعنی باغبان نی  
 دید کہ برای پکیرت کل مجید گفت در بر کھای کل روح نباتی و را تہر از است و برای بی کہ کل مہر کی گشتا

مرکت بخیزی و خواب جمادیت و این روح ندارد و پایه نبات فوق درجه جمادیت است که بابت جانی بود  
 تراشیده آن که همواره در آشنای تراشیدن پابرستنه آن سیکر میداشت بر او دست نداشتادی برو  
 و انامی بیدار دل انسان کمال که منظرش بش است پرست و کبیر پوئسته خدمت فقرا اینموردوری  
 جمعی درویشان بدو رسیدند ایشانرا بے عظیم در خانه جا داده چون از راه مردی و کیم کوهری چیزی  
 نداشت از برد جست و جو نمود اما نیافت باز ن گفت آشنائی نداری که از او بر آید این نام چیزی توان  
 گرفت زن با سجداد که بقالی درین کوید باشد که بر من بچشم بد نظرمی اندازد اگر از آن فاجر چیزی در خواهم  
 شاید بد بکیر گفت زود زود او شو و بر چه کوید در پذیر و چیزی بهر درویشان بیاور زن نزد بقال  
 رفته چیزی بر آید قرض در خواست جواب داد اگر امشب بنزد من آئی آنچه خواهی بود دهم زن در پذیر  
 و سو کند یاد کرد که شب بخانه او آید پس بقال از پنج و روغن آنچه آن گروه را پسند بود بدو داد چون  
 فقرا تناول نموده بیا سو دند بارانی عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عید خلاف پیش گیرد و کبیر  
 بطریق راستی در آن شب بار و باران و کل بسیار زن را بر دوش گرفته بدکان بقال فاجر رسانید و خود بکوشه  
 در خرید چون زن داخل خانه بقال شد و آموز پایای زن کل آلوده نیافت با او گفت چنان آمده که  
 پای تو کل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را بخدا سو کند داد که حقیقت واقع را باز نمای  
 زن ناچار آنچه زود داده بود بگفت آرسیندن این سخن لغوه برد و بهیوش شد چون خود را دریافت برآ  
 و دید و پای کبیر افتاد آنچه در دکان داشت تباراج داده بپراکی شد شیخ محمود فرماید بلیت  
 کجا سئوه دل مرموم رباید که حق که ز باطل نماید گویند چون کبیر حسب غرضی گذاشت مسلمانان جمعیت  
 کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام کمان میبردند و بند و ان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند  
 چه بنده و پنداشتنه آخر فخری میان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارف و از برد و مذہب  
 فاسق اما تا حال چنانچه شمار اراضی داشته بعد از مرگ هم رضا جوی شاخواید بود پس در حجره کشود  
 جسد کبیر را یافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند بلیت اید و ست چنان برنی که بعد از مردن  
 انکشت کردنی بیاران ماند و در جگانه صورت قبری و نشانی که آنجا مرده سوزانند ساخته آرا  
 منسوب به کبیر میدارند چنان بلیت و بدسر کن که بعد از مردن عینی مسلمانان بزم شویید و بند و بسوزانند  
 دیگر از عظامی بیراکیان ندیو است روزیکه بر همان و بانیکان یعنی بقالان در شبکه ه بشن بودند یاد

# در عقیده پیرایان

۱۶۱

برون کردند که شایسته آنجنان ایشان نیستند و برون رفته در پشت تنگه نشست متقارن بدان تنگه  
برگردید و در و بدان سو که در که نامیده بود و پره کیوان بزوالی که از غمهای کامل است و در لباس هر فرقه جلوه  
بمضرباد و در بجا میگردید در لباس پیرایان غارم سیر کجرات بودنی چند پیرایان دید که از دوار کامی آمدند و  
چاپه بدست و بارود استند و هر کس بدوار که مقام کشتن است زیارت رود آیینی که بر صورت  
حرکت کشتن است تا فته برتن و زنده کیوان پره با پیرایان گشتند این جوارحت چارست پاخته اند که این  
نشان برتن است چه هر که این نشان دارد بشن او را از خود اندکیوان پره گفت چون روح از جسد  
مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین برتن نماند و روح خود فنا پذیر نیست و داعی ندارد و نشانی  
او را چگونه شناسد و چون با جسد آباد که دارالملک کجرات است رسید مؤذنی را دید که بالای بام مسجد رفته  
آوان با بنجام رسانید چون فرود آمد کیوان پره رسید پاسخ یافتی مؤذن گفت از که گفت آواز که میخواند  
بحانی گوید بیت فریاد گنان خدای را میجویند این قوم مگر خدای دوری دارند و چون به بند رسورت  
که از بنا در مشهور بند است حاجی را دید که از راه دریای بندر پیوست کیوان پره از پرسید که از کجا  
حیائی گفت از خانه خدایان پره سرخو که خدای اویدی جواب داد نه پس گفت که در خانه بنود حاجی مختار  
بماند پیرایان را اعتقادی بر ریاضت نباشد گویند نام برتن باید برد که ازین مکتب یعنی بخی نبودند و اصل  
و در کجرات این فرقه بهم رسیدند پیرایان هم خود را بشنوید که اندام تارک دنیا باشند و گویند راه باطل  
بید و کتابست یعنی باهند و مسلمان کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان کبیش ایشان در رفته اند مانند  
میرزا صالح و میرزا حیدر که از بجای مسلمانانند و پیرایان شدند و ازین طایفه ما را این داس نامی را که  
را مانندی بود که سپردای سخت است یعنی قسم اول از چهار سپهر و در بنار و پنجاه و دو نامه نگار در  
لاهور دیدم مردی بود از علایق دینوی رسته هر کس را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیو بهره اند یعنی بیت الله  
تن ایشانست بیت پرون ز توفیق هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی  
پیرایه کوبی از پیرایانست و کوبی فرقه ار که تریانست پیرانه رکن علایق دینوی بنوده اگر چه  
بر پنجاب که مولد و منشاء او نیاکان اوست برون آمده در وزیر آباد که شهریت از ابنیه حکیم علم  
الدین مخاطب بوزیر خان نزدیک کجرات مذکور سکونت اختیار نموده اعتقاد بر ریاضت ندارد  
و گوید مرغان در نشاء سابق مردم را بخور میکردند و درین نشاء بنزایانند و هر عبادی را که

## در عقیده پیراکیان

بگذریم و آن باشد سرای علی میداند چنانکه روزه داران را گوید در نشاء سابق زیر دست از کرسنه  
 و تشنه داشته اند شب بیداران را جمعی دانند که پیشکاران را از خواب مانع آمدند و سناسیان تها و سیر  
 که سالها بر پامی ایستند ارواح جمعی میثار و که خا و ما را نکند اشتدنی که از پانیشند و آنانی که خود را  
 حی آورند و جمعی که نماز میگویند ارواح فرقه می گیرند که فرو دستان را آویخته اند و طایفه که  
 بطواف مواقف میروند و اما کن شریفه رو ندگویند جمعی اند که قاصدا از اجاث پیر حانه بجا باد و اینها  
 و مرد نداده اند چنانکه از بعضی طایفه را که از اختلاط نسا و شهوت را ندن بر کنارند ارواح جمعی میدانند  
 که با وجود قدرت و سامان دختر و پسر را که خدا نکرده و ازین لذت ایشان را محروم داشتند و اینها  
 گرفتار پاداش اند و باز از جانداری راضی نیست چنانکه سایر پیراکیان ازین است منکر ریاضت  
 ابا برخلاف عقیده پیراکیان قائل با و تار ان نیست بیکوید از دستعال از حلول اتحاد منزه است و با وجود  
 اعیان و قائلان بوحث وجود صداقت پیشه نداد و احوال کش از پرسیدند گفت راجع بود شهوت  
 پرست مردم از ابر پیرانه را مسود و اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیر آبا و دریافت و بعد رین بسال  
 در بوم مذکور اند نامیرا دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحث وجود ایمان داشت و اند به  
 پیرانه نموندن بپاران نیز قائل نیست یکی انحصار او بگرفت اسهال بخور کشت اند طعمای چرب  
 و شیرین بدو میداد تا بدن غصه بر پدیدرود و کرد یکی از مریدان او قصد قصد کردن داشت سپس  
 آگاهی او را نگوش کرده از ان عمل منع نمود و همچنین مسود و اوراق در هزار و پنجاه هجری در کجرات پنجاه  
 از خطایفه میان لال نامی را دید که انبوهی از نمند بهار پرستاری او میکرد و ند از خورون حیوانی جلای و جلای  
 دوری می نمود و چنانکه از او واضح کردی مانند براناشیش از نده پرون نینداختی و گفتی برات روزی  
 او را برتن ما نوشته اند پیراکیان را نمند بهار نیز گویند از آنکه چار ضرب رنند مندی به همه تراشیده  
 گویند و باین فرقه سناسیان از نزع است بسال هزار و پنجاه هجری در بر دوار که معبد نهود است  
 مندیگان و سناسیان را جنک شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از نمند بهار کشته گشتند  
 مندیها مالهای ملی که در کردن می اندازند بر آهینه گوشتها شکافته طعمهای جوکیانه می انداختند  
 تا ایشان را جوکی دانند **نظم ۹۰** منم در اعتقادات چار واک این  
 فرقه پنجه بخواس ظاهر در انگشت از او پسا کنند گویند مفهوم حواس اوید یا اسکنند نامند و خود می بینی

# در عقیده چار واک

۱۶۳

و انانیت را کیان اسکنند خوانند و حیوانات را دستن بموسوم سوکیان اسکنند و آنچه در دل کرد و  
یعنی خاطر سوکار اسکنند و اندک و نیکو غیر از این پنج اسکنند مذکور در متن بشر و حیوانات دیگر فضل طاعت  
و عالم و عالمیان را صانع نیابند و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بعضای ظنون نیامده و بروز  
نیافته زکی از صدق ندارد و ادنی شدن از طبیعت عالم است آنچه در بنید مسطور است بر ما  
ظاهر نیست پس بر این دروغ باشد چه بر بانی ندارد و دروغ بیدارین پیدا است که گفته بوم کس  
و آن عملی است که در آن برنج و امثال آن در آتش اندازند و ادعیه مقرر می خوانند و گویند آن فرشتگان  
رسد چرا که چیزی که در آتش اندازیم بعد از آنکه خاکستر شود آن چگونه بفرشتگان رسد دیگر در بنید مسطور است که در  
پنی مرده طعام پزیده دهند که برده رسد مثل انیکه مثلاً شخصی از دبی بدی یا شهری به شهری دیگر رفت  
در غیبت او طعامی بیاورد اگر بدیگری دهیم شکم بدی رفته پیر نشود هرگاه برده رفته نه پیوند برده  
که بزعم بیدیان بعالم دیگر نقل نموده چنان و اصل شود و همچنین یکی از احکام بیدانست که مجرم معذب  
و گناه کار معاقب خواهد بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت آسوده باشند این برود و دروغ است  
زیرا که گناه کار از عذاب روزه و غسل آب سرد و بیداری شب طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ شود  
و نیکوکار بیدیان با آن بلا که عذابها است گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیرد از مشتهیات حرام نماید  
انکه چون بجاک پیوست باز بدن نیست غ باز آمدن نیست چو رفتی فنی آتا باید که جانور نرنگانند چه از آن  
خود آزار میکشد شرط عقل انکه بدیگری آزار نرساند و از این معنی مردم آسوده باشند و بسیار شوند و آن عیب  
آباد نیست نیست خلاصه عقاید چار واک روشن تر گویم عقیده چار واک آنست که ایشان گویند چون  
صانع پدیدار نیست و ادراک بشری با ثبات آن محیط نیارد شد ما را چنانکه کی امری مظلون بموسوم بل معلوم  
کرد و در معابد و صوامع جمادات جبهه مسا بود و بتقدیم فرشتگان که بفضل شود نمودند انداختل شد و بهر نوع چشمت  
درست آن از کثرت حرص الهیانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را بنسبند بد و با قوال دروغ است  
افضا جاه دوست که از امید و آسمانی کتاب نماند و بدین وسیله مشتهیات فاسد شود و رقاب عوام که لا نعام  
بدم اند فرقیه نیاید شد آنچه طاهر نیست باور کردن از انشاید ترکیب موالید را عناصر را به است بعضی طبیعت  
یکچند با هم تالیف پذیر آمده چنانکه ثبات ترکیب سلامت نیست بهت بد آنچه مرغوب طبع است از آن آسبی بخوا  
نرسد و نسل باید چست چون کیست ملاشی شود معاد و حاضر بر غرض نیارد و بود بعد از ترکیب کج تن عروجی برین طبل ناز و بغیم

## در مطلب اهل ترک

و نزول ناهنجار بود و ایشان چون آواز خواندن بید شوند کوبند بپایان بلا هست و مردوران خلقت بپایان  
 میگویند چون بموقف شریفه کسی در طواف زیارت کردند کوبند از خود فروتری از ناست طبع میسرست چون بپایان  
 نه مار در کردن به بنشیند کوبند کوبی بر نشاید چون ابدی شب بیدار در یابند کوبند جوین مرتبه بوم اگر کسی  
 بکوبی غلت کرد کوبند سز سز سز در چون حبس نفس کنند کوبند آنکست همدی مایموند و چون در غسل  
 بنشیند کوبند میل تمام مای و صفح دارد چون بپندوان از بر بپا و بش و مهادیو که بر سه فرشته عظیم الشان  
 سازنده و دارنده و برنده جهان اند نقل کنند جواب دهند که آن عبارت از ذکر حضرت است چون بپندوان  
 کوبند که بش چهار دست دارد کوبند در حین مباشرت ازین هر مردوزنی انجان دارد چون ستایش مهادیو کنند  
 که از سر او رو و دنگ و انشده کوبند آن ذکر است در حین بول از انجان از بر بپا کوبند که خالق اشیا است  
 جواب کوبند که آن اشاره بچو دانت و ایشان از این دست سخنان بسیار است **نظر دهم**  
 در مطلب اهل ترک ترک شاسته علم بحث است مثل بر شاسته دهم بنموال اول برمان معنی  
 آن استعمال علمست و آن بر چهار بخش است اول بر تخته یعنی ظاهر و این نام بر دیشان مخصوص و محسوس حس برست  
 چنانکه کوزن دوم ایمان یعنی نشان چهری گرفته جزو پنجانکه کوه را آتش دارد و آنم برای دود که از دیده  
 شود سیوم ایمان یعنی اصل کننده چنانکه گویم آنچه آنکه کوه را آتش دارد و آنم برای دود که از دیده  
 باشم و شلینده چون کوه است چهارم سبد یعنی صوت و از ان سخنی خواهند که علایق آرزو بپذیرند چون  
 بپندوان ابید و مسلمان اقرآن نیست تقسیم اقسام بریان دوم از اقسام شاسته کانه بریم اسپین  
 و صول هم و اقرآن منقسم میشود بدوازده بخش اول آتما یعنی نفس و آن عبارتست از چیزی که از جسم و حواس  
 جدا باشد و سرمدی و ابدی الوجود و در سایر اجسام بدین قیاس کن دوم شریعی جسم و آراغیر بر محل  
 و الم کنند سیوم اندری یعنی حواس ظاهری و اینها را الت علم شناسند چهارم ارته و آن موجودات  
 از رضی را کوبند چم بده و آن دهن را نامند ششم من و آن حس باطن و آن نزو ابل بپندوان است  
 و بس هفتم پروری و آن عدل و ظلم بود هشتم دوش یعنی خطا و آن منقسم میشود بدسته شتم اول اک و آن خواهش  
 شهوت بود دوم دویس یعنی غضب سیوم مود و آن جل مرکب است نهم پرتیا باد و آن باز آمدن بود  
 خواه و خست از تخم یا حیوان از لطف و دهم پیل آن سزای نیکی و بدی بدیست که پاداش عبارت ازین است  
 کرد که دوازدهم اهرک یعنی لذت و سرور حقیقی و از ان آزادی را خواهند و آزادی که بعرف ایشان



# در طلب اهل ترک

۱۶۵

گفت باشد کسی افرام آید که بیت و یک الم که شمرده میشود از و در کرد و اساجی آلام اول شریعی جسم  
و یکر شد اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل هند حس باطن است و سجواس باطنه و دیگر  
قائل نیستند که گویند دل عالم حواس ظاهره است و یکر شد درش یعنی شش حسی و شش حس خفا که بچشم  
نکرست و بکوش نشیند و بر پنی شمنیدن و بزبان چشیدن و بدست سودن و بدل خیال کردن و نکرند  
و یکر است و دیده شد و یکر چنانکه بیننده با صره است دیده شد کوزه یعنی بصرات و مشومات  
و مذوقات و لمومات و محیلات ازین دست یافته همه حواس را و اند و یافته شش حس را که شش  
چیز است شد درش گویند و این سیزده گشت و یکر شد بدیه یعنی شش ادراک شش حس غیر شش  
مدرک شش مدرک و یکر سو که یعنی لذت آما لذت حسی و دو که یعنی الم و این مبیت و یک شد سیم  
از اقسام سازده کانه شمس است آن چیز بر اجیری پند شش است چنانکه کسی از دو جسمی بدید و بقتین  
بنداند که حیثیت کوید جدا است یا آو نیست چهارم بر یونیم یعنی مطلب و تقریر فطری چنین آرد بر که  
سجکم رفته خوشی یا بدیه بدی خیم در شتانت یعنی متشیل چون کوه و مطنج یعنی کوه آتش دار است از آنکه  
مطنج آتش دار است علت برود و است ششم سده است و آن بقتین و شش بود و بقتیم او یعنی  
حجر چنانکه گویند کوه آتش دار است از برود و جز اول که درین مثال کوه آتش دار است باشد بر  
کتیا گویند یعنی حکم و جز دوم را که درین مثال از برود و است بنیوانا سده یعنی سلب ششم ترک یعنی بخت  
چنانکه گویند کوه آتش ندارد و در جواب سرائید دو دم مزار دهم زنی و آن زو و با فتن است و دم  
و او یعنی مذا کردن و آن اراده سوال از حق و صدق است یازدهم حلیپ در پرتش است از او  
غلبه خود کند و از دهم و شد و آن عبارت از است که طرف خود نگاه نوازند داشت و غیر را  
همین کوشش تنها کند سیزدهم بنیوانا سده و آنچنانکه گوید صورت ابدیت برای آنکه چشم دیده شود  
مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصریست و صورت در یافته کوش چهاردهم چل و آن معنی را  
بمعنی ذکر بر دست چنانکه یکی گفت این سپر نو کسبل پوشیده است در جواب او گوید نو کسبل  
ناو از کجا آرد نو اول بپندی تازه است و نو ثانی بر معنی عدد نه یعنی نهمه یازدهم جانی و آن دروغ  
گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیت برای آنکه ساخته است مانند کوزه بر دو ساخته فرشته است چنانکه  
کوزه ابدیت صوت نیز جا و بدیت چنانکه کوزه بکوش نیاید صوت هم بچشم خوان شنید ساز دهم کوزه

و آن اراده غلبه خواست بر عجز نیست مجموع شش زنده و اثبات واجب برین نوع کنند که عالم مصنوع  
و اورا صانع باید و مکتب یعنی آرد وی نزد ایشان عبادت است از تقرب مبداء اتحاد مانند تار و پود که  
با همه زوایا جدا اند آنچه منقول است از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده بهما از سلف در منطق ارسطو  
غیر مفصله رسیده و بدین ترتیب که اکنون میان متعلین است پراشته من است اشارت بچنین ضوابط  
خواهد بود که از ترک نقل کرده شد و در یونان نیز ظاهرا چنین بوده است مؤید این است که اهل فارس  
میگویند که علم منطق که مفصل در ایشان بوده حشر و حکمت پرست است که در وقت استیلا بایران  
منطق و مراثی دیگر حکمت را یونانی و رومی نقل کرده بر دم فرستاد نظر باز دهم در عقاید  
بود که ایشان را حتی نیز گویند حتی طایفه اند که بحلول حق در اجساد و او تار و عظام و اندازند تا بتابحال  
نفوس در اجسام قایلند و منکر شریعت هستند و آن باشند نزد ایشان مگویند تری از شرع بر ایهام بود  
چه اگر کسی را از ایشان بر سنجی رسد گویند مگر با برهن نیکی کردی یا آب اسحوان خوار خوردی سخنان خود  
کنکار مانند زیر که بهود پس از سوز ایندن جبهه مرده اسحوان بار ابلهنگت اندازند و آن عمل سهوا  
شمرند و جفتیان بغایت در نیارزدن جانور کوشند و از آب دیر نگذرند تا جانور زیر پا نماند و گو  
حیوانات بخورند و پارسه نهند و چون آب آشامند از دستمال پارچه بگذرانند تا اگر جان داری  
باشد و آن نماند پس آن پارچه را لحه در آب گذارند تا اگر جانور زنده باشد از وجد آمده در آب جاکرد  
و اگر نماند و با بهره این طایفه اند بیشتر غلات فروشد و بعضی نوکری روزگار گذرانند و در ویشان این  
فرقه سر بوی و حتی گویند موی سر و رویش را به چوبینه چسبند و چون براه روند جاروبی از پوست و چوبینه  
که نرم است و بدان جانور نیز و با خویش دارند راه را بدان برویند و قدم گذارند تا جان داری آزار نکند  
و چون حرف زنند و مال بر دهن گیرند تا پیشه یا جان داری دیگر فروزد و از میان جوی آب نگذرند  
و اگر دشمنند باشند و تخر و پارسانی روزگار گذرانند و ایشان را حتی گویند و حتی آنست که روی نیندیش  
باشد که ستمیان این طایفه را یعنی تعلیقیان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از وقایع  
اعظم دقیقه فرو گذاشت نگنند و چون بخانه ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای او بگویند  
و ایشان در فرقه اند لوئی و پوجاری لوئیگان آنند که خدا تعالی را به یکاکی پرستند و از جمیع نقائص و  
نقایص و حلول اتحاد منزه شناسند و بت پرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند و بتکده ها دارند و

## در مطلب اهل ترک

۱۶۷

در ویشان هر دو کرده که حتی باشند هنگام طعام خوردن نجاشی مخلصان روند و آنقدر غذا بربگیرند که از  
گرفتن بخش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود و از اینسان چند خانه کردند تا سپهر شود و آب سرد نیاشانند هیچی  
کردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشند کی بستانند چنین آب جمع نموده سر کرده آشامند  
و مانند در ویشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشان را همانا کویند و آنان در لباس صورت مانند  
جئی اند اما موی بوجینه بکیرند میترانند و زرا اندوزند و در خانه خود طعام پزند و آب سرد آشامند و جفت  
نیز در پذیرند فرزانه خوشی کوید سروریه در بکرات پنجاب دیدم و از پرسیدم که حکایت غریب از مردم  
خویش بازگویی که بیکان راست باشد گفت مردم ما چه از باب بجز دو صاحب تعلقی آزادی کسی نماند  
اما دانش کیاب و علوم غریبه در فرقه ما بسیار است همانا شای بود و انتمند وزن و دلقندی  
خدمت او کردی و زنی زن نامهربانهای شوهر پیش او ذکر میکرد سروریه پاسخ داد زن گفت دیگر  
من بخدمت تو نیام چه کام مرا بر نیام و دی سروریه گفت من اگر آمدن تو را دوست دارم ما چارائی  
پس کیاهی برداشت و دمی در آن دمیده زن داد گفت جامه پاکت بپوش و گیاه را سوده بر جامه  
خود بمال تا شوهر بر تو مهربان گردد زن بجانم بازگشت و گیاه را بر سنک سوده خواست بجانم مال  
که شوهر او در رسید لا جرم گیاه سوده بر سنک ماند چون شب شد در خانه را بستند سنک بر لحظه  
از جا میجنبید بر تخت و میخورد و باز پس می افتاد و زن و شوهر شکفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت  
آن با جفت زن را بر اس آنچیز کرده بود گفت مرد بر خاست و در خانه کش و شکست و انشد همه جا  
میغلطید تا بدر خانه همانا رسید چنین چیزی را در سروریه بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جئی که  
نفل کردم دیدم که بقوت افنون سنک را بجرکت آورد و او را سوتومی که این مرد سروریه جئی بود  
نه همانا نام نگار کوید سروریه کان و تابان ایشان بسیار دیده شد انداز بجهل هر چند لو نور برار و  
پنجاه شش در دوازده که از توابع جوید پور مار و راست دیده شد و شورام پوچاریر اور میرا که از مار و از  
در یافت بکنه نام باینه را در را اول پندی دید و همه خونیهایی جلیان آراسته است اگر طایر بدست  
صیادی دیدی از خونیه را با دای و این طایفه تا تو انند در بانیدن جاندار کوشند چنانکه در بعضی  
جاها و زمین را بجا بسیار ند که کسی بر نی از جانی خرید آهنگ کشن آن کند از دکانها بر خیزند و قیمت  
اعلی خرید چنانکه دیده شد که از زمین دست بسا کو سپند کرده آمد و بخشی را بدینها کاشته اند تا میخیزند

## عقاید مختلفه اهل هند

و گویند در کجرات از باینها حتی یکی بود روزی درویش مسلمان در سر دکان او نشست و از رنده خوش  
 شیشی بر آورده آنهنگ کشتن او کرد و مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم باینه گفت  
 پیسید بگرد و پیش بآسند او که بشیر باید داد باینه دو پیسید نمود درویش قبول نکرد و بیشتر جست چنین تا  
 بصدر پیسید رسید آنروز صدر پیسید دادش پس را را باینه خواجه حافظ شیرازی بیت بسیار در پی از  
 هر چه خواهی کن که در شریعت ما چیز ازین کنای نیست **نظر دوازدهم در عقاید**  
**مختلفه اهل هند** باید دانست که چنانچه گفته آمد که سمرایان و حدائیان و رادیان  
 و شیدزکیان و پیکریان و میلانیان و آلاریان و شیدایان و آخشان و مزدکیان که در ایران و  
 توران میباشند و همه لباس مسلمانان در رفته پنهان ره سیر کیش خویش اند به میان در هند نیز فرق مختلفه  
 بهم رسیده اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل دروین هندوان سمارت  
 یعنی شریعت که تمام را که پیشتران یعنی پریمکاران بدان ره پیرو بوده اند و به سید که کتاب آسمانی است  
 عمل نمایند و سید کلام است که هر طایفه دلیل حقیقت مذهب خود را نشانند از ان برارند و شاید  
 باشد و عقیده ایشان را سابقا بیان کرده ام و در اینجا نیز بختی یاد کنم گویند زجن یعنی حق تعالی اول  
 آنها بود و کول یعنی نیلوفر که هزار برکت دارد و زمان اوست از ان برهما پیدا شد و برهما شخصی است  
 که چتر که است یعنی چهار رود دارد و بگردی او مهاد یو برید و داشت بهوجاست یعنی بهشت است  
 و زمان برهما کولی است یا ضد برکی و مهاد یو از ان بهم رسیده و مهاد یو داشت که است یعنی  
 بهشت رود و داشت بهوجاست یعنی بهشت در سار و برکا و سوار است و در کوش  
 مار است و جرم پیل پوشیده و خاکستر نالیده چند یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اکن یعنی آتش  
 ششم اوست و دیگر شیوایانند که مهاد یو را میپرستند و زن مهاد یو را اکیان و ششیمان اینها اند  
 چنانکه نموده آمد و دیگر سنایان اند و این طریق در سمارت ستوده است اما چنانکه آشن یعنی  
 زوئیده مو کردن که شیوه سنایان و دهبوت است در کلکات بهم رسیده و این طایفه بخت  
 مزاح و دیر و کریم باشد چنانکه بومی میان ایشان و صوفیان جنگ شد و فزونی یافتند و دیگر  
 جنگها اند و ایشان نیز برتر از شد و خاک بر بدن بالند و ستایش مهاد یو کنند و او را موجود  
 حقیقی شناسند و ایشان بر چند قسم اند گویند از روحانیات نه برهاست که انس برها اند انس

## عقاید مختلفه اهل هند

۱۶۹

وامش برپا است و نیز ایشان است بر تو بشنایش زاین را گویند و یازده روزه بر نور و نور در زمان هما  
 دیواست و دوازده خورشید بر تو حضرت خورشید و شانزده کلا یعنی حصه ماه که بر تو ماه اند و ایشان  
 فروغ ماه را بر شانزده حصه میدانند و بیست و هشت منزل ماه و نوکریه یعنی سبعة سیاره و هفتین  
 و گس که فرشته است که سر او به پیکر پیل است و بیست و هشت جهت سوای فوق و تحت که از اشت و سا  
 گویند بدین ترتیب پورپ یعنی مشرق پنجم یعنی مغرب و کمن یعنی جنوب او تر یعنی شمال در میان پورپ  
 و کمن کنی میان و کمن و پنجم نیز می و میان پنجم و او تر و اوایب و میان او تر و پورپ ایسان  
 و بهیر و و هونوت و روحانیات ماده اشت در کا یعنی بیست و در کا بدین تفصیل کا لکا چند کلا  
 بهتری گواری بشنوی بارای چا منداست مانرا بهوانی پارتی مهابا لچیمی سرستی که زن  
 برهما است رکسیران یعنی غا بدان ست جبک کاشب پدر آفتاب و بیست استاده  
 رام او تار سو امر که چتری بود و عبادت برهن شد و بالمیک صاحب تاریخ زامین که  
 مشعل است بر احوال رام اگر سه اتد بایس صاحب تاریخ مهابا رته بر دواج چند کنی از دو ارجک  
 گوتم که بر شرنا و از کلجاک چونه ارونه آورده جاد کیمه داینهارنده جاوید اند و سپت رکسیر  
 که سیارسی هفت اورنگ گویند اینها اند بدین ترتیب کاشب اتد بهر دواج سو امر که گوتم  
 چند کنی بیست باید دانست که در هند و کروچی هستند که ایشان خود را مسلمان صوفی گویند  
 و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک اند سخت آنکه بحد و دست دارند چون شنیده اند  
 که نسیان ده فرقه و جوکیان دوازده فرقه اند ایشان همی نازند که ما چهارده فرقه ایم چون  
 بهدیکر رسند سوالی که کنند است که چهار پیر و چهارده فرقه ایم چون بهدیکر رسند سوالی  
 که کنند است که چهار پیر و چهارده خانواده که است و مریدان اسالما خدمت فرمایند تا  
 چهار پیر و چهارده خانواده ایشان را تعلیم کنند گویند پیر پیران حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه  
 و آله و سلم است و صاحب اراده مصطفوی مرتضی علی علیه السلام است و از خلافت به  
 با نام حسن رسید و خواجه حسن بصری که هم مرید و هم خلیفه علی بود این چهارتن چهار پیر باشند و گویند  
 از خواجه حسن بصری دو فرقه شدند خلیفه اول حسن بصری حبیب عجی است و از دونه خانواده پدید  
 آمد بدین اسامی جعیان طیفور یان کر جیان سقطنیان جنید یان کازر دینان طوسیان

فردوسیان سروردیان و از خلیفه دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانوادہ بهمرسید  
 بدین نامها زبیریان عیاضیان و بمیان بصریان حقیقیان و چهاروہ خانوادہ ہمین است کونید جمعی  
 از عرفای طریقت بستند کہ پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکه بنی خوشه چنین خرمن کمال ایشان است  
 نقل کنند کہ روزی رسول ہدایت جبرئیل میرآید و بجای رسید کہ شورش در اینجا بود جبرئیل گفت  
 رضاستان و سجانه درآمی پیغمبر را رضا دادند تا در آمدنی دید چهل تن برہنہ مادر زاد شستہ  
 و جمعی بخدمت مشغول اند پیغمبر ہر چند خواست کہ خدمتی باو فرمایند ایشان لغز نمودند تا آنکہ وقت  
 نیک سپا شدن رسید چون نیک را سودند بہر صاف کردن پارچہ از بجزنداشتند پیغمبر عامہ از  
 سر گرفتہ نیک آب را صاف کرد و رنگ نیک بعامہ ماند این است کہ لباس نبی ہاشم سبز است  
 چون این خدمت پیغمبر بجا آورد ایشان خوشدل شدہ با ہم گفتند کہ باین جلو دار خدا کہ پیوستہ  
 بر روی جبرائیل میدوانند قدری نیک بدہید تا بر اسراپی بردو تہ جرعه پیغمبر دادند چون  
 در کشید با سرار ملک و ملکوت پی برد و ستر کہ از مردم شنیدند بواسطہ این فیض بود ایشان در بند  
 بسیارند و آنچه مشہور تر نہ تخت مدار یابند مانند سناسیان او دہوت زولیدہ موی باشند  
 و خاکستر کہ سناسیان و ایشان آزار بہبوت کونید بر بدن مالند و زنجیر ہا در سر و گردن بچند  
 و علم سیاہ و عمامہ سیاہ با خود دارند و نماز و روزہ اند پیوستہ پیش آتش نشینند و نیک  
 بسیار خورند و کاغان ایشان در سرمای سخت کابل و کشمیر و امثال آن چہر پی پوشند و نیک  
 بسیار خورند و در ہنگام شام قوم خود کویند فلان مداری دو سیر مایہ سیر نیک میخورد چون  
 با ہم نشینند کونید وقتی کہ پیغمبر معراج برآمد فرمان ایروی در رسید کہ بسیر بہشت و چون بد جنت  
 آمد و بہشت را نیک تر از سورخ سوزن یافت رضوان اشارہ کرد بہ پیغمبر کہ درای گفت با این  
 جسد ازین راہ چسان درایم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از ان در کہ مانند سورخ سوزن  
 بود کدشتہ داخل بہشت شد و کونید چون بدیع الدین مدار بہند آمد جکی بود کہ مردم ہند او را  
 پیوستہ ندشا کرد بسیار داشت مدار منزلی گزید و کوچک خود را کہ جمن نام داشت پی  
 اگر آوردن سرکین آتش افروز و فرستاد قضا را کذا جمن با جمن جوکیان اقامہ جوین بوی سلیمان  
 درو یافته جمن کشتہ حصہ کردہ خوردند چون مدتی برین گذشت و سامان دہو بی یعنی آتش فروتا

بهنرسید مدار رو به پژوهش جن آور و باجن جوکیان رسید و باجوکیان گفت چلیه یعنی گوچک ابدال مراح  
 کردید جواب دادند که ما در اندیده ایم مدار بخوشید اعضای جن از درون شکم همه جوکی جواب داد که دم مد  
 باجوکیان گفت که جن از همه شما با برآم باز یکتن جوکیان گفتند از یک تن بوجه مدار اعضای ترا کنند جن  
 بنوعیکه هیچ جوکی ندید در شکم جوکی بزرگ جمعه از راه پنی برون افتاد و بنوعیکه نه سوراخ پنی جوکی کشاده شد  
 عضای جن خرد و لاجرم جوکیان از اینجا فرار اختیار کردند مدار در امکان نشست آن مکان اکنون معروف بمکن پور  
 درایان تا نواند از اطراف عالم در سالی کنوبت در روزی معین در کن پور گرد آید و گویند کور و شل در اینجا  
 شقایب باند و هم ایشان کویند چیتیان برام کول بر امتحان درویشان و کمالان بودند و مسلمان را چینی  
 که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کس سمری دست مرا بکشد و سهوت و راز با یکدیگر است  
 همه کمالان مسلمانان بنده و پیش رفتند و روی چیتیا را دیده فریفته روی او کشتند تا آنکه بعد از همه نوبت  
 بجن سید جن پیش چیتیا رفته بد کرد و سمری دست او را بر آورد و اوصلا سهوت و را غالب کشت گویند که  
 و کز جن از سهوت بود بلکه از قدرتی بود که کمالان ابار سال با داشته با اعضا لاجرم جن از درویشان بنده  
 و مسلمان با آتش است ایشان را این دست سخن بسیار است و دم جلالیان اند ایشان میدان سید  
 جلال بخاریست مقبره او در قریه اوج از اعمال سید و این طایفه خور اشعه گیرند چنانچه مداریان خود راستی دانستند  
 جلالیان سبب سخن کنند و نماز نگذارند و روزه ندارند و باصتی مشغلی که صوفیه راست ندانند و بنیک بسیار  
 خوردن و شوق مار و کرم خوردن رسانند و چون کمالان ایشان را بینند سر پای او را بجا بید و فرو بردند گویند  
 مایه رضی علیست و کرم خوردند و گویند چنانکه علیست و آن کرست که در آب می باشد که رویانش  
 گویند و مانند مداریان بریده باشند و چون مداریان در سرهای سخت چری پوشند و پیش نشینند چنانکه  
 مداریان با جلالیان تولید مو نباشند بلکه اگر چار ضرب زنند و گرد جان کردند بعضی از ایشان آنچه پند  
 برای پیچود بر ند چون بهر هدایت پیش هر خور و ند هر چه از نقد و جن پیش ایشان بگردانند بعد از آن  
 کلاه می برایشان دهند و شجره خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن آویزند و عقیده ایشان است  
 که چون غریب لایق قبض روح آید کلاه فرو داده چشم ایشان را روی ملک الموت که بغایت کریم است  
 نه بیند و پیر ایشان هر روز خود را داد است چه بر جان نام دختر و زمریدان خود شود و بفرمایند که گاهی  
 بخوشانند و سوار شود و بجان ایشان فته دختر در بجان نه تصرف کند و گاه بجان خود آورد و کلاه

نداند نامه نگاران جلای پدید که حاد محمد که پسر شیا است دختر مردان بی کج میگرد گفت پادشاهان صفوی  
 هم زن و دختر پسر مردان میگیرند و آنها بدان اضی اند حاد محمد که خلیفه برحق علیست چون بگیرد و اینکا  
 نشان سیاه داشت و عمل بدست مصطفی در آن سر زمین اکثری از مردان اویند بغایت شکار دوست است  
 دیگر که وی اند که ایشان را بی فتنه و بیو کویند پیش ایشان بوده عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی  
 از کسی چیزی نپذیرد و پوششی که لابد می بود از پاره پاره ای که در راه افتاده و بنید جمع آن بر یکدیگر بسته  
 خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام دهند و نفرین کنند و بسا وقت که مردم این  
 کار از راه باب ایشان ساند کوبند حق و حاست و جسد محمد و چار دو دست و دو پا و دم بدایعینی  
 مدار بر دم و نفس است و انواع میغزات و مسکرات خوردند و بوحشت و جویایان دارند و بعضی از ایشان  
 متراضی باشند و مرشد ایشان گذارین باشد و این سه طایفه خون جوایان میریزند دیگر که کاکان کشیدند  
 سحر و شکار ایشان است و بوحشت و جویایان دارند و بنکت بسیار خوردند و جمعی از ایشان متراضی  
 هم باشند و ایشان را کاکان از آن کوبند که مرشد ایشان ابراهیم که کاک بود در حضرت جنت شبانی  
 جایگیر پادشاه کوبید ابراهیم کاک هر که خواستی در بر باید بجز دیگر لیست در بودی آنجا نکه بی تابانه در  
 بی او دیدی و مردان او هم ازین در بود و با بودند از هند و مسلمان هر که او را بودی نقل آتش  
 آفرمودی یعنی برهند و کلمه محمدی عرض کردی و بخوش ساختی و مسلمان را بر نار و تشنه دلالت کردی  
 هر که تا پیش مسلمان و مذمت بند و بر زبان او ز رفتی و نام اغبیا و اوتاران که بزرگان مسلمان و  
 بند و از برودی کرارام و اعد و خدا شب با مردان نخوایدی بلکه پشت پشت هم میدادند تا  
 صبح دم می نشستند و در دیای کشمیر با مردان گفت جمعی کثیر در گذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم  
 گفتند امر از تو است پس بخت خود بخوابید و گذشت و یاران همه با موافقت کردند و روزی  
 او از نمودن نشین گفت کلام الهی است و سفارن بدین با دی از یک باشد گفت حق است اینهم زبان  
 رحمن است طالب علمی حاضر بود گفت کفر نکو جواب داد و هر دو متوجه هواست و هوای العین حق طالب علم گفت  
 پس بوی بد با دانه بود جواب داد از مصاحبت توئی و منی طالب علم گفت بنکت محو که بنکی از  
 صراط نتواند گذشت گفت بنکیان بسیار ندانید طرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنکی پور و از صراط  
 نگذریم کویا قاسم که بی کیفیت این سرستان پان ساخته وقتی که پادشاه قاسم انوار در مقام طیب



## در عقاید مختلفه هند

۱۷۳

در آمده باین بیت متکلم شده ببت او نور کند صفت من بکت کنم تقسیم او قاسم افوا است من تمام  
 امر ارم ازین دست در هند مردم بسیارند و در تیرتی یعنی در زیارتگاهی از زیارتگاهی بای هندوان طایفه  
 سناسیان گرد آمده ندانگاه فوجی از ملکان جلای و مداری بایشان رسیدند و کاوی آورده خود بستند  
 که بکشند سناسیان کاو را از ایشان خریدند بار دیگر رفتند و کاو دیگر آوردند و آن مرتبه نیز سناسیان  
 با تمس از ایشان خریدند ملکان مغرور بکثرت مردم خود شده باز کاوی آورده کشتند سناسیان  
 ازین بر آشفته رو بایشان نهادند از طرفین جنک در گرفت اسخام سناسیان فیروزی یافتند  
 تا به قصد ملک جلای و مداری را کشتند و کوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چلیه خویش را  
 خنند از سناسیان جنک بسیار دیده شد و یک فرقه از فرق هند جوکیانند و ایشان خود را باغیان  
 قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر سالکیان اند و پانچیانند و ایشان نیز مرناض اند  
 و عمل بطریقه جوک کنند و ریاضت کشند و چار باکیان که هر جا آئین فرقه خود را قدیم گیرند و  
 احوال ایشان پان نموده شد و در احوال هندوان و دیگر جتیان و پیراکیان و نامک پنهتیا اند که حق  
 ایشان هم باز نموده شد و دیگر فقرای هند و زانجیانند و ایشان منسوب بکوساین بریداس اند  
 و بریداس این قوم جات است از ده گایز امن اعمال بوالک غلام بنی داس ساکلا بود و ساکلا فرقه انداز  
 را چونان بریداس در سگار بر آهونی تیرزد آن آهوباردار بود از شکم آن آهویچه بر آمد که بر و نیز تیر رسید  
 بود بریداس از مشایده این حالت تیر و کمان را بشکست و جامه را چاک زد و گریان و مالان از مردم  
 جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد بعد از آن جمعی مرید او شدند و هریداس در هزار و پنجاه و  
 پنج هجری از تن ربست و اینطایفه بت و تجانه و مسجد و کعبه نپرستند و هیچ جیتی را عظیم نمهند و هیچ شی  
 از ایشان را وسیله شناسائی و تقرب حق نسازند و پرستیدن را باجن یعنی خداستعالی اجتناب نمایند  
 لاجرم اینطایفه را زانجی گویند و بکاری از کارهای دیوی دست نیارند ترک و سحر و شعار ایشان  
 بعضی طرف سفالین برای آب آشامیدن باخود دارند جمعی از آنها هم اعراض کنند از ار جانداری کنند  
 و گیاه بنیر نیز بنزد و چیز را سوزانند و طعام نپزند چون کر سه شوند بجانه هندوان رو ند قدری غذا که حیوانی بجا  
 و جلای درو نباشد بتناهند چون کسی اینکام که شستن از تن بود از او پرسند که جسد ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بجا  
 بساییم هر کدام را بگزیند بدان عمل نمایند فرقه دیگر دود پنهتیا سازند و دود مردی بود اند افان و زانیه نام که اند

## در عقاید مختلفه اهل هند

اعمال را و راست در عهد حضرت عرش شینائی اکبر پادشاه روی بدر و پیشی آورد و جمعی بدو گردیدند و مطیعان را از بت پرستی منع کرد و بت رکن حیوانی غلطی فرمود و از آزار جاندار دوری کرد و آواز زن و جفت و در گذشتن و گنا از کار و پیروی کردن فرمود بلکه مردم را بخمار ساخت و در ترک و تعلقی و از ابل ترک و تعلقی مرید دارد و چون کسی از ایشان بپدر مرده را بر چار پای کذاشته در صحرا گذارند و گویند اکنون بهتر است که دو دو دام از وی بخورند و دیگر سوار آهنبه نمایند بنوب ببا پایارند و ایشان به کام در یوزه پیش دکان و خانه ایستند و بنمی کنند و چیزی گویند و بزبان مطلبند اگر کسی چیزی بدید بد پذیرند و اگر ندید بروند بیت سوال بپزبان باشند بد شنیه کی بود مانند دیده و ایشان از مسلمانان احترام نگیند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه دیگر بت بنید اینطایفه تابع کوساین جانها اند و از جو کندر و اس شنیه شد که پرافشار جهان نما می گفتند مرید او از منند و مسلمان طریقه بشوئی پیش گرفته و آن طریق است که ایشان آزار جاندار ندهند و با یکا کیش خود از منند و مسلمان به کاسه نشوند و بخوت و بمشرق نماز گذارند نام خدا و اسمای فرشتگان و انبیاء بر بدن طریق الله میکشند و غریب جبرائیل محمد ایل و عیسی و چون بمرید ایشان را دفن کنند تاوانند بخلق نیکوئی رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را بخور و انمایند و کدائی کنند بدر یوزه آنچه که در شود همه برده بکوشش و امثال آن ساند فرقه دیگر سوچ که مانند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدمای اهل هندند و منقسم میشوند بدو قسم فرقه آنانند که گویند حضرت آفتاب یکی است از ملائکه بزرگ آتما بد یعنی نفس عقل دارد و نور کو اکب جناب عالم از حضرت او است است بهوم لوکت یعنی گوین موجودات سفلی از نور از حضرت و آن سرور پرپ دیو یعنی سالار فرشتگان و خرد و ایشان و ملک خلک و پادشاه سارکان است و مهابوت یعنی نیر اعظم است و متحن و ندوت و نسکا یعنی تعظیم و سجود و است یعنی دعا و تخیرات چون آفتاب آید باین پاکت در برابرش استند بعد از نماز دعائی خوانند که ترجمه بعضی آن نیست مهابوت او تم او دی ز سو او لوین بار سو درشن درشت مین هما او مار او تم پر کاس بر پتی سمن هما و اما لکت سنک آتما و ات سر پر جوت سو آتما بد نات سرب جوت اتپ پر کاس پر م جوت او پاسک سرک و اتا دیو بها چو نور بها مند و اشراق بلند داری البصار از فرط التذاذ مشا بدۀ تو فایز است تو آن تو یکم هیچ نور از مظاہر نور لا نور از نور تو بالا تر نیست تراست محمد و پیچ که خلیفه الهی از خود تو امید داریم و از تو طلب حاجات میکنم تا بر ابداع کریم تو آگاه کردیم چون بکویت این نور بود از محمد و بها و جلال حضرت

نفس ناطقه و عقل مجرد چو آن گفت نوریکه بالای ذات کریم شست که تو معلول و منظر آن نوری از تو مجرد  
 بتبیح آن نور را سرود و ما بترک لذات دینی یا ورسی ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش متصل  
 بخش براینه نرا و اطلب آن بود که از جمیع لذات دوری گزیند با همسایگی بیا یون تو فیروز کرد و ما ترک  
 جمیع لذات دنیوی کردیم تا در دنیا مندی مانند تو شویم و بتورسیم و با تو باشیم که و بی و یکه آمانند که ایشان  
 گویند هر چه در سو لوک و بهو لوک یعنی عالم علوی و مغلی است بگوین آن از وجود حضرت نیر اعظم است و رومی میهم  
 و لوین یعنی بصر و بیت حضرتش پر کاشونت یعنی نور آمودی ساییم و سن بگری یعنی مجردات رومی شویم که  
 بده و آن یعنی عاقل از دیده کشته بشوید دل نه بند و لاجرم آفتاب را داشت مات یعنی حقایق استی و  
 او پاسنا یعنی پرستش آن کنند هر دو طایفه از آرازیوالی باز دارند و آرا جیو و یا نامند و بقدر توان  
 انانی با مردم نیکی کنند و آراپن و دان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آرا و دم مارک گویند  
 و کربست یعنی اهل تعلق ایشان پیش از یک ستری یعنی زن بخوابند و صورت آفتاب بر چند قسم  
 سازند و آن را دیان مورت خوانند اما در طایفه اول جمعی هستند که از پند مان یعنی علمای انصرقه اند  
 و قایل اند با کاس و کره با و تاره پهل یعنی بفکات و بجوم و احکامیکه منسوب بدانست و قوانین آنیک  
 یعنی طبی را نیکو دانند و عظیم بده و آبر نای یعنی فکر کنند و گویند فکر میا بجی است میان سن کیان یعنی  
 معقول و سا و بان یعنی محسوس چه صور محسوسات است و حقایق معقولات بر سری بده و آبر نای یعنی  
 حضرت فکر و اذنه یقین اندیشه سموه یعنی مورد علم محسوس و معقول است و جادی جتیا ایلوک و یلوک  
 یعنی مدارک دو عالم و طایفه درویشان باشند که پیشا یعنی جد و جهد تمام کنند و بر یا ضات بلینه  
 و اجتهادات شاقه بهم یعنی و هم را از خود دور کنند تا هرگز در نوم محمل نشوند و گویند احتلام در خواب  
 بصرف و هم است و چشم زحم که هم از تصرف و هم است در ایشان اثر نگن بر سر دیواری و جالی  
 که محل کام زدن نباشد آسوده روند و گویند از غلبه و هم است که بر سر دیواری که محل برابر کام زدن بودند  
 می افتد و برورش یعنی باریدن بارانها قار باشند و میبکند و ندین یعنی حبس امطار کنند و بس کرن  
 توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود رام گردانند و آرا کم یعنی مغیبات جبر و بند و آرا حاجی اند یعنی  
 بر کنونات ضایع مطلع باشند و از غیر و شمس و خراطرا قران و حوادث عالم خبر دارند و بر آینه دل  
 ایشان انوار اسرار جوت مندل یعنی عالم نور بختی کند و چون امری اند و هنگامت حادث کرد و جمعی

## در عقاید مختلفه اهل هند

مرئضان گردانند و پیش تر برین یعنی قاهر الهی نشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه دفع گردد و تحمل ظهور  
 اچچ یعنی آثار غریب و عجیب بوند و روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آنرا و هیان گویند بحسب  
 مشغول نشوند و آنرا ایات نامند و جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشانرا حتی  
 گویند و گروهی باشند با این ترک با اهل تعلق در دنیا میزند و آنرا ایشان فرقه درمی غذا نا چاری نه پذیرند ایشان  
 پیراکی و او داسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه بسر برند و میوه با خورسند باشند و حوش ایشان را  
 آسیب رسانند این فرقه را بن بایسی خوانند و در خانه اهل تعلق ایشان اگر فرزندی آید یا خوشی و شادی  
 روی دهد مردم به تنهیت زنوند اگر غمی پیش آید و مرک عزیزی در رسد غمگین نشوند و ماتم گیرند و عجب  
 به تناسل و اندک طعام و شراب بقدریکه ضروری بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده از آن  
 طلبند از دوری گرفته و این فرقه را کرست خوانند آنچه از این طایفه آوت جوت که کالی است از  
 فرقه ذکر میکرد و اگر بنکار و بچندین طومار تمام نپذیرد در نو اچی کلنک در کوهستان جماعتی اند که ایشانرا  
 سوردار گویند و گروهی دیگر موسوم اند بکوند و اراج کبی میزند و پرستش آفتاب میکنند از سادگی  
 روی و برنج را جنت بوی بد بر طلا ترجیح میدهند و بعد از مرده ایشان بیکاندر گرفته می کشند و  
 ریش کوند گویند بر خاک نشینند و فروزان بر چار پاها و گویند ریش مالک رنین است از  
 بر خاکست و ما صاحب بن سیم فرقه دیگر چند بهکشانند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را مالک  
 خوانند و فرشته مقرب دانسته مستحق شیوا یعنی تعظیم و عبادت شمارند گویند پیر عالم سفلی حضرت  
 او منقوض است بر یادتی و نقصان نور این ستاره هورت یعنی ساعات شب و روز توان  
 شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم است و از حضرت نیر اعظم استفاده نور کند حضرت آفتاب نیز  
 بتوسط او توان رسید و صورت فرسازند و پرستند و قبله شمارند و بجوای دست نیالایند و آنرا  
 جاندار ندهند جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقه دیگر اکن بهکشانند یعنی آتش پرستان به  
 ترین آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و آنرا پریم اکن گویند و گویند کواکب دیگر  
 هم از فروغ او بهم رسیدند آتش فرو دین نیز بر تو است بر آینه آتش پرستند گویند حضرت آفتاب  
 نیز بتوسط او توان رسید و فرقه دیگر بهون بهکشانند یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی  
 هواست نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقه دیگر جل بهکشانند یعنی آب پرستان ایشان گویند موجودی

## در عیاید مختلفه هند

۱۷۷

عجرات از آبست لاجرم رودخانه و جویها را تعظیم کنند فرقه دیگر پرتوی بگمانند یعنی خاک پریشان ایشان  
موجود حقیقی را دانند و او را تعظیم کنند و هر با سازند و بر آن سجده کنند و نماز برند و فرقه دیگر هستند که ایشان  
موالید نکه را میپرستند و از آن رو چا خوانند و جماعتی هستند که بر جواهر و هر چه از موالید نیکو بنظر ایشان در آید  
پرستش کنند فرقه دیگر مانس بگمانند یعنی انسان پریشان ایشان آدمی را ذات حق دانند و از انسان  
کامل تر موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بدنی باشد و یک طایفه که در کاشپال که از نواحی کشمیر است  
میباشند ایشان بت میپرستند و پسر اند و ختنه پدر خود را و اند و ختنه خویشین را بر سر یکدار و تا سجد یک  
همه اند و ختنه پدر باید بموزاند و چون از ایشان بمیرد جماعتی بدرون خانه پیش مرده رود و جهر آورد  
که میگوید فلان چیز میزند و ایشان بدان عمل نمایند و این صحبت چند روز برپا باشد پس مرده را بسوزانند  
بعد از سوزاندن بر خاک او پیکری از سنگ سازند که نیمه روی او مردانه و نیمه دیگر زنانه باشد و اگر فرزندی  
از نماد زنش را بسون خانه عقد کنند و هر کس که بغز اسی آید با زن او صحبت دارد و تا فرزندی موجود  
پس میراث را با او دهند و این طایفه جانداران را دارند باشند و گروهی دیگر که کوستان کشمیر هستند که ایشان را در  
کوبند و درین فرقه متعارفست که برادران کیزن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند  
آنکس که آنخانه را بخرد آنهمه از او باشد و زن را کو کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طریقی را  
از دست میهند و ایشان هم جانور دارند و یک طایفه در هند هستند که ایشان را ادبید گویند و فرومایه  
ترین مردم اند و ایشان جز آدمی آنچه نمایند بخورند و آفتاب را سجده کنند و روزی نامه نگاری یکی از ایشان را  
در سیکا کل که از قزاقی ملک کلنک است و قریب بودیسه واقع شده نا کا نام داشت پرسید که بهترین  
مردم کدامند که و هند جو ابداد و بهیدان گفت چون و بهیدان بدن گذارند بخدا پیوندند و اگر برهن میروند  
کاوشود و اگر مسلمان باشد به نبات تعلقی پذیرد نامه نگار باو گفت که اگر این همه و بهیدان نزد خدا  
تعالی گرامی اند چرا هر چیز که میبایند بخورند از گوشت کا و واسب و موش و امثال آن پاسخدا که از  
بس خدای این طایفه را دوست میدارد امر کرده که هر چیز که خواهند بخورند و دیگر در هند طایفه  
هستند که ایشان را چوهر اکویند اکنون در هند مشهور بحکمال خور و خاکروب شده اند همیشه  
ایشان رفعت صحیح خانها و پاک کردن مزابل است گویند پیر پادشاه جو نه نام دارد و بدست او جاریست  
از طلا و سبیدی از نقره و بر فراز عرش بت الخدای خدا را پاک میکند و صحن خانه خدا را میسوزد و اینها نیز

چون و هیدای بهم چیز اینچونند نانک پنهتیا که معروف بگو و مکه مانند بهت و شجانه اعتقاد نذر نانک  
از سید یانت و سیدی طایفه اند از کتر این در عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه است  
یافت پیش از تسلط فردوس مکانی بر افغانه مودی دولت خان لودی بود که از امرای سرک ابراهیم خان  
فرمانفرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید دل او را تصرف  
کرد و لاجرم نانک بدکان او رفته و دو لٹان آنچه در دکان و در خانه داشت همه را بتاراج داد و دوست  
تعلق زن و فرزند بر افشاند و دو لٹان از استماع این تحیر گشت چون در نانک اثری از درویشی یافت  
دست از آزدون او باز داشت فی الجمله نانک ریاضات شاقه کشیده سخت تقیل غذا کرد بعد از  
مدتی مدد بر آشامیدن قدری از شیرکاه نهاد از آن پس بدو عن بر دس آب و انگاه با دیوچور و که  
چنین کسی را بهندی چون اباری گویند و تنی چند مرید او شدند نانک قایل توحید باری بود و با موی  
منطوق شرع محمدیت و تاسخ نیز ایمان داشت خمر و گوشت خوک را حرام شمرده ترک حیوانی که  
بود و با جناب آن از حیوان امر میفرمود گوشت خوردن بعد از او در مریدانش شهرت یافت و چون  
مل که از خلفای بواسطه اوست چون قیچ او را دریافت مردم را از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این  
عمل مرضی نانک نیست آخر هر کوبند بن ارجن مل گوشت خورد و بشکار کرد و اکثری از مریدان ایشان  
طریق او پیش گرفتند نانک چنانکه شبایش مسلمانان کردی او تاران و دیوتمای و دیو بیای هند و را  
نیز سودی اما همه را مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول اتحاد بود و گویند شیخ مسلمانان در دست و زنا  
در کردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین مختصر نتوانیم بکنیم نانک از افغانان  
ربحور شد و محول ابرایشان گماشت چنانچه در هند و سی و دو حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر  
پادشاه برابر ایمان افغان فروزی یافت آورده اند که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری  
بگذازید و متفرق دیدار حق شد اطفال بازی میکردند بر چند دست بون در سایند و حرکتی اندو ظاهر  
نشد ایشان منافذ چشم و بینی و گوش او را بدو چستند و دستش را بچشم بستند چون نانک از بحال باز آمد  
خود را بدو گونه دید بسوی خانه از خانه روان شد چون بدر سر رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست  
که منافذ دوخته مرا با دستها کشاید زنی جمیله او را بدرون خانه برده دستهای او را کشوده آنچه  
دوخته بود باز کرد و در سیمان چشمهای بابا نانک از دندان کجخت لاجرم رنگ قشقه زن برایشانی

نمانک رسید تلک او یعنی شقه زن برهم خورد نمانک از خانه او برآمده همسایگان اسخالی را دیدند کمان بردند  
 که او یازن آنجه لاجرم زن میان قوم مطعون گردید و شوهر را از شوهری بدید آمدن روزی نیز نمانک  
 شد و گفت من براه خدا خدمت تو بجا آوردم و اکنون مرا سهم میدارند نمانک گفت فردا در حصاری بسته  
 شود تا دست تو رسد کشته کرد در روز دیگر هر چند خواستند در باره بکشایند باز نکشت خلاق بجا  
 خود ماند و چون منزلی رفیع و از آب و در چار پایان بهم نخواستند پیرون شد و ساکنان قلعه نزد جمعی  
 که همان صلاح بابیشان داشتند شدند در بسته بدعای آن قوم نکشود تا آنکه گذار آنفرقه بر نمانک افتاد  
 با او گفتند پدر و پیش چاره این کار چیست پاسخ داد که این درویش و مکر بدست نی که با یکانه آنچه ما  
 رواست نکرده باشد مردم قلعه زنایر که کمان صلاح و تقوی بابیشان داشتند بدر قلعه بردند و اصلا  
 مفید نیفتاد تا آنکه بر زنی که در قلعه بود دست برد و سود و سودمند نیامد لاجرم مائوس نشستند و در تمام  
 نماز عصر مخلصه بابا نمانک بیاید خلاق از دیدن او بجنبیدند و شوهر و اقربای او مفعول شده و در اثر  
 گردن زن کشته قوم کوش نگرد و دست بجلقه در زده کشید در بسته باز شد مردم بشکفتی فردا فتنه باری  
 زن افتادند و بانی نمانک یعنی اشعارا و سر اسر مناجات و اندرز و موعظه است و بیشتر بخشش و در برگی  
 باری و تقدس است و آن همه بر زبان جتیان بجا بست و جت طبع پشیمانی و روستایی  
 باشد میدان او را بر زبان سنسکرت سری نباشد و قاعده و قانونی که نمانک بمیان آورده بعد از این  
 گذارده شود نمانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمینها بسیار است و انبیا و اولیا و اولاد و تاران و  
 سدان کمال از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق کوشد بهر راهی که خواهد مهرب حق گردد و در  
 تقرب حق نیاید و در جانور است بیت راستی آور که نشوی سستکار راستی از تو ظفر از گرد کار و  
 فرزندان نمانک در پنجاب هستند ایشانرا که ماری خوانند تا بر غم بعضی خلافت بفرزندان نمانک  
 رسیده گویند بعد از نمانک کرده اند از قوم سرین کتری حکم او بجای نمانک نشست پس از نو کرد و  
 پس از طایفه بلالی کتری جانشین او شده پس آن کرد و داد اس که از کتر باین بود و بی است نشست  
 که او را سری کوره نیز گویند بعد از فوت راداس پسرش ارجن بن بجای پد نشست و در حکام او سکنا  
 یعنی میدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا نمانک خدا نیست و کیستی آفریده است  
 تا او را اشعار بابا نمانک خود را بنده شمرده و ایند را را بجن و پاد برهم و پریشتر گفته که جسم و جسمانی نیست

و بدن پویند نه پذیرد و سکهان گویند باباناکت چنین بوده جسم نداشت ولی بقدرت خود بهما می نمود و بر آن  
رفتند که چون ناکت تن بهشت در کور و انکد که خادم مطرب او بود حلول کرد و کور و انکد عبارت از ناک  
است پس از آن کرد و آن که به کام فوت در تن آمد و اس بطریق مذکور فرو آمده او برین کونه در بدن  
را داس جا گرفت و را داس بدان سان در کور و ارجن مل پیوست و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول ناکت  
و محل ثانی انکد بدین قیاس محلی پنجم که ارجن مل باشد و گفتند هر که کور و ارجن مل را عین باباناکت نداند مریکه  
باشد یعنی کافرو استمانها دارند و گویند که باباناکت در قدیم الدهر راجه جنک بوده چون سکندری  
پسر بیاس رکشیر نزد او شد تا از راه حق بگذرد راجه را یافت که یکپا در آتش انداخته بود مردم  
سوار و پیاده صف زده نواب و وزیر و بصلح ملک میزد و آتش اقبال و افراس از نظر میگذشتند  
بخواب سکندریو که شدت که چنین کالی را چنین کرفاری و دلبستگی و پیوستگی است راجه که عالم برضما  
بود و دریافت و به پیروی او حالی متعبده اینکخت که آتش در خانه افتاد تا آخر اسپان و سربازی نیکو  
بسوخت راجه آن می شنید و میدید اصل متوجه بدان نمی شد تا بجای که راجه و سکندریو در آتش رسید راجه  
بدان نگاه میکرد و سکندریو ظریفی چوپین برای آب که آزار کمندل گویند با جوده داشت آتش در افتاد  
سکندریو بی تابانه از جاجته کمندل ابگرفت راجه بخندید با سکندریو گفت که این همه اتمعه واقفیه و  
امثال آن که نعلی بمن داشت بسوخت دل من بعلق بدان نداشت لاجرم بسوخت و عالی فراریا  
تو برای کمندل بی تابانه از جاجتهی ظاهر است که کدام یکی را دلبستگی با موال و پیوست سکندریو  
از حال تباها خویش تائب گشت و این حکایت از سکهان کرد و ناکت شنیده شد و حقیقت احوال  
جنک و سکندریو در جوک بهشت که از کتاب معتبره هند است بدین کونه رقم پذیرفته که بسوخته  
در حضور رکشیران را چنند را مخاطب ساخته گفت که ای را چنند رحمت بران پدر و مادر که چون  
تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت آینه دل  
خود را بنوعی زدوده و روشن ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه بیناید و آن نسبت که مرید طایف  
را بعد از مشقتها و ریاضتهای بسیار و ارشاد و لطیفین رکشیران در مدتهای مدید پیغمبر میگرد  
ترا بواسطه بهم رسیده و تودانستی را دانسته و آماده چون مکت شده در رنگ سکندریو پیغمبر  
که از جمال صفائی جلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت کیان یعنی شناخت را پیدا کرده پیرون



## در عقیده مخلفه هند

۱۸۱

بود و بواسطه کمال حاصل نموده و از صفای عقل خود برخیزد از سر حقیقت واقف شده بود در راه سلوک جهانی و پرده نمائیکن با وجود آن نسبت از کمیشان و سالکان کامل از حقایق میرسید چنانچه آن کمیشان یعنی پیرکاران او را ارشاد و تلقین کرده اید پس یعنی بصیحت و ارشاد نمودند ما را ارشاد و جویم کرد و اید پس کیان نمود و ارشاد و جویم میرسید که سکندری که نسبت کیان را از شکم مادر به نیسان آورده بود و وفظرت آن حد کمال داشت التماس است که ما بن حال او را بشرح فرمائید و بیان کنید که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج اید پس کیان کردید و کمیشان او را بچه زنگیت ارشاد نمودند و اید پس کیان کرد و بند بوا تر گفت ای را چنجد بدانکه حال فرخنده مال تو بعینه چون حال سکندری است و سکندری را در برزکی و کمال بالفعل اخیال است که بشنیدن حکایت او و کوش کردن سر که شش مردم آزاد کردند و بدینا بنایند و زانیند ای را چنجد و اینرا این اندیشه پیدا شد و این فکر رویداد که در هیچ حال این علم را نمی شناید و هر چه دیده میشود بهر زمان تغییر می پذیرد و از حالی بجای میر می میراید و سبحان می آید و می میرد و از پنجهان می رود یکی در پنج ماند و دیگری در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که و میر چه هست در دینی حالات او مختلف است اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل لبست کی نیست آنچه باقی و پاینده باشد میسر و کسی دل با و دهد و مدار بر او دهند و ایم و هیان یعنی تصور او کنند و همیشه در مراقبه یاد او نمایند و آن باقی و پاینده نباشد کز ذات پاک بر هم یعنی مطلق و وجود و حجت ایزد و بعد از آنکه کسی بهت خود را صرف و هیان ذات بر هم نمود و او را شناخت و از آرزوهای لغت و خطیه های جهانی که قید بزرگیست و جاندار گرفتار آن میگردد و یکبار به گذشته و مانند پرنده پیها نام که او عاشق آن آبت که از ابر نیسان بار و هیچ آب و فصل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود و خطیه همان قطره آب ابر نیسان بود و مشغول جویم او باشد سکندری و اجمع مراد با و آرزو با خود را فریاد و آزاد کرد و اینده همیشه در دین و هیان و مراقبه ذات بر هم بود و هستی خود را در بقای حق فانی کرد و با شناخت بر هم و یافت هستی مطلق آرام و تسکین گرفت و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر کمیشان کامل بر او دل خود رسید با درونه روشن تر از نور ماه چهارده اوقات میکند زانیند بحکم **بَلَاذِ وَاجٍ عَرِشَتُونَ وَبَلَاذِ جَدَانِ فَرَشَتُونَ** درین دنیا میبود و روزی در انشای میر گشت گذار و به میر پرست که گو بهست یعنی لبر زکوه که باز نمی قاف باشد افتاد چون بر بالای انکوه برآمده

## در عقاید مختلفه هند

پدر خود بپایان آید که در دوره آنکوه در مشغولی و بیان ذات برهم و مراقبه و یا دوستی مطلق است تعظیم پدر  
 بجای آورده چون از شرایط و مذوت و رسم پوجا یعنی نماز بردن و آیین ریش کردن فراغت یافت  
 از و التماس نمود که ای پدر بزرگوار و ای کیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را بمن  
 شرح فرمای که این عالم بچه نوع از یکا کی حق و وحدت ذات کثرت و یکا کی می آید و آفرینش جهان  
 بچه رنگ صورت می بندد و تا چند مدته باقی میماند و موجب بقای چه چیزها میشود و مدته بقای آن  
 چند گاه باشد تا من بحال این دنیا و حقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسای سر و آشکار کردم پس  
 بموجب التماس پسر بیان حال آفرینش نمود و از پیدایش آنرا گفت لیکن چون خاطر بپایان متعلق بفکر و  
 و اندیشه خود بود و مشغول و بیان برهم داشت آفرینش عالم و پیدایش آنرا بطریق اجمال با سبک میبرد و میان  
 نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سبک میبرد از آن باین تنگی خاطر روی نداد و خوش نیامد بپایان آنست که  
 مقصود او چیست با و گفت که ای پسر دل بر مشغول و بیان و مراقبه حق متوجه میدار و بنوعی که تو  
 بیان پیدایش عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت من تقاضای آن نمیکند و فرصت آن ندارم لیکن  
 ترا نشان میدهم بچنانیکه از انجاست علی خاطر خواهد شد و پیش کیسکه مدعای تو از و بوصول خواهد پیوست  
 سیفر ششم بشنو که در ولایت تربت شهر سیت میهنای نگر می نام و جنک نام راجه آشته است و آنرا راجه  
 صاحب کمال است و کیانی بی نظیر وقت خود است برویش او مدعای خاطر خود را و خواهد که او  
 با تو احوال پیدایش عالم از اول تا آخر تفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دینی آگاه  
 خواهد گردانید سبک میبرد بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد پسران آمده متوجه تربت شد و  
 بشهر میهنای نگر می رسید دید که شهری آبادان و معمور است و سپاهی و رعیت از راجه خوشدل مرفت و  
 راضی بچکین سچو چه در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بگیا شده بود در گوشه بگذراند  
 چون روز شد خود را بر درگاه راجه جنک رسانید پرده داران دیدند که سبک میبرد یعنی عابد  
 مراضی پسر پاسبان که پیشی و مراضی است آمده بر در ایستاده است و باریخو اید راجه جنک از در  
 صاف و صیبر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند پی بحال او برده مدعای خاطر او را دریافته بود لیکن  
 بجهت امتحان حالت او برای آزمایش حقیقت آهنگار یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را  
 بخواطر نیامده و هیچ متوجه نشد و آن روز و آنشب سبک میبرد که برها بجا آمده ایستاده بود و برپا

چون صبح شد باز راجه جنگ بارعام داد و خواص و عوام حاضر شدند و از روز نهم گذشت همچنین هفت روز  
و هفت شب راجه جنگ از حال سکمدیو پرسش کرد و او بر یک جا ایستاده ماند و هیچکس چیزی گفت  
هفتم روز راجه جنگ چون دید که تقد سکمدیو از بونه امتحان کامل عیار نمود و تغییری در او پیدا نشد  
فرمود که سکمدیو را به راون مشکوی گرفته و حرم سرای خاصه بیاورد و پیش از آن بر کتیران شبتان و اهل  
محل مقرر فرموده بود که چون او پیدا شود انواع خورش مرعوب و مطبوع و جوای خوش و چیزهای دلکش پیش  
او حاضر سازند و او را فرقیته و شفیقه گردانند بعد از آنکه سکمدیو بفرموده راجه جنگ بجرم سرور آمد  
نازنینان از اطراف رو بسکمدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرعوب طبع پیش  
آوردند و تعظیم او نمودند و پوچا کرده بجای نیک نشاندند تا مدت هفت شبانه روز و یک راجه  
جنگ پیش او نیامد و کتیران و اهل حرم بفرموده راجه بر چند سعی در اخلاط کردند و از هزار راه درآمد  
نزدیک او شده دستهای خود را به بدن او رسانیدند و دست و پای او را مالیدند و خدا  
گروند و هر چار ایاس یعنی از مایش نمودند آن چار ایاس اول جلوه نازنینان دوم آوردن چیزهای مرغوب  
طبع سوم پوچا و پرسش چهارم دست و پا مالیدن است و مدعای ایشان آن بود که اگر شربت و  
نفسانیت او باقی باشد البته میل نفس از او ظاهر خواهد شد سکمدیو مانند کوهی که از هیچ باد و بحسب رجاو  
و هیچکس طغیت نشد و از هیچ نوع القات نمود و بروی هیچ نازینی قریب نگذاشتی هم کرد و راجه جنگ  
چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در او نمانده و از خواهش و آرزوی و مرادی نشانی نرود  
نگذاشته و از ادعای پنداری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از آنجا که بود بی اختیار پرون دویده  
دست بر پای سکمدیو رسانیده گفت آفرین باد بر تو ای رکشیر یعنی پرستگار کامل که مطلق روحانی شده  
و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده و آنچه مقصود از جنم گرفتن نموده  
بدینا آندن باشد ترا حاصل شده یعنی تو بشناخت پروردگار رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون  
با من گوی که مقصود از آندن بدیچا چه بود و غرض از مقامات من چه داشتی سکمدیو باد راجه جنگ  
گفت که مقصود من از آندن بدیچا آن بود که مرا از حقیقت پیدایی عالم آگاه کنی بوجهیکه این عالم از  
وحدت ذات حق دیگانه ای پیدا شده این روی و کثرت در میان آمده پیش من شرح دهی مفصل  
خاطر نشان من ساری من اگر چه از پدر خود حقیقت پیدایی عالم خاطر نشان دارم و از روشنی باطن

وصفای دل که ایتیا یعنی یا صفت بسیار حاصل شده نیز حال آفرینش بر من ظاهر است با وجود آن بسیار  
تو نیارمندم و میخواهم که از زبان تو نیز بشنوم راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکمدیو در میان آورد  
و خاطر نشان کرد و از آن پس سکمدیو باراجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرار داد محققین و  
سخنان اهل تحقیق اختلاف نباشد من نوعی که حقیقت عالم را از پدر خود بپایس شنیده بودم و از زبان  
حقایق بیان او فرا گرفته بدلی حاجی داده بودم از زبان و قایق نشان تو همان شنیدم و خلاف در  
میان نیافتم حاصل آنست که پیدایشی عالم وجود جهانیان از روی خواهش و اندیشه ذات برهم به  
مقتضای اراده هستی مطلق است که چون خواهش برهم در میان می آید عالم پیدایمی کرد و چون هستی  
مطلق دانست و دریافت خدو از عالم موجودات باز میکرد جهان نابو و میگرد و عالمیان پسند  
نیستی و عدم پوشیده میشوند و بجز از ذات حق هیچ چیز و هیچکس وجود نینماید و همچنان وجود حق هر  
کس وابسته بخودش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد در میانست  
بر بار بدنی می آید و میرود و میراید و میمیرد و چون خواهش جهانی و تعلق و اندیشه نابود شود و دیگر  
عالم نیاید و زنده و از زادن و مردن این دنیا در هیچ تعلق ننماید که ریمان خواهش بریده شد سکمدیو  
گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطر نشان من شد تا با من بگو که اگر حقیقت عالم دقیقه مانده باشد آنرا  
نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین است که تو میدانستی حالا شنیدی که آن ذات  
پاکندی نام و نشان و بی نسبت و ممره و ممره از آن خواهش و اندیشه خود این عالم پیدایمی آرد و یک  
ذات کامل چندین ذات باشد ظهور نینماید و چون نسبت خواهش و اندیشه او از این عالم بر طرف  
میکرد و هیچ چیز خود یعنی مانند که همان ذات پاک ای سکمدیو تو دل خدو که از خطای جسمانی پاک  
کرده بخود خواهش و بی مراد گردیده و نیستی خود نموده که آنچه بنظر من می آید چیزی نیست و بود و وجود ندارد  
و آنچه کردنی باشد آن را کرده و آنچه دانستی بود و دانسته و یعنی خود نموده و بدانکه تر امر تبه چون  
ملکت حاصل شد یعنی پنجیکه کسی بعد از پرواز روح او از قالب از خاصیت آبارتن یعنی غذای بدل  
تا تجلل خلاص میگردد و تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مرادها  
باز مانده و از او مطلق گردیده که چنین کسی را پارسسی بن و آواز و تری کویند خوش باور زندگی تو و آفرین  
بر اوقات عمر تو ای سکمدیو ترانیرای را چنند بعینه آن دریافت کیان در ول پیداشده چنانکه

سکندریو اجماع خواهم که نشسته و از آرزوهای نفسانی بازمانده و حواس حشمت خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته  
 بود و باید که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندی و نفس خود را از خطبای نفسانی و مهرهای  
 جسمانی باز بمانی و تعلق و آرزوی نفس بجز پایی و نیویست که ریمان کردن جاندار است و بواسطه فتنه  
 این ریمان بر بار باین جهان میآیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون ریمان خواهش جسمانی را کسی از  
 جان خود دور کند و دیگر بر کر باین جهان نیاید و مضمون کتب جز این نیست باید که تو در آن کوشی که تر هیچگونه  
 خواهش و آرزو ننماید و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش مدعای خود باز میمانی منقصد تو حاصل  
 کرد و و برادر خود رسی و چون بکت هم اورا توان گفت که از خطبای جسمانی و آرزوهای نفسانی بازمانده  
 بعد از آن بود امیر کشمیران و حاضران مجمع کرده گفت که ای رکشیران و ای طالبان راه حق بدین  
 که از صفای طینت و لطافت سرشت خود حالی که را چنند را رویداده همین حال جمیع سعادت  
 مندان را که بکت نصیب ایشان میگردد و روی میدهد و در شوق و وصول مبداء و در باب یافتن  
 شناخت پروردگار همین بخان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود و این یقین و این  
 عقیده که را چنند دارد و کی بنیان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت هستی مطلق و دریا  
 کمال ذات برهم آرام و استکین حاصل میگردد و ازین عقیده و این یقین فراموشی آید و من آنچه بخان  
 حقیقت روی داده بود و در باب فایده آخر کار را را چنند بگفتم و خواطر نشان کردم اکنون بوقت  
 بشت است و او این نوع رکشیری کامل است که بروی چیزی از گذشته و آینده و حال بنیان نیست  
 و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوک بشت است فی الجمله برعم مریدان نمانک گرداناک  
 در شاه از نشأت سابق را بجز جکت بوده و با سلصنت صورتی که معنوی راست کرده بود و در  
 سخی میخواند نامه بخار از سکمان معتبر شنیده که چون بابا نمانک درست جکت جلوه فرمود و ابوبهی  
 از سکمان گرد آمدند و در رسوئی یعنی مطبخ کاو را فرستاد چون نچته بسکت یعنی بچلیس آوردند  
 بعضی خورده و برخی رمیدند که و عا فرمود تا کاو برخاست و جمعی که رمیده بودند از کمر بستن آن  
 حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان رود بجزریم کرد و یعنی نمانک گفت حالمانی شود  
 و عده ما و شما در تیریا جکت است پس در دوره تیریا کرد و ظهور فرمود مریدان جمع شدند اسپه  
 گشته چنانکه بگفتم بچلیس آوردند بعضی خوردند و در و بی تفرکردند پس دعا کرد تا اسپ زدگشت

برهمنه کان الیاس سابق کردند باز فرمود که و عده ما و شما در و او پر جک است و در دوره دو ابر فیصل در  
رسوئی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتیم واقع شد قرار بجکایت یافت و گویند در بجکایت آدمی در  
رسوئی آوردند هر که خور در برهمنه و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و بهم سکیمیکه ناکت را بنده متعرب  
حق بخواند شنیده شد که ناکت درست بجک قطع علایق بدنی کرد و روح او بدور ابرهمن رسید که یکی  
بسوی بهشت میرفت و دیگری بدو رخ ناکت راه دو رخ چستیا فرمود خود را بدو رخ رسانیده  
دو رخیان را از دو رخ بر آورد و حضرت رب الغرت با او خطاب کرد که این عاصیان بهشت  
نخواند رسید پس ترا باید بدینا رفت و این کرده را باید لاجرم ناکت بدینا آمد و الحال آن  
دو رخیان آن کردند که مریدان اویند و گردین عالم می آید و می رود تا آنفرقه بجکی نجات یابند  
و چنانچه مریدی از سکمان کسی دیده نشد که با ناکت را خدا بشود فی الجمله مریدان ناکت بت  
گویش کنند و ایشان را عقیده است که گویای همه ناکت اند چنانکه گفته شد و منتربای خود را  
نخواند و بت خانهای ایشان را عظیم نمکنند و او تاران را مقداری نهند و ایشان را زبان  
سفسکرت که بقول بود زبان فرشتگانست سری نباشد فی الجمله در هر محلی سکمان افزون میشوند  
تا در عهد کراجن مل بسیار شدند و اکثر شهر در آبادیوم نماد که چندی از سکمان در آنجا نباشند و در  
ایشان قیدی نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کتری را تا مع جت که فرودین فرقه مش اند  
ساخته اند چنانکه همین مسندان کروا کتری جت اند برهن و کتری میلی و شنگلک یعنی شاگرد و مرید  
کرو توسط مسند و منظور شاگردی و مریدی کرویست باید دانست در عهد سلاطین افغان امرارا  
مسند عالی بنویشتند آخر از اکثر استعمال بنهند ستانیا ن مسند کردند و سکمان چون کرو بار اچا  
پادشاه یعنی پادشاه حقیقی میدانند کما شته ایشان را مسند میگویند و رانداس نیز مینامند و در  
محالیش اینچنین محل بهیت یعنی باج از سکمان می گرفتند و بدایچه خود را نور میگردانیدند پسند  
بود ارجن مل در عهد خود بر سکمان هر شدی شخصی را بکاشت تا از ایشان باج و سیاه بستند مردم  
بتوسط آن مسند سک که روشن کردند و مسندان بزرگ که جمعی کثر توسط ایشان سک که رو بودند  
از جانب خود نمایان بعین نمودند تا هر جای و محلی توسط کما شته مسند میلی آن مسند شده سک که  
کردند و چنان مقرر نموده اند که او داسی یعنی تارک دیی ستوده کش بود و بارین سکمان کرو بعضی از

کنند و بر جی نمود اگر می و کرد و بی نوکری و هر کدام سالی بقدر وسع ز فرما هم آورده خود بر آیین میزنند  
 رسانند و مسند آزادست کنند و یکو آنچه در سال برای مسند دارند به بهیت رسانند و میر کار کرد و آنرا  
 خود مضرف شود اگر مسند را در جمعیست بر آن بود و الا اگر خود هم بجاری و پیشه میر و اخته باشد اصلا  
 تن به ندور نیاید همه را افزا آورده بگردد و در ماه بسیار که که نیز اعظم در نور باشد مسند آن بر  
 درگاه کرد و در آیند و از نیلیان ایشان هر کس خواهد و قار در بر رفتن باشد با مسند نیز و کرد و شود و در  
 هنگام رخصت هر کدامی از مسندان را که دوستاری عنایت کند چون شمه از عقیقه بیکسان رفته خامه  
 تحقیق گشت چندی از شرکان این طایفه که دیده شده کاشته می آید محل ششم سری کرد و هر کوبند  
 کرد و ارجن مل است چون حضرت جنت مکانی نواز الدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل انبارا که دعای  
 خیر در باره شاه زاده خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خرچ نموده بود کرده بود و  
 بعد از گرفتاری خسرو و موآخذ و مصا دره فرمود و مبلغی شترک از وی خواستند که و از دادن  
 عاجز آمد و او را بسته در ریاستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و از آن محصلان  
 جاندا این قصه در هزار پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تنها میری را برای آمرزش  
 و دعای خیر بر خسرو از بنده اخراج نمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش بر تنه که او را مرید افش کرد  
 صربان کوبید بخلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجریست کرد و میر جی جانشین دوست و  
 ایشان خود را بهکت یعنی بر تنه از اکرند و مریدان کرد و هر کوبند سپهران ارجن مل ایشان اینها  
 و این نام پیش ایشان کوهیده است و بعد از ارجن مل هر کوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پی  
 نشست و پیوسته از کتاب ظفر العتاب جهاکیری جدا نمود و او را و شوخا و به پیش آمدیکی  
 از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت و برخلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگذاشت  
 و سکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنا بر طلب باقیات مطالبه که بر آیین جرمیه بر ارجن مل  
 فرموده بودند هر کوبند را بگو ایثار فرستاد و دوازده سال در آن مکان ماند و نمیکند اشتند که طعام  
 نمیکند خورد و در آن هنگام مسندان و سکمان میرفتند و دیوار قلعه را سجد میکردند آخر حضرت جنت  
 مکانی از راه شفقت کرد و او را با و پس از جامه گذاشتن و شفقار شدن حضرت جنت مکانی  
 و زبند کی حضرت امیر المومنین ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی شاه جهان پادشاه غازی

## در عمای حمله اہل ہند

بود چون بوطنش که نواحی پنجابست بازگشت پیش پای خان خواجہ سراد کہ در نواحی پنجاب فوجدار بود  
 خدمات شایسته کرد و یاد و پیرہا نمود برام داس پورہ کہ در آن مکان کروڑہا داس و ارجن مل عمارات  
 رفیع و تالاب نیکو ساختہ اند مراجعت نمود اورا با افواج کھاشگان حضرت شاہنشاہی و ہندکان  
 شاہ جہان کہ بفرمان حضرت ظل الکتی کہ بر سر اورفتند محاربہ واقع شد اسباب و اموال کرو تبارج  
 رفت و از ان مکان بکرتار پور شتافت در آنجا نیز محاربہ دست داد و در آن جنگ میر بد پورہ  
 و پانیدہ خان کہ سپہ فرج خان کسیدہ بقتل رسید و پیش از ان و پس از ان بسا لشکر گران سنگت بر سر او  
 تاختند باز وی تائب شد سالم برون رفت اگرچہ آنچه داشت گذاشت از سادہ نامی شنیدہ  
 شد کہ شخصی در آن جنگ تیغ بر کرونداخت کروڑہا پیشہ رزاکفت چنین نہیں زندون این  
 بدان ضربت کار غنیم ساخت یکی از مقرران کروڑ نامہ نگار پرسید کہ حکمت چیست کہ کروڑہا شایہ  
 زندون کفت بین رحم چنین نہیں کفتم بخواطر میرسد کہ تیغ انداختن کروہم از راہ آموز ایندن بود  
 چہ کرو آموز کار را کونید و نہ خشم چہ آن کوہیدہ است فی الجملہ پس از جنگ کرتار پور بہ بکو ارہ  
 رفت و از آنجا چون بودنش در جاہای نزدیک لاہور دشوار بود بکریٹ پور کہ داخل کوہستان  
 پنجابست شتافت و آن سرزمین تعلق براجہ تارا چند کہ راہ اطاعت و بندگی شاہ جہان بادشاہ  
 نمی سپرد داشت و مردم آن سرزمین بت میر ستند و بر بالای قلہ کوہ پیکر دیوی کہ موسوم است  
 بہ نینا دیوی ساختہ اند و راجکان و دیگران از اطراف بدان مقام رفتہ مرہم زیارت بجای می  
 آوردند چون کرو بد آنجا شد بہیر و نامی از سکھان ایشان بہ تجانہ رفتہ بینی دیوی را بشکست  
 راجہا خبر یافتند نیز ذکر و شکوہ کردند و نام او بردند کرو بہیر و راجہا ند بہیر و منکر شد خدا و مان اجہا  
 گفتند ما این را عیشنا سیم جو اید کہ ای راجکان شما از دیوی پرسید اگر او نام بر دہر اہلاک کنسید  
 ای احمق دیوی چگونه سخن گوید بہیر و خندان شدہ پاسخ داد کہ معلوم است احمق کیست چون منع سر  
 شکستن خود کند و آزار ندہد خود را نتواند نمود از و شما چہ نیکی توقع و ارید و محبوب دی اورہ نہیں  
 راجہا ساکت فرو ماندند و الحان شیر مردم از رعایای آن سرزمین میدان کرو اند و در آن  
 کوہستان تا سرحد قریہ ثبت و حنا نام مسلمانان نیست نامہ نگار از زبان کرو بر کوہند شنیدہ کہ در  
 کوہستان شمال راجہ ایست عظیم الشان فوجی الچی از من فرستاد و استفسار نمود کہ شنیدہ ایم و بلی نام



شهریست راجه آن چه نام دارد و پسر که ام راجه است من بشکشی نادم که او نام امیر المومنین صاحبقران  
ثانی را بینداند و مکر و مصلحت در طویل داشت و بیصد سوار و شصت توپچی همیشه در بندگی او بود  
در آن جمعی بود اگر می و خدمات و کارگذاری بسر میبردند و هر کس که از جای روگردان شدی پناه باد  
بروی که مردمی موجود و یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت بود و وجود از دستفرا نمود  
که و فرمود که جهان نمودیست بی بود و میشود نیست بی وجود حقیقت آن ایزد متعال است و این  
اجسام و فرشتگان محض خیال ما دستانی از باستان بر تو خوانیم پادشاهی بود به شکار بسته جوری که  
آن را بر کی قمره گویند و پارسسی بره شکار کویند رفت و آهویی در حلقه لشکر در آمده بود پادشاه  
گفت از جانب هر که این آهوی پرون رود ما او را بچنگت نیار و باز نکرد و قضا را از پیش پادشاه پرون  
رفت خنر و از پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجایی رسید که از ترکم اشجار راه رفتن بود پادشاه  
خوشدل شد که آهوی باز کرد و اما چون نزدیک بدان رسید روزنه بود خود را آهوی بر آن زده بگذشت  
پادشاه نیز اسب را جهاند فرس غنچه شده بگذشت و پادشاه در دو شانم بند شد و دست و پا بوی  
بسته گشت که کوئی عهده گرفته اند و دور روز در آن مقام بود و تا دوتن از زن و مرد که خاشاک کرد میکرد  
نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می پنی پادشاه و زدی را بدار کشیده مرد گفت این جای  
و زدی نیست تحقیق باید کرد چون پیش رفتند او را دیدند بشناختند و با هم دیگر گفتند اگر اینجاش بر اینم  
بکار ما آید زن گفت این پادشاه است چون از ماجدا شود ما را با او که رساند اگر با ما وصلت کند  
و دختر ما در زنی پذیرد او را را با هم پادشاه گفتند شاه پذیرفت پس او را از اینجا بر گرفت و بجای  
برده و خنر بدو دادند بدی در اینجا بماند پس او را بلشکر رسانیدند چون خواست بدرون خانه  
رو و در بان حرم بر او زد پادشاه پلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت است فرمان پذیران  
در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب غفلت آنکجه شد و دانست که ظاهر جهان نمودیست  
بی بود آنچه در بیداری محان پیرد نیز خوابست و دریافت که اختلاف صورتی و جدائی پیکر جیست  
و در حقیقت موجود ذاتی است و احد متصف بصفات بسیار دیوانام مردیست از برهمنان  
خود را کانی میکیرد پیش کرد رفت و روزی بر پلنک یعنی چارپایه کرد و تا که مشهور به بابا جو پسر که  
نشت مردم گفتند بنشین و به آن رسید جو ابدادند که اینجا می گرد است و را گفت مکر میکیرد و از

## در عقده مختلفه

از غنا ضمیمه ایمن نفس منطقه مجوزند از مایه آنچه او می نوشد مایه ای خوردن آن این سخن مکرر و هر کوبند رسیدن او را  
 بخواند و گفت ای دیو عالم همه یکت وجود است جو ابداد آری که و اشارت بجزئی کرد این گیت  
 می شناسی دیو جو ابداد تو حق مطلق این هم تویی که و خذید و برنجید دیو خواهر خود را خواست  
 مردم گفتند حرام است جو ابداد اگر حرام بودی آلت مردی در موضع زنی او فروزنی چه خدا  
 سخا است تا بهو ابرایم نیروی پریدن نداد و نکلان کرد و هر کوبند را با الوهیت می رسیدند و اعتقاد  
 ایشان آن بود که خداست و درین دورش بارشکار شده پره کیوان بر ذانی او صاف کرو شوده  
 بدیدن کرد آمد کرد و او را بشناخته کجا یعنی بر تعظیم او پرداخت لاجرم پره کیوان برودن رفت هنوز از  
 رفتن پره کیوان بخت با تمام رسیده بود که روز یکشنبه سیم محرم الحرام سنه هزار و پنجاه و پنج هجری  
 که و سفر آخرت اختیار کرد چون جبهه او را بالای بهیم گذاشته آتش زدند و زبانه آتش بلند شد  
 راجه را نام را چوئی که لازم او بود خود را آتش افکند و چند قدم بر آتش برداشت تا خود را بپا  
 کرد و سایند روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از و پسر جتی که حرکت  
 داد او را و میکرو در آتش جست و بعد از آن جمعی کثیر آینه ک جستن کردند و برای مانع شده و دو تاجان  
 فاقسال گوید رباخی از صد سخن پریم کجرف مر اید است عالم نشود ویران تا سیکده آبا و است  
 تا جان که تواند داد تا دل که تواند برد جان دادن و دل برودن این هر دو خدا و است که و هر  
 کوبند در مکاتب نامه نگار را بخطاب نامک که مرشد این فرقه است یا میفرمود در هزار و پنجاه  
 سنه هجری در کیرت پور دید که و برای بنیره کروی مذکور است پدرش که و تا مشهور با با جیون  
 که و هر کوبند در مبادی حال نام خلافت خواست بعضی اختیار او گذارد که که و ناگوار که از  
 سکلمان است و خرد خود را برای با با جیو بر و با با خواست او را بمشکوی خواص فرستد که مادر هر را  
 از بی التفاتی که با با جیو با و میکرو با آن زن دیگر مرد میخواست رفته زد و هر کوبند که که و هر کوبند نشیند  
 با با جیو گفت ناگوار ابرو خزانده من است و خست او به پسر من رسد ناگوار ابرو خزانده و خرد و باز کرد این  
 حدیث نذا و با با جیو بنا بر عجز ملتس خواش او رد کرد و هر کوبند گفت این عقد زنا شوی و کما میانی منعقد  
 میسر مباد و در همان چند روز با با جیو با جابای و اما دی از سبیل تجرد نموده و خست که و ناگوار و او نیز  
 بخانه بازگشت پس بنای بزرگوار کرد و هر دای را که از بزرگترین فرزندان با با جیو بود بنظر عاطفت خواست

و مخاطب به بابا جو میبخت و در هنگام پرودا خلق تن و انداختن کالبد او را بر جای خود نصب فرمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد احفاد و سایر اهل خانه را با طاعت او امر فرمود و بهر ای و در کیرت پور یکسال میبرد چون بسال هزار و پنجاه و پنج سحابی شان بن شاه جهان پادشاه کشیده ممالک تاراجند در مسخر ساخت و راجه راجپوت آورد و درو بر برای میباید که از ممالک اجمه کرم پرکان است نزدیک بهر سده سکمان بهر ای اتحل هفتم نامند پانامه نگار بسیار شناسند و نامند را مداسان جنبه کرد این و الا سلسله جمعی را رقم نامه دریافت میکار و بعضی از خضایل انفرقه را میکار و دو ایشان را بنشینان خود را را مدیس نیر کوبیند جنت مکانی جای گیر پادشاه و شاه جهان پادشاه کرد و را را مدیس میگویند یعنی خدای پست را مدیس جنبه یکی از داعیان کرویست مرویست متحول و سخن ناکس کلمه نمیشود و بدینیک و بدینیک در روزی پای او جراحی داشت هر کوبند گفت تو پا افزایم و پیش بجزو شنیدن این سخن پا افزا بر ایخته تا سه ماه پای برهنه کرد و دید چون کرد و واقف شد گفت بپوش من برای نیک شدن جراحت گفته بودم چند روز در پا را در فوئی کرد و گفت سکمان اگویند تا همیه برای سطح پا و رند تا ایشان را با باشد جنبه روز دوم ناپدید شد با آنکه روزهای دیگر نصف آنها را خواب بر میخواب است و مردم کمان جنبه و ناخ با و داشتند پنداشتند که برون رفته است کرو و مردم رو بر پیش آورند و بدیدند شوره همیه بر دوش می آید که گفت من ترا فرمودم جواب داد بسکمان گفتی من سکم و بالا تر ازین پایه نمیدانم فوئی کرد و بدرون باغی رفت جنبه را گفت بدر بایست قصاراکر و از در دیگر برون رفته بنجانه شد جنبه سیه روز آنجا بپا بود تا هر کوبند شنیده او را خواند کرو هر کوبند بدینا نام مریدی دارد او شخصی با و دردن غلام که جای کشته بود فرستاد و آموز همه را صرف کرد با بدینا گفت تو صرف از باب احتیاج میگردی من نیز در اینجا چنان کردم و تو از اجوره نقل آن نمودن باز رستی و بدینا را اول در زد بود و الحال نیز مریدانش بدزدی اشتغال دارند و در فرمان بری گرد و بغایت میگویند و عقیده اش آنست که هر چه برای کرد و فرزند ستوده است و در آن ثواب سکمان گویند هر کوبند گفته روز جزا میدان مرا از اعمال نپرسند ساده یکی از مریدان کرویست بهر نموده کرو با و دردن اسپهسالج و جهمه عراق شد سپهری داشت رسیده بیمار شد گفتند هنوز در شهر بلخی دیکت منزل از خانه دور سپهر را بسین جواب داد که اگر خدا بدرد همیه در خانه بسیار است او را بسوزانند من بکار کرو روی آوردم بکرودم انجام سپهر گذشت و او بر نکشت آخرت

## در عقاید مختلفه اهل هند

راس اسپ عراقی آورد و جنبل بیک شکری آنها را کجا بداشت برو آن مبارک نیامد و در همان سال سپهرش که باعث آن بود مرد و خود سبک و بی عزت گردید ساوه مردیت بشادی از شادیها خوش و با لم مغنوم میشود و فوئتی نامه نگار از کابل تا پنجاب با او رسیدن بود بند پوسین من گسست ساوه در زمان زمان بر او رده بجای بند پیوند داد و گفتیم چرا چنین کردی جواب داد که زنا بستن عقد خدمت است هرگاه در پرستاری اجاب کوتاهی کنم نه زنا بند باشم نسبت این رشته بی پیوندی هر چند که یکبار است در صومع بتیج است در شبکه زنا راست از کرو کوبند سکی پرسید که در دوره که چون کرو را در یام پانچا او که هر سکه یک نام گرفته بخانه شما آید او را کرو شمارید و در سکمان مقرر است هر از روی که داشته باشند در آجینی که سکمان کرد ایند آنچه توانست پیش منس یا سکی گذارند و در خواهند تا ایشان دست بر بندند بسوی کرو و عاکنند تا کام او را و می پذیرد و کرو هم بدین گونه از سنک یعنی آجینی سکمان کام خود خواهد و این طریق سپاسیان یعنی زیو انیان هم هست چه آن طایفه را عقیده است که چون جمعی کثیر در شدن کاری تو بکنند البته شود چه لغوس اثری تمام است و در سکمان یا ضات و عبادات شرعی بند و ان هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل کیمای هند و سپهر را و دید که آهنگت مسلمان شدن و ادو گفت چرا مسلمان میشوی اگر میل همه چیز خوردن و داری سکه گرد باش و هر چه خواهی بخور و عقیده سکمان است که میدان کرو همه به بهشت روند و هر کس نام کرو گیرد و در خانه سکی در آید او را مانع نشوند گویند و در بخانه سکی نام کرو گرفته در آمد سکه بر اسم خدمت پرداخت با داد سکه برون شد تا برای او نیکوتر چیزی پزد و وزن سکه را با بسیار زیور یافت و در ساخت او را گشته زیور بار بار گرفته کام برون گذار و در راه بصاحب خانه رسید سکه او را بزور باز کرد ایند چون بخانه آمد نزد ترا گشته یافت و زو چنان پنداشت که سکه یافته است حقیقت را بگفت سکه پانچا و خوب کردی و در حجره را بست با همسا یکان گفت زخم چهار است طعام بخت و بخور و دزد او گفت بدر و زیور باز و نکر گفت بدو بخشید و زو را سوزانید همچنین گویند قلندری در خانه سکی بود روزی قلندر با زن سکه گفت که براه کرو مرا بکام رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکه و یکبار نیا سکه در ویش چون بدرون نمی آید زن سوال او را باز نمود سکه گفت چرا در سوال او کردی زن بدرون رفت قلندر را با لباس آورده با او در میخت چون بمباه میسا که نزد کرو رفتند و آن کرو پیشتر در

گویند بوده و در پنجم در قلندر گویند که این را از دم قلندر مجذوم شد و همچنین گویند که رومی از کربا طوطی سخن کور دیده و تحسین کرد و سکنی از ایشانند نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاهی رفته طوطی از خود سپاهی گفت اگر خود می طوطی را بتو بدهم سکه پذیرفت باز او خندان گفت اگر ز من دهم می طوطی را بتو باشد سکه قبول کرد و سپاهی را بجای نه برده زن و دختر بدو و در سپردن سپاهی بجای نه آمد و باز از خود این را در بگفت زن او را نکویش کرد تا طوطی را بدو داده زن و دخترش بدو سپرد و سکه شادان نزد کور رفت غایتش این چیز پایش از کور و بر گویند واقع شده و از مشایخ سکه بان این گروه بودند که به ستمده آمدند

**تعلیم سوم از کتاب دبستان در عقیده قراتبیه**

مشکل بر یک نظر ایشان خدای رب کجی گویند و مجرد و بسیط و آنا شناسند و ظهور او در ستمه چیز قرار دهند چنانکه بنده و ان گویند اگر کسی حق را بداند بی کام و زبان با او حرف زند این پایه نبوتست و گویند روح قدیم است و از روح را فرو ستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی در آید ورنه در عالم خاک در ماند و از یکی از کمالان ایشان مانده کار شنیده که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند بعالم علوی رود و از آسمانها در گذرد و بالا در یابست و در آن بحر کوهی حق تعالی بر آن نشسته اگر آن روح نیکو کار است از تعالی خود را بصورتی نیکو بر او ظاهر کند چنانچه از مشاهد آن لذتی شگرف یابد که بزبان برون نتوان داد و ابد آلا باد و در آن مشاهده محفوظ و بهره مند باشد و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که از آن رشت و هیچ تر چری نباشد بد و نماید چنانکه از هیبت آن خود را از فلکها بریزد اندازد و گرفتار خاک گردد و در میان ایشان مرویست چون پسته نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی جست و نقش قدم او بر آن سنگ ماند و اکنون استخوان از زیارت می کنند گویند آن کامل چون بعرطی رسید مردم را کرد و آورد و یکی را بر کریند و بحضور ایشان گما به او اشیاء خود را بدو سپارد و گوید من بجای تو خواهم آمد پس از بدن کسل و جسد او را با من خویش بدم من رسانند پس از زن و صبی پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان کشاید و شاهدان را طلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را از ستمده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف زند تا بهنگام نطق و چون به بلوغ رسد راه درویشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل ناقصان می آید و بخانه دارند که آنا چهرن گویند و آنجا بار اعطیم کنند و این است که هر کس دو پسر دارد

## در عقیده فرا بلیان

در راه خدا و پیش کند چنانچه پادشاه نیز اگر دو پسر دارد یکی را درویش سازد و عقیده ایشان است  
 که عمارت و توانست آخرت و دینی پسر درویش عمارت آخت و پسر یکی از اهل تعلی است روزی  
 و بنویسم رساند و چون جسد پدر و مادر بون شود از پیری اثر و فروماند پسر دینی دار خدمت کند  
 و هنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش باوری به بیند چون ازین نوجوانان در  
 دیش بسیار کرد و آینه پسر پادشاه با پسر سالاری دیگر را سرور این گروه کرد و بار میمانک که  
 مسجد عظیم ایشان است روان کنند چون از زیارت برگردند لایم شوند یعنی حاجی و لامه ترک جوان  
 وزن گیرند و بکاری از کارهای دینی پردازند و زولیده میباشند و در کاسه سر آدمی چرخوزند و بند  
 دست آدمی را از ریمان گذرانند به جای سجده دارند و بجای شاخ فیض سخنان ساعد مردم نگار دارند  
 و گویند ما مرده ایم و مرده را با سباب زندگان کاری نباشد بخت خود رفته ایم و کج فراری گردیدیم  
 تا بار دوش کس نشود سخنان ما و این طایفه در سحر و شعبده و اخفون و غیر سخات و طب و جراحی  
 بی نظیر اند و پادشاه ایشان اگر مادرش پادشاه زاده نباشد از ارغون گویند و سر او را بسا و شمشیر  
 ندانند و اهل تعلی آن قوم از قتل و اکل حیوان و از طعام بکانه دین محترمانه باشند و در خورش با همه کس مشارکت دارند  
 چون نامه نگار با علمای ایشان میبایج ترجمانی صحبت داشت هرگاه بد قاتی مطلب میرسد ترجمان از  
 ترجمه فرو میانج نیز بانان محبت زبانی دیگر است **تعلیم چهارم از کتاب دبستان**  
**در نختی از عقاید یهودی و مشتمل بر دو نظر** نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرید شنیده  
 نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که سر حقیقه توریه است نظر اول نامه نگار را با یهودان و دانشمندان  
 و اینار ایشان اتفاق صحبت نفیقا و آنچه در کتب اخبار بود از عقاید ایشان بدان تلفت بینگشت  
 زیرا که ختم کاست و مار است بر دهنش بند و اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بچیدر کباب در سید محمد  
 سعید سرید شناسند و او در اصل از تراد و انشوران یهود است از کرو و هیکه ایشان از اربانیون گویند  
 بعد از اطلاع بر عقاید ربانیون و قراءت توریه مسلمان شد و حکمیت در خدمت خود نمودن  
 ایران چون لا صدر او میرزا ابوالقاسم فخر نسکی و جمعی دیگر خواند اسخام بر این تجارت از راه  
 دریای عازم سفر نمودند چون شهرت رسید عاشق ابی چند هندی و پسر می شد و دست از همه چیز  
 باز داشته چون سنا بیان بر بنه مادر زاده شده بر در محشوق نشست پدر مطلوبش بعد از اطلاع با

عشق سرمد سرمد را بخانه خود راه داد و پسر نیز تعلقی با او بهم رسانید که اصلا از وی نمیتواند جدا شد و توره  
 و زبور و صحایف و یکم همه را از سرمد اخذ و این بیت از آن بند و پسر است هم میطع فرقا نم  
 کشیش و بهایم ربی بود اتم کا فرم مسلمانم ربی دانار کویند ربانیاں جمع آنست در بنی اسراییل  
 پوشانیدن عورتین ضروری بوده و از سرمد استغیذه شد که اشعیا بهیمه نیز در آخر عمر برهنه میبود  
 و سرمد اخذ و ناسخار نیکوست این چند بیت از دوست رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند  
 خوانند سرافرازش پیشش کردند میخواست خدا پرستی و بهیاری مستش کردند و بت پرستش کردند  
 در مدح رسول عربی رباعی ای از رخ تو شکفته خاطر کل سرخ باطن همه خون دل و ظاهر کل سرخ زان  
 ویر برآمدی زیوسف که باج اول کل نزد آمد آخر کل سرخ رباعی آن ذات برون ز کنبه ازرق  
 نیست ذاتیت معتقد که بجز مطلق نیست حق باطل نیز نیست باطل حق نیست آن ذات بجز حق  
 بهر شق نیست رباعی ایزد بر از وی قدر با خورشید چون جنس گویی رخت میخیزد این بسکه  
 کران بود و جنبید ز جای و آن بسکه سبک بود بر افلاک رسید فرد سرمد که عندلیب است پر  
 دای ز ندارد بارش کل است و کل الیکشت زر ضرور است فرد در کعبه و تجانه سنگ او شد و  
 چوب او شد یکجا حجر الاسود یکجاست بهند و شد در مدح شیخ محمد خان مشوای دارای نامدار سلطان  
 عبدالقدطب شاه گفته قطعه ای که مدار عرش را دایره عظیمه کرده بخدمت تو صد بهیچ سپهر نوکری  
 نصف نهار و اکن شام من غریب را که کجباب قطب چون نصف نهار و خوری شیخ به صحبت  
 سرمد رخت بنمود روزیکه نامه نگار از حصار بود باجران نامی که ستایش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ  
 آنچه اندوخته باشد متوجه سفر آخرت شد و میر محمد مجید میر حمله بر تبه و الارقی خواهد نمود و در همین سال  
 شیخ بهرام حج از حیدرآباد درویشد و در هزار و پنجاه و نه در بندر حجاز و انش از غنیمت بحیاط اطلاق  
 پیوست حافظ گوید بیت روضه خلد برین خلوت درویشانست مایه محشمتی خدمت درویشانست  
 ایدل انجا بادب باش که سلطان و ملک همه در بندگی حضرت درویشانست از سرمد شنیده شد  
 که ایزد متعال نزد یهود و مجست و جسمانی بر پیکر انسان و جسم مثالی دارد و کاهه پراننده میشود چون شعاع  
 متفرق و گفت و توره و زبور مذکور است که روح جسم لطیفی است بر پیکر انسان که مظهر او این جسم  
 محسوس است و ثواب عقاب آخرت نیز درین دار است مثلا عمر صد و عبیت سال نیست پس مرد تمام حیات

او یگوز است چون میرد شب شود و جسد او پاره بصورت جفا و پاره نبات و پاره حیوان امثال  
 آن رود و چون صد و سیست سال بگذرد و شب بانجام آید صبح بدید اگر ذره از خاک بمشرق باشد  
 و ذره به مغرب همه یکجا گرد آید و غمزه شود باز شصت سال نید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب  
 عقاب و رین و راست گویند هر چه هست در باطن یکبار انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل  
 بنوت عیسی نیستند گویند او کاذب بود آنچه عیسویان از تورات و دلیل آن مذبر بنوت عیسی قبول ندارند  
 بر آنکه که اشعیا آن چیز را در باره خود گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی است و ولایت  
 افضل از بنوت دانند گویند در تورات دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده اند که ظالم بود و بنی  
 اسرائیل را می آرد و بنابرین موسی علیه السلام مبعوث شد و او را رستم مانع آمد چون پذیرفت  
 بلاک کشت و نیز در تورات نیامده که برون در رسالت با موسی شریک بود بلکه خلافت او داشت  
 قایلند بدان که داود و او را بار الکشتن فرستاد از آنکه زن او را خواستی پس جفتش را گرفت و از او  
 سلیمان علیه السلام بر او گویند عیسی بنی نبود آنچه نصاری گویند داود گفته کافند و ستمای را و  
 پایهای را استخوانهای را بشمرند و این همه در بنکام کشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن داود و  
 حتی خود گفته و چنین همه چیز را که نصاری در شان عیسی فرو می آرند بنوعی دیگر سخن صریح گویند در تورات  
 آمده که چون بنی اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد آید سر مدعی گفت اگر چه پیغمبر در تورات است بنوعی  
 که بمعنی دیگر ظاهر تر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگوید که بدین او مرید و در  
 میایند و درین میالعه از حد برده و کفایت بدین یهود و غیر ایشان نتواند در آمدن و ختنه شریعت انبیاء  
 ایشان برایشانست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده میباشد که باشد مروج شریعتی که  
 در تورات است ابهی چند پاره از تورات به فارسی ترجمه کرده نامه نگاران را با سر مد مقابل کرده سر اسیر  
 آیتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرده و آن اینست **لظروم و در صحیفه**  
**حضرت آدم** بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا مرا آسمان را و زمین را  
 و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدایموزید بر روی آب و گفت خدایم  
 روشنائی و شد روشنائی و دید خدا مرا روشنائی را که خوبست فرق نهاد میان آن و تاریکی نام نهاد  
 خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز فرمود خدا باشد را فیض میان آب



و باشد فرق کند میان آب با آب و کرد خدا امر آن را یعنی را فرق نهاد میان آن آب که زیر اقیه  
و میان آن آب که بالای اقیه بود و شد چنین و نام نهاد و خدا را اقیه را آسمان بود شام و صبح روز  
دوم و گفت خدا جمع شوند آنها از زیر آسمان یکجا و نموده نمود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین  
و صبح گاه آب نام نهاد و دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز شود زمین به سبزه و گیاه تخم آرد  
تخم درخت میوه کند و میوه بنوع خود که تخمش درو باشد بر آن زمین و شد چنین و بر آورد زمین سبزی  
گیاه تخم آرد تخم از بنوع خود و درخت کند میوه که تخمش دروست بنوع خود و دید خدا که خوبست بود  
شام و بود صبح روز سوم گفت خدا که باشند روشنائیها به را اقیه آسمان برای فرق نهادن میان روز و  
میان شب و باشند برای نشانها و برای عید و برای روزها و برای سالها و باشند برای روشنائی  
را اقیه آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا در روشنائی کلان را آن روشنائی  
که کلان بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای سلطنت شب و مرستار او دایه ایشان  
خدا را اقیه آسمان برای روشنائی بر زمین و برای سلطت بودن بر روز و شب و برای فرق میان روشنائی  
و تاریکی و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا را این کنند آتایش کردن  
جان زنده را و مرغ پر در زمین بر روی اقیه آسمان و آفرید خدا مرغهای کلان را و مرغان بزرگ  
چند که زایش کردند آنها بنوع خود و تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوبست و  
و عاگرد ایشان را خدا که بار و ریشوند و بسیار شوند و پر کنند آنها را بدریاها و مرغان بسیار شوند زمین  
و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا را آورد زمین نفس زنده را بنوع خود بهایم و دایه الارض حیوانات  
زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مرغان را زمین بنوع خود و مرهایم بنوع خود و تمام دایه الارض  
بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا بکنم آدم بصورت خود و بهمانند خود و مسلط و غالب شود  
بمهای دریا و مرغان آسمان و بهایم و تمام زمین و بهر جانور جنبیده بر زمین و آفرید خدا آدم را به  
صورت خود بصورت خدا آفرید او را ز و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد خدا ایشان را و گفت  
با ایشان خدا بار و ریشوند و بسیار شوند و پر کنند مرزین را و به تخمیش در آید غالب شوند  
بمهای دریا و مرغان آسمان و تمام جانوران جنبیده بر زمین و گفت خدا اینک و آدم  
بشمار تمام گیاه تخم آرد تخم که بر روی تمام زمین است و مر تمام درخت که در میوه درخت

## ترجمه صحیفه آدم از تورات

ختم آدم زنده بجا شد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان آسمان و برای جنبندگان زمین که در اوست جان زنده هر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین و دید خدا بر آنچه که کرد اینک خوبست بغایت و بود شام و صبح روز ششم و تمام شدند آسمان و زمین و آنچه که در ایشان است و تمام کرد خدا بر روز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بر روز هفتمی از همه کارش که کرد و خیز کرد این خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در او آرام گرفت از همه کارش که آفرید خدا برای کردن این است ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدن شان در روز کردن خدا آسمان و زمین را و تمام سبزه صحرا و بعد ازین خدا بد بود زمین و تمام گیاهای صحرا و بعد ازین خدا بد شد شکفته که بسیار آید بود خدا بر زمین و آدم بود برای خدمت زمین و از برای آدم از زمین و میوه شایند مروی زمین را و آفرید خدا مر آدم را خاک زمین و ماند پیش نیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند خدا باغی در عدن اقلیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و شکوفانید خدا از زمین همه درخت پسندیده ویدار و خوب برای خوردن و درخت حیوة میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد نه بر جی آید از عدن برای نوشتن آن باغ را و از آنجا جدا میشود و میباشد بچاره سر و نام آن یکی میشود و کرد میکرد و مر تمام زمین جدا را که آنجا است بلور و سنگ لیش و نام آن نزد و همچون آن نه میومی جلیل اوست و دونه پیش طایفه آشور و نه بر چارمی اوست فرات گرفت خدا مر آدم را و گذاشت باغ عدن برای خدمت کردنش برای نگه بیا نیش و فرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن بخورد از درخت دانستن نیک و بد بخورد از که بر روز خوردن تو از مردن بهمیری و گفت خدا است بودن آدم تنها بکنم برای او مدد کار در برابر او و آفرید خدا از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند با و هر چه میخواند با و آدم جان زنده نامش است و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان و برای همه حیوان زمین و آدم نیافت مدد کار در برابر خود و انداخت خدا اینکی بر آدم و خوابید و گرفت استخوانهای پهلوی او بپشت گوشت بجای او و راست کرد خدا مر آن استخوان را که گرفته بود از آدم بز و آوردش پیش آدم و گفت آن آدم این پاره استخوان است از استخوانهای من و گوشت است از گوشت من برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از من برای همین میکند از مرد مرد پدرش و مر

ماورش را و میخسند زرش و عیاشند کین بودند هر دو شان برهنه آدم و زرش و شرمند نمیشدند و مار بود  
 عیار ترا حیوان صحر که کرد خدا و گفت بان زن آیا گفته است خدا محو زید یا هیچ درخت آن باغ و  
 گفت از زن بان مار از میوه درخت آن باغ میخیزیم و از میوه درخت که میان باغ است خدا گفته است  
 محو زید اندو دست مرسانید با و میباید امیرید و گفت آن مار بان زن مردن میباید که میباید خدا  
 که بر روز خورون شما از و کشته شود و چشمهای شما و عیاشید همچو خدا و انامی نیک و بد و دیدن آن  
 که خوبست آن درخت برای خوردن و خوش آئیده است و بنظر پسندید است آن درخت از برای  
 عقل پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز با شوهرش با خودش و خورد و کشته شده  
 چشم هر دو شان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند بر کهای نیچر که در برای خود لنگها و شینند  
 آواز خدا را که میگفت میان آن باغ دریا و آن روز پنهان شدند آدم و زرش از پیش خدا در میان  
 درختان آن باغ و خدا ندید آدم و گفت با و که کجائی تو گفت آواز تو شنیدم و در باغ و ترسیدم  
 که برهنه ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کردی که برهنه تو آیا از آن درخت که فرموده ام  
 را آید خوردن از آن خوردی گفت آدم این زنی که داده بمن داد مرا ازین درخت و خوردم  
 و گفت بان زن چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت خدا  
 بان مار چون چنین کردی لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحر ابله راه روی و  
 خاک بخوژی تمام ایام حیوة خود و دشمنی منم میان تو و میان آن زن میان آن زن او بگوید ترا سر  
 تو بکوبد و او را پاشند و بان زن گفت بسیار کردن بسیار کنم در ترا و در دستت ترا بدر زانی بسیار  
 و بشوهر خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و با دم گفت که شنیدی سخن خود و خوردی از آن  
 درخت که فرموده بودم ترا محو زید و لعنت است ازین زمین را بسبب تو باز از بخوژی تمام عمر حیات  
 خود و خار و خاشاک بشکند در راه تو و بخوژی مرگیا صحر ابرق پیشانی بخوژی نان بگرش  
 تو بان خاک که از آن گرفته شده که خاکی تو و بجا که بر کردی و خواند آدم نام زن خود را او که او  
 بود مادر جمیع زنده کرد خدا برای آدم و زرش پیرپنهانی پوست و پوشانید ایشان را و گفت  
 خدا اینک آدم شد یکی همچو ما برای دانستن نیک و بد و اکنون مبادا کشد مردنش را و بستان  
 بر از درخت حیوة و بخورد و زنده ماند همیشه فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زینعی که گرفته

## ترجمه صحیفه آدم در تورات

شده است از آنجا و اندام او منزل او شش پانصد تن با برقی شمشیر کرد و درنده بر  
 کجا بدشتن را و درخت حیوة و آدم دخول کرد و حوای زنش را و آبتن شد و زایید مر قایل و گفت  
 حاصل کردم او را از خدا و فرود برآیدن مر برادرش را مر حبیل و بو حبیل شبان کو سفند و قایل بود  
 نه مگار زمین و بعد از آتای او و قایل از میوه زمین شکستی برای خدا و با قایل آورد و برادر او قایل زاده و کوسند  
 انش و از قریه باش تو بگرده خدا و حبیل و پیشکش و بقایل و پیشکش او توجه کرد و به آمد بقایل بغایت افتاد  
 رنگ رومی او گفت خدا بقایل که چرا و لیکر شدی چرا افتاد رنگت و رومی تو بان اگر خوب کنی بر  
 داشت کنی و اگر نه خوب کنی بد روز و گناه خوابیده است و تو مشتاق است و تو غالب می شوی  
 بر او گفت قایل حبیل برادرش بهنگامیکه بودند در صحرا و برخواست قایل حبیل برادرش گشت  
 او را و گفت خدا القایل کجاست حبیل را و در تو گفت نه انستم که گنجان برادر من و گفت چکری  
 او از خون برادر تو بمن بینا که از زمین و اکنون یعنی تو از آن زمینی که کشا و مردنش برای گرفتن مرخو  
 برادر تو از دست تو چون خدمت کنی مر زمین را نظارید و او در مر قوتش را بتو آورده و سرگردان  
 باشی در زمین و گفت قایل کجا بزرگست گناه من از بر دشتن انیک مرارندی امروز از بالای من  
 و از پیش تو پنهان شوم با شتم آورده و سرگردان هر یابنده من بکشد مرا و گفت با و خدا لیکن هر که کشد  
 قایل از هفت پشت عقوبت کرده شود نهاد خدا برای قایل نشانه تا زنده او را بر که بیادش است  
 قایل از پیش خدا اینشت در زمین او را کی پیش عدن دخول کرد و قایل مر رنش و آبتن شد و زایید مر  
 جتوح را و بود آباء ان کن شهر خواند هم شهر را با هم سپهر خود جتوح زاییده شد برای جتوح غیر او غیر او  
 مر محبوبایل و محبوبایل زایید مر لاج را گرفت برای خود و وزن نام یکی عاذا و نام دوم سیلا و زایید عاذا  
 با دال او بود و پدر چینه نشینان صاحبان که نام برادرش بود ال پدر هر که زنده چنکت و چغانه سیلا  
 او زایید مر نودل قایل را استاد مسکران و آنسکران و خواهر نودل قایل نعمان گفت لاج بزنان خود  
 عاذا و سیلا بشوید سخن من لاج گوش کنی که فشار من که مر دیر اکشم بزخم خود و طغی را بجزاحت خود  
 که هفت پشت عقوبت شود و قایل لاج بنهاد و هفت پشت دخول کرد آدم باز مرزن خود را و زایید  
 سپهر خواند مر نامش را شیت که نهاد مر خدا سختی دیگر عوض با قایل که گشت او را قایل و برای شیت  
 سپهر زاییده شد خواند مر نامش انوش آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا این است صحیفه تولد

[illegible]

## در بیان عقاید ترسا

پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد ازین که سیاند پسران خدا بر دختران آدم و فرزندان برای  
خود ایشانند پهلوانان که در عالم اند مردم نامدار و دید خدا که کرد آدم را بر زمین نمکین شد و گفت  
خدا که بخو کنم مرادی را که آفریدم از بالای روی زمین از آدم تا بهیمه تا جنبه تا مرغ آسمان که  
پشیمان شدم که کردم ایشان را و فوج آبرو یافت بنظر خدا این است تمامی صحیفه آدم که در نور پیدا  
و بیش ازین فرصت بدست آوردن توریته نشده **تعلیم پنجم از کتابستان**  
**در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر** نظر اول در ذکر حضرت عیسی نظر دوم در عقاید ترسا  
نظر سوم در اعمال ترسا از ترسای چند فاضل دیده شد اند پادری فرسائیست و مردم پرنگال  
کوه که در بند و بند سورت اند او را کرامی میدارند و در هزار و پنجاه و هفت بحری و در بند سورت  
نامه نگار او دریافت **نظر اول در احوالات حضرت عیسی** کونیند ولادت  
حضرت مسیح در سال سه هزار و پانصد و نود و نه از خلقت عالم و دو هزار و هشتصد و پنجاه و هفت  
سال از طوفان نوح و دو هزار و پانصد و شال از بر آمدن موسی و بنی اسرائیل و شصت و پنجم هفته که دینا  
پنجم خبر داده بود بعد از بنای شهر و میته بمقتصد و پنجاه و دو سال در سال چهل و دو از سلطنت قیصر واقع شد  
چون عیسی آمد بزرگ کا بنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای زنده که تو نبی پسر خدای تبارک مبارک  
حضرت ایثوع با جواب داد و گفت منم چنانچه تو گفتی بر اینته بشما میگویم که خواهید دید آدمی زاده راست  
راست خدا نشسته که در برابر آسمان فرود می آید ایشان گفتند که کفر میگوئی چه بر عقیده یهود خدا  
در برابر آسمان فرود می آید از تولد عیسی اشعیاء پنجم خبر داده بود ترجمه سخن او این است که شاخ  
از بیج ایشان میسر بریزد و از آن شاخ کلی پیدا شود که در آن روح خدا قرار گیرد و بر آینه دو شیشه باریک  
و نازک پسرو ایشان نام پدر او دانست چون عیسی را گرفتند بر روی مبارک او آب و هن انداختند  
و زدند اشعیاء ازین خبر داده بود سپهر من خود بزنند کان و در حصاره بکنند کان نکرد ایندم را  
خود را از آنکه محش می گفتند و آب و هن می انداختند چون افلاک حاکم برای یهودان حضرت عیسی را  
ز و چنانکه سر پای حضرت او مجروح شده اشعیاء ازین خبر داد او بواسطه بدیهای ماخته است بواسطه  
گروه خود او را زدم چون فیلامس دید که یهودان در کشتن و صلب عیسی صلب اند گفت مراد ز خون  
این شرکت نیست و من دست شستم از خون این یهودان جواب دادند که خوشش بر ما و بر فرزندان ما ازین است

## در عتاید ترسا

که هر جا بود آن بستند خوار و زار و زیر دست انداز پا داشت گناه خود چون صلیب بر دوش عیسی مبارک  
 بگشتن گاه میبردند زنی روی پر خون حضرت عیسی را بدامن پاکت کرد و بر آینه آن سه صورت درست  
 یافت و بخانه برویکی آن صورتها در اسپایند در شهر شاپین که داخل مملکت پادشاه پر کمال است بفعل  
 موجود است و در هر سال دو بار او را می نمایند و دیگر در شهر میلانت در ملک ایتالیه و دیگر در شهر  
 روم **نظر دوم در عتاید عیسویه** با سم الالب والابن و روح القدس کویند عیسوی  
 باید حضرت عیسی فلیس یعنی ابن اندر در دل داشته بزبان نیز اقرار کنند و هرگز انکار آن نکنند اگر چه سر در  
 آن رود فلیس کبر فاء و سکون بای تحتانی معروف و ضم لام بسین مملکه زده عیسی را کویند نشان عیسوی  
 صلیب مقدس است کویند اجزای عتاید ایمان چاره است هفت مخصوص الوهیت و یوس یعنی  
 تعالی است و هفت دیگر بآدمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن خدا قادر مطلق است  
 دوم ایمان آوردن که پدر است سیوم ایمان آوردن که میسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک  
 پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن که  
 سلامتی دهنده است و یوس کبر ال مملکه و سکون بای غنای نجوم و او مضموم بسین مملکه زده حق  
 تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا از قدرت  
 روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزا و از مریم و شیر و بگارت اوزایل نشد  
 سیوم ایمان آوردن که برای مصلوب شد و مرد و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فر  
 اید بجا جای پست و برآورد و اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن  
 که روز سیوم زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت و نشسته است هفتم  
 پدرش خدا که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دینی خواهد آمد برای داور می کردن کار  
 و مردگان و تمیز نیک و بد کردار ایشان حذارا پدر را ندان میگویند که همان است بر بنده چنان که  
 پدر به پسر گویند با آنکه خدا سه موجود مختلف است اما حقیقت یک است چنانکه آن وجود پدر است  
 و پسر است روح القدس است بی آنکه از وحدت ذات مبارک برآید و این خاص خداست و مخلوق این  
 صفت یافت نشود عیسی پسر حق خداست باقی صلحا پسران مجازی و عیسی انجیلیت اینکه خداست و راست  
 اندر پدید شده نه اما و بدینگونه در زمین انجیلیت اینکه دوم است مادر دارد نه پدر عیسی منیر و اما چون

## در عقاید ترا

بانی آدم بجای تمام و است خود را فدای قوم کرده تا ایشان از همه گناهان باز بمانند و گویند زیر زمین  
چهار مکان است فروتر از همه دوزخ است که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیان است و دیگر جای بلندتر از آن  
که آنرا پرکتور یو گویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از حصیها که از ایشان سرزده در آنجا  
پاک شده بهشت خرامند و دیگر جائیست افرا تر از آن آنرا لیلومخو اند که در آن جا اطفال بالغ میباشند  
و در این مقام خزانجروی ویدار خداوند تعالی بیج غذایی نیست چهارم جائیست رفیع تر از آن که آنرا گو  
گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیا است و ایشان معذب بودند بلکه انقطاع  
کار کم بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدن گذاشت و دفون شد فرو آمد بمقام چهارم ارواح  
پاکان را چون از قبر جواز است با خود برو و ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از  
کشتن عیسی زنده شد جانفش بتن پیوست و چهل روز باشتا گردان سیر بر دجصور ایشان و دیگران بر  
آسمان برآمد و به بلندترین مقامی قدرت الهی است و گویند اینکه میکویم عیسی بر دست راست پدر خود  
خداوند نشسته است نه آنست که میکویم خدا جسم و جسمانی است حق تعالی از چپ و راست نمره است  
این سخن ای فهمانید نیست که عیسی از حیثی که سپر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خدا است  
و از حیثیست اینکه آدمیت و درختین و بهترین مکان که بر آسمان است ممکن است و گویند اینکه میکویم  
در بار پسین روز عیسی بر آید تا او را وری کند مرده زنده را اجزا دهد از روز مردم همه زنده باشند و  
از زندگان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوامی عیسویان بیچکس نیست بنشیند که پاک  
و دلی باشد و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجنبند پیوند و دیگر هر کس نخواهند مرد

**نظر سوم در اعمال عیسوی** ده حکم است که در انجیل مکرر آمده ازین سه اولین تعالی دارد  
بغیرت خدا و بهفت دیگر به بندگان خدا نخستین خدا تعالی را دوست دارد بر همه چیز دوم قسم  
مخو ز نام خدا بی حاجتی یعنی عادت کن بر اسی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت به قسم نفی حکیم  
صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید بیت جز راست کوی گاه و بیگاه تا حاجت نایدت بسو کن  
سیوم پاکد ارعید با یعنی روز کیشنه را و دیگر ایام ستوده را چهارم عزت کن و کرامی دار پدر و مادر را  
پنجم کش گویند آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور کشند تا ویل کرده اند آنچه در ملک بود  
آنرا کشند چه در و سودا هست و خلق را فواید و در حیات و در محاسن پس این بخش شادان است که



## در عقاید ترا

۲۰۵

برادر خود را که بنی آدم باشد بناحق نکشیم و زنجایم نه بگردان و کشتار ششم زنا کن یعنی مجامعت کنی با زنان  
 بیکانه خواه که خدا باشد و خواه بی شوهر و همگرم دزدی کن ششم تهمت دروغ گو و دین حکم داخل است  
 اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و یقین بدایم پنهان داریم و آشکارا نسیاریم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده  
 یا بد حکمانی نبیست پادشاه باشد ششم آرزوی زن بیکانه مکن و هم آرزوی مال بیکانه مکن و دیگر پنج چیز است  
 که ناکریر است یکی اشاعه مثالی روزگیشنه و اعیان و دیگر داند نمازیست که پادری میکند ارد و خلوه  
 که بسیار و پنج عیسی باید بر کس توجه تمام آنرا بشود و دوم کفیا و اقلا یک مرتبه و در سالان باید بجا آورد و کفیا  
 سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سوم درستی یعنی گناهان خضر عاجز و اربابی کم و زیاده بر شمارد و  
 بگوید و آمرزش طلبد سوم کمنا و در عید پاسکو یعنی چون عیوی بالغ شود و واقف گردید از حقیقت  
 سکونیت مقدس که جدا نیست بر او لازم است که هر سال در عید پاسکو کمنا و بکند چهارم روز  
 کلان بدارد و روزهای دیگر مگر شخصی که معذور بود و پنجم عشر دادن یعنی دهم حصه از آنچه از زمین  
 روید و از جانوران هم رسد بخدا باید داد باید خدا را بهنگام دعا گویند پدر ما چرخ چنانچه پدر پسر  
 دوست دارد و مادر دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوئیم پس باید از معاصی  
 محبت شویم که قابلیت فرزندوی او داشته باشیم و اینکه میگویم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان را  
 برگزیده است و ازین سبب دل از زمین برکنیم و رنه خدا مکان ندارد و تا در بهشت خدا را به بنیند و از  
 خدا در دعایان بطلبند زیرا که حق ارضی نیست که از او امر و از اسباب معیشت زمان آئینده خواهدیم بلکه  
 قانع باشیم و غم روزی فردا نخواهیم گویند باید که ما غم کنیم بدیها نیکه از مردم بهار سیده تا حق تعالی عزیمار به  
 بخشد و همچنین دعائی در کتابش حضرت مریم خوانند گویند در جایکه صورتی بای بی مریم باشد در آن  
 مقام خدا یتعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس سکونیت  
 بهفتست و آن سده است و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول تقسیم نیست و آن شست و شویست  
 ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس بر ای این عمل هر گونه آب اصلی پسندیده است و دین عمل جان پاک  
 شود و از لوث مجموع معاصی و این کار را پادری اولی است اگر باشد و اگر نبود هر فردی از کرستانان  
 یعنی عیویان دوم کون فرمه شایو یعنی یکتالش بر دهن مقدس بنام خدا داده میشود و این دهنده یعنی پادری  
 به فضیلت مشهور باید همه کرستانان که ببلوغ رسیدند و سیوم میگویند و این ابر تر از همه سکونیت پاک میگویند

## عقاید ترا

حضرت عیسی در زیر صورت ناست تا قوه روح با باشد سه خردین عمل باید اول عقیده درست دوم تو  
از گناه سیوم ناپار بودن و خیر خور دن اگر فتن آن وقت گرفتن آن تا هنگام روزه کلان است چهارم پی  
تشکیار و دویست که حضرت عیسی داخل پی تشکیار نموده اول کفیا یعنی اقرار نمودن عاصی بر عیبیان  
خود و آموزش باوری چه او جانشین عیسی است و بخشش او آموزش عیسی است پس لازم است بر  
عاصی که جرایم مخفی و علانیه خود یکایک بدو عرض کند و باید که دو چیز طی آن باشد که آن کون هر دو  
ساقون بقا تو کو نتری ساقون یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بغیر مانی حق کرده و دوم منیت  
درست که هرگز مکتب افعال ذمیمه نشو و پس باوری سیاحتی که با دای هر گناهی عیسی فرموده در حق او بجا  
آورد و ضعیف و کبایر که از عاصی گوش زد باوری شود اگر سرش بر هوا شکار و فاش نکند وقت انجیل اعلان  
سالی یکبار در وقت روزه کلان است پنجم سکر منیت استرمیه او نشاید و آن الشی است که میالند  
عیسوی ابرو عن مقدس بنجدی سخن که حضرت عیسی فرمود این سکر منیت میدهند عیسوی بالغ را این پنج سکر  
منیت لازم است ششم آوردن نشاید و این سکر منیت میگوید آنکه خود را با اختیار خود بعبادت خدا  
برای ابد عیسویان تفویض نمایند هفتم ترموینه و آن شروط است که مردوزن هنگام عقد زنا نشو  
با هم کنند که نامه العمدی و فانیند و این مخصوص بالغ است این عمل برای زمان اکثر اوقات در  
دوازده سالگی مردار از چهارده سالگی در کار است و مردوزن یک زن بزارد خاست و زنا هم جز یک  
شوهر نبرد و این سکر منیت که میدید باوری بعد از تحقیق کردن که بالغ در که خدائی نباشد و بجهنم  
بان عقد کرده از شرایط گدائی یکیک هر دور آگاه میبازد که بیدایمان خیریت که بان عقیده درست  
یقین میدانیم و آنچه خدا تعالی بنیام کرده است هر چند که سخت مشکل باشد و برون از عادات و روش  
طبیعی چه خدا و روح نکوید از ایافته در کتاب الهی موجب هشتم و جانشین حضرت عیسی که او را پاپ  
میکویند و مقر است که او کسی را بغلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در بخیل مقدس او را چنین قول داد  
است و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش و ریاضت  
مقصود شایسته است در هر کار و شیوه دانش کوشیدن است بر آنکه جمیع کارها به ترتیب و حسیله  
انظام یابند و دانش استاد چیزهاست همچو نمک در طعاجها و چشم و جسم و چون آفتاب در آسمان  
عدالت اعتدال آورد و دست در انواع کار مردم و نکند آشن مرد و مرا بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که

اگر هر کسی بداده خود قانع بوده طلب زیادتی نکرده و شکر خود می شجاعت خیریت که بدان  
چیره میشود بر دشواریها که مایع زلیست آدمیان است و شیوه شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم که ابله  
و رول می اندازد تا باز دارد و از غلبه که در نیست عفت قدر نیست که اندازه و ترتیب می بخشد و در  
خوشیهای نفس شیوه عفت آنکه آدمی را برده خوشیهای گسسته کند و باید در دنیا ریاضت کشیم سعادت  
مند آنکه که سنگی و تشنگی حق دارند باید در عبادت خدا بر خوش شود می حق مطلب ما باشد بنا برین  
سعادتمند پاک و لان چرا که در بهشت دیدار خدا و زمی ایشانست و در دینی نیز بیک طور خدا  
را خواهند دید چنانکه می بینید چیزهای لطیف آنکه چشم پاک دارند باید که با همگان بصلح بسر بریم  
و مسامحه جمیله بجا آوریم آنکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش احمیت گیرند بنا بر آن سعادت  
مند آنکه شستی دهندگان که خوانده میشوند فرزندان هدای رحمت خدا تعالی چهارده است از آن  
جمله بهفت جسمانیست و بهفت روحانی بهفت جسمانی اول سیر کردن کر سکار از دوم سیر آب ساق  
نشدن از سوم پوشانیدن بر بنه را چهارم جای دادن مسافران را پنجم پرسیدن چهاران را و ششم  
دادن بندهای را ششم را باندن سیران را هفتم دفن نمودن مزدگان را احوال روحانی نخستین  
علم آموختن نادان را دوم مصلحت دادن محتاجان را سوم دلاسا نمودن اندوه گینان را چهارم  
تنبیه کردن عاصیان را پنجم بخشیدن از دیگرها ششم تحمل نمودن بر بی اندامیهایی خلق بهفتم دعا  
نیک کردن و باره زندگان و مردگان گویند سختی خیر است هر فردیکه محتاج باشد در بر بند ب و  
کیشی که بود و راست امار عایت بهمدین و خویش سزاوارتر گناه آنست که با اختیار مرکب فعلی شویم  
که خلاف رضای ایزد است و ترک کاری بنمایم که نامویریم بدان کبیره آنست که با اختیار خود فعلی  
و عملی شایع کند چون حق رحمت دانا و صغیره آنکه در آن خفت بکار رود چون و دیدن چیزی سهل  
آنکه در آن اختیار کامل باشد سر و قدر گناهان است کبر و حرص و شهوت و غضب و حسد خوردن  
و کبابی و کبر خود را بر دیگران گرفتن است از دیگران و ازین شر که سر زدن لاف و حقیر داشتن دیگران  
باشد و نزاع و نافرمان برداری و علاج آن مواضع و فروتنی است اطاعت کسی که سزاوار آنست  
ناکرده طماع نباشد حرص از روی بی اندازه است بحطام دنیوی شریکه از سر نیزند سر و غلبه از بی بیع  
و شریست و در و عطا و قسم بدروغ علاج آن حسنه سخاوت باشد شهوت از روی بی اندازه است

## در عقاید ترسا

بجوشیهایی نفس ناره و شر او که در کی زمان و افعال علاج آن بجلاف آن کوشید که پاکدامنی است غضب  
 آرزوی بی اندازه است با انتقام کسی شر او کینه با خلق خدا و سخنان با نیت آینه مردم و ستیزه با و نقصان تمام  
 در وقار و علاج او صبر و تحمل و فکر که مستوجب جرایم شده و کرد و بات که بمن میرسد مستم و نظرداشتن بخصم  
 عینی و آریون که نسبت بکسانیکه ایشانرا آزار و ایداز رسانیده اند رحمت و مهربانی بجای آورده اند و رحمت  
 خور و آرزوی بی اندازه است بخوردن و آشامیدن نتایج این شهوة انکار از صوم و کسالت کردن و عبادت  
 و انواع امراض و مملکت بدنی علاج آن بر پیروی قناعت در خوردن و آشامیدن تا شایسته پرتنش آردی کرد و او  
 استقامت مزاج بخشد و از اسراف باز دارد و حسد اندوه و خون است از انتظام امور دیگران این یکدیگر  
 که کجاست میگرد که در وفور و قصور راه مییابد شر این شامت بر زبان دیگران و مذمت کردن مردم و ریت  
 نمودن بیفایده و علاج آن حب خلایق حبت خالی و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان اجداد محبت  
 و بغایت ترک او بمجموع بودن از مخلوق از عملی که از خلایق بر میزند کمالی و سستی در پرستش آرد و نیکوکاری شر  
 تقصیر نمودن که اوقات از امور لادنی ضروری و پیوسته از دست دادن معالجه زندگانی و روحانی و جسمانی علاج  
 اوجستی و چالاکای دوزخ جائیست که بدتر از آن نباشد و ابدالآباد در مقام یعقوبی که بدتر از آن نباشد که قناری با یله  
 بحجبه ارتکاب معاصی هشت مقامیست پر از انواع جویها و شایسته آن مکان ابدالآباد و در آنجا به نعم عیش و سرور  
 میرود و عیسی با مردم خود گفت بعد از من بسیار کسی دعوی پیغمبری کنند و همه دروغ بگویند شما باید از دست او  
 باشید بر آئین من بایستد و بخیل از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی عبرانی دوم یونانی سوم بر زبان لاتی  
 که زبان علمی اهل فرنگست چهارم سریانی و این همه را کلام الهی دانند

**تعلیم ششم از**  
**کتاب دبستان در حقیقت محمدیان و اهل اسلام مکشمل بر دو**  
 نظر اول در عقاید سنیان نظر دوم در اعتقادات شیعیان نظر اول در عقاید

اهل سنت و جماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنت رحمهم الله شنیده و در کتب ایشان دیده  
 و در عمل و نقل انام محمد شریانی آمده که در اشارات و حی آیات رسول علیه السلام در و پذیراست که  
 امت من بنفقا و سه فرقه متفرق خواهد گشت و این مجموع کفره صاحب نجات باشد و باقی خدا  
 و ندویمت و و باقی رسیدند که بر کدام فرقه افتاب شکھاری تابد فرمود که اهل سنت و جماعت  
 پرسیدند که اهل سنت و جماعت کدام اند فرمود آنانی که بسکلی روند که امروز من بدان سالکم و بعد از این

اصحاب من بر آن پویند و هر آن نامه است در بیان صفاتی که بسیاری از سلف ذات کبرای الهی اوصاف  
ازلی اثبات کرده اند از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و ارادت و کلام و جلال و اکرام و وجود و  
انعام و عظمت و غث و نقره کرده اند میان صفات ذات و صفات افعالی بلکه در اثبات پرورد  
صفات از صفات موق کلام ایشان یکی است و اثبات میکنند بعضی صفات را که جز به ثبوت آن  
و رود یافته و آنرا از صفات جزیه میگویند مثل پرورد و آرزو و آموختن و نیکند و آلاست که گویند این  
صفات در شرح و رود یافته لاجرم آنرا از صفات جزیه گوئیم چون معتزله نفی صفات میکنند و سلف  
اثبات آن میکنند سلف را صفاتی میگوئیم و معتزله را معطله و لیکن در اثبات صفات بهالعمی  
کنند بر تبه که بهر حد تشبیه رسانند و بعضی اقتضای میکنند بر صفاتی که افعال و دلالت بر آن کنند  
و آنچه خبر بآن درود پذیرفته درین نیز و فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بر وجهی که لفظ  
تحمل آن باشد و بعضی در تاویل توقف کنند و گویند مقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبرای سبحانی  
بیچ چیز نتواند بود بر این چیز از مخلوقات مشابه با او نبود و برین و اثن و یقین گشته الفاظ که موهم تشبیه  
است مثل *الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى* و مثل *خَلَقْتَ بَدَنِي وَ جَاوَدْتُكَ وَ عِزَّانِ*  
الفاظ که موهم تشبیه است معنی آن ندانیم و بدین معنی و تاویل آن مکلف هستیم بلکه آن مکلفیم که  
نفی تشبیه مخلوقات و محمدات کنیم از ساحت عظمت کبرای الهی و جماعتی از متاخران بر آنچه سلف  
گفتند بصورت این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد و تفسیر آن قایل شد بر نوالی که درود پذیرفته بی آنکه  
معرض تاویل شویم یا در ظاهر معنی متوقف شویم بر آنکه در تشبیه صرف افتادند و در بعضی مخالف سلف  
چیز تشبیه صرف از فرق خاصه بود است آن نیز نه در همه طوایف بود بلکه قرائین زیر که در تورات  
لفظی چند یافتند که بر تشبیه دلالت کرد و درین امت شیعه بعضی در طرف افراط افتادند و بعضی در طرف  
تقریط اما طایفه که علو کرده و در افراط اند بعضی آنرا تشبیه نموده اند بحضرت کبریا و اما طایفه که طرف  
تقریط و تفسیر واقع شد ندیک از خلق تشبیه کردند بحضرت کبرای الهی چون معتزله و متکلمان به تشبیه  
بعضی و افراط افراط و تفسیری که داشتند رجوع کردند و معتزلی شدند و بعضی از سلف در آنکه تشبیه  
بعضی الفاظ که موهم تشبیه بود نمودند در خطا افتادند اما طایفه از سلف که معرض تاویل آن الفاظ شدند  
و خود را هدف سهام ملام تشبیه نداشتند اما قدوة المجتهدین الائمة الاسلام اس بن مالک رضی الله عنه

## عقاید سنت و جماعت

بوده که گفت اَلْحَمْدُ عَلَى الْعَرْشِ اَسْتَوَى معلوم است و کیفیت مجهول ایمان بان واجب سوال  
از آن بدعت و برین طریقه اَمام احمد حنبل و داود و صفهانی رحمهما الله و جماعتی که متابعان ایشان  
معتنی شدند تا زمان عبید الله کلابی و ابی العباس قلاسی حارس بن اسد نجاسی که اگر چه از  
سلف بودند الا آنست که بمباشرت علم کلام مشغوف گشتند و عقاید سلف خود را نتوانستند  
که بر طبق بر این اصول کلام روشن دارند و شغف و اشتغال متضاعف و مزاید گشت تا بمیان شیخ  
ابو الحسن اشعری و اسنادش در مسئله صلاح و اصل خلاف پدید آمد و منظره واقع شد و حضومت ظاهر  
گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمنابج اصول کلام مقاصد ایشان را استحکام باز دید حجت  
و این مذهب مذہب اہل سنت و جماعت گشت و صفاتیہ گفتندی آن لقب بتبدل گشت  
و ایشان را اشعریہ گفتند چون اشعری و کرامتیه از ثبوت صفات اندیشان را دو فرقه داشتند از جمله  
صفاتیہ من ذلک اشعریہ از مسائل اشعری آنست که بر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی شود و صحیح  
رویت وجود است و باری تعالی موجود است بر آنیه رویت حضرت حق صحیح باشد و شرح بان  
و ورود یافته که مؤمنان در آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وُجُوهٌ  
يَوْمَئِذٍ نَّازِلَةٌ اِلَى الْاَرْضِ اَوَّلُهَا اَوَّلُ الْجَمْعِ مَخْلُوقَاتٍ رَاہِیْہِشْت رَاہِیْہِشْت کد را وجود نباشد  
چون ظلم قصر نیست در غیر ملک خویش و گوید امامت ثابت میشود با اتفاق و اختیار و توبه بعضی معین  
زیرا که اگر رضی بودی مخفی نمادی و داعیهها به نقل آن متوافر بودی و در سقیضه بنی ساعده اتفاق  
کردند بر ابی بکر بعد از عین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند بعلی رضوان  
الله علیہم جمعین و در امامت بر ترتیب فضیلت ایشان باشند من ذلک مشبه سلف از اصحاب حدیث  
امام احمد حنبل و داود بن علی محمد صفهانی و جماعتی از سلف و بر منہج سلف مقدم رفتند مثل  
مالک بن انس و ثمال بن سلیمان و بمنہج سلامت اقامت کردند و گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب سنت  
و معترض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله و سنت گفتند ما داینم که حضرت کبریا شایسته  
چیزی نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق شایسته حضرت کبریا نیست و از بشیہ بغایت احترام کردند و گفتند  
که تحریک دست کند در هنگام خواندن خَلَقْتَ بَدَنَیْ یا با صبح اشارت کند کاه روایت حدیث  
قَلْبُ الْمُؤْمِنِينَ بَيْنَ الْأَصْبَعَيْنِ مِنَ الرَّحْمَنِ واجب باشد قطع دست او و گفتند و تفسیر

## در عقاید سنت و جماعت

۲۱۱

اَنْ تَوْفَّقِنِيْمْ بَارِدُوا مِرْاَوَلْ نَكَمَ دَر تَنْزِيلِ آسْمَانِ وَ اَرُوْشْدَه فَاَمَّا الَّذِيْنَ فِيْ قُلُوْبِهِمْ دُغَيْفٌ فَيَتَّبِعُوْنَ  
 مَا تَشَابَهَ مِنْهُ اَتَّبَعَاءُ الْفِتْنَةِ وَ اَتَّبَعَاءُ تَاوِيلِهِ وَ مَا يَعْلَمُ تَاوِيلَهُ اِلَّا اللّٰهُ وَ الرَّاسِخُوْنَ  
 فِي الْعِلْمِ يَقُوْلُوْنَ اَمْتَابِهِ كُلُّ مَرْغُبٍ دَبْنَا وَ مَا اَرْزِيْعُ بَعْضِ اَرْشَكَ حَزْرِيْمٍ وَ تَاوِيلِ مَرْطُوْنِ سَتِ  
 وَ بَاتِفَاقِ قَوْلِ مَرْصِفَاتِ بَارِئِ عَالِي نَظَرٍ جَايزِ نِسْتِ كَاهِ بَاشْدَه اِيْنِ رَا بَرِغِيْر مَرَادِ بَارِئِ عَالِي تَاوِيلِ كَسِيْمِ بَرِئِيْمِ  
 دَر زَبِيْعِ وَ اَحْزَافِ اَفْتِيْمِ بَلَكِهْ كَوْنِيْمِ بِيْحَانِ نَكَمَ اَرْسَاخَانِ دَر عِلْمِ كُوِيْنِدِهْ كِهْ مَتَامِ اِنْ حَضْرَتِ كَبْرِيَايِ سَجَانِيْ اَسْتِ بَظَاهِرِ  
 اَنْ اِيْمَانِ اَوْرَدِيْمِ وَ بَاظِنِ اَنْ تَقْصِيْدِيْقِ مِيَكْسِيْمِ عِلْمِ اَزْ اَحْضَرْتِ كَبْرِيَايِ سَجَانِيْ حَوَالِهْ كَسِيْمِ وَ مَا مَبْعُرْفِ  
 اَنْ مَكْلَفِ نِسْتِيْمِ زِيْرَكِهْ دَاشْتِنِ اَنْ اَرْشَرِاطِ اِيْمَانِ نِسْتِ وَ بَعْضِيْ اَحْيَا طَبْرِيْمَتِهْ كَرْدِهْ اَنْدَكِهْ يَدِ وَ وَجِهْ  
 اَسْتَوَاءِ رَا بَارِئِ سِيْ تَقْصِيْرِ نَكْنَسْنَدِ اَمَّا مَشْبَهْ حُثُوِيْهْ اَشْعَرِيْهْ اِيْنْجِهْ دَر تَنْزِيلِ اَرُوْشْدَه اَرْسْتَوَاءِ وَ يَدِيْنِ وَ وَجِهْ  
 وَ حُجِيْ وَ اِيْتِيَانِ وَ فَوْقِيْتِ وَ دَر حَدِيْثِ خَلَقَ اللّٰهُ اَدَمَ عَلٰى صُوْرَتِهِ وَ دِيْكَرِ اَحَادِيْثِ وَ غِيْرِ اَزْ اَبْرِطَاهِرِ  
 خُوْشِ حَكْمِ نَمَايَنْدِهْ تَا اِيْنْجِهْ اَزْ اَطْلَاقِ اِيْنِ الْفَاطِبِ بَرِ اَجْسَامِ اَسْتِ فَهْمِ كَنْسْنَدِ تَا اِيْنْجِهْ اَزْ عِلْ اَنْخِلِ اَسْتِ اَزْ طَاعَادِ  
 كَا شَعْرِيْ نَامِهْ نَخَارِ دَر مِرَارِ وَ چِلِ وَ هِشْتِ دَر دَارِ السُّلْطَنْتِ لَاهُوْرِكِهْ اَزْ كُتُبِ مَعْتَبَرِ خُوْشِ مِخْوَانْدِ شِيْنْدِهْ وَ هِمِ  
 حَضْرَتِ مَوْلَانَا عَجْدِ الرَّحْمَنِ جَامِيْ دَر اَعْتِقَادِ مِيْنِ طَوْنَهْ حُوْذِ اَوْرْدِهْ كِهْ بَرِ مَسْلُومِ وَ اَجْبَسْتِ كِهْ بَدَلِ اَعْتِقَادِ وَ زِيْرَبَانِ  
 اَقْوَارِ كَنْدِهْ كِهْ صَانِعِ هِسْتِيْ غَنِيْ مَطْلُوقِيْ اَحْتِيَاْجِ اَسْتِ وَ دَاشْتِ نَهْ جَوْبِرُوْنَهْ عَرْضِ وَ بَرِ چِهْ خِيَالِ كِنِيْ اَزْ اَنْ بَرِ  
 تَرَا سْتِ اَوَّلِ وَ جُوْدِ اَوْدَاشْتِهْ كَا يَنْاتِ دَر سَرِ اِيْچِهْ عَدَمِ بُوْدِ اِيْنِ سِيْسِ بَرِ نَظَرِ بَقَا پَا يَدِ اَرْمَانْدِهْ وَ كَسِ جَرَا وَ پَا يَدِ  
 وَ اَحْدَا سْتِ اَمَّا نَهْ بَعْدِ دَوِصَفَاتِ وَ اَسْمَاءِ بِيْشْمَارِ دَارِ اَكْرِهْ چِهْ دَر جَبْرِ كِيْزَارِ وَ يَكْتِ اَسْتِ اَمَّا دَر اَنْ مَحْصُوْرِ  
 نِسْتِ وَ صِفَاتِ حَضْرَتِ نَهْ عِيْنِ اَسْتِ وَ نَهْ غِيْرِ وَ اَصْفَاتِشِ يَكِيْ جِيَا سْتِ اَمَّا نَهْ بَرُوْجِ وَ فُضْلِ وَ تَنْ بَلَكِهْ اَو  
 زَنْدِهْ نَخُوْشِيْنِ اَسْتِ دِيْكَرِ عَالَمِ اَسْتِ بَعْلِيْ كِهْ جَبَلِ رَا وَ سَبَقْتِ نَدَاشْتِ وَ بَحْكِيَا تِ وَ جَزَوِيَا تِ كِيْمِيْنِ مِيْكَانِ  
 شَرُوْجِ وَ عِلْمِشِ مَحِيْطِ اَسْتِ تَا اَنْ كِيْچِ دَانِهْ يَكِيْ اَزْ عِلْمِ اَوْبَرُوْنِ مَنِيْسْتِ وَ مَرِيْدَانِ اَفْعَالِ هِمِهْ شِيْءِ اَوْ  
 اَرَادِيْ چُوْنِ فَعْلِ شَرِطِيْعِيْ چُوْنِ مِلِ جَبْرِ اَسْرِ مَنِيْعْتِ اَنْشِيْئَتِ اَوْسْتِ بَيْتِ سَخْلَبِيْ اَرَادَتِشِ خَارِيْ  
 اَنْكَسْلَبِيْ مَشِيْئَتِشِ بَارِيْ قَدِيْرِ اَسْتِ وَ قَدْرَتِ كَامِلِ اَرِ بِيْ وَ اَسْطِهْ اَلْتِ كَارِ سَا زَا سْتِ وَ اَزْ عَدَمِ هِسْتِيْ  
 اَوْرِ سَمِيْعِ اَسْتِ نَهْ بَكُوْشِ بَصِيْرِ اَسْتِ نَهْ بَحْشِيْمِ بَيْتِ بَشُوْ وَ خَوَاهِ دُوْرِ يَانِ زِيْدِيْكَتِ بِيْنِيْدَارِ رُوْشِنِ اَسْتِ وَ  
 اَمَّا يَكْتِ مَكْلَمِ اَسْتِ كَلَامِشِ بَحْكَلِيْ وَ زَبَانِ وَ كَا مَسْتِ وَ لِيْ عِبَارَتِ وَ سَكُوْتِ بَرِ كَلَامِ مَشِيْئَتِشِ نَدَارِ وَ حَا مُوْشِيْ  
 اَكْرِ دَانِ كَرْدِ لَظْمِ حَقِّعَالِيْ چِهْ بِيْ عِبَارَتِ وَ حَرْفِ بَا عَدَمِ كَلَمْتِ نَكْتِهْمَايِ شَكْرِ عَدَمِ اَمَّا دَر فَوْقِ اَنْخَا نِ

## در عقاید سنت و جماعت

بفضای وجود رقص کنان حدوثات عالم از خیر و شر همه تقدیر اوست و افعال نیک و شرست سر هر  
 آفریده او نظم نیک و بد که مقتضای تضامت این خلاف رضا و آن برضاست هر چه خواهد کند  
 زمنع و عطا نیست کس را جمال چون و چرا عدل و فضل است سوی او منسوب نظم باشد ز فعل او مسلوب  
 ملائکه نه ماده اند و نه زو از کفر و عصیان مظهر اند از صف اول بعضی از ایشان متعزق بشود و نه چنانچه آگاه  
 نیستند که ایزد تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر شهاب و هیاهل اند و که در شسموات از ایشان  
 و با هر قطره باران ملکی فرو آید و هیچ برکی نداند که فرشتگان را در و دخل نمود اما از ملائک چهار مشهورند  
 جبرئیل و اسرافیل و میکائیل و غزیرئیل و تنزیل وحی کا جبرئیل است و نفع صور مخصوص است با سرافیل و کافل  
 از اذن میکائیل و قابض ارواح غزیرئیل و چهار فرشته موکل بشیر اند که خیر و شر را بنویسند و بر و مشغول انبیا  
 و شب باز بسته این کردار نویسنده خیر و سوی راست و نگارنده شر بر طرف چپ و ملائکه بصورتی است  
 خود را بر چشم بشر جلوه داد ببت خاصه در چشم هادیان سبل از اولو العزم انبیا و رسل انبیا برگزیده حق  
 از همه بنی آدم و ملائکه اشرف و نفس شیطان رهن ایشان نتواند بود و اگر بذر است از ایشان لقی سرزند  
 مشغول مصطفی است نظم آدم آندم که خورد کندم را ششم میکشت نسل مردمانه را که خوردن از آن شجره شد  
 وجود من و تو اش مثره اگر چه انبیا را بر یکدیگر در شرف فروئی و کمیت اما محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم  
 اشرف و افضل انبیاست که جامع فضایل و شمایل همه رسل است ببت نیست معجوت پیش کار شناس  
 جز محمد کسی بکاف ناس و او خاتم الانبیاست و بعد از رسولی دیگر نیاید و مسیح در آخر الزمان باز نشده پیرو  
 شرح محمدی باشد خلائق را بدین دین دعوت کند شرح بنی ناسخ جمله شرایع است نظم که فند حکم شرع است  
 متفق با شریعت و یکمرتبه است اصلا متابعت آن را جز از آن کان بشرع اوست روا و معراج پیغمبر در  
 بیداری مجسم بود تا مسجد قضی و از آنجا پیش مقر پشت بران گشت و از سموات بگذشت همه انبیا را دید  
 و طبقات خلد و جحیم را انکسیت و در سدره المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس بیاوری در رفرف فرارفت  
 حج محرمی جز خدا نبود آنجا دیدنها دید و شنیدنها شنید ببت روی از آنجا بجای خویش آورد جایگاه  
 هنوز نمانده سرد حرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و کرانه کرامات در ذات  
 حضرت رسد معجزات سایر انبیا کرده و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند حق تعالی کتب  
 بسیار است و از آنجمله در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست اخبار آن نامشوده نظم



بر کتانی که ردی ازال باش مؤمن بان علی الاجمال همچو توره آن کتاب کریم بر کلیم و صحف با بر اسم  
دیگر اجل کما دست فرود بر مسج و زبور بر داود جامع این چهار قرآنست که مخمبلغ آنست معنی  
و لفظ آن مخبر است نصحای عرب که بنام سحر و زنده در ادای کلام عاجز آید قاصد و مضطر بکسر از  
مثل سوره قصه چون کتاب خدای کلام الهی است قییم باشد و حروف و اثوات حادث است انحوا  
معنی قییم را چون لباس است نبت و مبدم که شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چنانکه امت  
محمدی از میان ائم فضل و اکرم اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهترند و افضل از اولیای ائم جمیع  
انبیاء تخصیص صاحب دال رسول ما از انبیاء بهتر نیستند نظم در میان همه بود حقیق بخلاف کسی که از  
صدیق و پیانی آن بود از احرار کس چو فاروق لایق آن کار بعد فاروق جز بنده و النورین کار  
ملت نیافت ز غیبت و زین بود و بعد از همه بعلم و فا اسد الله حاتم الخلفا نامشان جز با جزم ائم  
جز به بعضی سوشان بنکر هرگز از اهل قبله در خطا و ذلل با بی کفر او مکن و از اهل فارس شمر و همچنین  
صالح نیکو از منای محنت را اجتناب مگیر غیبت آنکه او کافر است باز تا به یقینش بدان ز اهل النار بود  
یا فیه بدخول بهشت ده تن اند اما مختصر در ایشان هم مدار غیبت را آنکه جمعی آل پاک سرشت هم شبارت  
رسید شان بهشت چون کسی را در قبر گذارند و فرشته بپرسد که خدا و رسول و دین تو  
کدامست اگر پاسخ درست دهد کور او گشاده سازند و روزی از بهشت بر آن بکشایند تا مقام خود را  
درینویسمی نکرده و اگر جواب در خور و بیار و بکر بپیش نرم کنند و کور بر او تنگ سازند چنانکه افشا  
پهلوی او از هم گذرد و روزی از دوزخ بر او کشایند تا پای و جای خود را ندان به بنید چون نوبت جهنم  
آخر شود نام الله بر زبان کسی نرود پس بایزوی فرمان اسرافیل صورت و مد و چراغ آسمانه را فرو کشد پس  
سالمه بر روی نین جنبه نباشد تا آنکه باز با مراد وی اسرافیل بصورت جانها در ابدان پراکنده اجزاد  
و مد تا همه زنده شوند پس از آن در محشر سعادت را نامده اعمال برای شرف بدست راست دهند و اشقیاء  
بدست چپ آنگاه طاعت و عصیان بر فردی میران بخت بر کر اهل جنات فرود بجهت برند و  
بر کر اهل عیان پیشی گرفت بجهت چون از آن فراع یا بنیدیل غریب بر جهنم نهند تیر ترازم شمشیر و  
بار بکتر از موی و مومن و کافر ابران رانند هر که کافر بود دهند چون پای قهر و دوزخ شود و مر او را جای نمودن  
هم بر قدر علم و عمل در زود و دیر گذشتن زیان بر ند صیغ میان آسان آن نکرده لیکت یا بد خلاصی آخر کار

## در عقاید سنت و جماعت

اگر چه بنید مشقت بسیار مواقع عرصات که مطیعان و عصات با سبب تنبیه است در هر موقعی سوال  
 و بگویند هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقعی کند ثواب و رتبه و هر یکی بنحوی حال رنج بنید نیز  
 سال و طالع کفار را عذاب نارنجده بوده مؤمن کینه کار بر اندازد جرم در او باشد نظم یا خود او را شفاعت  
 شفاعت بر باندان جزا و سزا و در وی از شفیع نکشاید ارحم الراحمین بخشاید چون از دوزخ بگذرند خود را  
 از دوزخ و در کوشش و در درجات بهشت بهشت و هر کدام را بقدر علم و عمل در آن محل باشد و جاودان حیات  
 بگذرانند و برترین نعمتها و پاداش حق تعالی است چون ماه شب چهارده اش یکن یکروزند تا اینجا از اعتقاد  
 مولانا عبد الرحمن جابیت در کتب معتبره آمده که درجات دوزخ هفت است و در هم مردم باندازه گناه جا  
 گیرند و در کفر نخی از نخلان که از مردم خوب اهل اسلام شنیده و در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفریده  
 شد روح محمدی بود که اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ دُوْحَی اشاره بدست پس جمله ارواح انسان پیدا و در او آنها  
 پیش از اجساد چهار هزار سال در جوار عاطفت ایزد متعال بودند اِنَّ اللَّهَ خَلَقَ الْاَدْوَا حَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ  
 بِاَرْبَعِ الْاَلْفِ مَسْتَه و سموات عبارات از اجرام سپهر است که بر تارک است و آن هفت آشیانه است  
 و زمین جرم کثیف است که زیر پای است و زمین هفت است الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَوَاتٍ وَمِنْ لَدُنْ  
 هُنَّ الْمَلٰٓئِكَةُ و در هر زمین خلقی انداز خلقت پیدا رنده جهانیان سبهری هر زمین پانصد ساله است و آشیانه  
 آسمانها در است تا نیم دایره است خرگاه آسمان در هر سپهری نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت عباد  
 معبود و حقیقی پر و اوخته اند که روی در قیام بر جی در رکوع ابوخی در سجود و جماعتی در قعود و بعضی حاملان عرش اند  
 و هر فرشته را جایی و مقامی معین است که از آن پایه نوازند کشت و مَا مِّنَ الْاَمَقَامِ مَعْلُوْمٌ اَن سَبْهَرِ  
 تا سپهری پانصد ساله راه است و در هر آسمانی یک ستاره است از هفت اخترانی ستارگان همه در آسمان اول  
 اند که سبحان عنصری زد گشت که اِنَّا ذَاتِنَا السَّمَاءِ الدُّنْيَا بِنُورِ الْكَوَاكِبِ وَحَفَظًا مِّنْ جَلِ  
 شَيْطَانٍ مَّارِدٍ و گرانمای آسمان بر کوه قافیت و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که هُوَ الَّذِي خَلَقَ  
 السَّمٰوٰتِ الْاُولٰٓئِ وَفِيْنَهَا اَنَامِدُ ثُمَّ اَسْكَنُوْا عَلٰی الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقه آسمان هفت آشیانه  
 ساکن اند و آرام پذیرفته و اصلانمی جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در آن خود باز و توانا هم  
 به سزوی سواد قدرت کامل خوبی ماده بیولائی آفریده و چون روز رجیز در رسد آسمانها را و روزند و زمین را  
 زمین بگرداند و سپهر زمین را بیستی برند و زمین قیامت زمینی باشد چون سیم خام و در آن زمین بچلیک کلاه نکرند

## عقاید اهل سنت و جماعت

باشند چنانکه عبد الله مسعود گوید یوم یبدل الاوضاع بغیر الاوضاع یبدل باوضاع کالغضه بضاء کلسیفک  
فیناد ماء ولدیعل فیها خطیة در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر کند و اجرای پرکنده تن پدید  
آورند و برهم پیوند بند و روح در و تصرف کنند و جمعی بهشت و فرقه را بدوزخ برند و اول کسیکه از انسان  
آفریده شد آدم صافی است و کابلد او را خاکست آدم ابو الاجساد است محمد ابو الارواح کنت نبیا و اوم  
بنی الملاء و الطین و همه سستی به پیروی و تبعیت وجود رسول خود محمد پدید آورده و فرشتگان او را بوال است در آن  
نمراسله راه طی کنند و شیطان را نش پدید آورده و او را فرمان ناکردن لعونست این است بهیتر عقیده اهل اسلام  
و ایشان اخلاف باهم بسیار است ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و جماعت بدانکه تاج محمد مصوم کا شعرا  
مروی بود در انشور و نیکو کار و از ره سپران کیش خفی و بچین رفیعی داشت که او را مرثی خود شمر دی اصل او را  
بدخشان بود شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت مصحف و احادیث فقهیه کردی آنرا پدید کرده بد آن روز بهر ربوبی  
و همواره روزه داشتی و شعر خواندی و افسانه نشنیدی و اگر کسی سخن اهل دنیا با او گفتی بجهندی و از شیعه بغایت  
مخبر بودی و ایشان را بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان پرسید که این همه تفرکه از شیعه دارد چه  
آن چیست گفت من بخت شیعه بودم و بدینگونه در آن مذهب میرفتم شیخ حضرت امام حسن بن علی بن ابی طالب  
در خواب دیدم و از حقیقت درستی این پرسیدم فرمود که سنی باش و از رفته به پرینه که روغن دشمنان اند و بعد  
نازرا به چین و وزیر و صاحب کبار میگویند و همین خیال گداه شدند راه حق طریق اهل سنت و جماعت است  
از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید و هم از ملا عاقل استماع افتاد که راضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد  
نه بحکم حدیث بنی سب السیخین کفر لا تویه معما و از ملا یعقوب زرقانی شنیده شد که ایستقان اعدا است  
و میالعه در احترام بخین و الا تویه بمقول و باز گشت پذیرفته است و سلب کافر نیست و الله اعلم و بعضی  
عقاید سنی که شیخ منصور مازنی پدید کرده سپر کیش حضرت امام ابو حنیفه کوفیت و حجة الاسلام امام محمد غزالی  
که در سلاکت مسلک حضرت امام شافعی است رتبه در تصانیف خود فرموده اند و از نامه های ایشان  
بر خوانده شد که هیچ و بنه بنهاد و دو شاخ مذهبش مذیب است بنیثه و تعطیل و جبر و قدر و فرض و ضبط  
در عمده المعقود تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام و المسلمین ابو عبد الله فضل الله بن الامام السیعد المرحوم  
المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن بن الحسین بن یوسف الثوری آورده که تشبیهان ایزد برتر را به صفات  
ناسرانا و خور لایق متصف داشته بدانچه آفریده اوست از جواهر و اعراض نسبت کرده اند و تعطیل

## در عاید سنت و جماعت

خدا را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمده المتعبد آمده که تعطیل است که قومی اعتقاد کردند که عالم  
صانع نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز آن محسوس است هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن  
شکیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدا بیغالی علت چیزی است و ماده عالم همیشه با وی بود  
از غریبی شکیده شد که معتقله بود گویند که چون جفتالی عالم را بیا فرید هر چه بوقوع می آید آنرا تقدیر نمود اکنون  
آنکه فعل حق را در آن مدخلی باشد میثود و فانی میگرد و جبریه اختیار فعل از بندگان برداشته و آنرا الحاکم  
کرده افعال خود را بجد و نیتند قدریه خدای خدا را بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خویش شمردند  
و رخصه در محبت علی افتخردند و در دوستی غلبه کرده در باره صدیق اکبر و فاروق عظیم رضی الله  
عنهما زبان ناسزا کشادند و سرزنش کردند و بر آن رفتند که هر کس پس از پیغمبر عربی یا فضل عالمی جمعیت  
نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مؤمنان نیست و فواصب در محبت شیخین فرو بردند و در  
غلبه کرده علی را انکوش کردند و بر آن شدند که هر کدام سپس نبی نبی جدائی و فضل صدیق و فاروق را  
خلیفه رسول امام شمر و اندوایره ایمان پیرون رفت و هر یک ازین فرق شش گانه مفتخرید و از خود  
فرقه شدند و همفا دو دو فرقه پیدا کردند همه در آنش اند بفرمان حدیث بنوی ستیفن اهل علی  
ثَلَاثَةٌ وَسَبْعِينَ فِرْقَةً كُلُّهُمْ فِي الشَّذْوَةِ الْوَاحِدَةِ و جز این بقا دو دو کیش از اهل بجات اند زیرا که  
بر مذہب مستقیم و راه راست اند و مذہب مستقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و در آن کیش  
کیش نباشد از آنکه این شش مذہب در هنگام پیغمبر و عهد نبی علیه السلام بنویس از حوادث شده اند  
چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده و سبب آن چه بوده و با اتفاق  
اهل اسلام راه راست و مذہب مستقیم آنست که محمد و بعد از وصحابه کرام داشته اند و آن کیش اهل  
سنت و جماعت است اینست خلاصه عقیده شیخ منصور و حجت الاسلام ابو عبد الله که از علمای حنفی  
کیش شکیده شده و از ملا یعقوب ریخانی که معین و یاور ملا عادل بود شکیده که کیش اهل سنت و جماعت  
منشعب است بچهار راه که چهار سوی شهر شریعت محمد است حقیقه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه سالک  
این چهار مذہب است و در بیان اموی و یزیدیه مقلان بعلی الکلبیان  
کوهستان مشرق سرزمینی است معروف که آنرا شکون گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نوادگان  
المؤمنین محوی این ابی سفیان میکرد و مردم آنجا دلیر و نبرد دوست و نماز گزار و پرهیزکارند و تقاسیر و فقه

و کتب دینی بسیار دارند و قایلند بنوعی تحقیر و انانیت و خلافت شیخین و ذوالنورین و خال المؤمنین معویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرد و عقیده او آن بود که غلات دارند و او را سجده می سپردند چنانچه ایشان بدین دعوت میگردیدند و چنانکه خود در خطبتهای بسیار که منسوبست بدو گفته **أَنَا اللَّهُ وَأَنَا الرَّحْمَنُ وَأَنَا الْعَلِيُّ وَأَنَا الْعَلِيُّ وَأَنَا الْخَالِقُ وَأَنَا الْكَوْنُ وَأَنَا الْحَيُّ وَأَنَا الْمَيِّتُ وَأَنَا الْمَوْجِدُ وَالْمُفْعَلُ فِي الْأَدْوَانِ** و اشغال آن در این قول فرعون و نمرود است و امثال این در احوال او بسیار است و با این خون ریز و پرچم زور و بدال گویند با رسول پوسیده بی ادبانه سلوک کردی چنانکه بوقعتی با هم خرابا میخوردند و انهای خرابا رسول خدا را میگویند او فکند که گفت تو یا علی خرابا بسیار خوردی زیرا که دانه هیمه پیش تست علی جواب داد که تو بادانه فرو بردی و گویند این آیت در حق اوست **وَمِنَ النَّاسِ مَن يَعْجِبُكُ قَوْلُهُ فِي الْحَقِّقِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ اللَّهُ الْخَصِيُّ** و ابن الحکم را سخنان گویند و گویند در شان ابن الحکم است **مِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ** گویند چنین از ثرا و رسول الله میبینند **مَا كَانُوا يَحْمَدُونَ أَبَا أَحَدٍ مِّنْ رِّجَالِكُمْ وَلَكِنْ دَسَّوْا لِي وَخَالَفَهُ النَّبِيُّ** گویند حسین بن علی را زید در خانه خود بکشت و از گوشه آنرا زواریا آورد و او با بنک شجر ملک بمران آمده بود لاجرم مقتول گشت و ایشان روز و بهم محرم سوار شوند در میدان پس که بدن شمر دارند و در آن صورتهای موده و کشته از خاک ساخته باشند بر آن اسپ نازند و این را بنزله آن دانند که گویا بر اجساد شهداء که با مرکب میزنند و گویند امروز روز فرزند است و درین روز زیاده بر عیدین شادی کنند چه امام زمان یعنی زید را با غی خیره شد و در روز جمعه و ایجاد بر منابر حضرت علی اولا و ش را بدیاد کنند و در ایشان گروهی اند که می گردند و شمشیر پاکشده حضرت علی و فرزندان را نهرین کنند و بدین وسیله روزی گرد آورند و ایشان را میساف گویند و گویند اینها و اولیا شخصیت علی را تا در بر اجساد و انانیت و ایجاد و اعدام ایشان بود چنانچه میگردند اگر چه آن را بر سر پیر و ان ایشان شایسته نبوده و مثل آنکه معجزه با چو انانیت را میبکشد چه قادر بود بر اجزای ایشان و مادر ازسد که جاندار می پجان کرد اینهم چه قدر بزرگوارند که در ایندن آن ندایم و هم برای ماحلق نشده و معجزه با جفت بر کرا میخو است میگردت زیرا که جهان بهر اوست اما مادر ازسد که زن کسی را ستایم اما با بد جاد و با مخالفان دین و خوا با دشمنان این برای پس کیش پیشه سازیم و در شکونه جاندار کشنده بداء خود ایشان

## در عقاید سنیان

بر جوانی جمالیست که چون غسل و روغن و امثال باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورد حتی افیون و جوز و  
مقصود چپ که داناترین قوم است نامه نگار در خانه او میوه و شیار رفیق نگارنده نامه از او پرسید  
که اگر مسکرات نشاید خورد و چرا انبیای سابق و بعضی خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل  
ایشان شراب نیارستی پوشانید از ما چنین نیست و همچنین شیار با او گفت که با وجود قدرت  
ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا افضیان را نکند و لال غیسار و جواد که ملکی شیشه زهر بلبل زد  
امیر المومنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان را دادن سر و حسیفه فرمود که مرا دشمن بری از نفس  
خود نیست و همیشه را سر کشیده استی بنی مقدس رسید پس حکمی که زهر تو اندک شیطن ذلیلان چون نیارد  
شیند و اصحاب دیگر را برین قیاس کن و چپ طایفه اند از مردم شکونه **نظر دوم در بیان**  
**اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروف اند شیعه** نامه نگار از علما  
ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت امامت و خلافت امیر المومنین علی علیه السلام  
شدند که بنص جلی یا حتی یا بوصایت ثابت است و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد و حضرتش متجاوز  
نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد استی تواند بود که ظالمی کرده یا بقیه از آن حضرات و گفتند  
امامت قضیه مصلحتی نیست که با اختیار عامه منوط تواند بود و امام منصب ایشان منصوب شود بلکه  
قضیه اصولی است و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه که از لایق  
نباشد که از آن تغافل فرموده باشد یا اهل نموده و تفویض بعامه فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب  
یقین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که ائمه از صفات و اجاست که معصوم باشد و همچنین  
قایلند به تراث و قولاً و عقلاً و در حال یقینه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه  
در تقدیم امامت خلاف بسیار است و پیش بر یک در تقدیم و تاخر مقالات باشد و در عدد ائمه  
خلاف عظیم دارند و ایشان بر چند فرقه اند و اما آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم  
**در ذکر مذنب اثنی عشریه** از ملا محمد معصوم و محمد موسی قزوینی و ملا ابراهیم که در برابر  
پنجاه و سه در لاهور بودند و انجمنی دیگر آنچه نامه نگار شنیده امی آورد و ملا ابراهیم بغایت دین  
خو صلب بود و از اهل سنت و جماعت بغایت تنفرداشت بخوردنی و آشامیدنی این گروه  
نزدیک نشد می شش ماه در لاهور روغن نخورد چه فرد شده آن هند بود و راستی و کفایتی من در آغا

## در عقاید شیعیان

بلوغ در دینی خوابیده بودم در واقعه دیدم فوجی سترگ نورانی را که ما من گفتند مسلمان بنوا گفتیم آنست  
آن دلم پس گفتند زنه سنی نشوی و درین باب بغایت منع نمودند چون ایشان برخاستند از خدا و  
ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرات ائمه اند چون بیدار شدم از آن باز با سنیان بنیامیتم  
و نزد ایشان نبرخداوند کاشیاست و واحد وحی و علیم و مرید و مقدر و سمیع و بصیر و مکلم است و حق افکار  
بر حکمت دانند و بر محالمت توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را عین حق تعالی گیرند و بنده را فاعل  
دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه انبغارت از اصوات و گویند  
شیخ ابو جعفر طوسی میگوید که اصل این بقا دو سته گروه دو مذهب است فواصب و افضل زیرا که محمد علیه السلام  
آن روز که جامه گذاشت صحابه جمله از کس حاضر بودند سراسر بانی بکبریت و بخلافت او راضی شدند الا بیهوده  
تن که علی با هفده کس دیگر که با و گردیده بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این هفده کس را  
گفتند رَضَوْنَا یعنی ترک ما کردند و از ما جدا شدند برین وجه لقب ایشان را افضل گشت و این هفده  
کس صحابه را گفتند تَصَبَّحْتُمْ بِأَبِي بَكْرٍ يَلَا رِضًا یعنی نصب کردید بخلافت ابوبکر را بی آنکه شمار افضل باشید و  
بدین سبب لقب ایشان فواصب آمد و هر یکی از این دو مذهب دو نام شد بیک نام را خود برای خود  
نقین نمودند و یکی را اخص و دشمن بر ایشان گذاشت همه صحابه خود را اهل ایمان و اهل سنت و جماعت  
نام کردند و این هفده تن ایشان را فواصب خواندند و خود را مؤمن و شیعه نام کردند و سراسر صحابه  
ایشان را روافض خواندند بعد از آن مذهب فواصب منسوب به پنجاه و پنج فرقه شدند و مذهب  
روافض سیزده فرقه گفتوا بکلهم في النار الا واحدا و این یک فرقه را اهل نجات اند زیرا که  
بر مذهب پیغمبر اند و مذهب پیغمبر آنست که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و  
پیر بر ائمه صدیق گنند به آنکه خداوند تعالی را واجب است که یکی از بنده کان خود را برگزیند و به پیغمبری  
و رسالت فرستد تا بنده کان و آفریدگان او را از راه راست جز کند و این آگاه کننده میباشد معصوم  
باشد از صغائر و کبائر تا قول و حجت بود و بر پیغمبر که فرستاده خداست هم واجب است که یکی از امت  
خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی بجای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغائر و کبائر  
و برین خلیفه هم واجبست که یکی از امت بخلافت برگزیند تا بعد از وی او باشد و همچنین تا مرکز زوی نبین از امام حاکم  
باشد و بقیاس رای و اجتهاد خود حکمی در شریعت روا نیست و اجماع حجت نه مگر معصومی در میان باشد و محمد علی را

## در عقاید شیعیان

برگزیده وصی و خلیفه خود ساخت و علی بعد از محمد کبرتر و داناتر جمله نبیا و اولیا است و باقی ائمه معصومین که  
فرزندان او و بنده یحیی بن ابراهیم بن محمد بن علی بن ابی طالب و عده ائمه بنابر اخبار بنی دوازده است یازده  
تن که ششده دوازدهم ایشان پادشاه و قاضیست انجام او ظهور کند و چهار پر کرده اند از دوا چنانکه پیش  
باشد از جور و ظلم و کوفه ابو بکر و عمر و عثمان و بنی امیه و عباسیه بایا و ران خود غاصب حق ائمه معصومین  
بودند و ایشان را نفرین کنند و بعضی از ایشان گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سوراخه ها که در میان  
علی و فضل آتش بود بر انداخت و یکی از ان سوراخه ها این است

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا يَا تَوَّابِينَ أَرْسَلْنَا هَازِلًا وَإِلَاقًا وَمُجَذِّبًا  
أَنَّكُمْ عَذَابٌ يَوْمَ عَظِيمٍ تَوَّابِينَ بَعْضُهُمْ مِنْ بَعْضٍ وَأَنَا السَّمِيعُ الْعَلِيمُ إِنَّ الَّذِينَ يُؤْفُونَ بَعْدَ اللَّهِ  
وَرَسُولِهِ فِي أَنْبَاءِ الْبُعْدِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا آمَنُوا بِقَضَائِهِمْ وَمَا عَاهَدَهُمُ الرُّسُلُ  
عَلَيْهِ يَفْذَرُونَ فِي الْحَجِّمْ طَلُّوا أَنْفُسَهُمْ وَعَصَوْا وَصِيَّ الرَّسُولِ وَلَئِكَ يَسْقُونَ مِنْ حَسْبِهِمْ إِنَّ اللَّهَ  
الَّذِي نَزَّلَ السَّمَوَاتِ الْوُحُوشَ مَا شَاءَ وَاصْطَفَى مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّسُلَ لِيَجْعَلَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أُولَئِكَ فِي  
فِي خَلْقِهِ يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ يَرْسَلُهُمْ فَأَخَذَتْهُمُ  
بِعَكْرِهِمْ إِنَّ أَخَذْنِي سَهْدٌ يَدَايِمٌ لَنْ قَدْ أَهْلَكَ عَادًا وَنُوحًا بِمَا كَسَبُوا وَجَعَلَهُمْ لَكُمْ قَدْ كَرِهَ قُلُوبًا  
تَقُونَ وَفِرْعَوْنَ بِمَا طَغَى عَلَى مُوسَى وَآخِيهِ هَارُونَ عَزَّ وَجَلَّ وَمَنْ بَعَثَهُ أَجْمَعِينَ لِيَكُونَ لَكُمْ آيَةٌ  
وَأَنْ أَكْثَرُكُمْ فَاسِقُونَ إِنَّ اللَّهَ يَجْعَلُكُمْ فِي النَّفَسِ الْأَمْرِ فَلَا تَسْتَطِيعُونَ الْجَوَابَ حَتَّى تَسْأَلُونَ  
إِنَّ الْحَجِّمْ مَا وَلَهُمْ وَإِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ أَنْذَارِي فَمَنْ يَمْلِكُ أَنْ يَنْزِلَ  
الَّذِينَ كَانُوا عَنْ آيَاتِي وَحُكْمِي مُعْرِضُونَ مَثَلُ الَّذِينَ يُؤْفُونَ بَعْدَ اللَّهِ إِلَى جَنْبِ الْبُعْدِ  
إِنَّ اللَّهَ لَذُو مَغْفِرَةٍ وَاجْرَ عَظِيمٍ وَإِنَّ عَلِيًّا مِنَ الْمُتَّقِينَ وَإِنَّا لَنُوفِيهِ حَقَّهُ يَوْمَ الدِّينِ مَا  
كُنْ عَنْ ظُلْمِهِ بِغَافِلِينَ وَكَرِهْنَاهُ عَلَى أَهْلِكَ أَجْمَعِينَ فَإِنَّهُ وَدَّيْتَهُ لَصَابِرُونَ وَإِنَّ عَدُوَّ  
إِمَامِ الْحُرِّمِينَ قُلُوبَ الْبَرِّ كَفَرُوا عَدُوَّ مَا آمَنُوا طَلَبَتْ بَنِيَّةُ الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَاسْتَجْلَلَتْ بِهَا  
وَسَيِّئَتْ مَا وَعَدَكُمْ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَبَقَضَتْ الْعَهْدَ مِنْ بَعْدِ تَوْكِيدِهَا وَقَدْ ضَرَبْنَا لَكُمْ  
أَكْثَرُ مَثَالٍ لَعَلَّكُمْ يَتَّقُونَ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ قَدْ أَرْسَلْنَا إِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فِيهَا مِنْ  
يَتَّقُهُ مُؤْمِنًا وَمَنْ يَتَوَلَّاهُ مِنْ بَعْدِكَ يَطْهَرُونَ فَاعْرِضْ عَنْهُمْ إِنَّمَا مُمْرِعُونَ إِنَّا لَنُفِيهِمْ



مُحْصَرُونَ فِي يَوْمٍ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ شَيْءٌ وَلَا لَهُمْ زُجُجُونَ إِنَّ لَهُمْ فِي جَهَنَّمَ مَقَامًا عَنْدهُ لَا يُعَدُّ لَوَ  
فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ وَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مُوسَىٰ وَهَارُونَ بِمَا اسْتَخْلَفَ بَعْثُوا  
هَارُونَ فَصَبْرًا حَمِيلًا جَعَلْنَا مِنْهُمْ الْغُرَّةَ وَالْخَازِرَ وَالْعَنَاهُمْ إِلَى يَوْمٍ يَبْعَثُونَ فَأَصْبَحَ نَبُوءُ  
يُصْرُونَ وَلَقَدْ آتَيْنَاكَ الْحُكْمَ كَالَّذِينَ مِنْ قَبْلِكَ مِنَ الْمُرْسَلِينَ وَجَعَلْنَا لَكَ مِنْهُمْ وَصِيًّا  
إِلَعْلَامُ يَرْجِعُونَ وَمَنْ يَقُولُ عَنْ أَمْرِي فَإِنِّي مَرْجِعُهُ فَلَيْسَ مَتَّعُوا بِكَفَرِهِمْ قَلِيلًا فَلَا تَسْأَلُ  
عَنِ الْتَاكِثِينَ يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ قَدْ جَعَلْنَا لَكَ فِي أَعْيَانِ الَّذِينَ آمَنُوا عَهْدًا لَخُذْهُ  
وَكُنْ مِنَ الشَّاكِرِينَ إِنَّ عَلَيْنَا فِئْنًا يَا لَيْلٍ سَاجِدًا لَخُذْهُ لَخُذْهُ وَبِرْجُوتَابِ رَبِّهِ قُلْ  
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ ظَلَمُوا وَهُمْ يَعَذَّبُ بِلَا يَعْلَمُونَ سَيَجْعَلُ الْأَعْمَالُ فِي أَعْيَانِهِمْ وَهُمْ عَلَى أَعْمَالِ  
لَهُمْ يَنْدُمُونَ إِنَّا بَشَرْنَاكَ بِذُرِّيَةِ الصَّالِحِينَ وَإِنَّا لَآسْرًا لَخُلُوفُونَ عَلَيْهِمْ  
مَتَى صَلَوَاتُكَ وَرَحْمَةُ أَخِيَاءَ وَأَمَوَاتَا يَوْمَ يَبْعَثُونَ وَعَلَى الَّذِينَ يَبْعَثُونَ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدِ  
عُضْبِي أَنَّهُمْ قَوْمٌ سَوْءٌ خَائِسِينَ وَعَلَى الَّذِينَ سَلَكَوا أَمْسَلَكُمْ مِنِّي رَحْمَةً وَهُمْ  
فِي الْغُرَاتِ آمِنُونَ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

طریق اخبارین این طریق را مروج درین هنگام ملا محمد امین استرآبادی شد و گویند بعد از تحصیل علوم عقلی و  
نظری بمکه معظمه گرایید و بعد از مقابلہ حدیث بدین معنی پی برد و کتاب فوائد مدنی تصنیف کرد و در  
دانش نامه قطب شاہی کہ برای دارای اسکندریہ شکاہ محمد علی قطب شاہ نوشته آورده بدانکہ مطلب  
و مقصد قضی معرفت خصوصیت مبدء و معاد است و بتغییر این در آیات کریمہ الایمان یا لله وایک  
الاخیر شدہ و حدیث شریف امیر المؤمنین و امام المتقین صلوات اللہ و سلامہ علیہ و علی اولاد الطحان  
و رحمہ اللہ اَمْرًا اَعْرِفْ مِنْ اَيْنَ وَبِیْ اَيْنَ وَ اِلَى اَيْنَ در معنی وارد شدہ اند یک فرقہ بتحصیل این  
مقام تفکر و نظر کرده اند پس طایفہ ازیں فرقہ التزام این کردند کہ مخالف اصحاب وحی نگونید و ایشانرا  
متکلمین میگویند ازیں جهت کہ فن کلام را تصنیف کرده اند از روی افکار عقلیہ و در فن کلام  
در مسئلہ کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند و طایفہ دیگر التزام کرده اند و ایشانرا حکماء  
مشائین میگویند ازیں جهت کہ اوایل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند و قتی ارسطو وزیر اسکندریہ  
بود و تردد بدو نمائند اسکندریہ میکرد و در آن اشا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یک فرقہ دیگر بتحصیل این

## در عقاید سیمیان

مقام بر ریاضات کرده اند پس طایفه ادین فرق الزام کرده اند که مخالف اصحاب وحی نگویند و ایشان  
صوفیه شش مرتبه میگویند و طایفه دیگر الزام این کرده اند و ایشانرا حکماء و اشراقین میگویند و افلاک  
که استاد ارسطو است تعلم و تعلیم ریاضات کرده است و فرقه دیگر تحصیل انبیاء از روی کلام صحاب  
عصمت کرده اند و الزام این کرده اند که هر مسئله که ممکن باشد عاونا که عقل در وی غلط کند ممسک بر  
احادیث اصحاب عصمت شوند و ایشانرا اخبارین میگویند و اصحاب ائمه طاهره علیهم الصلو  
و السلام یکی این طریقه داشتند و ائمه علیه السلام ایشانرا انبیاء انبی کرده بودند از فن کلام و از فن  
اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده و همچنین از فن فقه که از روی سببناطات ظنیه تدوین  
شده ازین جهت که عاصم از خطا منحصر است در ممسک بکلام اصحاب عصمت و لهذا در فنون  
ثلاثة اختلافات و مناقضات بسیار واقع شد چنانکه مشاهده و معلومست نفیضین حق نیستند البتة  
یکی از ایشان باطل است و ائمه تعلیم فن کلام و فن اصول فقه و فن فقه باصحاب خود کرده اند و آن سه فن  
در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فونی که عامه تدوین آن کرده اند و اهل البیت علیه السلام  
فرموده اند که در فنون ثلاثة عامه آنچه حق است از ما بایشان رسیده و آنچه باطل است از زبان ایشان  
صادر شده طریق اخبارین در آخر زمان عنایت صغری که بعضی از روایات بنفقا و و چهار است  
شیاع بود و اصحاب ائمه علیه السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلاثة از اهل البیت علیه السلام کرده اند  
تدوین آن در کتب نموده اند با ما ایشان تا در زمان عنایت کبری شیعه اهل بیت در عقاید و اعمال  
بان رجوع کنند و آن کتب بطریق نو از غنای متأخرین شده و کتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن  
یعقوب الحلی قدس سره تالیف آن کرده اند مشتمل بر فنون ثلاثة است پس چون محمد بن احمد الحنفی  
الحاصل القیاس حسن ابن علی ابن ابی عقیل المعالی المتکلم بطور رسیدند و فقیه شدند و در زمان ایشان  
در مدارس و مساجد مدار بر تعلیم و تعلم طریقه عامه بود مطابق کتب کلام و کتب اصول عامه که در نزد  
جمارت تمام در فن اصول فقه و فن کلام که از ائمه منقولست نداشتند و در بعضی از مباحث فن  
کلام و فن اصول فقه موافقت با عامه کردند و اختیار طریقه عامه کردند و بنای اجتهادات تدوین  
نمادند و بعد از ایشان شیخ مفید رحمه الله علیه یعنی شیخ ابو جعفر از روی غفلت و حسن ظن بان  
دو فاضل موافقت ایشان کرد و در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریق عامه و اخبارین

## در عقاید شیعیان

۳۴۳

و اصولین کرد و ازین جهت علمای امامیه منقسم شدند باخبارین و اصولین چنانچه علامه علی بنی شیخ جمال الدین  
مطهر در بحث جزو احادین به ذکر کرده است و در آخر شرح موافقت و اوایل ملل و محل نیز تصریح آنست  
است چون شیخ مفید استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه بود آن طریقه در میان  
افاضل امامیه شایع شد تا نوبت علامه المشارق و المغرب علامه علی شند و چون نجر علامه حلی و علوم  
از ابن جبید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید بیشتر بود ایشان طریقه مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه بسط  
و رواج بیشتر دادند و در اجتهاد و فقهیه نیز بر آن طریقه مرکبه نهادند چون احادیث عامه از باب  
جزو احد خالی از قرائن نبود ایشان بقیه احادیث کتب خود و کتب طایفه محقق را باقسام اربعه تقسیم کرد  
آنکه علم الهدی و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح  
کرده اند باینکه اجماع طایفه محقق بر صحت آنست و بعد از علامه حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد باقر عابد  
طریقه او کرده و بنای مضایف خود بر آن نهاده و بعد از ایشان سلطان المدققین شیخ علی رحمه الله  
علیه موافقت ایشان کرد و العالم ربانی شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین جل العالی رحمه الله تعالی نیز  
رعایت آن طریقه کرد و آنکه نوبت با علم العلماء المتأخرین فی العلم حدیث و علم الرجال و اورعهم استاد  
الکلی فی الکلی میرزا محمد استرآبادی نور الله مرقدہ الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث  
را بقصر تعلیم کردند و بفقیر اشاره فرمودند که احیای طریقه اخبارین بکن و بهشالی که معارضت بآن طریقه  
دارد و دفع آن شبهات بکن و مرا این معنی در خاطر میگذشت لیکن برب العزت تقدیر کرده بود که  
این معنی بر علم تجاری شود پس فقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارفه را از اعظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین  
سال در مدینه منوره سرگردان فکرم و میگردم و تضرع بدرگاه رب العزت میکردم و توسل با رواج مقتضای  
اصحاب عصمت می جست و مجد و جود با حدیث و کتب عامه یعنی مخالفان امامیه و در کتب خاصه  
یعنی امامیه میکردم از روی محال تحقق و تا ملاحظه آنکه توفیق رب العزت و برکات سید المرسلین و ائمه الطاهرات  
صلوات الله و سلامه علیه و علیهم جمعین با شارت لازم الاطاعت اتمثال نمودم و تبالیف فوائده  
مدینه موفق شدم و بباطله شریف ایشان شرف شد پس تحسین آن تالیف کردند و ثناء و تملیص گفتند  
رحمه الله بنزد امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و او از نظر بنان و آن بقصر  
عنایت صغری و عنایت کبری کنند عنایت صغری که مدت آن نبض دو سده سالست در زمان محمد عبادی

## در عقاید شیعیان

در سنه ست و پنجاه و نهم بود و غیبت کبری در عهد راضی ابن مقدس رجبی بود و فرق در میان غیبت  
آنست که در عصر اسفرا و کلامیان صلحی است و امام واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید  
وکیل اول عثمان بن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از او بحکم امام زمان به پسرش ابو جعفر  
مفوض شد و او قریب به پنجاه سال کرد و بعد از او ابوالقاسم حسین بن روح ابن ابی بکر نوختی و او بعد  
خود ابوالحسن علی بن محمد السمری وصیت کرد و او آخر و کماست چون بخار شد شیعه سوال کردند که  
بعد از او وکیل ناحیه مقدسه خواهد بود او توفیق شهر ربیع وصیت بر او آورد و آن اینست

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا عَلِيُّ ابْنُ مُحَمَّدٍ السَّمِيرِيِّ اعْظَمَ اللَّهُ أَجْرَ إِخْوَانِكَ فَيْتَكَ فَإِنَّكَ  
مَيْتٌ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ سِنَةِ أَيَّامٍ فَاجْمَعْ أَمْرَكَ وَلَا تَعْرِضْ إِلَى أَحَدٍ فَيَقُومَ مَقَامَكَ  
وَبَعْدُ فَإِنَّكَ فَقَدْ وَقَعْتَ الْغَيْبَةَ الثَّامَةَ فَلَا ظَهْرَ لَكَ الْبَعْدَ إِذْ لِلَّهِ تَعَالَى  
ذِكْرُهُ وَذَلِكَ بَعْدَ طَوِيلِ الْأَمَدِ وَفَسْوَةِ الْقُلُوبِ وَامْتِلَاءِ الْأَرْضِ جُودًا  
وَسَيِّئًا مِنْ شَيْعَتِي مِنْ يَدْعِي الشَّاهِدَةَ الْأَمْنِيَّةَ يَدْعِي الشَّاهِدَةَ قَبْلَ خُرُوجِ السَّيِّئِ  
وَالصَّحَّةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُعْتَرٍ لِأَهْلٍ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

و در صف شعبان سنه ثمان و عشرين و ثمانه وفات یافت باید است که حدیث نزد شیعه مایه  
اصولیه منقسم چهار قسم میشود صحیح و حسن و موثق و ضعیف و حدیث صحیح آنست که سند آن برسد معصوم بقل  
عادل امامی که از باب حدیث در وصف او عدل گفته باشد و اگر راوی یکتن باشد و اگر زیاد از  
یکی باشد و تصدیف مجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح  
سند آن معصوم برسد بقل امامی مدوح باین روش که از اهل حدیث اگر چه در شان راوی آن ثقه عدل  
و از گذشته باشد اما با الفاظ دیگر مدح کرده باشد و حدیث موثق آنست که از باب حدیث ثقه  
عدل در ترفیع روایات آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از روایات یا مجموع امامی نیستند و حدیث ضعیف  
آنست که شروط ثقه در آن یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد و مدح بغیر این دو لفظ و  
ثقه عدل مع ضنا و عقیده راوی و حدیث متواتر میشود و غیر متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت  
بسیار در عصری روایت کنند تا معصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر محدود  
بود که عقل بخیر اتفاق ایشان بر دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب

یا بعضی مراتب آن کثرت رسد و این ششم حدیث را در اصطلاح از باب حدیث خبر واحد می‌نامند و آنچه  
 باین ترتیب تقسیم درست نیست و العلم عند الله در طریق اخبارین نامه نگار آنچه از ایمان این راه که یکی  
 از آن محمد رضای قزوینی است شنیده می‌نویسد و ایشان را اخبارین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد  
 نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بلکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد و طریقه قدما  
 شیعه نیست و آنچه از عارفان و ایمان اسرار او نامه نگار شنیده می‌نگارد و آنکه طالب زیادت نیست بقواید  
 المذنبی که کرد آورده است بگرایند گویند در حدیث آمده **دَحَمَ اللَّهُ أَمْرًا عَرَفَ مُزَایِنَ وَفَنَى آيَنَ وَ**  
**إِلَى آيَنَ وَ** عرض از من این خداست و فی این اشارت این شایسته است و مراد الی این معاد است پس ما را  
 معرفت سه نشاء شاید ما نه بطریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید به بدین علم که رسول است بگراییم و از اهل  
 علوم که آمده اند شش عشرتند در آئیم پس هر چه در آیی آن طریقه است طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق  
 است یکی طریق اهل ریاضت ایشان نیز در کرده اند نخست قدما ایشان که اثر اقامت و پیغمبری نگرویده  
 دوم متاخرین این طایفه که معروف بصوفیه اند که ایمان بر بنی دارند و علم و عمل خود منسوب بر بنی و آمده  
 گویند راه تحقیق و سلک باطن بنی و آمده معصومین همین بوده و از ایشان مبارسیده و آمده ریاضت تهییج  
 اخلاق کردند و در تعلیل غذا و نوم می‌گوشیدند حضرت رسالت پناه بنظر تقی العلی سپرد و وکیل این ریاضات  
 صاحب سر امیر المؤمنین علی حسن بصری ارادت ایشان می‌رسانید می‌رسانید امام جعفر صادق بوده و معروف  
 کرخی دست ارادت با امام رضا داده و مانند ایشان جمعی شکر گفت که خور اما نیب امام و قائم مقام  
 نبی علیه السلام دانند با احوال ایشان نباید که روید چه در مذنب مانایب نشده بلکه ایشان بهوای بعض  
 گرفتارند و این پیشه ربانین است و ربانیت بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدما  
 ایشان را مشائین گویند که به بنی نگرویدند و متاخرین ایشان را مشکلیان نامند و ایشان طایفه اند که اصول  
 دین اسلام را بقایده شائین آنچه گویند هم از اهل بدعت است طریق سالم است که حضرات داشتند و آن  
 طریق اخبارین است و ایشان را اخبارین از آن گویند که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحديث کنند  
 و نامه نگار آنچه از ایمان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است شنیده می‌نگارد و ایشان را اخبارین  
 بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب کرده مجتهدین اجتهاد پیشه متاخرین میکنند  
 که شما خود قایلید و متفرکه آئین سلف طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف طریق قدیم که در بیگام حضرت

## در عقاید شیعیان

رسول الله بوده راه اخبارین است پس ما همین دلیل بسند است که راه ماطری مستر است اما شما دلیل رجوع  
اجتهاد و مبرر ساینده نمایند که بفرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید چه بعد از حجة پیغمبر یا  
پس از او یعنی نیار و همچنین در کتات پیچیده و در احادیث بنوی و امامت وار و منته که فلان بحکم عمل غلط  
کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند بنی برین معلوم شد که شما اصول خود را با اصول اهل سنت و جماعت  
اتحاد اید و مذمت شما حکم سکنتین گرفته که نه شد است و نه سر که و شما نه از سبقتانید و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشه  
کردن شما چنین است که چون بحکم تقیه شدید شد رقتند و از کتب مخالفین تحصیل علوم کرده اند و آن مطالب  
در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود افکندند و بعضی از آن باقی خود را مخفی نمایند و است  
که بعضی امور از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند مثلاً نماز که کافران نیز میدانند در  
دین محمد واجبست و بعضی چیزها که از ضروریات مذہب است مثل امامت که مخالف و موافق میدانند  
که در مذہب امامیه داشتن آن ناگزیر است محکم و مبرم استوار باید دانست که آنچه از آیات قرآنی محکم  
است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه شباهتست ما را نیز وی دریافت آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص بخا  
و امامت است و بکار ما نیاید پس ما را بحديث بنی و امامت عمل باید کرد و چون احادیث ضد یکدیگر بسیارند و تمیز  
در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند امام بمعتمدان قانونی استوار که عاصم هم  
است از خطا عذر فرموده و آنچه است که چون دو حدیث مخالف هم بهم رسند رجوع کند بحکمات قرآنی  
آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کند و حدیث دیگر را حمل بر آن کنند و اگر در حکمات همبند چون  
مشابهات اشکافتن فوق طاقت شماست پس نظر کنید بمذہب مخالفین که ایشان بکدام عمل میکنند چه  
ضد ایشان است آن حدیث احق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بارتقیه دانند و اگر دو حدیث در میان  
مخالفین بوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گیرند و اگر کسی گوید که شمار مخالفین بسیارند  
و بنفقا و دو فرقه اند از آرای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن ره که غالبان و حکام و علمای مخالفین روند  
بصفت آن اه که آیند و اگر همه را بر یک راه پابند پس دو حکمت بر هر کدام از احادیث که عمل کنند بهر وجه در آن حدیث  
تجلی که از معصوم وارد است بلکه بکسان از امام است و امام فقرض الطاعة است پس هر کدام که عمل کنند کشفه امام  
کار کرده باشند و بگویند که توقف تا بحکم معاونت طاقت امام اگر کسی گوید که ما ناگزیر است از عمل کردن با آنچه  
صبر کنیم آمدن امام معین نیست و اگر در طاعت طریق احوط پیشه ساز اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد

## در عقاید شیعیان

۲۲۷

جو انگویم این قانونیست که امام وضع کرده اگر اجتهاد است اجتهاد امام خواهد بود نه اجتهاد ماطریق سجدن و در حدیث  
 صند بهم است که طهارت شراب و در سجاست شراب عاثر است پس رجوع کردیم بحکمات قرآنی آنکه محکم  
 نیافتم و در تشابهات دیدم که حمز را جس خوانده و جس بچند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت تشابهات  
 نیست رجوع کردیم به سبب مخالفت ایشان شراب را بجن میدانند پس صد آن گرفتیم و آنرا ظاهر شدیم چه از  
 بر طهارت شراب آمده پس عادیثی که بر سجاست شراب دال است حمل بر تفسیر کردیم و باید دانست که  
 مجتهد باید بطن خود عمل کند و ظن شبهه است و شبهه ابشبه از آن گویند که باطل است بشبهه سخی و طریق اخبارین  
 آنست که بی لم و لا تسلیم البهانه هر چه از امام شوند دلیل قطعی دانند پس عمل بر راه اخبارین طریق قطعی است  
 و قطعی را بطنی چه نسبت و متاخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بطن خود عمل کند و دیگر از اطاعت کمان  
 او کردن و این طریق قدما بوده پس عمل با جتهاد سهو و خطا باشد **ذکر اسمعیلیه** از میرزا  
 که سالار نواحی شهر شکونه است شنیده شد اسمعیلیه که دهبی اندازیده و این کیش منسوبست با اسمعیل بن امام جعفر  
 صادق و این طایفه آنحضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با مادر آنحضرت  
 هیچ زن و جاریه انبار نساخت چنانکه بنی با جدیحه و علی با فاطمه و در گذشته اسمعیل ازین دار فناء اختلاف است  
 بعضی گویند در زمان حیات جعفر پیری شد فایده نقل انتقال امامت این است از امام جعفر با ولا و اسمعیل  
 چنانچه موسی بر بیرون رض فرمود و او در زمان حیات موسی در گذشت و رض بقرقری باز میگردد و قول  
 سید محمالت و جعفر بن اسد و سموعی از آبای کرام یقین یکی از اولاد کرام فرماید و ابهام و اجمال را امام جایز  
 نیست و در آنکه رض کرده امام جعفر در حق او اثنی عشریه نیز قایلند و بعضی گویند اسمعیل نگذشت لیکن از اهل  
 کردند فوت و اوجه یقینه تا مخالفان بهلاک او نشاند و بر فوت او محض نوشتند گویند منصور رسانید  
 که اسمعیل را در بصره دیدند و بدعای او رجوعی از آنرا شفا یافت منصور از امام جعفر استخاره نموده امام همان  
 محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسمعیل محمد بن اسمعیل بود و با و دور  
 تمام شد بعد از آن ائمه متوراند و ایمان ظاهر زمان امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام ظاهر شد بخش  
 البته ظاهر کرد و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفت و سموات هفت کانه و کواکب سبعه و نقباء  
 مدار بر دوازده است و امامیه از اینجا غلط کرده اند و ائمه را بعد و نقباء شمرند و با طینه ایشانند و ایشان  
 بطاهر شرح کار کنند گویند ما انگویم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم نیست قادر است

## در عقاید اسمعیلیه

یا قادیانیت و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او موجود است باز می شود و آن طبیعت  
و از نفی مطلق انبیا که در بعد و مات و آن تعطیل باشد و اطلاق این جماعت بر حضرت واجب الوجود بطریق  
که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند و متعال که متقابل و خالق و حاکم متضادین است گویند چون حضرت  
ایزد و متعال عالمان موهبت علم فرموده او را عالم گفتند چون قدرت در باره قافیه و فاضله موقوفه در خوانده  
بر این اطلاق عالم قافیه بر ذات ایزد و متعال با اعتبار نیست که واجب علم و قدرت است گویند بامر واحد  
عقل آفرید که از جمیع جهات تام است و توسط آن عقل تام نفس تام نیست پدید آورد نسبت عقل  
نفس نسبت لفظه است بطفل مخلوق یا نسبت برضیه است بامرغ یا نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهر  
زن پس مشتاق و آرزومند باشد نفس کمال فیض تام که از او فیض میگیرد و لاجرم نیازمند گشت بخشش از نقصان  
کمال و حرکت تمام نکرد و کربالت پس پدید آورد اجرام سپهر را و جنبه حرکت دوری فلک بتدویر نفس حاد  
طباع بیضه عنصری و توسط او بسایط عنصری پس پدید آورد مرکبات از کانی و رستی و انواع جانوران و پرنیان  
آن مردمانند از استعداد انواع قدسی و پیوند بعالم علوی چنانکه کتی برین مثل است بر عقل کامل کل و نفس ناطقه  
الکلیه که مصدر کانیات و اجبت که در جهان مطلق عقل کامل کل و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد  
آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه افلاک متحرک اند و تحریک عقل و نفس همچنین رستگار  
شوند نفوس دیگر و تحریک ناطق و وصی و چنین باشد در هر عصر و زمان و در هر زمانی هر دور بر هفت شخص  
و اراست تامل می شود بدو آخر و زمان قیامت در آید و کالیف شرایع و سنن بر خیزد و انبعاث  
حرکات فکری و ارام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسانی آنست که بر مرتبه عقل رسیده این  
قیامت کبری است و چون کسی را خواهند بدین درآیند بهر تحقیق کیش او را بشکند اندازند آنکه  
در آن عرضی بد باشد بلکه تاراه بخدایا بد و سختی سد و داند که خیر ازین مذہب مذہب دیگر دور است  
و اما استوار است و آن تشکیک است و رار کان شریعت بمقطعات سور که پرسند که معنی حروف مقطعات  
که در تحت سور است چیست قضای فیض دون قضای صلوات و وجوب غسل ازنی بدون بل چار است  
و عدد در رکعات که بعضی چار است و چند تنی و اندی و از حیث و بدینگونه در امور بقدره چون طایف  
حق درین سوالها گرفتار شک شده حق پرده پانچ دهند و او را به تحقیق هدایت فرمایند چنانکه  
از دل ستوده شود پس بدیشان بگوید و راه حق شود پس از تشکیک بطاعت و آن اخذ عیاشی است چه



سنت امت جاری شده باشد و عموماً ائمه را از انبیا که در زمان ایشان ظهور یافتند  
بر امام و راجع خبری می شود که شکل است بر او از اموریکه بدو برخوردیده چنانکه ذات حمید صفات امام  
و انانیت و دیگر کمالات آن نه که بدان والا پایه برای تدلیس است و آن دعوی موافقت با کلام  
و دنیای ایشانست تا زیاد شود میل او بر آنچه میخواهد پس تفسیر است آن بهینه معذرتست که پذیرد  
از اسلام دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است پس ضلع است و آن ظمانیه است با مصاد اعمال بدین پس سطح  
است از اعتقادات دین ظاهریه پس این هنگام که ایش است بر اباحت و انکحین خود را استعمال لذت و تناول  
شرایع که آن رسته و الا است چه در دینی آنچه منفعت بجان خدا دارد رسد مانند شراب که باعث خردن  
آن بی اثر و شور سراسر منفعت است و امثال آن گویند و صوغ عبارت از پذیرفتن این بود از امام و تیمم از  
ما و ن در غیبت امام که حجت است و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول از تو تعالی الصلوة تسخى عن  
الحناء و المنکو احتلام عبارتست از افشاء سر زانو آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کس غسل تجله  
عمداً است و زکوة ترکیه یعنی معرفت ذهن انسان و صوم اشارت از محافظت امر امام و نماز عبارت از افشاء  
امر دین و نیز گفته اند نماز بجاعت متابعت امام معصوم است و زکوة گناهی از آنست که حمل مال امام  
معصوم دهند و کعبه غیر است و باب علی وصفایی و مرده وصیاتی قیاس و تثبیت اجابت مدعویت  
طواف خانه مولانا اند که الله شیعه باشند و جنبت رحلت ابدان از تکالیف و سفر رحلت ابدان بتکالیف  
و بدین سان همه را تأویل کنند و گویند ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن ظاهر  
منظر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد و الا بحقیقت هیچ بود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری  
نباشد الا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود عالم  
ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود و در عالم باطن و محکم علم بالا بود و جبریل علیه السلام  
و بنی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به بنی تمام نشود و شریعت ظاهری  
بود که آنرا تبریل خوانند و باطنی دارد که آنرا تأویل نامند و زمان خالی بود از بنی یا از شریعت همچنین بنی نمود  
از امام یا از دعوت او گویند که دعوت کاه پنهان بود اگرچه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت ظاهر  
باشد اگرچه امام پنهان بود همچنانکه بنی را به حججی قوی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باید دعا  
راخوان شناخت لا با ما گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور و همچنانکه فوج

## در عقاید اسمعیه

از اوقات همتی بود از روشی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نایب امام بود و فضل اول  
آن کوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است با آنکه کوید خداوند را بجز عقل شناسد بی نیاز  
بتعلیم معلم صادق کوید معرفت حضرت حق با عقل دشوار است و حاصل نشود الا بتعلیم معلمی صادق و کوید نیز  
فتوی و بدیع قول سخت اورا انکار بر غیر رسد زیرا که چون انکار کند انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر  
علیه محتاج است بغير و کوید هر دو قسم ضروریست و دلیل است زیرا که مفتی که چون بقولی فتوی دهد قول  
او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد کند یا از نفس خویش مبداء ان روح پذیرد یا از غیر این مضمون آن خبر است  
که فضل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسر است بر اصحاب عقل و رای در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است  
که چون احتیاج بمعلم شد بر معلمی باطلاق صلاحیت تعلم دارد و یا از معلم صادق ناگزیر است و کوید آنکس که قابل  
با آنکه بر معلمی صلاحیت تعلم دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم بر آئینه مسلم  
داشته باشد که لابد است از معلم صادق محمد کوید این فصل است که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث  
در فصل سوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق ثابت باشد اما لابد است از معرفت معلم اول و  
ظهور بعد از آن تعلیم از وی یا تعلیم از بر معلمی بی تعیین تشخیص جایز است بیئن صدق او چون سلوک طریق بی تعینی  
بیتر نشود بر آئینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه در فصل چهارم کوید که افراد بشری بر دو  
صفت اند فرقه کوید در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب است و بعد از آن  
تعلیم از دو فرقه کوید بمعرفت بر علی از بر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدرات  
سابق معلوم شد که حق با فرقه اولی است بر آئینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد  
که فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مطلقان و کوید این طریقه ایست که محقق راجحی شناسیم معرفت محقق  
بعد از معرفت محقق راجحی شناسیم معرفتی مفصل ما را در آن مسایل بیاید و مراد راجحی درین جو اضع اختیار  
راجحی و کوید با احتیاج امام را شناسیم و با امام حق را شناسیم چنانچه به جواز و جوب را دانیم یعنی ممکنات کمال ذات  
واجب الوجود ایم و کوید طریقه دانستن توحید همین است بعد ازین بیان در فصلی چند تقریر بر مذنبین  
معین گردانیده و در بعضی همتید مذنب خویش کرده و در بعضی کسر غیر نموده و اکثر آن فصول کسر است الزام  
و استدلال اختلاف بر بطلان مذنب و استدلال اتفاق بر حقیقت مذنب خویش از جمله آن استدلالات  
تقریر است میان حق و باطل و فرقه میان حق و باطل و فرقه میان صغیر و کبیر و کوید در عالم حق و باطل است و علما

## در عقاید اسمعیلیه

۲۳۱

حق حدیث و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون تعلیم است و کثرت متعارف ای و تعلیم باجماعت است  
 و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و ایشان با روسای خویش متفق اند و افتراق حق از باطل و تشابهی که حق را  
 با باطل است وجه تماثل از وجهی و تضاد طرفین امیزنی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گوید که این  
 میزان از کلمه شهادتین اقتباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی و اثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و  
 آنچه مستحق اثبات است حق است و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر تضادات اوزن کنیم و نکته دیگر  
 این سخن این است که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است با ثبات معلوم و توحید و اثبات اعلی است اما  
 باینوت بر تبه که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث این است و منع عوام کرد  
 از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعه کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم  
 که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در آیهات بر همین اقتصار کرد که الله الله محمد است شهادت  
 گویند الله الله عقولست یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجانب آن با وی کرد و از ایشان چون سوال کنند که  
 باری تعالی موجود است یا نه و احد است یا کثیر عالم یا جا بل و قادر است یا نه در جواب همین قدر اکتفا  
 نمایند که الله الله محمد است که آن خداست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاد و رسول با وی خلق  
 است و این فرق در اکثر جاه پندند اما در نو احوی کوستان مشرق و در نو احوی ختلو کا شعر است و در باب بیان  
 نام نگارین گروه در زیر او پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دیده اکثر این سخنان از و شنیده خلفای اسمعیلیه  
 مدتها در مغرب بخلافت گذرانیدند و نسب اولین خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی  
 در بنکامیکه خود را اسمعیلی بنمو و چنین آورده محمد المهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق  
 ربه امامت را با باریت صوری جمع فرموده و گفته اند محمدی آخر از انان عبارت از محمد بن عبد الله است  
 از جعفر صادق روایت کنند که فرمود علی و ابی الف و ثلثا ثانی یطلع الشمس من مغربها گویند  
 لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و ابو زید را که بر آن حضرت خروج کرده دجال داند  
 و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه اسمعیل لقب به تنصیر از جمله افاضل شعرا ائمه خرم و معاصرو بود و ولادت  
 امیر ناصر در سنه صد و پنجاه و نه روی نمود چون بن رشد و بنیر رسید او از حسن سیرت اسمعیلیه  
 شنیده در زمان خلافت امام برحق منتصر از خراسان شاف بفت سال آنجا توطن نموده بر سالن حج  
 میرفت و باز می آمد و بجایب مقتدا مور شرعی بود و در نوبت آخر بمکه رفت و از راه بصره باز گشته عتبت

خراسان نمود و در ساج ساکن شده مردم را بمخلافت فتنه و روش سمعیلیه دعوت می نمود و بدایت میکرد و جمعی از  
 دشمنان اهل بیت رسول خدا میرزا خسرو نمودند خوف و هراس بر او استیلا یافته و بجای از جهان بدشت  
 سنان گشت و بیت سال آب و گیاه قناعت کرد و جمعی از نادانان او را با سمعیلیه المویته مصاحب نمودند  
 و بعضی از جهان ندانست نامه از در باب معاشرت با المویته که در آن مجبور بوده ساخته اند حال آنکه او  
 تابع سمعیلیه مغربست المویته موافقت و مصاحبت نداشت اینست آنچه در باب ناصر از سمعیلیه  
 شونده شده و هم در کتب تواریخ دیده و آمده سمعیلیه بغایت برخلافی مهران بوده چنانچه منصور بن غزنوی  
 المعروف الحاکم با مراد سمعیلی در مصر حکم کرد که شب هجده و شتر ابواب و کاکین و اکدارند و در اوقات  
 مصر بنده و بر سر کوچه ها مشاعل را فروزند همه شب در اوثاق و محلات مردم آمد و شد میکردند و آن  
 حضرت در جمیع علوم با هر و بر مخرجات چون جد بزرگوار یعنی محمد مختار قادربو و چنانچه فرمود در فلان شب  
 استی بن برسد آخر چنان شد و آمده سمعیلیه مغرب همه مقتید با موطرط بر شرعی بودند و احوال ایشان در  
 تواریخ مشهور است سمعیلیان ایران و رود باند اول ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ  
 با قلام نقشب نگارش یافته لاجرم بر تحریر آن چنانچه زو سمعیلیه است مبادرت ننماید نسب حسن مجید صباح  
 حمیری می جویند و جدا که از اولاد صباح حمیریست ازین بگویند و از کوفه بعم و از قم تری آمد و پد حسن  
 علی نیز میگفتند شخصی زاهد و عالم سمعیلی مذنب بود در مملکت ری بپرسید و حاکم انولایت ابو مسلم رازی  
 بواسطه خلاف مذنب با او عداوت میورزید چون امام موفق نیشابوری از علمای اهل سنت خراسان  
 بود و اهل حسن هجده دفع مظنه اعدا فرزند سعادت مند را به نیشابور آورده به مجلس امام موافق به تفاده مشغول  
 گردانید و خود در زاویه قناعت نشسته بعبادت شغال داشت کاهی بنی بلند تر از ادراک عوام از  
 سر میزد و ناکسان آنرا بنحان اصحاب ائمه آل الحاد نسبت میدادند بل بنده و کفر منسوب میساختند  
 حسن نظام الملک طوسی و عمر خیام نیشابوری هم درس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک  
 پایه والای دینوی حسن بر تبه بلند صورتی و معوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از  
 به مرتبه بلند رسد دولتی که او را میسر شود و در میان ما بر سه علی السویه مشترک باشد و بدینوجب پیمان بستند  
 چون خواجه وزارت یافت در ایام الب اسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بکوشه نشینی و نشر فضایل  
 کوشید و خواجه انداد و درین نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند چون آن صورت نسبت

## در عقاید اسمعیلیه رودبار

۳۳۳

به سلطنت البارسلاان بخواه پیوست آما در وقت دولت سلطان ملکشاه در نیشابور بخودخواجه آ  
 آما خواجه بدینچه بیان رفته بود پدر داحت بل مجلس پادشاه پیش هم نه ساینده ناچار سینه الطایفه یعنی حسن بای  
 گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و مبدائی که دینی متاعیست دلیل روا باشد که از جهت جاه و  
 محبت یاست نقض یشاق ثنائی و خود را در زمره **فَيَقْضُونَ عَهْدَكَ اللَّهُ** داخل کردانی **بیت**  
 دست و پا در کمر عهد کن تا فتوی عهد شکن جبه کن خواجه ناچار را و به مجلس سلطان در آورد و از و غور  
 کیا شناس سلطان گفت و هم بعضی ساینده که نزد کز و صاحب طیش است اعتماد بر اینها بد چون حسن بی  
 و آما و مدبر بود و بیانت و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان تصرف بسیار کرده و در بسی  
 خطیره و مهمات جلیل پادشاه بنا بر سخن او بنیاد چون سلطان دانست که خواجه آنچه از طیش کز پری و حق  
 حسن گفته محض افتراست و از غلبه های دیگر سلطان را از خواجه اندک خبری بر جاشیه صمیمتر شست روزی  
 خواجه استفسار نمود که بچندگاه دفری منتهی که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب توان داد خواجه  
 جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر می شود حسن از سلطان مستعفی شد که در عرض چهل روز آن جنم سرانجام  
 یا بشروط بد آنکه در مدته مذکور نویسد کان در لازمست او باشد سلطان را این عهد حسن افتاد و حسن بوعده  
 وفا نموده در چهل روز دفری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنفیج ترتیب داد و خواجه این استماع اخیر مضطرب  
 گشته بر وایتی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی میوزید و بقولی خود خواجه از چهره حسن که برون بارگاه در آن  
 دفر در دست داشت گرفته دفر را ابر کرد و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب فرایم آورد و آنصورت  
 با حسن بگفت لاجرم در وقت عرض دفر را ابر یافت و بتظیم و ترتیب آن مشغول گشت اوراق ابر هم نهاد  
 سلطان بجمع و خرج حاصل و لایات تعجیل می نمود حسن نمیتوانست جواب داد بان چون گفت سلطان از حلول  
 گشت لول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال نیافت متعیر گشت خواجه نظام الملک  
 فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امر یک دو سال مهلت خواهند جا بلیکه دعوی نماید که در عرض چهل روز  
 آن جنم را کفایت کند جواب آن خبر بان و سون نخواهد بود سابقا بعضی رسانیده بودم که در طبیعت او  
 طیش تمام است سخن او را اعتماد نشاید لاجرم سلطان بچینه اندک حسن فرار بر فرار اختیار کرد و برود بارگشت  
 و در آن ولایت با عبد الملک خطاس که داعی اسمعیلیه بود در آمد از آنجا با صفهان رفته از هم سلطان خواجه  
 در خانه رئیس ابو الفضل نهان شد روزی در انشاء محاوره بر زبان آورد که اگر دو پادشاه موافق میباشتم سلطنت

## در تحایده سمعیلیه رودبار

این ترک و وزارت این تاجیک را برهم میروم رئیس ابو الفضل ابن حسن را حلقه دماغ نموده بی آنکه برسد  
یعنی حسن انجا را کند اندر که تعلق بقوت دار و حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر مافی الصمیمه و اطلاع  
از آنجا بجای دیگر شافت بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابو الفضل نزد او آمده سیدنا فرمود دماغ من  
جخط است یا از آن تو دیدی که چون دو بار موافق یافتیم چگونه بعد عاریسیم الفقه سیدنا به صرفت در آن  
زمان مقصر سمعیلی بر مسند خلافت متکلم بود او را منظور نظر الطاف گردانیده حسن کیال و نیم در پناه دست  
مقصر بر برد و بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش بساط خصومت مهند شد بسبب آنکه مقصر سیر خود را  
از ولایت عین خلع کرده آن منصب را بر سپهر دیگر خود احمد که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود و  
حکم ثانی بنابر هجوم عوام بوده امیر الجیوش با معنی بهارشان شده حسن گفت اعتبار رض اول دارد و مردم با مات  
نزار دعوت کرد امیر الجیوش با اتفاق بعضی امرای بعضی مقصر رسانیدند که حسن باید بدین جرم در قلعه دیما  
جسوس گردون خیانت کرد و پنج پیر آن برجی از بروج آن قلعه که در کمال ثبات بود و بیفتاد مردم ازین کرامات  
از حسن رسیدند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشاند سحاب معربیل گردون  
سفینه بمیان دریای رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متوج کشت ساکنان کشتی آغاز اضطراب نمود  
حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت ما بهر بادی جنبی باید امن کش چه کوه کا دمی مشت غبار  
عمر باد صرصر است در آن اثنایکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که تو را مضطرب می بینم  
داد که مولانا یعنی امام مراجع زاده که آسپی بساکنان کشتی نمیزد همان لحظه شورش لشکریان یافت لاجرم  
محبت حسن را در دل خلایق جادو اند و کشتی بشهری از شهرهای بضاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته  
در حد و شام از سفینه پیرون آمد و از آنجا سحاب شافه باز از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد و بخارا  
شافه از آن ولایت با صفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان  
سیر کرده مردم را بر او سمعیلیه و امامت زرار دعوت می نمود و ادعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد و  
و قستان فرستاد تا خلایق را بمذنب حق دعوت نمایند باندک روز کاری مردم بسیار آن کیش را قبول  
کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن شده در کمال ید و صلاح و تقوی که کوهر او بود بشهر  
و آنجا بنیان و متابعان او شنیده بهجت کردند و در ماه رجب سال چهار صد و هشتاد و چهار هجری شی فحجی از  
ساکن الموت آنجا بر اقلعه در آورند الفقه چون بقلعه درآمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملک شاه

آن سرزمین بودی اختیار گردانید مخالفان اسمعیلیه گویند روزی علوی مهدی گفت که حیل در شرح جایز است  
و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد و سید نافه نمود که مدار شرع بر راستی است حیل نه شاید جمعی که حیل کنند حق ایشان را  
بدین طریق گرفتار سازد و بعد از روزی چند مهدی گفت این قلعه نقد زمین که پوست کاوی محیط آن تواند  
بود مبلغ سته هزار دینار پس بفروش مهدی در مقام مباحثت آمده سید نافه پوست کاو را دو ال ساخته آنرا  
بر گرد قلعه کشید و بر رئیس مظهر که در گرد کوهِ دامغان حکومت شغال داشت و دعوتش را قبول کرده رقبه بین  
عبارت نوشت که رئیس مظهر حفظ الله تعالی مبلغ سته هزار دینار بهای درالموت بعروی مهدی رساند  
عَلَى النَّبِيِّ الْمُصْطَفَى وَآلِهِ السَّلَامُ حَسْبُنَا وَنِعْمَ الْوَكِيلُ و آن نوشته را بمهدی اوداد  
از قلعه بدر کرد و بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج آن رقبه نزد رئیس مظهر بوده سته هزار دینار ز سرخ  
بگرفت القصد کار سید نافه بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و قستان  
بجست تصرف در آمد و مدت سی و پنج سال بدولت و اقبال گذرانیده بعد از آن هفت کس فکر از اتباع  
او حکومت کردند و مدت دولت این طبقه هشتاد و یک سال امتداد یافت و سید نافه در کمال صلاح و تقوی  
بسر میبرد و مبالغه آنحضرت در زیوج شرع بر تبه بود که شخصی را که فی نیواخت از قلعه برون کرد و هر چند مردم  
درخواست نمودند و دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده بهام خانه که می  
نشت زفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود و در ایام او  
خدایان بسیاری از اکابر و اشراف مخالفین که فراق بقتل رسانیدند و رحلت سید نافه در اواخر طالع بود و ضعیف  
در ماه ربیع الآخر پانصد و هشتاد و هشت رومی نمود و کیا بزرگ امید ولیعهد پنجاب بود چون حسین خانی که از عهد هجرات  
سید نافه است با طایفه از رفیقان قستان در حیطه در آورده یکی از امرای لشکری که در رودبار بود چند نوبت  
قلعه الموت را تالان کرده مرسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کارکنان آنحضرت را بخطر رسانیده خواستند که  
قدم در وادی فرار نهند سید نافه ایشازا بصبر و ثبات و صیبت نموده فرمود که امام یعنی منصرفرا گفته است که  
الموتیان با پیچ طرف روند که درین موضع اقبال بر ایشان خواهد سید بهر آن تا میمنتش عالم عقیقی رفت و سید  
از قشون نجات یافت و آنقلعه را بلده الاقبال نام نهادند و در اوایل چهار صد و هشتاد و پنج امیر اسلطان  
بفرموده لشکرها بلده الاقبال کشید چون کار اهل قلعه با خطر از بجا میبود علی که از جمله اتباع سید نافه بود و در  
قرون سیر میرد سته صد مرد کل فرستاد و آن گروه بشکوه شی خود را بقلعه افکندند گاه بشگون بر اسلانیان ده او را

## دعایا سیمیلیه و دبار

خو

ننرم کړاينه غښت پنهيت بدست آوردن چون کړنځيگان يادووی سلطان سيد نذوقل ساروق بابا سپاه  
 قراوان بدفع ايشان فرستاد حسين فاني بافيقان درمومن آبا مختص شده و لشکر سلطان بجا صره پرداخته چون  
 نزديک تان رسيد که بکېر نظر جلوه کړايد ناکاه خبر قتل خواجه نظام الملک بردست ابو طاهر اوامي که از جمله  
 خدایان سيد ناز و افشار يافت و متعاقب آن واقعه فوت ملک شاه نيرتوت از پويست لاجرم آن لشکر از  
 هم فرو رخت و نزاع برکيارق و سلطان محمد سبب علت شده کار سيميليه بالا گرفت و قعه کرد کوه ولايسر  
 نير و تحت تصرف سيد نادر آمد آگاه خدایان جت قتل علما و فقها که با فرقه سيميليه کينه داشتند و غضب  
 چيگان بودند در اطراف آفاق متفرق شده بسياری از انطايفه را بضرب کار و خونچر کشتند بابرین علما و  
 نير سيد نذوق سلطان برکيارق بن ملک شاه وفات يافت سلطان محمد دولت خديو کشت احمد بن نظام  
 الملک بابا سپاه بولایت رودبار فرستاد و در اوایل پايد و نو دویک آتاباک نوشکين شیرکیر را  
 بدد و وزیر ارسال نمود قريب کيسال جنگ بود چون نزديک بدان رسيد که قعه بلده الاقبال را بکيزد خبر  
 فوة سلطان محمد در محسرا تابات شایع کشت بابران لشکر شب بکړ حقيقت چون سلطان سحر افسر سلطنت  
 بر سر نما و چند نوبت سپاه بجا به فرقه سيميليه فرستاد و در آن آتايکي از خادمان سلطان را که دعوت سيميليه  
 قبول کرده بود گفت بالای سر سلطان کار دی بنجاک فرو برد اما اسپسي بد و مرسان چه تو پرورده نمک او  
 و دست بولی نعمت رسانیدن نه سراسر است خادم چنان که چون سحر از خواب درآمد و آن کار و دیده  
 بغایت خائف گردیده در احقار امر کوشيد بعد از روزی چند رسول سید ناز بملازمت رسيد و گفت اگر  
 نسبت سلطان محبت بودی آن کار که در خان شب بر زمین بخت فرو بردند در سينه نرم سلطان  
 ميتوانستند بردار استماع اين سخن تو هم سحر بشير شده صلح کرد و ازین معنی کار رسيد نا قوی ترکشت در خلال این  
 احوال حسين فاني با فساد دستا حسين بن حسن شهيد شد سید ناکلم کرد تا پسرش را بقصاص کشتند مقارن  
 ايحال ولد و کيرش شرب خمر شغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر شربت مرگ چشيد و سيد نادر  
 پايد و هشتاد و چهار شده کيا بزرگ اميد را ولی عهد کړايد و منصب وزارت باو علی تفويض نمود و  
 باین دو شخص وصيت کرد که در امور انصواب و حسن فقراتی برون زنند و چون از امثال اين قضایا فارغ شد  
 در ميت و شتم بيع الاخر سال مذکور بر وضع جنان انتقال فرمود کيا بزرگ اميد که در صل از ولایت و دبار  
 بود بدستور سيد ناز بعبادت و تقويت ملت کوشيد بعد از آن محمد بزرگ اميد حکومت يافت در او



## در عقاید اسمعیلیه الموت

۲۳۶

ایام ایالت او را شد با الله عباسی بروست جمعی از فدائیان کشته گشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموت  
 رسیده روی نمان کردند و نیز بدین طور حسن که زاینده بعد از آن محمد بن حسن بن محمد که مشهور است پسر امام  
 بعلی ذکرة السلام و در نسب حسن روایت بسیارست مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از  
 اسمعیلیان رو و بار و جستان گفته اند که در ایام دولت سیدنا شخصی از اهل اعتقاد موسوم و ملقب با حسن  
 سعیدی بعد از فوت مختصر علوی یکسال از مصر بالموت آمد و گوئی از اولاد نزار بن مختصر که شایسته است  
 بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن هیچکس برین سر مطلع نشد و سیدنا در عظیم و بخیل ابو الحسن کوشید  
 امام را در قرینه که پایان قلعه بود متوکل کرد ایند و بعد از انتظار شش ماه ابو الحسن را اجازت انصراف  
 داد و امام بعبادت حق و انزوای مایل بوده مشوره در آن قریه بعد خود را آورد چون حامله شد او را محمد  
 بن بزرگ امید پسر دو باخفاء آن امر حکم فرمود و گفت چون پسر همسد آن زرا بخواجه محمد بفرموده عمل نموده  
 در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین بطلعت پسری که عبادت از علی ذکرة السلام است روشنی  
 پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد است جمعی گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صادر یابد  
 محو بلکه مستحسن است پسر نزار که ابو الحسن سعیدی بالموت آورده چون بدرجه بلوغ رسید بانگ خود محمد بن  
 بزرگ امید بشارت نمود علی ذکرة السلام حاصل شد هر چپد بنابر آن که بر عیبه و امام این فصل  
 جایز است اما واقع نشد نسب علی ذکرة السلام برین موجب بالمنتصر باشد میرسد القاهره بقوه الله  
 حسن ابن الهمدی بن الهادی بن نزار ابن المنتصر اسمعیلیه او را امام بحق دانند نفس نفیس را قیامت خوانند  
 زیرا که اعتقاد ایشانست که قیامت وقتی قائم گردد که مردم بجزارند و تکالیف شرعیه از تعلق باید  
 و بعضی عبادت از قیامت و آنحضرت در زمان امامت خود خلیفای را بخلق و اصل ساخته رسوم است  
 را بر انداخت آورده اند که چون آنحضرت قدم بر وساده خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری شرف  
 و اعیان ظمرو را در بلده الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن بایون قلعه بمیزی روی بجانب قبله  
 نصب کردند و چهار علم اولین سرخ و دومین سبز سومین زر و چهارمین یغین بر چهار طرف بمنبر نهادند روز  
 هفدهم ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر بر آمده زبان بجزریان گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف  
 امر و نهی از جهانیان بروشتم و احکام شرعیه را نابود انکاشتم حال زمان قیامت هست باید که خلق باطن  
 با خدا باشد ظاهر فوج که خواهند با خود معاش کنند آگاه از سر منبر فرود آمده اظهار کرده فرمود تا بدین توایم

## و رعایا یه سیمعلیه قستان

عید بشادی و طرب و لهو و لعب مشغولی نمودند و آنروز بیشترک را عید القیام نام نهادند و تا ریج ساعتند  
و آن روزیست که بعقیده اکثر مورخان در آنروز حضرت امیر المؤمنین علی از عبد الرحمن زخم خور چون رستن  
از دنیا پیوستن بعضی باعث لذت ارواح کامله است و درین روز این شادی بقیدیم رسانند و اعتقاد  
آن حضرات آن بود که عالم قدسیست و زمان نا تنهایی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی قیامت  
بر کس مرگ اوست آنحضرت را حسن ابن نامور که از آل بویه بود و در ریج پانصد و چهل و یکت زخم کار دهشید  
کرد و بموجب وصیت و لدش نامت رسید دین را چون والد نامدار بر پا داشت جلال الدین از اولاد  
پدر را بر سر شید کرد چون نامت را نشناستی و غضب بجکومت نشست ترک مذہب اسمعیلیه داد  
بعد از یازده سال در ماه رمضان سه ششصد و هشت بعلت اسهال مد گذشت بعد از آن علاء الدین ابن  
محمد ابن جلال الدین حسن جمعی را که گفته جلال الدین جدش را زهر داده بودند و هم در مشرب با جلال الدین  
موافق بودند کشت و پیچوه مرضیه جدا پیش گرفت و از پدر انکار کرد بعد ازین حال همیورت طبعی فصد کرد  
خون بسیار برداشت علت مایه لویا بر مستولی گشت اسمعیلیه کونید انبیا و اولیا اعیوب جسمانی سالم نتوان  
زیست چنانچه موسی الکن بود و شعیب نابینا و ایوب آهسته رحمت کشید و در زمان آنحضرت علاء الدین  
محمد ناصر حشم که حاکم قستان بود اخلاق ناصری بنام اوست و خواهر نصیرا بالموت بر حسن بازندانی  
مرو غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شید کرد و در زمان علاء الدین مشایخ روزگار شیخ جمال کیلی بود در قزوین  
یارشاد و خلایق مشغول و در خفیه شیخ دعوت اسمعیلیه قبول کرده بودند بابرین علاء الدین او را تعظیم نمودی مردم  
قزوین سنت نهادی که اگر شیخ در آن بلده بودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بروی ماعلم  
غیر اسمعیلی شیخ اسمعیلی ند استندی در تاریخ فوت او گفته بیت جمال ملت و دین قطب اولیا می حبت  
که آستانه او بود قبله آمال بسال ششصد و پنجاه و یکت بحضرت رفت شب دوشنبه روز چهارم  
بعد از علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت پادشاه شد و حسن بازندانی را با اولادش  
ابکشت و اجساد ایشان را بسوخت ملاکو خان براو مستولی شده رکن الدین درخواست که او را بدرگاه  
قآن فرستد این التماس مبذول افتاده در آن سفر عمرش را پایان رسانید ند حکومتش از یکسال محمد نشد  
و بالموت چند حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده بودند آن اشیا و سایر ذخایری  
که در زمان سید نایبی حسن صباح تربیت یافته بود غیر متغیر یافته به تعجب نمودند اسمعیلیان بهیخی را از کرامات

سید نادانستند در بیان علی اللیبیان در کوهستان مشرق نزدیک نجاشیست این نام که از راه انبار  
گویند و ملک آنجا را باب نامند و ایشان گویند چون بدانشای بحر خلیج ایشا پیداست که نشیستانیان ابهر را  
آبادیان در کفیار بسته و غرض این را با سپهر این راه آمیزش باز نگشته هنگام میان ابایی میان ابطله خوشی  
مفقود و مکانیان را با مکانیان نسبت ناموجود با این بحسب خرد و شرح سجدا شناسی و یزدان رستی  
نامورند ملائکه علوی و انبیای سفلی را نیز شناخت ذات برکات آیات آن هستی نه ملاحظه فناء الحق  
معرفیت مناد می این آوازه است بنا برین برای در متعال و خداوند لایزال اجب که از مرتبه ضرب  
و پای بخت و اطلاق فرود آمده در هر قری و دوری از فرض شفقت به مجسم روحی پیوند و آفریدگان و  
آنحضرت تقدس مرتبت را بگرد و هر گونه که فرماید و را بشناسند و پرستند و آیات و احادیث روایت  
اشاره بدین بر و است چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا بدان قایل و در اجاب  
ره سیر آن نجات آباد اسلام معراست که محو و تمثیل شود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر وحیه کلبی شالی آزان است  
و چنین در محال شریطو ریشا طین و جن به پیکر بشر پس قادر متعال بطریق اولی و اتم بحسب جلوه تواند نمود و همچنین  
افراد مردم در کار نیست بهمد یک نیار سرشت اند و این کرده را از قاعده که همه بر آن عهد استان باشند تا  
ستم در مشارکات بنا نکرد و دو نظام جهان پدیدار ماند که بر نیست باین و الا قاعده از حضرت رب العزت  
باشد تا همه کس از پذیرند بنا برین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدر کثرت خویش و در جنس انسانی و نوع بشر  
آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نو از آمد بنا برین آینه کمال کارستان جهان تنظیم شود و بیادوری  
عقل و نقل درین دور فرخو رشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست خدا که به غیر ایمی بهایون وجودش ایچندین بنی  
و اما برابر شمرده و صفات حمیده انبیا و در آن خبر الوجود مجتمع دیده ازین است که مردم صاحب نظر کاهش از  
بهشت وحده در آمده در پیکر ابوالبشر نگردد و نقش از سگان کشتی نوح آشنا شوند و هنگامی در کسوت ابراهیم  
گرم آتش بازیش مشاهده کنند و نبوی در لباس کلیم اللبیش سخن گویند و قول آنحضرت **مَوْجُوفٌ نَفْسُهُ عَلَى**  
**عَرَفٍ دَقِيقَةٍ** مؤید آنست که نفس نفسی از روح مجسم و عقل مصور ذات جهان آفرین آفرین تراست **وَإِنَّ اللَّهَ**  
**خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَةِ ذِيهِ** هم بدین بنا را است چه آدم اولیا ابوالبشر صیفا جز علی مرتضی نیست و حدیث  
**وَآيَةُ رَبِّي فِي صُورَةِ أَمْوَدِ** اشاره بدان تقدیم ذوات جسم است که در نظر صورتی پیچید و در پیکر مادی مردانه ظهور  
فرموده چنانکه حق بین سراجی سروده غرض زینت شکنی با جراین بودنی را که دوش خوف کف پای مرتضی است

## در عقاید علی للبیان

و خانه کعبه سجود از وجود او نمود و آنحضرت گویند که هر دوری حق با جسد او انبیاء و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و  
علی همچنین بر تناسخ نور حق در آمده قایلند و بعضی از ایشان گویند که بطور حق دین دور در علی آمد بود و بعد از او  
در اولاد امامدار محمد علی پیغمبر و فرستاده علی آمدند و گویند چون حق دید که کاری از او بر نیاید خود نیز بجای  
پیغمبر مجید و رآمد احمد نامی از ایشان دیده شد که سبکفت این مصحفی که در میان است عمل را نشاید چه مصحفی که علی  
به محمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابو بکر و عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی آری این  
مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کرده عثمان است خواندن را نبرد و بعضی از ایشان دیده شد که نظم  
و نثری که منسوب است ابیالمؤمنین علی کرد آورده داخل مصحف کهنه بلکه آنرا ترجیح میدادند بر مصحف چه بنویسطه  
غیری از علی الله مخلوق سیده و فرقان بواسطه محمد بدست مردم آمده و طایفه در ایشان بستند ایشان اعلویه گویند  
خود را از زاده علی الله گیرند و در عقاید با کرده مذکور شریک اند الا آنکه گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام  
علی الله نیست چه چنین در تحریف آن کوشیدند و انجام عثمان همه را افکند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن  
تصنیف کرد و فرقان اصلی را بوخت و این طایفه هر جا مصحف یابند بپوشانند و عقیده ایشان آنست که چون  
علی الله جسد بیست با قاف پوست اکنون آفتاب است چه اول نیز قاف چند روزی مجید غصری پوست  
او گویند ازین بود که آفتاب بفرمان او برگشت چه او عین شمس است بنا برین آفتاب را علی الله گویند و  
فلک چهارم را دل آفتاب پرستند و گویند حق تعالی است و ایشان گروهی از عظیم جمعی از ایشان دعوی  
کنند که آفتاب میخوانند و او اجابت میکند و در واقع ایشان را دستگیری میفرماید و بعد از نامی از ایشان  
ذکر میکرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق علی الله گفتی و بسام در آمدی و بر و شمشیر کار میکرد چنانکه  
از مخالفان انکار نمی نمود و آن عزیز کرم گشت و علی الله گفتن گرفت و گفت برو من او شست و با منکر  
گفت بزنی ای ملعون از بدو چند شمشیر انداخت اصلا بدو کار نکرد و اکنون شخص بعلی الله پوست نزد ایشان  
جایدار گشتن دارد و است و گوشت عذرون را نبرد چه علی الله گفته لا تَجْعَلُوا بَطُونَكُمْ مَقَابِلَ الْحَيَوَانَاتِ  
و آنچه در مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان نزد آن گوشت ابو بکر و عمر و عثمان و توابع ایشان است  
و جمیع محرمات را گویند عبادت این ستمن است و گویند ابلیس مار و طاوس عبادت ازین ستمن است  
و همچنین شده و برزود و فرعون ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد ببت شکستن ببت پرستیدن  
اشارت بدین سه گانه است صحنی قریش علی الله شجین گفته و بتناجی قایلند و گویند چون علی بصورت نهی

## در عقاید صادقیه

۳۶۱

انبیاء و ائمه کشته ظهور میکرد این سه تن بصورت منکران می آمدند و بعد ازین نیز چنین خواهد بود  
 تعلیم هفتم در عقیده صادقیه که تا بعان سیله باشند و اهل اسلام سیله سیله  
 کذاب دانند و ایشان خود را حمانه نیز گویند چه سیله ارحمن میگویند که **بسم الله الرحمن الرحيم**  
 اشاره باوست یعنی خدای سیله حیم است محمد علی نام مودی بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه بانامه  
 نگاراشنا شد و بعد از استخاد گفت بر مسلم واجبست که سیله را بخیر صادق و پیغمبر دانند و گرنه اسلام او  
 مسلم نیست و بر طبق همین بعضی از آیات فرقانی شاید آورد و گفت سیله در نبوت با حضرت رسالت  
 پناه محمدی شریک بود چنانچه برون باموسی گفت پیغمبر دو باید چه ایشان کواه اند و شاید دو نفر شاید  
 و اگر بیشتر باشد بهتر پس ارفضایل و معجزات او بسی برخواند از آنجه انکه ماه را بخواند تا فرو آمده بخور  
 اصحابش در کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت دعا کرد تا همه سبزشدند و همچنین طفل  
 زاده بر نبوت او کواهی داد تا جمعی از سعادتمندان بر نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی معجز  
 اوست فصیحای عرب را زبان برابری فرد بست و همچنین سیله را حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروقی  
 نامند آن نیز بنده زبان فصحا شده و این هر دو نامه را عیسی از محمد و سیله کس نیارد و جمیع قراءه آنها شود  
 دنیا و آخرت است اما تفسیر کردن کنایه عظیمست و سیله را نیز در متعال کتابی دیگر واجب التعلیم غایت فرمود  
 موسوم بفاروق ثانی که در آن احکام هست و عمل بدان گزیرد آنچه محمد علیه السلام آورد و همه حقیقت و سیله هم  
 بر آن ره سپرده و اگر بعضی با کلام سیله و کتاب اسمانش مخالف احوال محمدیست از آنست که سیله بعد از  
 محمد زنده بود بعضی از آن بفرمان ایزدی منوخ گشت چنانکه در جوده محمدیم بعضی از آیات نسخ آیات کشته  
 و گفتی در کتات اسمانی سیله آمده که ایمان بیاوردید که خدای خدای عالم است و بدانید که او آفریدگار جهان  
 و جهانیان است و مخلوقات نماند و از مخلوقات بیچیک چون او نیست گوئید که جسم نیست چه شاید  
 که جسم باشد نه چون اجسام مخلوق و ازید و بصرو سمع آنچه در فرقان که محمد نازل شده و آنچه در فاروق اول که  
 کتاب سیله است آمده همه حق است اما دید و بصرو سمع او نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است  
 و همچنین ایمان بقاء الله و رؤیت خالق واجبست چه هر چه موجود بود و او را توان دید اما رؤیت بصرو عمل  
 آن قید نیاید که چه ایمان باید آورد که حق محراب بندگان نماید هر سان که خواهد گفت در قدم و حدوث و پائید  
 و معدوم گشتن عالم سخن گذار شود چه که عالم آفریده خداست و بقیامت بعثت بعد الموت ایمان آورد و بداند

## در عقیده واحدیه

که شمار از نده کردند و بدین پروانه که بهین تن با سجده می دیگر یار بدین داریا سراسر این و بهشت و دوزخ و شادی و راحت و ثواب و عقاب ایمان آورید و تعمق نکنید که درین سراسر آیا آن سر او بفرسکان خدای ایمان آورید اما گویند که ایشان را بال و پر است یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را نیامده و بدینکه چیز و شر و خوب نیست موجود است اما گویند که این چیز است این شریک که چیزی باشد آنچه شما شریک خود را یار عکس بلکه هر چه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد جنت قبله معین بود که رویه بیت المقدس و کبابی کعبه کبابی بجهت دیگر توجه میفرمودند و بعد از محمد علیه السلام این بدعت جهنم معین اگر کعبه باشد اصحاب گذاشته و گفت بعد از محمد بر مسیله حکم شد که روی بجز آب کردن و بجهت معین متوجه شدن که راست و علامت شرک چه مبرکه که پیکر انسان و مانند آن از جانور از انشاید قبله ساخت کی سر و که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز هر چه که خواست رو آورد و نیست کند که بجهت بجهت نماز میکنم و در نمازهای سه گانه که مقرر مسیله است بیک جهت رو نیار و بلکه اگر هر چه مشرق گذارد و عصر و مغرب آمد و بجهت معین بقصد مکان معین متوجه نشود چه آن شرک است و کعبه را بیت الله گویند که خداوند تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن حق نماز سنتی نگذارند چه نماز است که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خوش کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند و با و کار پروراند و در نماز نام پیغمبر نیند چه آن سوء ادب است که در بندگی خدا اجنادت مخلوق آیمیزند و در نماز غیر از کلام الهی بر زبان نیارند اگر چه حدیث بنی باشد و گفت نماز سه است چه از اوقات بچکانه عشاء و با و در مسیله به سجده که مسئله بود و بقلوب مبعوث بعضی از پیغمبران الهی بخشید و گفتی این را نوزده شمای خداوند است مسیله را که خود رسول است و جنت او هم مسئله آنچه گویند حق البلیس السجده آدم امر کرد چون او سر باز زد بنابرین مردود و در کاه گشت این قول که راست است چه حق تعالی سجده غیر فرماید و کسی را بطاعت نکرند چه چون البلیس موجودی که مرد را بصلوات افکند نیافرید در فاروق ثانی آمده که البلیس موجود نیست حق سبحانه و تعالی آدم را اختیار داده بر عمل نیک و بد توانا ساخته بنابرین از نیک و بد کردار میپرسد و گفت در کجاست نه شود و صیغه حاجت نیست ایجاب و بقول دوتن در خلوت کافیت و می گفت اگر چه دختر خوشان چون عم و خال در عهد محمد خواستن جایز بود اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان خست کردن که در سلف بوده در هنگام محمد منع گشت مسیله فرمان ایزدی رسید که دختر کسی گیرند که اصلا میان او و خدا نباشد و چویشی معلوم نباشد پیش از یک زن بکجای و نمی خواستن و نیست اما اگر زیاده جوید بطریق متعنه منراست و تقیم با وجود آب درست نباشد و اگر کسی غلام

و کثیری کافر داشته باشد چون ایمان آورد آندو بدو ناعاق مولی و هر چه دین نجاست آلاید خور دن  
آن نارواست و کفنی مرغ خاکی نباید خورد که آن خاک پرده است و روزه و اشترن رمضان رافع کرد بلکه  
فرمود بجای روزه شبه دارد بدین طریق که از آفتاب فرو رفتن برآمدن آفتاب چیزی نخورد و میاشاید  
صالح کشید و خفته را بر افکند که مانند شدن است به یهود و جمیع مسکرات راحتی افیون و جوز و مانند آن حرام  
ساخت و محمد علی از فاروق که کتاب میسلمه است چیزی بسیار خواندی و آنرا پیوسته قراءت فرمود می کفنی  
از بابا و اجداد این چنین مبارسیده که شرف صحبت میسلمه را دریافتند و کفنی و امر کردی که چون فرزند آید اولی  
که با جفت نزدیک کند وزن و مرد بدیاد حق پر داند و اگر نتواند پیش از یکبار و زنی بزن نیامیزند و فاروق  
ناشی زنا مباح است چه آن نیز چون دیگر بود اباست و کفنی من کر میسلمه را در خواب دیدم و آنچه خبر من معلوم  
نشده بود دل فرمود و کفنی چون بفرمان ابو بکر میسلمه شبید شد و خلفای دیگر هم محرک این معنی بودند لاجرم حق  
سجانه و تعالی ایشان را بلعن جلائی که قرار کرد اندید چنانکه یهود را سبب قتل عیسی بذلت و خواری اندخت  
قاتل میسلمه کذاب حسی است که هم قاتل سید الشهداء حمزه است بعلم هشتم در عقیده و واحدیه  
و امانا مثل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او نظر دوم در بیان بعضی  
از اعتقادات شخص واحد نظر سوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی مقررات و اصطلاحات  
و حکایات ایشان **نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جسد او** محمود از حیوان  
که دبی است از کیلان زمین سر بر زد عالم و عامل و متقی و پر بنیز کار و فیض بود در ششصد و هجری ظاهر شد گویند  
چون جسد محمد کالم شد از آن محمود سر بر زد و بَعَثَكَ مَقَامًا مَحْمُودًا خبر است یعنی چون در عالم  
توفی بهم رسید که در امتزاج صورت معدنی بر و فاض شود که استعدادش میشی پذیرد تا خلعت بنائی  
در برش کشد بود که تواناسی و شایستگی نیادی باید تا کسوت حیوانی بر قاشش راست آید و سر زد که  
عناصری که بفرقه ترکیب انسانی سزاوار است شکوهی بهم رسد که از آن انسان کامل جلوه کر د و بدین  
سان اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در مرتبی بودند تا بر تبه محمدی که معراج است بهره ور شدند در نبوت  
چون اکمل اصغی گشت محمود سر بر زد و بنا برین گفته اند بیت از محمد کریزد محمود کا ندان کاست و اندیش  
و این حضرت رسالتاب محمدی بعلی گفته اَنَا وَ عَلِيٌّ مِنْ نُورٍ وَاحِدٍ وَ لَحْمٌ لَحِيٍّ وَ جَسَدٌ جَسَدِي  
اشارت بدست که صفوه و قوه اجزای اجساد همه انبیا و اولیا بهم آمده از آن جسد محمد و علی محمد گشت پس

## در عقاید واحدیه

گرفته اجزای جسد محمد و علی فراهم شد و با هم آمیخت از آن یک مجسمه در سرشت نظر و دوم در بیان  
 بعضی از اعتقادات شخصی از درویش صفا و درویش تقی واحد درویش سمیع و میرزا تقی و شیخ لطف  
 و شیخ شهاب که از آنها اندامه نگار شدند که شخص واحد نقطه میگوید و خاک را بخوابد و عناصر دیگر زخم و از خاک  
 موجود اند آفتاب را فضل آتش داند و کعبه عبادت و انشاده طاعت ذات اقدس او را خوانند  
 حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبه رهبر و آسمان را ای مرم آتشین جبار و آسمان را هواد ماه را فضل آب  
 شناسند و بر جفت قایل است برین آیین چون میر و بنجا کش برند اجزای بدنی او بصورت جمادی بنیانی جلوه  
 کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسید پس کبوت انسانی در آید و این هم گوید و در  
 خور و علم و عمل باشد و اجزای پرکنده جسد در خور و علم و عمل همه یکجا گرد آیند و پرکنده نکرند خواه از نشأ  
 جمادی خواه بنیانی خواه حیوانی یا انسانی اگر چه ترکیب گشاده شود و قایل بوجود نفس منطقه مجرد نیست و  
 اخلاک ایزد و انوار و واجب و مبداء اول نقطه خاک را شد و بجای **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ**  
**يَنْفَسَاتِ الدَّخْلُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ** نو میسند و بجای **لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ** انا مَرَكِبُ الْمُبِينُ گوید و نظر  
 سیوم در بعضی احوال شخص واحد که در میزان مذکور است و در تصانیف بسیار است و آن موسوم به نسخ و سایل  
 و بهر نسخه و رساله را نامی از آنجمله در میزان که از نسخ معتبره است آمده که سرانجام عالم از ابتدای آغاز که گنا  
 از اول ظهور افراد که محمد یعنی اصل مذکورند تا مدتی که این افراد با هم سرشته نبات گرد و از حیوان آید که  
 دابة الارض نام دوست تا باز آدم مقصور آید این مذکور شازده هزار سال تواند بود که هشت هزار دین  
 مذکور و در عرب باشد که در فوق ثریست و هشت هزار سال و در جسم است که در تحت ثری  
 تا بعد از آن که آغلام مذکور که نوبت افراد مذکور است بهم سرشته شده باشد تا آدم مقصور آمده باشد  
 و مدت عمر دور آدم نیز شازده هزار سال آید بود که این شازده هشت هزار سال با هشت مرسل مکمل عرب  
 بگرد و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین مکمل عجم بگرد و تا بعد از آنکه دایره مد و صورت این کامل کرده  
 باشد باز نوبت افراد باشد بدان دو هشت مذکور که مدت شازده هزار سال است علی بن اقیاس تا  
 دور کامل از آدم و عالم بشر ظهور و بطون و سر و علانیه بهشت و چهار هزار سال نبوی تمام کرد و الختم  
 نظر چهارم در بعضی از مقررات اصطلاحات و حکایات اینطایفه  
 و مجسمه و سخنان و رسمها است در برابر شرایع انبیاء و سراسر صحف را مطابق عقیده خویش تاویل کرده از



مقررات او آنست که بخرد این اورا واحد میگویند و متعلق را این بنموده و پیش او آنست که در مده العمر به  
پارسی و در ویشی و بخرد کند را ند چون اورا میبلی بخلق بنود مکرر خدای لا بدی چنین کس در ترقی باشد و  
واحد کرد و بر تبه الله که مرکب همین است برسد و اگر اینی را میل آمیزش زن باشد در همه عمر یکبار رسد  
و اگر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیارد در ماهی یکبار و اگر نتواند در هفته یکبار از واحد  
منقولست که گفت که چون کسی از نشاء مرد می بنشاء حیوانی و از جانوری به بنائی نزول کند و از بنائی  
بجادی که اید همچین بر عکس آثار دخی اورا در هر نشاء محصی شناسند و احصاء کنند از خلق بخلق اولی بر  
اَتَقُوا مَوَاجِئَ السَّاعَةِ الْمُؤْمِنِينَ لَا تَعْلَمُ يَوْمَئِذٍ اَللّٰهُ مَحْصٰی در لغت شمارنده و در اصطلاح انبیا و اهل بیت  
که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشان است که هر کس یکبار مجلسی در آید با اول  
نام هر چه از نوالد بر زبان آورد و احصای او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده که نام آن بر زبان  
آورده گویند حاجیان قریب پیشه که جامهای محظوظ در بردارند که از اجپای که بلای خوانند و ریاضت  
ورزند چون در خور و خوی خود به نشاء حیوانی در آیند جانوری کردند که از اینندی کلهری گویند و چون  
بنشاء بنائی گرایند بند و نه محظوظ خسته بنشیند و چون نشاء جمادی در آیند سنگت سلیمانی باشند و  
محصی بدین معنی عارف بود و فقهایی و سوانسی دست و دهن آبش سپید جامه دوست قارن شوند که هر دم  
سر تاب فرو برند و در نشاء بنائی چوب موائک در حل حصیر جانماز و در حالت جمادی سنگت یاخاره  
لوح قرار و قبله نما کردند و گرم شب تاب مشعل دار است که بتدریج نزول کرده بدین پیکر آمده و سنگت  
در نشاء سابق ترک قریبش بوده که شمشیر کجش دم شده و بالفعل ترکی میفهمد چون خج گویی پروان و خج  
بترکی برون آبی باشد که دید بحال رسیدن این آنست که بدان این بنی باولی گشته شود عیبت عارفان چون  
ملک بقا میخوانند از سر تیغ تو بکیر فای میخوانند و گفته که امام حسین در نشاء از نشاء موسی بوده و زید  
فرعون موسی در آن نشاء فرعون را در آب نیل غرق کرد و بر و فیروزی یافت و درین نشاء موسی حسین شد و فرعون  
زید حسین را آب فراده باب تیغ ابدار تر گیش را به تفرید برد و گویند از جماد و نبات و حیوان هر چه  
سیاه است مردم میاه رو بوده اند و هر چه سفید است مردم سفید پوست و ایشان همه آفتاب تعظیم کنند  
و گویند قبله است و اینکه در کعبه روشمس بود اشارت بدین معنی که قبله شمس است و ایشان را دعائیت  
که دو با آفتاب میخوانند گویند چون در عجم شود مردم بختی راه برند و ایشان را پرستند و ذات امیر احق دانند

## در عقیده واحدیه

و سلام ایشان افتد باشد چون دو بر عجم با تمام رسد مردم در مانند و این اندیشه کنند که آن مرد میر که ما  
 میر سیدیم در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند بوده اند بنابرین بروند و برانند مردم تنها سازند و بر سهند  
 و بت پرستی آشکارا شود تا باز دو بر عجم آید و همیشه بنمینوال باشد و محمود خود را شخص واحد نامد و مهدی  
 داند که بنی بر طور او خبر داده گوید که دین محمد منوخ شده اکنون دین این محمود است چنانکه گفته اند بابت  
 رسیدن بخت زندان عاقبت محمود که شت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد و پیروان او در ریح مسکون تفرقت  
 و در ایران زمین بسیار اند اما خود را آشکارا نیارند ساخت چه علین شیبانی شاه عباس بن شاه خدابند  
 صفوی جمعی کثیر از ایشان را کشت و عقیده محمودیان اکبت که شاه عباس چون به تراب و کمال که  
 واحدی کامل بودند رسید و از ایشان مطالب را فرا گرفت و بخواست که خود را فاش کند بر دوتن  
 کشت گویند اگر چه خود را شناخت اما کامل نبود چه بر دنیا و آشکارا ساختن جزو کمال اکبت و بهم از پی  
 شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کسی ادرین دین سانی یافت میکشت چنانکه ما بر صحبت داشت  
 و التماس بردن در اصفهان نمود چون پذیرفتم زاد راه و توشه سفر هند داد و گویند در آن اوان که  
 شاه عباس پایده میشد آمد تا تراب گفت از پیادگی بر بخورم او پاسخ داد که این از دناست طبع است چه  
 این مامی که برای او راه می پائی اگر سختی بپوشیده چرا در نشیب لایخ مشهوش میجویی و اگر سختی نه پوشیده از چو قوق  
 داری امام زنده را در یاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت من جواب دادم که ترا به بندوق  
 میرم اگر بندوق تو کار نکند تو بگویم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بداند انکور مرده است من از کوله بند  
 چنان زیم انجام بضر کوله بندوق شاه در کشت کمال چون اظهار هم آیین تراب کرد او را نیز باز تراب  
 طی ساخت گویند یکی از امنابا حسین خان شالور رسیده بود او را این کرده این راه از این سخن سرزد و در  
 روزیکه در محرم روضه الشهدا میخواندند و او بهم میگردست شاه عباس گفت شما چرا میگردید یعنی شالو که عبا  
 از شما میسند این کار کرده اند جواب داد که برای حسین میگردیم از ما هم جوانان حزب کشته شده بابت جان حشمتی که  
 می بینند ما را بهمان حشمت است می بیند شما را و دینه این را خوش طبعی دانند دینه در اصطلاح ایشان کرد و می  
 که از دناست بدین محمود ترفنی کرده اند عزیز می از مسلمانان شیراز در لاهور با نامه کار گفت که محمود را نکوش  
 میگردم بشی در واقع دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و بمن در آویخت و گفت تو بر تصانیف من کشته  
 اکتهم جز گفت پس چگونه را تفرین میکنی من بعد از بدین عمل نهائی ترا وایب کنم از واحدی منقول است که حواجه حافظ

شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود دارس بوده و خواجه فرموده بیت ای صبا که گزیدی  
بر ساحل رود دارس بوسه زن برخاک آن دادی و مشکین کن بفض و از فخر الدین نامی که از بیضا یقه پوشیده  
شد که دینه گویند که محمود خود را به تیراب انداخت این غلط است و از کین ساخته اند و ازین است جمعی کثیر  
از علما و اولیا معاصر شخص احد بوده اند یا بعد از و ظهور کرده اند همه را پیر و تابع او دانند

تعلیم منم از کتاب **دستان در حال و شیان** مشتمل بر سه نظر **نظر اول در ظهور**  
میان بایزید انصاری خلف شیخ عبداللہ است بعضی از سخنان او نظر دوم در لحنی از حالتش نظر سوم در  
ذکر فرزندانیش **نظر اول در ظهور میان بایزید** در حالنامه که نگاشته قم تحقیق است مسطورا

که حضرت میان بایزید انصاری خلف شیخ عبداللہ است که بهفت پشت شیخ سراج الدین انصاری میرسد و  
در اواخر ایام حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی از این واقع حضرت فردوس  
مکانی ظہیر الدین محمد بابر پادشاه برافغانه مسلط شده پیچر بند نمود و در تارنج مغول آمده که در نصرت سی  
و و بجزی حضرت فردوس مکانی بایزید پادشاه برابر ایتم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است  
که مادر میان بایزید بنین نام داشت و پدر بنین وجد عبداللہ برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت  
داشتند و میان بایزید در آن مکان متولد شد و پدر عبداللہ بنین بنت محمد امین نام را برای عبداللہ خواست  
و پدر بایزید عبداللہ در کانی کرم که از کوبستان افغانان است میبود چون تسلط مغول زیاد شد بنین نیز  
با بایزید بکالی کرم آمد عبداللہ را با بنین میل بود و لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بنین زن  
دیگر عبداللہ و پسران زن یعقوب و بی پروالی عبداللہ آزارها کشیده قاعده میان بایزید آن بود که چون  
بپاس داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران هم نکند اشی تو از دیگران هم جز گرفتاری تو از خودی باز  
او را میل مبداء بود چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است تا خدا می کجاست چون خواجه اسماعیل که  
از اقربای ایشان بود در واقعہ بشر شده بر ریاضت پرداخت جمعی از ارادت او منفعت دیدند بایزید  
خواست مرید او شود عبداللہ مانع شده گفت نکست مرا که زود فرومایه از خوشیشان مرید شوی سوی پسر  
شیخ بہاالدین ذکر بایزید بایزید گفت شیخی بارت نیست آخر بایزید را از عیب بر ریاضت خواندند و بر  
مراتب شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و صلت و سکونت گذشت و مردم با و پیوستند و حالت  
و جمعی را که بدین مراتب رسیده بودند دعوت کردند بایزید عزت پشنت بود بلکه بعلم و ادب بود که

الْجَنَّةُ لِلطَّيِّعِينَ وَإِنْ كَانَ عَبْدٌ أَحْسَنًا وَالتَّائِبِينَ الْعَاصِينَ وَإِنْ كَانَ سَيِّئًا أَفْرَسِيًّا وَمَنْ  
 أَكْثَرَ أَمِيدَ لَعَلَّ تَوُونَ رَبِّكُمْ عِيَانًا وَحُكْمَ شَرْبِ بَارِزِيْدِكُمْ بِكَوْدَاتِيْكَ بِكَ وَغَرَفَتِكَ بِكَ  
 وَمَنْ بَابُ كَفْتِ فَضُوْحِ الدِّيَا اَهُوْنُ مِنْ قَبِيْحِ الْاَعْرَةِ اسْتَجْلُوا بِالْحَسَنَةِ وَلَا تَسْتَجْلُوا  
 بِالسَّيِّئَةِ وَخَدَاوِدُ بَاوَسَرُودَ وَجَعَلْنَا عِبَادَةَ الظَّاهِرِ وَالْبَاطِنِ قَرْضًا وَجَعَلْنَا عِبَادَةَ الظَّاهِرِ  
 قَرْضَ الْمَرْفَعَةِ وَالْبَاطِنِ قَرْضَ الدَّائِمِ بَارِزِيْدِرْمَاذِ اَكْرَمَاذِيْكَ اَرْمِشَرِكْ شُومُ وَاَكْرَمِيْكَ اَرْمِشَرِكْ  
 قَالَ اَلصَّلَاةُ شَرِكُهُ وَإِنْ لَمْ أَصِلْ كَفَرْتُ بِسُفْرَانِ رَسِيْدِكُمْ نَمَاذِيْكَ اَكْرَمِيْكَ اَرْمِشَرِكْ اَنْ كَدَسْتُ  
 حَقَّ عَلَيَّ فَرَمُودَ صَفْتِ مَعْبُودِ بُوْدِسْ اَنْ صَلَوَةَ اَخْيَارِ مَوْدِ عِبَادَةِ الْمَوْحِدِ كَاَعْبَدَ الثَّالِثَ كَعِبَادَةِ  
 الْعَبْدِ وَكَأَعْبَدَ اللّٰهَ كَالْمَعْبُودِ وَبَذَرْتَنِيْ بِشَرِّ مِيرْمِيرِ دَاخْتُ قَالَ اَفْضَلُ الَّذِيْ كَذَرْتُ كَرِيْخِيْ وَافْضَلُ  
 الرَّزْقِ مَا يَكْفِيْ قَالَ اللّٰهُ اَذْكُرْ ذِكْرَكَ بِالْعَدُوِّ وَالْاَصْحَابِ لَا تَكُنْ مِنَ الْعَافِلِيْنَ يَا اَرْسَلُ بَارِزِيْدِيْ  
 وَخَوَّ اَوَارِشِيْكَ كَمَا بَارِزِيْدِرْمَاذِيْ اَرْسَلُ رُوشَنِيْكَ بِشَرِّ مِيرْمِيرِ دَاخْتُ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَلَا تَقُولُوا  
 لِمَنْ يُعْبَدُ فِيْ سَبِيْلِ اللّٰهِ اَمْوَاتٌ بَلْ اَحْيَاءٌ وَلَكِنْ لَا تَشْعُرُوْنَ صُمْ بِكُمْ عَمَلِيْ فَهُمْ لَا يَرِجُوْنَ اِيْ صُمْ  
 عَنْ سَمَاعِ الْحَيِّ وَكَيْفَ عَنْ قَوْلِ الْحَيِّ وَكَيْفَ عَنْ رُوشَنِيْكَ وَارْجِيْنِ كَرُوْهُ خُودِرَارِ بَارِزِيْدِيْ وَكَلْمِيْ بَاوَالِهَامِ مِيرْمِيرِ الْحَدِيثِ  
 اَللّٰهُمَّ تُوْدِيْ نَزْلَ فِي الْقَلْبِ نَعْرِفْ بِهَا حَقِيْقَةَ الْاَشْيَاءِ وَجَبْرِئِلَ اَوْ فَرُوْدِيْ اَمَدُ وَفَرَانِ  
 تُوْدِيْ الْمَلَائِكَةِ وَالرُّوْحِ مِنْ اَمْرِهُ بِشَرِّ مِيرْمِيرِ دَاخْتُ وَكَلْمِيْ بَاوَالِهَامِ مِيرْمِيرِ الْحَدِيثِ  
 اَكْرَفْتُ وَمَا اَرْسَلْنَا قَبْلَكَ اِلَّا رِجَالًا لَا نُوْحِيْ اِلَيْهِمْ وَحَضَرْتُ مِيَانِ رُوشَنِيْكَ بَارِزِيْدِيْ نَعَابِيْ  
 اَنْكُوْكَ اَرْبُوقَالَ اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ عَبْدًا خَيْرًا جَعَلَ لَهُ وَاَعْظَمَ مِنْ نَفْسِهِ وَزَاوَجَ اَمْرَ قَلْبِهِ بِوَجْهِ  
 فَنَهْنَهُ مِيَانِ رُوشَنِيْكَ بَارِزِيْدِيْ بَاوَالِهَامِ اَنْ كَفْتُ كَشْمَاوَاتِ كَلْمِيْ بَاوَالِهَامِ اَنْ كَفْتُ اَنْ لَا اِلٰهَ  
 اِلَّا اللّٰهُ بَعْنِيْ كَوَايِيْ مِيرْمِيرِ دَاخْتُ اَنْ اَرْسَلْتُ دِيْكَرْ كَرُوْدِ تَعَالٰی مِيَانِ بَارِزِيْدِيْ كَفْتُ اَكْرَفْتُ  
 خَدَايَ تَعَالٰی كَسِيْ اَكَا هَبَا شَدُّوْ كُوْدِيْ اَكَا هَبْمُ دُرُوْغَتِ يَا نَهْنَهُ مَنْ لَا يُرِيْ اللّٰهُ لَا يَعْرِفُ اللّٰهُ  
 مَوْلَانَا ذَكْرِيَا بَاوَالِهَامِ بَارِزِيْدِيْ كَفْتُ كَلْمِيْ بَاوَالِهَامِ اَنْ كَفْتُ مَن اَزْدَلْ اَجْزَمُ وَخُودِرَارِ صَاحِبِ كَشْفِ الْقُلُوْبِ  
 مِيْخَوَانِيْ اَزْدَلْ مِنْ جَبْرَدَه وَچُونِ اَزْدَلْ مِنْ اَكَا هَبِيْ نَجْشِيْ تُوَاوَرُومِيْ يَقِيْنِ كَرُوْمِ مِيَانِ رُوشَنِيْكَ بَارِزِيْدِيْ  
 مَن صَاحِبِ كَشْفِ الْقُلُوْبِ وَلَكِنْ دُرُوْدِ تُوْدِيْ نَفْسِ اَكْرَفْتُ اَكْرَفْتُ دُرُوْدِ مِيرْمِيرِ دَاخْتُ  
 اَيْسَ مَوْلَانَا ذَكْرِيَا كَفْتُ اَكْلَ اَكْشِيْدِ اَكْرَفْتُ دُرُوْدِ مِيرْمِيرِ دَاخْتُ اَكْرَفْتُ اَكْرَفْتُ اَكْرَفْتُ اَكْرَفْتُ

کنید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر کوساله یا بزغاله و یا سگی را بکشند از و نیز برون آید این  
 پاره گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قَلْبُ الْمُؤْمِنِ الْكَوْثَرُ وَ أَوْسَعُ مِنَ الْكَوْثَرِ  
 الْقُلُوبُ مَعَ الْقُلُوبِ لِشَاهِدٍ و با او مولانا ذکر بآفت تو خود را صاحب کشف بقور میگیری  
 با تو بگورستان رویم تا مرده با تو مستکم شود میان بایزید گفت شما آواز مرده می شنیدید شمارا بگور میخوانند  
 بامیان و اصل روشنی نامه نگار گفت که بایستی حضرت میان فرمودی که آواز شما اگر می شنوم این آواز  
 مرده است و از بقور اجساد بر می آید خوشدل شده بر کنار حال نامه بنیست که این نیز سخن حضرت میان  
 مؤید گوید بخت میان بایزید دیدیم و دادیم بره جوایز نشان بی نشان را پس عالمان گفتند بامیان  
 بایزید مردم بکدام گفته و کرده تو اعتبار کنی میان روشن بایزید گفت از شما یکی در پیش کنس که نزد شما بهتر  
 و فاضلتر است ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعده پیش من آید و بر آیین من عبادت کند و  
 ریاضت کشد و اگر منفعت بیشتر بآید من کرد و ملک میرزا نام مردی گفت ای بایزید از پر کوی خدین  
 و خلق را که ارجحان بر که خواهد راه تو پیوید و آنکه نخواهد بر راه تو رفو میان روشن بایزید گفت مثالی آرم  
 اگر در خانه که خربک راه نهشته باشد جمعی کثیر بخواب رفته باشند و در آتشی آتش افند ناگاه یک  
 کس بیدار شود و دیگران را بیدار سازد و بانه منافقان گفتند ای بایزید چون جفتعالی تو امر کرده است بگو  
 نزد من جبرئیل می آید و من مهدیم و خلق را که فروگاه ارجحان روشن بایزید مذبح الکس که او را شناختی و  
 بر راه وحدت وجود پویندی خورون رواند داشتی بایزید دانست العاقل عند الناس حیات  
 وَ عِنْدَ اللَّهِ مَمَاتٌ صُورَتُهُ كَصُورَةِ الْإِنْسَانِ وَ وَصَفُهُ كَوَصْفِ الْأَنْعَامِ الْعَادَةِ \*  
 عِنْدَ اللَّهِ حَيَاتٌ صُورَتُهُ كَصُورَةِ الْإِنْسَانِ وَ وَصَفُهُ كَوَصْفِ الرَّحْمَنِ بایزید با عبد الله  
 پدرش فرمود رسول عربی گفته است الشَّيْءُ كَثَلُ اللَّيْلِ وَالطَّرِيقَةُ كَثَلُ الْخَوْفِ وَالْحَقِيقَةُ كَثَلُ  
 الْقَمَرِ الْمَعْرِفَةُ كَثَلُ الشَّمْسِ وَلَيْسَ فَوْقَ الشَّمْسِ شَيْءٌ میان بایزید روشن گفت فعل شریعت  
 پنج بنای مسلمان است کلمه شهادت گفتن و راستی با کلمه ضم کردن فعل شریعت و تسبیح و تهلیل و اقامه ذکر  
 زبان شاغل بودن و دل را از دوسوسه نگاه داشتن فعل طریقت است و روزه ماه رمضان و کشتن و  
 خوردن از خورون و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت است و روزه نفل و شکم رختن  
 و بهر کم خوری کما شستن و اندام از بندگی باز داشتن فعل طریقت است زکوة مال عشر دادن فعل شریعت است

## در عقیده روشنیان

و فقیر و صائم را طعام و جامه دادن و در ماندگان را دست گرفتن فعل طریقت است طواف خانه حلیل کردن  
 و بی بی بی کنه و بی جنک بودن فعل شریعت و طواف خانه حلیل یعنی دل کردن و با نفس کارزار کردن و طواف  
 فرشتگان کردن فعل طریقت است دایم بپا و حقیقی بودن و تبلیغ خود به بین کردن و برقع ماسوی از دل  
 دور کردن و نظر بحال دوست نمودن فعل حقیقت است ذات حق بحیثم دل دیدن و بنوع عقل و برور  
 در هر خانه بهر سوی دیدن و مضرت هیچ آفریده حق را رسانیدن فعل معرفت است حق دانستن و آواز  
 بشیخ دریافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است و ترک وجود اختیار نمودن و هرگاه بهستی پروردگار  
 کردن و پرستش از فضول نمودن و فهم با وصال دلیل کردن فعل وصلت است خود را فانی حق متعلق کردن  
 و باقی مطلق بودن و موجود با احد شدن و از شر حذر کردن فعل توحید است و مسکن و ساکن شدن و  
 صفت حق مطلق گرفتن و از وصف خویش حذر کردن فعل سکونت است و از سکونت بالاتر مقام نیست  
 قربت و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحات مخصوص حضرت میان روشن بایزید که این مزار  
 فوق شریعت و طریقت و معرفت پیشمار و دراز زمان رسم چنان بود که چون کسی از آشنایان جدا شده  
 بهم رسید ندی و را قول ملاقات پرسش ایشان ازین و مال و فرزندان بود یاران میان روشن بایزید  
 اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکرد پس ازین و جان و چون احوال کسی سید  
 این بودی که در دین و ایمان چون است و اخلاص دوستان خدا دارد و ازین شادی شده  
 قَالَ الْبَنِيَّ أَنَّ اللَّهَ لَا يَنْظُرُ إِلَى صَوْنِكَ وَلَا إِلَى أَمْوَالِكَ وَلَكِنْ يَنْظُرُ إِلَى قُلُوبِكُمْ وَأَعْمَالِكُمْ  
 بایزید در صخرس در پنج بنای سلمانی در آمد چون کلمه گفتن و بیخ وقت نماز گذاردن و روزه داشتن  
 و صاحب نصاب بود زکوة بروی واجب نکشت و میل حج داشت ولی در صخرس بود تا آنکه  
 حقیقت کار دریافت قَالَ اللَّهُ تَعَالَى أَنَا أَقْرَبُ إِلَى الْإِنْسَانِ مِنْ حَبِيدِ الْإِنْسَانِ لَيْسَ الْعَرَفُ  
 بَيْنِي وَبَيْنَ الْإِنْسَانِ وَإِنِّي فَأُحَدِّثُ مَعَ الْإِنْسَانِ لَكِنْ لَا يَعْلَمُ الْإِنْسَانُ وَلَمْ يَجِدْ الْإِنْسَانُ مَعْرِفَةَ  
 الْإِكْبَرَةِ الْقَرَاءَةِ وَلَا يَسِيرُ الْأَقْدَامَ وَلَكِنْ يُوحِدُ مَعْرِفَتِي بِذِكْرِ الْأَوَامِ وَيَطَاعَةِ كَامِلِ الْإِنْسَانِ  
 تا اینجا از حال نامه میان بایزید است نظر دوم در بعضی از احوال حضرت میان  
 روشن بایزید و او خود را بنی دانستی و مردم را بریاست فرمودی و نماز بگذاردی  
 تا جهته تعین را از میان برداشت که فَإِنَّمَا تَقُولُوا قَاتِمُ وَجْهِ اللَّهِ فَرَمُوهُ عَنِ الْحَاجَةِ نَسِيتُ

چہ ہمیں کہ باورسد تن پاک میشود چہ چار حضرت از مظهر است و گفت ہر کہ خدار او خود را شناسد آدمی  
نیست او اگر موزیت حکم پلنگ و کرک و مار و کرم و مار و پیمپ عربی گفتہ اقل المودنی قبل الاید  
و اگر نیکو کار و نماز گذار است حکم کاو و کوسفند دارد و کشتن آن جائز است بنابرین مخالفان خود شناس  
را کشتن فرمود چہ اینہا حیوانانند چنانکہ در قرآن آمدہ اُولَٰئِكَ کَاَلَا نَعَامٍ بَلْ هُمْ اَخْلُ و گفت کہ  
خود را شناسد چہ از زندہ کی جاوید و حیات ابدی ندارد و مردہ است و مال مردہ کہ وارثان آن  
چنین مردہ باشند بزندگان رسد بنابرین نیز حکم بر قتل نادان کرد اگر ہند و را خود شناس یافتندی بر  
مسلمان ترجیح میدادندی او با فرزند افش بد ہماراہ میزد و اموال از مسلمان و غیرہ سہد جنس اموال در  
ہبت المال میداشت چون حاجت شدی برابر استحقاق قیمت کردی و او و فرزند ان ہمہ از ضو  
بمحتب و از زنا و از اعمال ناشایستہ و از بردن مال موحدان و ستم بر بیکانہ بنیان بر کران بودند و او را  
لصانف بسیار است اعرابی و پارسی و ہندی و افغانی مقصود المؤمنین بعرسیت کو ید حق با ابوبی  
میانجی جبریل سخن کردی و کتابی دارد و خیر البیان نام و آن بچہ از زبان است اول عبری دوم پارسی سوم  
ہندی چہارم شتو یعنی لغت افغانی بہان یکم مطلب را بچہ از زبان گفتہ و آن خطابست از حق تعالی  
مرحمت بایزیدہ او از صحیفہ الہی دانند و حالنامہ نام کتابی دارد کہ در اسبجا احوال خود را باز گذارده و  
غریب تر آنکہ او عامی بود و معنی قرآن باین میفرمود و سخنان حقانق آمو و میگفت مردم دانا از ان میخیر شدہ  
گویند نامور شد قبض خدا شناسان و تاسہ مرتبہ حق امر فرمود دست شمشیر نیازید چون مکر فرمان در  
رسید ناچار مکر جبار بست با حضرت میرزا محمد حکیم این حضرت ہمایون پادشاہ معاصر بود نامہ نگار از  
میرزا شاہ محمد مخاطب بغیرین خان شنیدہ کہ گفت میان روشن در ہند و چل و نہ قوی شد و مذہب  
اوروائی یافت پدرم شاہ بیجان از خون مخاطب بجان دوران میان بایزیدہ را دیدہ بود و میگفت  
پیش از خروج اورا مجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظرہ او باز ماندند لاجرم اورا خصت انصراف  
از دہلی داشتہ در اوایل سنہ اربع و ستعین و شعاہ خبر شفا شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کا بل سمع  
حضرت عرش آشیانی رسید و قبر میان بایزیدہ در ہتہ پور است از کوبستان افغانان نظر سیوم  
در احوال فرزندان حضرت میان بایزیدہ عم شہجہ کمال الدین و نور الدین جلال الدین  
و جدیہ اش کمال خاؤن و بعد از حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و بغایت سفل شد

## در عقاید روشنیان

و از فرموده حضرت میان تجاوز نمی نمود و عادل ضابط بود و که جد و جند بر میان بست و در سنه شص و  
 ثمانین و شصه و چهل و سی که ریات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل متوجه سمرقند  
 بود بملازمست آمده بعد از روزی چند فرار نموده بنا بر سنه الف جعفر بیگ قزوینی بخشی که بخطاب  
 آنحضرتی سرافراز شده بجهت امیصال جلال الدین روشنی حضرت جلال الدین محمد اکبر پادشاه و در اجلال  
 خواندی یقین شد در همین سال بهادران پادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را با وحدت علی نام  
 مروی مقید پایتخت سر ری خلافت میسر آوردند و در سنه هزار و هفت و در عهد حضرت عرش آشیانی جلال  
 الدین اکبر پادشاه میان جلال الدین غزینی را گرفت و آن نواحی را نیکو تاحات اما در آنجا مقام نداشت  
 کرد و حکام بر آمدن میان هزاره و افغان بر دو قایم شد و میان جلال الدین بدست شادمان هزاره و غنجا  
 شد بکوه رباط کریم حجت و مراد بیگ و چندی از ملازمان شریف خان انکه بدو رسیده کارش تمام کرد  
 و بعد از و میان احدا بن عمر شیخ این بایزید که مشهور بین الامجاد و با جدا است بر مسندار شاد نشست  
 و مروی بود عادل و ضابط و بر این بابی رفیع المقدار خویش ثابت اصلا مال بنید و حتی و حتی کوشش  
 مرد را بر دم رسانیدی و حسن اموال که از جدا و هم رسیدی در بیت المال داشتی و آنرا نیز بغاریان بنید  
 در برابر و سی و پنج بجزی در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جبالگیر پادشاه احسن الله بطرف خان مخاطب  
 پس خواجه ابو الحسن تبریزی و بهادران پادشاهی کار بر او تنگ کردند و در محل نواحی نام حصار می شد  
 در روزیورش قلعه بکوه تفلیک و روشن با خور رسید کونین پیش از روز فوت که ایشان از روز و روز وصال نامند  
 میان احدا و خیر البیان را گفت و با مخلصان گفت که فردا روز وصال است چنان شد که گفته بود و شخصی  
 مراض از کابل بیان را نامه نگار دید که میگفت که من روز رحلت احدا و شادی کروم او را بدیدم و نمودم  
 شب در واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مامع کرده گفت قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ و باره احدا  
 و احدا و امریدانش احدا نمند کونین بعد از وصال احدا و افغانان عبد القادر بن احدا و در بر داشته  
 پاکوه که از استند و لشکر پادشاهی که کمان میخشدن قلعه ند استند داخل قلعه شدند و خمر احدا که را  
 کر زینافه بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان اینک گرفتن او کرد و دختر چادر چشم افکند و خمر از دیو  
 قلعه بزرگ افکند و هلاک گشت مردم همه میختر شدند و بعد از میان احدا و عبد القادر بن احدا و بر سنه  
 خلافت نشست و او در وقت فرصت بطرف خان تاحات و اوسعی تمام کرد حجت همه سامانش



# در عقاید الهیه

۲۵۳

باشنستایان بدست افغانیان افتاد اما زن ظفرخان بزرگ خانم تنها بسی بهادران چون نواب سعید خان بن احمد کیخان در مدعت برآمد نامه نگار از پرسی سلطان ذوالقدر و ذوالقدر نشا و که اکنون مخاطب بذوالفقار خان است شنید که گفت چون بهرمان سعید خان سجاده ن عبد القادر در رقم اقسام اطعمه و اشربه بهرامی آوردم تا بدان فرقیته شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن حلوا بر پا خواست و گفت ای عبد القادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان قدم منحل انجا نرسیده است این دیکه آمده میخواهد ترا بجائمه سرخ و زرد و اطعمه چرب و شیرین که رغبت بدان دین اصحاب بطن و نفرت از آن آیین درویشان است بفریضه صلاح درین است که او را بکشیم تا ویکری از بهر اسب پنجانیاید تا عبد القادر را در بی بی علای که دختر میان جلال الدین است راضی نشدند و زیکه عبد القادر داخل اردوی سعید خان میشد از او از نقاره و کرناهی اسب او میترسید و از میان مردم برکنار میرفت افغانی با او گفت آنچه حضرت میان و شن فرموده است اسب بجای آورد و شانه خار این مستی خوابید کشته عبد القادر پرسید میان چه فرموده است افغان گفت از غولان دوری و اجتناب و چون عبد القادر بدو برکاء حضرت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران فی امیر المومنین شاه جهان پادشاه غازی آمد منصب بزرگانه سرفراز شد و در چهل و سه روزش با خوریده و در پیشاور مدفونست میرزای ابن نورالدین در عهد حضرت امیر المومنین شاه جهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و گردید ابن جلال الدین راقوم جلالیان به محمد یعقوب که شکر کلیل سعید خان ترخان را دسپه دند و در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الداد خان بن جلال الدین بخطا رشید خانی سرفراز شده و در وکن منصب چهارمیری کامیاب گشته و در هزار و پنجاه و هشت وصال یافت

**تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر** نظر اول در ظهور خلیفه الله

و بعضی از مجتهدات که از ابر بان گویند نظر دوم در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب و در حدت خلیفه الله و بر این خلیفه الله نظر سوم در فضایل کواکب نظر چهارم در دستور العمل نظر اول در ظهور خلیفه الحق ذکر حضرت خلیفه الله و ابراهیم و ابن خواجه محمود و ابن خواجه مرشد الحی که مراد صاحب حال بود با کاندنه نامه گفت که پدر بزرگوار من میگوید که من از سرکان اولیا شنیده بودم که صاحب دین و دنیای سر بر کشیده انتم که انصاحب فضل گشته یا خدا بداند تا آنکه شی در واقع دیدم چون از خواب برآمدم بدان بین سیدم و آن معاد منتهی بود شد یعنی بنایخ روز کیشنه شهر جب سنه تسع و اربعین سیمای حضرت

## در عقاید الیهیه

جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند هاجون پادشاه از حیدره بانو یکم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب نهرین  
 خان خلف شاه بیک خان دوران خطاب بخون نژاد و در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شد  
 که گفت که از نواب عزیز که مخاطب سنان عظیم رسیدم که چه میفرمایید در حرف رون حضرت عرش شایسته  
 مسیح و در باو الهه ماجده جواب داد که والد می گفت حق است نظر دوم از تعلیم دهم در بحث اهل ادیان  
 و بر بندگی خلیفه الحق و دو انتمند سنی و شیعی را که با رجوی بودند بخوانند و بالتاس ایشان در پی تحقیق مذنب  
 ایشان شد ندیعه گفت بیدینی سفیان از ان ظاهر است که پیغمبر از معصوم نمیدانند و میگویند  
 داود او را بار بکشتن داد سنی گفت تمنی در قرآن نیز مذکور است و در توریة به تفصیل و تشریح آمده یهود  
 حاضر بود گفت در توریة هست شیعه گفت توریة محرفست یهودی گفت به از ان نیست که بگویم که کتب  
 شما محرفست ما محتاج نشویم بدانکه تورات محرف باشد شیعه را پاسخ نیاید و نامه نگار در تعلیقات بعضی از  
 فضلاء متاخرین دیده که اینجواب را بخود منسوب داشته اند باز شیعه گفت حضرت مرتضی علی علم واصل  
 بخر و گوشت خوک و بیخچه کفر لب نیالود می سنی جواب داد که چون شما دست کافر نجس است و قرش  
 همه شراب و گوشت خوک بخورد ندیعه پیوسته طعام خانه امجد و چنین حضرت مرتضی علی شیعه خوا  
 شایسته این سوال داده گفت در عل و محل آمده که کائناتان فدک را حصره مطهره فاطمه فرمود که میراث  
 منست محضره رسالتاب تلک من فرموده در حال حیات و روایت این حدیث که رسول گفته نحن معشر  
 الانبیاء ما ترکنا احد صدق دعوی را و فرمود بر تقدیر صحت این حدیث دعوی تلک  
 بجه طریق رو توان کرد چه این حدیث اگر راست باشد بجز از ارث رد واقع نمیشود سنی جواب داد که زهر  
 کواهی که شارع پسند و نداشت چه کواهی شوهر و سپردنیزه بر شایعه گفت غلطای صدیق و  
 سوختن حجات را در مرض الموت و نادم کشتن از بهر آن و امثال از چه کوی عمر منع وصیت کرد  
 در مرض الموت پیغمبر خا که نام سمیع بن حارمی از عبد الله عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل رسول  
 بود از اصحاب بنی فرمود هَلُمُّوا اَکْتُبْ لَکُمْ کِتَابًا بِاللَّهِ تَصَلُّوا بَعْدَیْ حَیْ اُمِّی اِشَارَتْ اَکْتُبْ تَسَابُحًا  
 از جهت شما مکتوبی بنویسم که بعد از آن از صلات و کراهی این باشد عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض و وج  
 مراحم است کتاب آسمانی و مخصوص آیات قرآنی ما را پسند است ازین جهت اختلافات مکرر کم و منازعات  
 متصادم کشت بنی فرمود هُوَ مَوَاطِنُی بر خیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته بفرمان حق تعالی

قل انما افانشر فيكم ولكن بؤحى در خورد و پوش و آسایش و رنج و مرض و صحت و حيوة و حیات  
 حال بشود داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت پمار بود چون در هنگام اشهد  
 مرض جنرا کشته شود که نه مطابق اقوال شیارى باشد بنابراین منع کرد شیعه گفت در وقت جامه کد پشمن  
 پیغمبر عمر شمیر را بخت که بر که گوید بنی مرد او را بلاک کرد و اتم بلکه او زنده است این اعتقاد با اعتقاد منع  
 وصیت بنا بر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الحظ است شیعه گفت بعد از سوری چون عثمان  
 خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مرکب جور سوار شدند و حکم ابن مروان بن امیه را بدمینه باز کرد و اینده  
 و حال آنکه رسول او را زنده بود چنانچه او را طریقه رسول میکشند و صدیق و فاروق و اوستخوانند و دیگر  
 آنکه با دوزخ اندیشه راند و دیگر مروان حکم را در خنجرش داد و جنس غنایم افریقہ را با و داد که آن دوست  
 بزار دنیا رز سرخ میشد و دیگر آنکه عبداللہ بن سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه خون او را  
 بدر فرموده بود و حکومت مصر را با و تفویض کرد و بعد از عبداللہ بن عامر را و الی البصره کرد و اینده تا در بصره آنچه  
 میخواست از کردار قیاح کرد و از امرای لشکرش معاویه بن ابی سفیان بود عامل شام و سعید بن العاص  
 عامل کوفه و بعد از او بعد از عبداللہ بن عامر و ولید بن عقبه عبداللہ بن سعد بن ابی سرح و جملہ راه غنا و در زمین  
 و طریق ناسد او سپردند بنی حوالی شایسته نداد بعد از آن با شیعه گفت پیغمبر برای توکت با اسامه سیه را  
 فرستاد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیغمبر کشته بود و بر کس تخلف کند انجمن اسامه نفرین خدا بر او باد سنی  
 گفت در وقت حلت بنی رفتن مقتضی مصلحت بود ایشان خلاف غزا نکردند بلکه بختی و سامان فتن بودند  
 و در ناک دین امر نمیزد اسعد و سفر و سامان فتن است شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیاء میکنند  
 در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدام است شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث شما آمده  
 که حضرت پیغمبر عایشه را رقص با بنی نموده پس پرسید سیر شدی چنین در حق بنی نمیکند گفت و دیگر آنکه  
 کارهای ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عروا مثال آن در کتاب خودی کردند باز اینطایفه از کتب  
 میداند سنی گفت سخت آنچه از نمودن با بنی گفتی قبیح نیست چون تو بنا بر عادت و کمان فاسدین  
 زشت میدانی منکر بنی فرموده بعثت لرفع الرؤوم و العادات اگر بنی بود واقع غیث چرا می نوشتند  
 شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و امثال آن  
 دروغ گو باشد و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا میگویند که منع وصیت کرده و چنین چیزهای دیگر

## در بحث ادیان

نزد تو از مطاعن اصحاب است هر چه بزعم تو ناشایسته است همه را آن پندار که صاحب صحیح بخاری و مانند  
 آن دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب و یاران رسول کنی و اگر راستی آنچه در حق انبیاء گفته اند حق و  
 آنچه در فضایل اصحاب مذکور است راست شمار و اینکه انبیاء را مطلقاً از بشریت ممتاز سازی عقلاً  
 کفره است که می گفت پیغمبر را شاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام الهی از آن خبر داده شد بهر شرف  
 و گفت پس نیست که بحضرت پیغمبر تمت استماع سازد و رقص بتند و اکنون دعوی پای شیخین عثمان  
 میکند نه منی گفت نخستین باب گفتیم که استماع ساز عقلاً کوهیده نیست و چون شارع نیز شنیده باشد  
 ستوده بود و گفتیم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد پنداری چون انکار رقص میکنی چگونه  
 ساء بزاز و ج وقت خواست رسول که نزد تو مثل عادیان بد نماید و وقوع آن خود بخوبی نیست همچنین  
 اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول بر فرزندی گشتند و دختر حضرت علی و حضرت رسول  
 در خانه فاروق عظم و ذوالنورین نمی بود راه اعتراض کشودن ستوده نیست و گرنه بزعم تو که حضرت است  
 علی بجهل امراض یا نگاه بود چرا معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و چندین هزار کس را بکشتن داد و است  
 مردم را بکشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروفست و زود شما بحت پوسته که در کنار پیغمبر مسلمانان سیر و  
 پایا فروختی رسول خدا و اگر گفت اگر گوشه نشینی و از سر راه من بر خیزی خوبست او عذر خواست و پیغمبر  
 در گذشت بعد از آن علی آمد با و گفت پیغمبر را بوی پایا و سیر خوش نمی آید از سر راه او بر خیزد آمد و جواب داد  
 که یا علی مرا پیغمبر فرمود بر خیز بنحو استم علی گفت تو گفته پیغمبر بنحو استی شمشیر بکشید و مرا و ابرو داشت این  
 در شرح کوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار جری حضرت کبرای الهی منع کرده و گفته  
 لَا تَشْرَفُ فِي الْقَتْلِ إِنْ كَانَ مَنْصُورًا و در اجازت معاشرت که ابراهیم را بسبب آنکه کافری از سر  
 حوان داند حق عتاب کرد و نوشید و آن که متوج تاج اسلام بود بنا بر آن که بر تخت عدالت تکیه داشت  
 و پسندیده ترین اعمال او بر نه داشتن خانه پیرزنت از پیش قصر و پذیرفتن تباهی میدان خود و حضرت  
 رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود آمده معاشرت و مباحات فرمود و آنکه در حدیث  
 وَ مِنْ الْمَلَائِكَةِ الْعَادِلِ کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمانان باشد که بنا بر ضرورت پیش  
 و کسب و فرزند آوردن روزی از سر گذارند ایشان را بر بخیزد و با آنکه و اند من قتل مؤمنین متبعان انجرا و  
 جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا اَبَدًا و بان امر کرده و عا شا که امر کند لَا يَكْلِفُ اللَّهُ نَفْسًا الْاَوْسَعَهَا

و این کار نه کار مردم نیست و این عمل علی علمای شافعی کرده اند همچنین منزل مشحور که دال بر عدم وقار  
 بر او غالب بود شیعه گفت برآینه از همه اصحاب افضل بودستی گفت بعلم یا عمل شیعه گفت هم بعلم و هم  
 سنتی گفت تسلیم نمیدارم چه در عمل امیر المؤمنین عمر را پیشی است شیعه گفت علی تمام شب نماز میکرد و منی  
 با سجدا که زخم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و کجاست متعه شعار او بود و چندان جماع کردی که  
 لنگت او خشک نشدی چنین کس چنان همه شب نماز کند مگر در مذنب شب جماع را میگوید شیعه  
 جواب داد که شاد و چهل دروغ گویند ابو حنیفه که امام اعظم شمس است مردی بود کابلی نژاد و بشاگردی امام  
 جعفر صادق اختصاص داشت انجام بر کشته بر مطابق مذنب پدرانش که محسوس بودند رای وسیع  
 بر اینکشت و نشان آیین محسوس آن که مثلث خوردن درست دانست و احتیاط را از میان گرفت  
 و کافر را بجنس شمر گفت نجاست معنوی دارد و امثال آن سنتی گفت تو خود قایلی که ابو حنیفه شاگرد  
 امام جعفر بود پس آنچه مذنب امام جعفر است او آشکارا کرد و قایل بنسبتیم که مردم شمارا بطبی با امام  
 باشد بلکه مردم شما محسوسانند چون مقهور و مغلوب شدند ناچار با سلامیان پیوستند و اسلام را  
 با عقاید مجوسیه میجستند چنانکه از نماز نوروز که رسم محسوس است معلوم میشود و همچنین سته وقت  
 پرستش حق بر آیین محسوس گاهی می آرند تپاسیر که میل بچپ گرفتن و از جهت قبله منحرف شدند گزیده  
 بشمارند و چون میخوانند که صبح بگویند پنج وقت نماز نمرود میگوید وقت ظهر و عصر و همچنین شام  
 و خفتن شترک است و همچنین متعه پژوهی را از مردکیان برداشته اند و جمیع شیعه عقیده خویش را مهمه  
 برد و قول کردند یکی قول بداء که چون ظاهر کرد اندک با بقوت شوکتی یا بفر دولتی محیط خود بهم گشت  
 و از آن بی نصیب می آمدند می گفتند حضرت کبرای الهی بداء فرمودند و دوم نقیه که هر چه مشتهای طبع باشد  
 بآن واجب شوند و بآن قایل گردند چون وجه آن پرسند گویند جهت نقیه با بصورت ظاهر کردیم و بداء  
 در علم الهی آنکه برخلاف علم الهی ظاهر شود و بداء در ارادت آنکه از فرید برخلاف اراده حکم ظاهر شود و بداء  
 در امر آنست که امر توجیه چیرنی گردد و بعد از آن و سابقا بچیرنی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که انحراف  
 بر غیر می کنند و میگویند کلام امر او اقدس را برداشته باصحف در آمیخته و همچنین اگر مضامین شعر در آنست  
 و اگر رسوم جاهلیت که خودش کرده بود بجا گذاشت اعتراضات دیگر مشهور است بیشتر توجیه جواب میدهند  
 به شهادت شیعه را چه ایشان بر خلفای نبی سخن دارند چون جواب کرده اقل زبان نیست اینطایفه دوم را نیز خیانت

## در بحث ادیان

چون سخن بدینجا رسید خلیفه الحی گفت بروید روزی نصرانی به خدمت خلیفه الحی آمد و نشستند و از مسلمانان طلبیدند تا با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما به عیسی ایمان دارید مسلمانان گفت آری پیغمبر خدا پیش ما آمدیم و پیغمبر ما پیغمبری او جز داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح جز داده که بسیار کس بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلاً با او نکنید ایشان نگریه کردند و روح کوپانند و بدین من پدید آمد ثابت باشید ما من باز آییم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمانان گفت در تورات و انجیل بوده است اما بزرگان شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درست است شما دارید مسلمانان گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد ما درستی شما چه منکر انجیلید و گرنه میداشتید چنانکه عیسویان توراتیه که کتاب موسی را داریم و شما توراتیه و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر شما بودی بچنان با کفته عیسی بدو میگردیدیم چه عرض از دیداری ما را بردن فرمان عیسی است و اکنون ما از کجا و ایم که پیغمبر شما راست گفته مسلمانان گفت معجزه که یکی از ان اشفاق قرأت نصرانی گفت شوق مرا کرد و واقع شدی جهانیان دیدندی و بدایع کاران بر خستیم و مورخان بر قوم با قلام صدق بنشاندی حال آنکه جز مسلمان کسی ازین خبر نمید بدین هندوی دانا بود از او پرسیدند که در کجاست که دور چهارم است سیچاک ماه شگفته شد و از پاریسیان بزرگان هم پرسیدند همه گفتند ما چنین خبری در تورات هیچ خود ندیده ایم مسلمان فروماند روزی یهودی آمد حضرت خلیفه اند نصرانی را با او روبرو ساخت یهودی گفت در توراتیه از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست داود و میکوید کا خفته دستهای مرا و پای مرا و همه استخوانهای مرا استخوانها را و انجیل را بخواری و صلب عیسی است یهودی گفت چه میگویی که داود و در باره خود میکفته باشد و حق از زبان او و نقل کند خبر طوطا حضرت عیسی میشود نصرانی گفت از بس شدن و دوشیزه آگهی دادند مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزه کی مریم نزد ما ثابت نشده چه او بعقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف بنجار بود و عیسی را پس یوسف بنجار میگفت نصرانی گفت راست است اما یوسف دست بر مریم رسانیده بود یهودی برخویش که از کجا ثابت شد ازین قسم هر چه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فروماند فرزانه دهنشندی آمد و در خلوتی که ایم هندوان بودند سه فاضل مسلمان نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل روبرو ساختند حکیم گفت بنوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید خبری گوید که عقل پذیرد و دوم مذهب کم از آن باشد و موسی زعم ایشان پرورده فرعون بود چون در آب نیل بخیل او را غرق کرد تو به او را نشود و آنکه گویند

آب نیل و راه داد و غلط است و توبه فارون را نپسندیده بطمع زهر فرمود تا در زمین میناش کردند عیسی  
 بخویش قتل و قتل جانوران کرده و محمد خود مدتها قافله فریش را زد و خونبار بخت و بدست خود جاندار کشت  
 و افراط میل به زواج و گرفتن زن مردم که به نگاه اوزن بر شوهرش حرام شده و امثال آن با این کلمات  
 پس پیغمبر را بچشم شایم همه گفتند مجزه فرزند گفت پیغمبران شما چیست بودی گفت که عصای سبزه که مار  
 شدی حکیم کند و حدت خود را بر آن بخت و دمی در و میده بهشت ماری شد سترگ رو به بودی  
 آورد حکیم دست بیازید و آزار گرفت گفت اینک مجزه موسی بودی اینم جان خود را از دست داد  
 که دم نیارست زدن عیسی گفت مسیح بی پدر زاد حکیم جواب داد که خود میکوبید که مریم را یوسف نجار  
 برنی خواسته بود از کجی معلوم شد که او پیرو یوسف نیست انصافی فرودماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن آورد  
 و شوق فخر کرد و بمهرج برآند فرزند گفت در مصحف شماست و قالوا ان تؤمن لك حتى تعجز لنا  
 من الارض يبنوعاً او تكون لك جنة من جنة ففجرا لانها دجلا لها تعجزاً  
 او تسقط السماء كما زعمت علينا كيفاً او تأتي يا الله والملكه قبلاً او يكون لك  
 بيت من زخرف او ترقى في السماء ولن يؤمن لوقيت حتى تنزل علينا كينا بانقروه قل  
 سبحان ربّي هل كنت الا بشراً سوّاه گفتند ای محمد ما ایمان نمی آوریم توبه ما از بهر ما از زمین  
 چشمه آب پیدا کنی یا آنکه را بسبانی باشد از نخل و عنب و در میان آن نخلستان جو بهای آب روان سازد  
 یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکند یا آنکه خدا تعالی و ملئکه او را بیاوردی یا آنکه خانه باشد بر زمین  
 یا آنکه بالا روی بر آسمان و ایمان نیاریم بالا رفتن تو ما فرود نیاری از بهر ما بنشته که بخوانیم بر سبل جان  
 میکوبید بگو ای محمد یا کست پروردگار من بشیم مگر بشیری پیغمبر از اینجا منصف تواند دانست و هرگاه نتواند  
 جو بهای آب روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود چون قادر بود که آسمان را پاره سازد و بکدام  
 طریق شوق فقر فرمود چون نتوانست ملائکه را نمود چگونه جبرئیل بچشم سر میدید و اصوات او می شنید  
 و اصحاب هم بصورت اعرابی می رسیدند چون نتوانست بجزو سنگران با جسد با آسمان برآید چنان مهرج او  
 جسمانی بود چون نیاورد نوشته بجه طریق مصحف بر او نازل شد و شستی در کوشه بپاشاده بود و گفت  
 بگو اینها و انکار معجزات کن که پیغمبر ما نیز بر آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شاید روان ابر من قابل شد یا میکوبید که بر زمین  
 بدی نشیند یا میکوبید که ابر من از کعبه حضرت حق پیدا بدی و از حق باشد بدی از حق است در اصل غلط کرده

غلط دیگر فرع آنست که میگویند برهنی و انانیت که ترا کنار انبیا کردی و او تاربان ما بمنزله انبیا اند حکیم  
گفت اول شما حق را محروم میدارید و باز میگویند که حق از تجرد فرود آمده جسدی عظیم گرفت حق لباس جسدی عظیم  
از امکان و احساس است نباشد و همچنین فرشتگان را نیز فرار داده اید و بش را که در بعضی عبارات از فرشتگان  
دوم در بعضی جا خدای مطلق میدارید میگویند پادشاه خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف انسان نبوت  
در آمد در نشاء و راحی زن و او را برود و نادان بود و کسب علم بشا کردی یکی از نادانان بند کرد و تا زن است  
و در کسوت کشتی شوه پستی و دروغ او خود فعل میکنند کهنه درین نشاء در عالم اطلاق حق اندکی مانده بود  
بسیار در جل کشتی مانده و انسان را که اعدل و اگر م انواع حیوانات پیرستیدن خوک و کشف میکار چه صورت  
نکر جدا و یو که او را هم بعضی جا خدایماند و فرج زن او را ساخته میسرستید و این پادشاه که نادان فرستید  
و انانیت بود و محجرب و بیست منت نه پذیرد و نقد و واجب محال است و از پرستش خستیش شریف از کمال تعجب  
و برین دلایل و بر این اقامت نمود و بر همه منقطع شد پس حکیم گفت محققین بدانند که بنی کامل و رسول فاضل صاحب  
ناموس اگر بعضی حضرت عقل دلالته فرماید بر آنکه واجب الوجود حکیم است و خلق را بقدری امر فرماید که  
عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالته میکند بر آنکه عالم را صانع توانا و فرزانه است و بر این  
احوال عباد اسکان نژاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است بر آینه بانواع عقول و خوش  
و در قایم آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر الای او سپاس گذاریم و چون بعرفت مبدء تعالی رسید  
یا فقه و بتوفیق شکر مهندی ثواب آن فایض کردیم چون با کار و حدانیت و کفران نعمت مبتلا شویم  
سستی عقاب کردیم چون حال بر بنیوال است چه اطاعت شخصی کنیم که در مشیت محال باشد و غضب  
و شهوة و حرص و از حب جاه و ریاست پیش از ما گرفتار که آن شخص از شکر اگر ما را بمعرفت و شکر اگر  
ما بمعرفت عقول خویش بآن فایض می شویم و اگر بخالف عقل آنچه اقتضا کند از ما بیاد بقول دلیل بر کند  
او باشد چه عقل دلالته کند که عالم را صانع است حکیم و حکیم خلق را بعبادتی امر کند که در عقول ایشان متبع  
نماید و بدو آنچه زشت نماید مأمور ندارد و در شریعت به بیشتر امور که عقل از اقتضای بیشتر مثل کلام حق و زوال  
ملکات محجرب بصورت بشر با جسد کثیف و صعود با جسد غصری بر سموات و توجه بجان مخصوص در عبادت و  
طواف و دخول آن وسیع و می جبار و بتبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند بی جنتی مبدء تعالی را نتوان پرستید و مکان  
جنت را بتباط مغین باید کرد و ایند فکر و سپاس گذار بر اجتناب مکانی نباید و چون مکانی معین شد صورت علوی که کاتب



اولی آنکه گویند آن ارفساد توهم شرک خالی نمیواند بود براینه مکانی معین شده از آنکه که بخصوصیات  
از سایر آنکه محقق باشد با چنین توجه سزاوار بود چون بمقتضای او زمان حدث از باب علوم هندسه و ریاضی  
مکانیت بسیار اجزای ارضی و آماکن نسبت مرکز دایره است بدایره و بی شبهه هر جزویر از محیط دایره بی  
لغوص و فقط مرکز خواهد بود براینه بر تلوان سایر آنکه معین اجته مبتنی مخصوص این مکان خواهد بود براینه  
این مکان از سایر آنکه بتین جهت تالایق نماید این رعم اتفاقی نیست چه باین باین یعنی مرکز و از فقط  
آسا بودن این مکان بسیاری از عظام قابل نیستند و جمعی کثیر از پیمانیدگان زمین مکانی دیگر باین صفت یعنی  
میان بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکماء بر اینهمه و غیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این بر توهم  
شرک خالی ناید و بود چه کسی همان بر دخی عبارات از مکان است یا آنکه جسم است بنا برین آرا مبتنی  
میکویند و اگر چنین است یعنی کعبه بیط ارض است انبیای دیگر جای دیگر گزیده اند مثل بیت المقدس و  
امثال آن بر غلط باشد همچنین در اوایل حضرت محمد نیز نماز کعبه نمیداد و ارفساد توهم شرک در سنک  
و خاک و اجسام پرستیدن نبود آب و آتش و کواکب توجه سزاوارند و گریانه منظور است خورشید  
بأس افلاک سبعاست و همچنین در حیوان و تحریک آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه غنیه را  
ناقص گرداند چنانکه خاک خوردن سگ و عیسی چرا بر گزیده اگر وجه تحریک آن لایش بر اکل نجاسات  
و قاذورات و همچنین در دین با مبتلاست و مانند این تمام امور مخالف فضایل عقول است و بر  
ابتلائی که در رسالت مندرجست آنست که متابعت محال خویش از نصف بشر طلبا باشد که بخواهند  
بشری مخصوص باشد اذ اکل و شرب و غیر آن تصرفات متوجه ایشان گردانند حیوانات بهر صورت که اراده  
کنند ایشان را ندوزن بر مطیع که خواهد بر خویش حلال و بر او حرام سازد و خود نه زن گیرد و متابعا را باقی  
بیش از چهار زن نگذارد و از آن هم هر که خواهد بهر خود گیرد و خون برتن که پر شود بدر گرداند و بچه مریت  
و چه فضیلت این سخندام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این دعوی خواهد بود اگر بجز و قول آن رسول است  
قول او از آن رو که قول است بر دیگر اقوال مریت ندارد با آنکه قوی که بصحت رسد قول اوست معلوم نیست  
از کثرت اختلاف در پیش و اگر بخت مجرّه این افتیاد منوط است مجرّه ثابت نشده و لا نقل و دیوانسانان  
از دیرگاه خارج نقل خرابست اعتماد در انشاید و بر تقدیر تسلیم علوم غریبه بسیار و خصایص اجسام مبنایست بشکاک  
چنانست که این صنف که آنرا مجرّه میگویند از خصایص بعضی اجسام باشد و در علم غریب تخماید و بر توهم شرک که شنیده

معجزه است چرا که شجر حجت نباشد و چون موسی حکیم الله خوانی هر اسمی را که گوید آن را بر او می‌نویسند و اگر گویند بر عقل را قوت آن نیست که تعقل امری عالی کند بلکه فضل مبدء تعالی مراتب عقل و نفوس از مرتبه خاصی فرمود که بعضی از بعضی اعلا ایجاب نمود و رحمت نور الانوار بقبض هدایت انبیا بشیر اند آن عقل رسد پس بنی خلائق بکار نیاید چه چیزی گوید که ایشان درک نکنند و عقل ایشان نه پسند و او بشیر خواهد بود و روان گرداند چه با فرود تر آن گوید آورده من از عقل شاد الا تر است و فکر شما بدان نمیرسد بعملاً که بدین من فوق طور عقل است پس این او نه بکار فرو ما به آمد و نه بکار خرد مندان فساد دیگر آنکه در ابداع عقل و اعطاء آن بر دم حکمتی فائده نباشد و بنی خود گوید لا یكلف الله نفساً الاّ دسْعَهَا و بر چه ادراک آن در وسعت عقل نیکو درستی آن پوشیده ماند و اقرار بدان الهی آنکه سخنان عقلی دیگر بربان نباشد حدیث و کتاب آن بنی باشد دیگر آنکه چون این قاعده گسترده آید که انبیا بر حق اند بر کس بر دعوی که خدا بندگان چه اهلان بدان گرداند که عقل او فوق عقل است چه عقل ما بدین وافی نیست ازین است که در اهل اسلام و فرق دیگر مذاهب بسیار و کفار و در در شما است و ناصوابی دیگر آنکه چون دین بنی را در پذیرفتند در خدا شنا و حق پرستی اقرار نمود و بعد از چند گاه بنی دیگر آید و در خدا پرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرماید ایشان در مانند که کمر آن بنی در روح گو بوده اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان باید آید اما در حق شناسی اختلاف نمود و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گوید و اویل حق خود را نمی‌شناخته و کمان اول را نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیزی دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس عقل متصف رشکاری در شناخت حق متابعت فرمان بنی کامل صاحب ناموس اگر عقل است و عمل اتباع و تکی از دینی نقص شہوات و لذات و هنگامه قتل بر خداوند روح و استحلال اموال و دم و زنا و کذب و بیعت و ستم و ایداد و سفه و شاعت افتاب و حجب جزای آخرت و اشکال حق بد چه ضلالت تمام شود و اول جود و کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بکلم سوم تعفف از شهوات و پیروی چهارم فکر خلاص از بند عالم کون و فساد و اذخار اسباب التذات آن عالم دایم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و کثرت نظر در عوالم امور ششم قوت تصریف عقل در طلب عالیات امور هفتم صوت نرم و لیلین قول و طیب کلام با هر فردی ششم حسن معاشرت با احوان با آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد و نهم اعراض از خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق و هم بدل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بهمینوال که تا وجود است

پوینته خود را با و وابند و خواهان بپویند او باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد برترین مردم آنانند که تقییل  
 غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذایذ اطعمه و اشربه و لباس و کنج اصلا در گذرند و وفور  
 از آن قوم آنکه رغبت به تناسل و لذت از شراب و طعام بقدری که حق باشد حلال دانند و چون این طبعی شوار است  
 که نبی کامل و رسول اکبر عقل فرمود که متابع آن بر آینه شیطان نفس حیوانی در آیین انگیزند انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت  
 و غضب و لذایذ اطعمه و اشربه و نفایس ثیاب و منوای جمیل و ستم بر بی نوح که که فرخنده جایز است و ده بینند  
 بدان که ایند و بعضی از علما و متابعان ایشان که برای دنیا طاعت انبیا اختیار کرده اند و بر اصل انکار و دروغ  
 آن طایفه واقف اند هنگام فرصت با حقیقا طوقت و رعایت ساعت آئین با انگیزند و در بعضی از عهد و جوار  
 حکیم فاضل کسی بر نیاید حکیم امیر بخردی که داشت بر وزن فت حضرت خلیفه الله مرید را فرمودند که حق پرستیدن  
 ناکر زیست و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان بر تبه کو اکب کسی نیست چه انسان پاییه کو اکب بود و جز در  
 مشعال سالک اچیزی دیگر عرض نباشد یعنی هر که که سالک کند عرض از ان کار خدا باشد مثلا چیزی از ان بخورد تا  
 بندی خدا تواند کرد و نوکری از ان نمیکند تا در بندی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که و صالح  
 خدا پرست از ان بوجود آید و انوار کو اکب برای آن بعتظیم میکند که مقربان حق اند خوابان ان میکند تا روح بعالم علو  
 بر آید پس سالک در جمیع اوقات در بندگی و اطاعت حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از ازا را جاذبه پر بر سر و جانش  
 و افریدگان حضرت حق را گرامی دارد و درخت و گیاه سبز را بی احتیاج قطع نماید و بر جای مین اعبث ملوث نکند الا  
 مکان مخصوص آب آتش انکو هیده جانیند از و کو اکب را در و د بدین خیال کم گفتن و کم خوردن کم خوابیدن  
 عادت کند و ایشان اشغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر بکنشای فرو بندد و تصور حضرت پیر عظم کند تا  
 درین ورزش بجایی رسد که بجز چشم پوشیدن حاضر شود پس هر که از بزرگان شکران بند و ایران و یونان و  
 جزان خواهد بود و حاضر آید و انوار بنشیند و اطوار در نور و دو صاحب بقا و فنا شود و طبعان حضرت خلیفه حق  
 الهی از ان گویند که در هر کار مقصود ایشان خداست حضرت با الهی امور بودند به پرستش کو اکب و قبله شمرن  
 احقران و در کتب معتدین بند و پارس بعید و فضایل کو اکب مسطور است ازین جهت شنیده شد که در عهد  
 حضرت علما با هم در افتادند محمد و م الملک فتوی داد که درین ایام بحج رفق واجب نیست بلکه اگر کسی بود  
 مستوجب خداست بدین دلیل که راه که از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر در کجرات بنا و زایل  
 فرکت و خشکی از قریب ایشان ناسزا باید شنید و از راه دریا عهد و قول از فرکیان گرفته و بونی باید کشید زیرا که

## در بحث ادیان

که در آن عهد نامه صورت عیسی میم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ  
عبدالباقی شنیدم که یکی از مجتهدان اهل سنت نامه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند این دلیل محمد برین فقه و عمل  
ظاہر عبارت فانکوا مطاطا بکم من النساء فمشی و ثلاث و دباخ نموده تا برده زن بهم روا داشته  
و بهم علما فتوی دادند که بطریق متعه آنقدر که زن خواستن عیب باشد مباح است و این در مذہب امامان  
جایز است و اهل تشیع گفته اند که از متعه حاصل شود از غیر آن کرامی تراست و نقیب خان موطا امام مالک  
نموده که در اینجا هیچ رجوا از متعه حسنا کرده و بهم گفته اند که در قرآن است که نساء که حرث لکم فانوا  
خوکم ان تفسدکم نظربین براه قبل و در رفتن جایز است و دخول در پیش و پس و این جوت کویدین  
چون تاریخ مسلمانان بخواند مردم از صحابه اتفاقا فاسد کردند و حکما جمیع شرایع را فساد یافت نام که نشسته  
و گفته اند درین بر عقل است هیچکس با ایشان در بحث برابری نکرد علمای فرنگ می آمدند و سخنانی گفته  
و شیخ باون نام برهنی دانا و ولایت دکن بکین خویشان خود آمده مسلمان شده بود و این نام یافته  
و بعد چهارم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارت می نمود که لام بسیار دارد مشابه کلمه لا اله الا الله  
و در اینجا بود که تا این عبارت را خواندند بجات نیابند و دیگر آنکه گوشت کا و خوردن بشرطی چند مباح است  
و دیگر آنکه میت را دفن نکنند و سوزند و شیخ مذکور بر برابره غالب شده بود و بین جوت کویدین گفتیم  
این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کردیمش سراسر مخالف و ضد لا اله الا الله بود و آن شروط گوشت  
کا و خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن نوعی و یکدگر سبک کرده و درین مسلمان  
جایز نیست حضرت همه بدان برهن خندیدند و فرمودند مسلمانان و هندوان را که با چنین مباهت  
پیچ یکی نرسید که معنی این عبارت چیست و مرا بغایت ستوده اند میر سید شریف علی در منزل دیالپور  
آمده حضرت را دید و علایقه از طرف محمود بسا جوانی با علما بحث کرده ایشان را طرم ساخت حضرت  
برویم سایه عاطفت کس زدند و اختلاف مذہب بجائی رسیده بود که علما تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه  
و مجلسیست این می گفتند که عقلا در همه ادیان موجود و همیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست با آنکه زیاده از  
نیز ارسال برین نکند شش و همچنین جمعی از اطفال را بجل موسوم بکبتک محل گذاشته و جمیع مایحتاج با ایشان  
نموده اند اما کسی حرف نیارست و زواینها چارده ساله شده کتک می زدند و معلوم کردند که حرف و زبان بی  
مردم نیست یعنی وضع نیارند کرد و الا بعد از آموختن پس وضع کلم قادر شوند ازین پی بردند که عالم قائم است

ولغات دائمی و بر ایهام و لایل عقلیه و ثواب نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر که زایدند و باج العارفین  
 شیخ تاج الدین و لد شیخ ذکر یا جو دهنی و بلوی سطحیات متصوفه و مقدمات وحدت وجود و مسئله ایمان  
 فرعون که در خصوص الحکم است و ترجیح رجاء بر خوف بیان نمیدود چون حضرت طریق ملوک عجم چنانکه پیش  
 از اهلنا میبردند پسندیده صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان و البته سجده تجویز کردند چه خصوص  
 انسان کامل را سجده میکنند گفتند مراد از آن رزم که ملائکه آدم را سجده کردند آنست که عظام ملائکه را رضی  
 الله عنان کامل را که خلیفه خداست نماز بردند و بدین رتبه برسیدگان بهتر شبیه بدین پروازند و کعبه و قبله  
 نیز انسان کامل را خدایند چه منزل حق دل انسان است و توجه در پرستش حق بدو درست یعقوب فرزند  
 یوسف را سجده کردند و شیخ یعقوب صریحی کشمیری که مرشد عصر بود از عین القضاة بهمانی نقل کرد که منظر  
 اسم الهادی است و ابلیس منظر اسم المفضل ملا محمد یزدی خلفای ثلاثه را طعن کرد و تفسیق صحابه کبار را بعین  
 کرده از مذنب شیعیه ضال مضل خواند و باب بخیل آورده و لایل ثلاثه را کشید که حق است  
 و نصرا نیت اثبات نمود و چون حضرت اقسام مردم را دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابوالفضل که  
 مکرر معجزات حضرت را دیده بود تیرجه آن مأمور گشت و بجای بسم الله این بیت ای نام تو در بزرگو  
 سبحانک لا اله الا هو را جبریر بر خاطر نشان ساخت که آفتاب مظهر نام است و پنجن غلبه و در عیت  
 و میوه و سبزی و روشنی و حیات از دست و پنجن کش آب و سنک و درخت همه مظاهر حق اند و  
 و زمار را جلوه داد و حکمای مقرب معنوی آورده که آفتاب نیز اعظم و تیرا کبر و عطیه بخش عالم و مری پادشاهان  
 و یزدانیان گفتند که شمس عالم مجردات واجب الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که حلیقه الله است  
 و طایفه از آفتاب پرستان باز نمودند که علماء را در وجود مجردات و مجرد واجب الوجود خلافت طایفه  
 نفی آنها کرده و در وجود آفتاب وضیاء و فیض او بیحکایت انکار نمایند کرد و حضرت چون از حق مأمور بودند  
 او عیبه که مثل است بر تعریف آفتاب بیارسی و بندی و ترکی و تازی میخواندند از آن بجزه بود و عاینکه هندوان  
 میسرا نیت و وقت طلوع میخواندند و کشتن کا و خوردن آن حرام ساختند چه اطباء گفتند که گوشت  
 کا و جرب و قوبا و جزام و داء الفیل و امثال آن امراض آرد و در وی الهضم است هندوان سرودند که چنین  
 منافع از کا و است و اگر کشتن بی انصاف نیست یزدانیان گفتند جایز است اگر کشتن سنگر است و طالع دشمن جداوند  
 معال و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم نام محمد بن محمد بن یعقوب بن محمد فیروز آباد آورده بودند که میگوید که مشهور است

## در بحث ادیان

افضل طعام الدنيا والاخرة اللهم ثبت شده و در باب فضل برسیه چری واقع شده و در باب فضایل  
خوس سفید چری واقع شده و در باب ولد الزنا که مشهور است و ولد الزنا لا یدخل الجنة ثابت نیست  
و باطل است و حضرت خلیفه الحقیقی خود هم بشهر گشتند که کا و بنا یکشت و همچنین آتش پرستان که از قصبه نوساری که  
از ولایت کجراست آمده بودند دین زردشت را حق و آتش را عبادت عظیم می گفتند حضرت ایشان را بجا  
خود خواند از راه و روش گیانیان و خوف حاصل نمودند و هم از دینشان نام زدشتی و انار از فرستاد از  
ایران آوردند و آتش را باها تمام تمام بنوا بشیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که برایشان بموبدان  
بطریق که آتش کده ملوک عجم همیشه پیاپو بود ایم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شیشا  
نکهدارند که آتشی است از آیات خداوند و نورست از انوار ایزد بلند و همچنین از گمان شیخ ستار بخواند و  
دقایق دین دشت از ایشان پرسیدند و نامها با ذکر گیوان که سر کرده یزدانیان و آبادیان بودند شنیدند و او را  
بهند طلبیدند و ذکر گیوان از آمدن عذر خواست و نام از تصانیف خود فرستاد و در سنایش و عجب الوجود عقول  
نفوس و سموات کو اکب و عناصر و درضای پادشاه مثل چهارده جزو هر اقل سطران پرسی بخت درسی بود  
و تصحیف آن بخواند عربی میشد چون قلب میکردند ترکی بود چون تصحیف آن بخواند هندوی میشد نواد  
علامی شیخ ابوالفضل اخفادی تمام با ذکر گیوان داشت عجم عربان را قطع الطریق نام نهادند و اهل اسلام  
را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل در فتنه با عید القادر بدو لی گفت که ما را از مصنفین کتب کلام است از دو  
سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای سابق را بفضیل نوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود و دوم آنکه بیحکایت از اهل حرفه  
نماده که در تذکره الاولیاء و لغات الاشیان آن اسم آنها مذکور نشده اهل بیت رسول اگر چه جرم بود که در  
داخل مکر و نیکو القادر نتوانست جواب داد و غازی خان بدخشی که در علم معقول فی فطر بود و در با تفصیل  
امام عادل ترجمه میکوشید و تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علمای ایران تذکره مهر  
کردند کان ذلک فی شهر جرب سیمع و ثمانین و تسعاه و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله اکبر  
خلیفه الله بگویند اگر چه مردم سر اسر خواستند بدین در آید اما حضرت گفتند این دین باید بخواست ایشان  
روائی کرد و نه بجهت لاجرم بکفایت چند کس که مرناض و صاحب جاه دادا بودند بخوشی خود این آیین اختیار نمودند  
و فرمان یزدی در رسید که اخلاص بخواند کار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک  
ناموس و ترک دین باشد امر الهی شایسته بدانست که اگر قیقه از زیری پیش آید که اگر ترک صاحب و کند بایش

ترک این چارچرخ و پس امر از آنست که ازین چارچرخ بگذرد و ترک خداوند خود نکند و گفتند برادر سال که آغاز  
 آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد و بیکر و بوجب غسل خابت مطلقا ساقط گشت و عقلا  
 می گفتند که خلاصه انسان منی است که تحفه آفرینش پاک است چه معنی دارد که بخروج بول غایط غسل واجب  
 نشود و بخروج این طوریشی لطیف مستوجب غسل کرد و بلکه مناسب آنست که اول غسل کنند و بعد از آن  
 جماع و همچنین طعام هبت روح میت بچرخ که جفا است چه معنی دارد بلکه روزیکه این کس متولد شده باید  
 آرزویش عالی سازند و آرزو آتش حیات نام کردند مگر روح کسی که معرفت تمام مبداء و رسیده و جامه گذار  
 او را روز جامه گذاردن هم شادی کنند و آرزو روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری  
 عرب را هم تغییر داده ابتدا از سال جلوس بهایون گرفتند که مقصد و شصت و سه باشد و ماهها بر ستم ملوک  
 عجم اعتبار کردند و عیدها موافق اعیاد زرتشتیان در سال چهارده قرار یافت و آرزو سال و ماه الهی نمایند  
 و این خدمت حکیم فتح الله شیرازی بجای آورد و بشنیدن مناظره علما در میان مردم بالطح خواندن تفسیر و فقه  
 بر طرف شد و نجوم و حکمت و حساب و تصوف و شعر و تاریخ مقرر گشت و عجم این دو بیت بسیار بخوانند  
 ز شیر شتر خوردن و سوسمار عربا بجای رسیدست کار که تحت کیانی کند آرزو تقبور توای جرح کردون تقو  
 خواجه عبداللطیف که از بزرگ زادگان ماوراءالنهر بود و در شمال تمدنی از آن حدیث که گفته شد  
 شده آورد که کردن حضرت محمد را بکردن تنی تشبیه دادن چون باشد پس بت پرستی ستوده است و همچنین  
 نامه قصوی که در سیر مشهور است و زردن قافا قریش در اوایل هجرت و همچنین نه زن خواستن و تحريم سناء بر زردن  
 بخونش کردن و غیره و وقوع آن دین و در دادن اصحاب بدان در وقت خواندن کتب سیرند کور میشد و در حلقه  
 حلقای ثلثه و قصه فداک و جنگ صفین شیعیان غالب و نیتان مغلوب گشتند و در مجلس نوروزی قاضی و منفی را  
 بفتح نوشی آوردند و شیخ ابو الفضل بر عکس تفسیر آیه الکرسی که تالیف داده بود خطبه مقدار دو جزو برهما بارت  
 که جنگنامه قدماى بزرگان هند است نوشت و بعضی علما قصه زرافه محمد را با صدقیه مطلقا منکر بودند  
 و چنین نکوهش داد برای زن او را میگردند چون سلطان خواجه که از آل لاهیان بود در وقت تن که شستن  
 گفت مرا حضرت باین دیو مردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر چارچرخ خاص و شبکه مقابل حضرت تیرا که کشند  
 که فروغ او پاک کنند که نا بان است و فرمانها صادر شد که برانند ملوک عجم از اول از خواندن نامه انانی و  
 طلب علوم مانع آیند و دیگر معامله دهند و از برهمنی و اناب قطع رساند و قاضی مسلمان محاطه مسلمانان را افضل

## در فضایل کواکب

و چنین ادیان و مذہب دیگر را مأمور شدند که سریت بجانب مشرق و پای او را بطرف مغرب من کنند و بخاک  
 کردن نیز همین طریق قرار دادند حکم شد که آلتین از علوم غریبہ بخیم و حساب طب و فلسفہ بخوانند و عمر را  
 صرف آنچه معقول نیست کنند تحریم گوشت کا و قرار یافت و حکم شد که زن ہند و کہ ہمراہ شود ہر جور ابو  
 مانع و فرمودند بچہ و اگر اہ نیز فوراً اند و دیگر آنکہ اگر کسی با شخصی کہ میشہ او زج حیوانات باشد طعام بخورد  
 اورا برند و اگر از اہل خانہ اش باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنیکہ در کوچہ و بازار میگردیدہ باشد و در آن  
 حال رو پوشد شوہر با او نزدیکی کند و زن ناسازگار کہ با شوہر ستیزہ بہ حملہ فواحش برند کہ کار ایشان متہ  
 کردن است و دیگر در ہنگام خطر از محضہ پدر و مادر را میرسد کہ بفرزند ان نافع را بفروشد و چون  
 استطاعت یابد زن را وادہ از شدہ رقیق خلاص سازند و دیگر ہند و را کہ وقت طفولیت با کراہہ مسلمانی  
 کردہ باشند اگر خواہد کہ دین آبائی خود اختیار نماید مختار است منع نکنند و ہر کس مردینی کہ خواہد پذیرد  
 و از ہر دینی کہ خواہد بدینی دیگر انتقال کند مانع نیابند و اگر زن ہند و بہ مسلمانی فریقہ شدہ خواہد بدین  
 مسلمانی در آید جبراً گرفتہ باہل او سپارند و چنین زن مسلمان را کہ اگر ہند و فریقہ شدہ خواہد ہند و  
 کیش شود منع کنند و نگذارند و از احداث بت خانہ و کینسہ و تشکدہ و دحمہ مانع نیابند و مسلمانان  
 نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جہان الکی کیش شد و زن بار را حیوانات سلیمہ میامید و از قتل زند بار  
 پزار بود و نہ خلاصہ ہر این را بآئین خود آنچند از ملاترسون بدخشی کہ مسلمان نیست حتی کیش در برابر و بچہ  
 بہشت شنیدہ شد کہ روزی با سکندر بطواف و زیارت مرقد حضرت عرش آشیانی رفیق و یکی از رفقای  
 از درآمدن مقبرہ کشیدہ مشغول گومش خلیفہ احمی شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد و او را  
 آسپی ہند مقارن بدین انگشت پای او بدرزی از روز ہای سنگ فرو شدہ بگفت و در ناموس اکبر آندہ  
 کہ حق ارسیدن ناکر است و مقربان او رسودن ضرور و در شان برتہ کواکب کس نیست چہ انسان را پایہ  
 کواکب بود و حضرت مرید از او فرمودند کہ جزایز و متعالساکت اچرنی دیگر عرض نباشد یعنی ہر کار کہ سالک  
 کند عرض از ان کار خدا باشد  
 نظر ستیوم در فضایل کواکب بطریق عقل و کشف و  
 اثبات دیون یعنی شیش و ہر مس الہامسہ یعنی ادریس و فلاسفہ گفتہ اند کہ مبداء تعالی اجرام افلاک و کواکب  
 چنان آفریدہ است کہ از حرکات ایشان در جہان فرودین آثار ظاہر میشود بلکہ حادث سعلی مطیع حرکت  
 ایشان و ہر برجی را و در جہا طبعی علاحدہ و بتجربہ معلوم شدہ و بر خواص درجات و بروج و تاثیرات



# فضایل کواکب

۲۶۹

اطلاع افتاده و همچنین چنانست که ایشان مقربان حق اند و محل دعا و کعبه حقیقی و قبله تحقیقی فلک است و عقیده حکما آنست که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب را میپرستند چنانکه موسی زحل را از آنست که نزد یهود شنبه گرامیست موسی بر سحره و جادوگران که منسوب بزحل اند غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب کشیده زود او شده است و آخر و حسن بخورشید پیوست و محمد زهره را لاجرم پیش او آید وینه مقرر است چون آشکارا بگویم همگی میخواهند استند بگویند پوشیده داشته اند و از وضع خمیر عربی آشکار است که تعظیم زهره میکرد یکی از ان رعیت بتوهای خوش و امثال آن در اجنار پارسیان آمده که فرخوش ملکی بود در عهد آباء و هم سخن بویزدان بعد داشت از آنجمله بهفت شاعر بودند هر یکی در هر روزی از روزهای هفت گانه در پیش شهریار نظم خویش میکردند و در کوشیدند که ایشان از خورشید روزگونیند پادشاه بکر ما به رفت و از کرمان برآید بهیچک حضرت تیرا عظم خرمید پرستش بجا آورده بخانه آمد و ملک سخن طرازان که شنید و شنام داشت حضور پادشاه بود چون پادشاه این یزدانیان داشت و ایشان زند بار نیازارند با آن روز خورشید بود برای شهریار سروین یعنی خشکه پروین که در بند آراستی گویند آوردند پوست آتش بر داشته و منقش کرده بودند خضر و از شنیدند و پرسید که این خوش بچه میماند جواید و بیارای که از بهر گناره سمرقانا برهنه گشته باشند شهریار را خوش آمد و بدان او را بدر خوشاب بیا کند و زن شاه شکری نام دل از خضر برداشته بدان سخن برای شیرین نگفتم بست چون شب شد شکر شاه را خفته پنداشته بجله پروین رفت خضر و نیز از پی او روان شد چون شکر بخانه شنید و شنید در میان او و شنید و شنید سخن بسیار رفت پس شنید و شنید با او گفت زن از چه بچکس نرسد از زن باید براسید که فرخوش خضر ویرا گذاشته بچون من پرستاری بپویند میخواهی لاجرم نماند امید بخانه آمد و شنید و شنید بهیچک مهر روی آورد و نظر او یکی از دختران که از پرستاران مهر بود افتاد و او را با میزش خویش خواند دختر خشمگین بر پیکر مهر رسیده گفت من پرستار توام و اینوقت بهنگام آمدن مردان نیست این سخن بپویند شهریار مرابنا خواند چون شنید و شنید بهیچک آمد خود را بر بخاریفت شرمند باز گشت پس نیز خضر و رفت شاه که شب صحبت او با شکری دیده بود گفت ای شنید و شنید اگر راست نگوئی کشته شوی آن چیست که زن از بچکس نرسد شنید و شنید گفت عبت زن شاه است و زود او ز کردای گذر کردند و در دهم از کس و زود در پارسی یعنی شجاعت و صب هر دو آمده و کردای در دای محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش آمده شکر آید و بخشید و شنید و شنید هر چند عذر خوا

## در فضایل کواکب

خسرو نه پسندید لاجرم حجت پادشاه را بجان نه برد اما از رنجوزی مهر گوشت او رنجین گرفت و چنان  
 که از خانه توانستی برآمد تا آنکه پسر شهریار بدیدن پادشاه آمد و با پدر گفت سخن پویدان خود را بمن بگو  
 سهرابش تن را کرده فرمود تا شیدوش در پس پرده شسته شعار خود بخواند شیدوش از استماع  
 این فرمان در ساعتی موافق بفرمود تا آتش برافروختند و در میان داری همین بر پا کردند و بالای آتش  
 ساختند و با خود قرار داد که بر فراز آن رفته حضرت نیر عظم را بتاید اگر پذیرفت بهتر و که نه خود را در آتش  
 اندازم تا بسراسم پس بالافت و ابیاتیکه در مدح خورشید نیر عظم نظم کرده بود خواندن گرفت در زمان  
 خدام بر طرف شد و هنوز ابیات باجم نرسیده بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر عظم خواست او  
 پذیرفته و از بیم جان خود آتش نمی اندازد و آن شمن را با بنجر پاکشده در آتش انداختند چون شیدوش  
 در آتش افتاد آتش در دو تصرف نکرد و افسرد و بهما بجانشسته تایش گران رسانید پس برآمد و پادشاه  
 رفت آنچه بر او گذشته بود بر خواند و گفت ای شهریار من کار شستی درین نشاء بوجود نداده اما از روز  
 در نه کامیکه زمان بیکل روند رفتم و کاهبانان مرا نشاء خند و نفس هر کش مرادان باز داشت که او را بی شوهر  
 شمرده بان پارسان بخنان نامزد کنم لاجرم بیادش رسیدم و همچنین شکر داری و هوشنگ شیا  
 و بهمن فرقه که در آداب تقدیس کواکب است از بر ستاره معجزات شکر بر شمرده و همچنین در محاسن  
 آمده که راجه جد شتر از پرستاری آفتاب بکام رسید چون محاسن همه رفاست چنین باز نموده که  
 آفتاب بصورت شخصی بر پدید آمده فرمود که از تو خوشنودم دو زده سال ترا خوش سازم پس از نیزه  
 سال سلطنت شکر یابی آنکه دیکی بدو داد و گفت خاصیت این دیک است که هر روز بر لون طعام  
 انمایه که خواهند از بر آید بشرطیکه اول بر نهان و فقر را دهی پس برادران کمتر سال را و بر و آتش صاحب  
 قصص یونان آورده که در مدینه رومیه در بیکل اسکاپوس که مشهور بیکل اتو یعنی آفتاب است صحنی بود  
 بصورت انسان ساخته بودند که هر چه از وی سوال کردند جواب گفتی و اضع انصورت اسکاپوس بود  
 و زعم محوس رومیه آنست که کلم انصورت بنا بر آن بود که او را بملاحظه حرکات سبعة ثبایه در رعایت  
 مسابقت اوقات کرده و روحی مضب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب در وی حلول کرده  
 بود لهذا هر چه از وی سوال کردند جواب گفتی و نام انصورت سکاپوس بود و صاحبیه را عقیده آنست  
 که در بعضی از بیابان کل ایشان بدیضیانی ظاهر میشد و علم طب بر آن نوشته بودند این جنبه دانش از انجا

## در فضایل کواکب

۲۷۱

اینطایفه برداشته و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه همه کواکب را قبله دانند و حضرت عرش شانی  
 نیز بدین مأمور بودند و در تواسنج زرگان آمده که چکیرخان کواکب پرستیدی و اورا چندین مغنی عجیب  
 اقول آنکه حالی داشت که بنده بعضی از روحانیات کواکب اورا یاد بود و مذهر چند روز را غشی روی  
 داد و در آن بهوشی بر چیزخان جهانکشی بر زبان را ندی همه بود و واقع شدی و گفته اند در اول  
 آنجا و در و استخوان و بار و حانیات و قیوح و جز و اودن از میجنهات آنجا و و با که داشته و پوشیده بود و  
 جامه و قباد در جانی گذاشته و مهر کرده با خود میگردانید هرگاه که خان نامدار آنحال پیدا شدی آن  
 جامه را بر پوشانیدی و هر حادثه و قیوح و غریمت و ظهور خصمان و شکست و گرفتن و لایب که خوا  
 بودی بر زبان اوردی و یک کس آنجمله را در قلم آوردی و در خطی کرده و هر بران نهادی چون خان عالم  
 ستان بهوش باز آمدی ملکیت بر او میخواندند و بر آن جمله کار میکرد و سراسر آن چیزها که گفته بودی شد  
 و علم شانه را نیکو دانستی و آنرا سوخته احکام بیان کردی بر خلاف شانه بیان که بر شانه نظر کنند  
 گویند خان جهانکشی و فنی که بدست دشمنان گرفتار شده بود و بیایری میر شیرخان رست و ایست  
 مذکور ما دیان که نگلی بخان داده اورا بجانب مردم خود روانه کرد و اقوام او از حیات خان نامید  
 گردیده بودند و تولی خان که در آن ایام کوچک و طفل بود و روزی بر زبان آورد که پدرم بر ما دیان که نگلی  
 نشسته اینک می آید در همان روز خان با ما دیان چنان بپورت خود رسید چون زرگان از و خوارق داد  
 دیده بودند راه اخلاص او نیکو میروند و در عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی را پاداری بر دشمنان  
 و راه اکنده بودی جز مالک آن و دروغ و دردی در او روی خان نبود و هر عورتیکه از خراسانیان  
 شوهر زنده داشت کسی بدو تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج که  
 که او را خیر و غور لقب داده بودند از طرف طالقان با جازت چکیرخان بغور باز آمدن حکایت از او  
 استماع افتاد که گفت وقتی ما از نزدیک چکیرخان برون آمیم و در خرگاه شستیم او غلان جربی که من با او  
 آمده بودم و چندین نوین دیگر حاضر بودند مغنی دو مغل را آورد که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی پس  
 بخواب رفته بودند و ما زیاده بر اسپایشان زدیم که شاکیه کار رسیده که در خوابید و بکند آه و امرو  
 ایشان را حاضر کردیم او غلان روی بدان دو مغل کرد که شما در خواب بودید و ما اقرار کردند که بودیم  
 فرماید و تا یکی را بکشند سر او را و جعد دیگری بزنند و کرد لشکر کرد آنگاه آن دیگر را بکشند چنان کردند

من در تعجب مانده با علان جری گفتم که گواه صحت آن مغول ابو دین میدانستند که جزای ایشان  
کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر شکر شدند می ارگشتن رستند می گفت چه عجب می آید ترا شما با جیکان چنان  
کنید و دروغ گویند اگر هزار جان و دروغ گویند و خیکیر خان او کتای قان را بهتری و خلافت بر گردید  
و خضای خان با آنکه برادر بزرگ بود درستی با او کتای قان اسپ تاخته در گذشت چون بهوش آمد آید  
که این برابری خللها را بد و غصیب او ضاع پادشاهی منهدم کرد و پس مجرم وار رفته بار آور گفت مثال  
مرد مرا چه یار که با پادشاه کردندیم و اسپ تازیم این جنته کنه بکارم و بجرم خود معرفت اگر میکشید و اگر  
میگزید حاکمید او کتای گفت چنین حق را چه محل آن دیگر تو آقا و من آئی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت  
بختمای نه اسپ شکست داده گفت بشکر آن می دهم که پادشاه در مقام سیاست نشسته گناه بنده بخشید  
چون او کتای قان جرم باغون نویان را با سته تومان شکر بدفع سلطان جلال الدین فرستاد و در حین سال  
لشکر یکی از امراء که تابع جرم باغون بود فرمود که مهم جلال الدین بردست تو کفایت خواهد شد آخو خان  
در کردستان بر سلطان جلال الدین ریخته او را متاصل گردانید و دو کرم قان انظر من شمس است چون  
طایر بهادر در سنه خمس و عشرين و ستمائه قوچی از ابطال مغول ابولایت سیستان روانه داشت ایشان  
قلعه ارگت را محاصره نمودند و بای خاص در میان مسلمان روی نمود بدین وجه که دیان درو میکرد  
و دندانه های جنبید و روزی سوم فوت میشدند ملک سالکین خوارزمی حاکم قلعه شی چنان مقرر کرد که  
جوان در کمین باشند چون آواز طبل فواخند کسی از کمین گاه برون نیامده از پشت دروازه از کمین  
برون آمده در عقب در آیند نباران صباح دروازه شرقی متفوح شد و مسلمانان بجنگ شتغال نمودند  
و طبل فر و کوفتند کسی از کمین گاه برون نیامده ناسه فوت بعد از آن شخصی راجه احتیاط بدان جانب  
فرستاد و آنکس همه را مرده یافت خان جهان کشای چپکیر خان با فرزندان در حین شتغال شدن  
فرمود که از دین نکر دید و او دین دیگر را قوی سازید زیرا که تا در دین خود ثابت و راسخ آید مردم شما  
و بعد نیان شمار بزرگ دین خود دانند و مختصر الطافه شمارند چون از دین خود بدین دیگر می نقل کنند  
آنکس که دین بزرگست او را مردم بزرگ دانند نزد قوم شما آبرو نماند چه آنکس که با شما بدان دین آید  
بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آن کسیکه بدین من مانده نیز از شما بیزار شود که ایشان بروین پیوستند  
عوض باوصیت خان کار کرد و عزیز بود و چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را که

و هر همه کار یا و بودند گویند یکک خان که از نزد خجای خاست روزی با طایفه خاصن مقرران در صحرا و بیابان  
طواف نمودند و ناکاه نظرش بر استخوانی چند از آدمیان افتاد و لحظه تا مل نموده گفت هیچ میدانید این مشت استخوان  
با من چه میگویند گفتند پادشاه بهتر داند گفت از من داد و بجا دهند امیر هزاره را که آن سرزمین با و تعلق داشت  
طلب فرمود و بر تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیر هزاره از امیر صده که آن نواحی تعلق بدو داشت  
پرسش نمود بعد از مبالغه و تقییش چنان معلوم شد که پیش از نه سال قافله با آن موضع رسیده طایفه اراطغان  
طریق ایشان را زده اموال ایشان را جابج کردند و صاحبانش را کشتند و هنوز چیزی از آن مالها در دست  
بحرمان باقی بود لاجرم اموال را با خونیان بورش مقفولان که خراسانی بودند غنایت فرموده گویند چو  
لشکر مغل محاصره قلعه طلال که مادر و بعضی حرمهای خوارزمشاه در آنجا بود مشغول گشتند و در هیچ زمان کس  
نشان نداده بود که مردم آنجا از قتل آب تنگ آمده باشند زیرا که در بر کهای آن چندان آب باران جمع  
میشود که سالها تا آب بنین چشای نمیداشتند و در آن مدت که لشکر مغل مغرم ستیج را بر سر زمین نشست باران  
باز آید و در اندک روز بر کهای از آب خالی شد چنانچه قطره ننماید ترکان خاقون و ناصر الدین روز  
دیگر با جمعی از لشکریان با انصورت فرود آمدند و بهمان ساعت که ایشان بسای قلعه رسیدند و  
لشکر مغل در آمد بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از خصار پیرون آمد چون انجیر سلطان محمد خوارزمشاه  
رسید بهوش شد چون بهوش آمد بر در آنوقت کفنی نیافتند بهمان لباسی که در برداشت مدفونش  
ساختند عرض آنکه سلاطین مغول پرستش کواکب میکردند بر عایان مستولی بودند همین که دست باز  
داشتند اگر ولایات از دست ایشان رفت و اگر ماند زبون و بقیه رشدند

نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش اشیا فی سخت آن دستور العملی است که نواب عظمی  
فنا می شیخ ابو الفضل فرموده حضرت عرش اشیا فی زمره حاشه تحقیق کرد ایند تا مالکان جمالت محرومه متصدیان  
حمات بدان عمل نمایند و آن نیست اندک برین دستور الادب الهی و دستور العمل کار کا بهی از منبع عاطفت  
و معدن رافت شاهنشاهی صدر و ریافت که منتظران کار کا بهی سبطه و کار پروران بار کا بهی خلافت از  
فرزندان اقبالند و نوینیان اخلاص منش و امرای عالی مقامند و سلاطین و علایان و کونولان این  
روشن علم نموده در نظام مہام امصار و قربات و سایر قصبات فرمان پذیر باشند اول طریق اجمال آنکه در  
جای کار باز احداث و عبادات رضای الهی اجویا باشند و نیارم در کار کا بهی بوده خود را و غیر

خود را منظور نداشته شروع در آنگار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آنظر ز درویشان بصرافین  
است و پیوسته با عام شستن در کثرت بودن عادت نکنند که طریق ابل با راست با بخله در ماند و بود توسط و  
میانه روی بکار برند و سر رشته اعتدال از دست ندهند یعنی نه کثرت کثرت نکنند و نه وحدت وحدت و بزرگ  
کردهای ایزد چون را خیز و دارند و بیداری صبح و شام علی الخصوص نیمه شب عادت کنند و در هنگامی که از کاف  
خلق خدا فارغ باشند بطالع کتب ارباب صفوة و صفا و کتب علم اخلاق که طبع و حایست و خلاصه جمیع  
علوم چون اخلاق انصری و نجات و هملکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و ثنوی مولوی مشغول کنند  
تا از غایت مراتب و نینداری آگاه شده از تسویلات ارباب تر ویر و خداح از جانزد و ند که بهترین عباد  
الهی در شنا و خلقی سرانجام مهم خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور نداشته بکشد و پیشانی  
بفقیه رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بخصیص گوشه نشینان و مجردان که در صرح و دخل و خود بسته  
و زبان بخواهش نمیکشایند بقدر طاقت خیر کنند و بصحبت گوشه نشینان خدا جو رسیده التماس بهت نمایند  
و تقصیرات و زلات و جرائم مردم را بمنزله عدالت بخیله پایه بر یکی بجای خود دارند و باین میزان  
دانش اساس پادشاهی نمایند و بدل دقیقه شناس در یابند که ازین گروه کدام تقصیر پوشیدی و کدام نشستی  
است و کدام گناه پرسیدی و بزبان آوردنی و برادران نیست که بسا تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار است  
و بسا تقصیر بسیار را عذاب کرد نیست و متمردان را بوضیحت و ملائمت و بد رشتی و نرمی بر تفاوت مراتب  
ره نمونی کنند چون کار را بوضیحت گذرد و بپشتن و زدن و بریدن عضوی کشتن بارتیان مدارج عمل نمایند  
و کشتن آدمی و لیری کنند و تا مل فراوان بجای آرند چ که نتوان سر کشته پیوند کرد و تا تواند اقبال کشتن  
بدزکاه فرستند و حقیقت آنرا معروض دارند و اگر گناه داشتن آن بثمر فتنه و یا فرستادن موجب ناید باشد  
در آن صورت او را از بیم گذرانند و از پوست گذرن و در تنه قتل افکندن و امثال آن که سلاطین تجار  
کنند احتراز نمایند و سناری هر یکی از طبقات مردم فراخور حالت او باشد که عالی فطرت آنگاه تذکره را بر  
کشتن است و پست بهمت رالت سود مندی و بر کس که بعقل و دانش و دیانت او اعتماد میداشته باشند  
رحمت دهند که آنچه ناشایسته بر عزم خود بیند در خلوت بگوید و اگر احیاناً ناگه غلط کرده باشد او را  
سرزنش نمایند که سرزنش سزاوار حق گفتن است و کسی را که ایزد چون آن توفیق داده باشد که حق گوید  
و از آنکه مردم در گفتن حق بغایت عاجزند و جمیع که بد ذات و شریرند میل گفتن حق ندارند و بخواهند که

بما نظر در بلا باشد و آنکه نیک داشت ملاحظه نمایند می باشد که مبادا در گفتن من صاحب مستمع بر سجد و برین طبع  
افتم و نیک اندیش که زبان خود را برای دفع و یکران گردید حکم که بریت احمد دارد و خوشامد دوست نباشد که  
بساکار از خوش آمدگوینان ساخته میماند و بیکبار کی بانیان بد نباشد که لازم را خوشامد گفتن هم ضرورت  
تو در پرسیدن داد خواه نفس خود بقدر وسع آن تمام نمایند بخت بدیوان میدار فریاد او که شنید ز دیوان  
بود داد او و اسامی داد طلبان را بر ترتیب آمد نوشته میسر سیده باشد تا پیش آمده محنت انتظار کشید پیش  
دستان خدمت را یارای تقدیم و تا خیر نماند و هر که بدی از کسی نقل کند در نمرای آن شتاب دکی ننماید و نفس  
کنند که سخن ساز مفری بسیار است و راست کوی نیک اندیش کیاب و در به کام غضب سر رشته عقل از دست  
نمهند و با هستی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بغض و نفرتی خرد و اخلاص ممتاز باشد  
مخار کردند که در زمان هجوم غم و غصه که عطا دست از سخن باز میدارند از کلمه الحق و خود را بدو و غم کوئی  
مستم ساختن است و مخاطب را باید کمالی نسبت داد و بدشنام عادت نکنند که شیوه اجلاف است  
و در افرونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی داد و انتقام کنند که سال بسال امصار و قریات  
و قصبات افرون میشده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آبادان شود پس از آن  
افزایش حبس کامل گویند و دستور العمل عامل را جدا گانه گاشته پیش نهاد و خاطر جد کردن خود سازند و با بجمعه  
رعایا بزرگه فردا رسیده از قریب جمع هم و رسم برگردند و سعی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بیجا  
ایشان فرو نیانند و در کار با عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با دانایان را خود ننمایند اگر نیایند هم مشورت  
را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق باید چنانچه گفته اند بخت گاه باشد ز سپردن  
بر نباید درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف ز ندیتری و نیز بسیار کس مشورت  
نمایند که عقل درست کار معامله داد و داد خدا نیست نه بخواندن بدست افتد و نه بروز کار گذارد  
نیدن بمیرد و مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترا در آن کار خدوکت شود و از عقل خود  
درست کاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاریکه از ملازمان شود بغرض ندان نفرمایند و هر چه از فرزندان  
شود خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود تو ندان آن توانی کرد و آنچه از تو فوت شود  
توانی آن مشکل باشد و عذر نباشد و اغراض نظر از قصص است خوی او باشد که آدمی بیکجا و بی تقصیر نیست  
گاه از تنبیه و لبر تر میشود و گاه بغیرت او را کی اختیار میکند آدمی باشد که بیکت گناه تنبیه او باید کرد و آدمی

که از و هنر ارگناه باید گذراند و غرض که کار سیاست نادرترین جهات سلطنت است و به تنگی و تنهید کی تقدیم است  
و را بهای مردم خدا ترس سپارد و وینک و بد از اینها پرسد و همواره خبر گیران باشد که پادشاهی و سرداری  
عبارت از پاسبانیت و بکیش خلق خدا متعرض نشود که خود مند در کار دینی که فایده ی راست زیان خود  
نگرند در معامله دین که پائیده و باقی است چگونه دانسته زیان مندی اختیار خواهد کرد و اگر حق با اوست حق  
با حق هر مخالفت و تعرض داری و اگر حق با نیست و او نادانسته خلاف آن بر گرفته است خود بهنجایان  
نادان نیست محل رحم و اعانت است نه جای اعراض و انکار و نیکو کاران و خیر اندیشان هر گروه را دوستدار باشد  
خواب و خورش را از اندازد و گذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایه حیوانات فراتر نشود  
و بر بریت انسانیت اختصاص یابد تا تواند شب بیدار باشد و با مردم شدید العداوة نباید بود و سینه را  
زندان کینه نباید ساخت و اگر از بشریت کرانی ببرد زود بر طرف سازد که دفعش لا امر فعل حقیقی از  
بیچونست و این خر خشتها را برای نظام ظاهر و مخفی فرموده اند و خنده و هزل کمتر کنند و پیوسته از جاسوسان  
خبردار باشد و سخن یک جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی طبعی پس کیاست پس در پیرامری چند جاسوس خبردار  
لعین کند که از یکدیگر خبردار نباشند و تقریرات هر کدام جدا جدا نویسانند از آن پی مقصود برد جاسوسان شهرت  
کرین امر معلول ساخته از نظر اندازد و بدو اتان و شیران را بخود راه نداند که چه این جماعت ای بدکاران دیگر  
خوبند تا سر رشته حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متمم دارد که مبادا در لباس مردم  
قصه بیکان کنند و از نزدیکان و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکان ستم نکنند و از چرب زبانان باورست که  
که در لباس دوستی کار دشمنی میکنند خبردار باشد که فساد با ازین رهگذر پدید می آید بزرگان بواسطه فرونی مشغله  
فرصت کم و این گروه بدکار فرزان و از اطراف و جوانب خود خبر گیران باشد که در انفسی اکوتاه ساخته  
لا بق عرض را معروض دارد و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد و طبقات مردم ضایع  
نشوند و در تربیت خاندانهای تهت کمار و وارسان سپاهی میراث غافل نباشند و خرج را کمتر از دخل کنند که  
سرانجام کم که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد و چنانچه عاقل نیست  
احتمال نیست و طرح اقامت هم ننهد از همواره مستعد ملازمت و نظر طلب باشد و در وعده علف نوز  
و درست قول باشد خصوصاً با متصدیان شغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی مبادوق باشد و سپاهیان  
و ورزش فرماید و بکار مشغول باشد بلکه بجهت ورزش سپاهگری نشاط خاطر که ناکرینش با غفلت است گاه



کافی آن پروانه و یکباره غلبره بخش از عایا گرفته به نیت کرانی انبار ساز و دقاره را وقت طلوع نیز نور  
بخش عالم و تمیشت که در معنی آغاز طلوع از آنجا است می نواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیز عظم از  
برجی برج بند و چنان و تو چنان بدوق و توپ سر و بند تا جمهوران نام آگاهی یافته شکرانه الهی بجا آرند  
دیکت کس ابد رگاه که در او که عراض او را بنظر اشرف می آورده باشد و اگر کووالی باشد فصول قانون از آن  
نگاه داشته در توج آن کوشد و در ستایانه این اندیشه بخورده اند که کار کووالی را چون بر دازم بلکه انجاده  
عظمی دانسته اتهام نماید بدین تفصیل تخت باید که کووال بر شهر و قصبه و ده با اتفاق اهل قلم خانها و عمارات  
از انوسینه و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورده که چه قسم مردمند و خانه بخانه ضامن گرفت  
بایکدیگر اتصال بخشد و محلات قرار داده و در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بدان بصواب دیدار شود و جاسوس  
محله قرار دهد که وقایع شبانه روزی و آمد شد محله را می نویسانیده باشد و مقرر سازد که هرگاه در روزی آید  
یا آتش افندی دیگر امر ناخوش سرزند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت  
نمایند و اگر بغیر و درت حاضر نشوند گناه کار باشد و بغیر همسایه و میر محله و جزو آن محلی سفرت نکنند کسی  
و بر محله گذارد که فروخته آید و جمعی که ضامن ندانسته باشند آنها را در سرای علیحد آبا و ان ساند و میر محله و جزو  
و از آن سرای تعیین نماید و پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دور بینی در ریافته ملاحظه نماید چو هر کس  
که دخل و کمر است و خرج او بسیار یقین که بی ملای نیست پیروی نماید و نیکدانی و خیر اندیشی را از دست  
ندهد و این کاوش را پس از انتظام داند نه سر مایه اخذ و جبر باید که دلالان هر قسم را ضامن گرفته در بازار  
یقین کند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام مینموده باشد و مقرر سازد که هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جزا  
بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامه می نوشته باشد و هر چیز که در بازار خرید و فروخت شود با اتفاق میر محله  
واقع شود و دیگر آنکه چند کس محله بجله و کوچ که چه و نواحی شهر بجهت حفظ چوکی شب یقین شود و سعی کند که در محله  
و بازار و کوچ مردم بیکانه نباشد و تجسس و پیروی دزدان و غیر آن بواقعی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر  
اسباب کم شود و یا تباراج رود آنرا باز دزدانش پیدا سازد و الا از عهده جواب بر آید و اموال غایب شود  
تجسس نماید که اگر و درت باشد با و بگذارد و اگر نه باین سپارد و شرح آنرا ابد رگاه نویسد تا برگاه که  
صاحب حق پیدا شود با و وصول یابد و درین معامله نیز خیر اندیشی و نیکدانی تجار بر دکه میباشد و چنانچه  
در بوم روم شایع است بطور آید و نهایت

## آیین عرش آشیانی

پرویی نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کسند و کسند آن را با تفاق عالم انجمن متنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوس افرائی چون دو بکار برد و تعرض احوال او بناید کرد و در ارزانی نرجا اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده و خیره نمایند و برور فروشند و در لوازم جشن نوروزی و عید با اهتمام نماید عید بزرگ نوروز است که ابتدای آن از وقت تحویل نیز نوربخش عالم سرج حل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوروز هم ماه مذکور که روز شرف آفتاب است و عید دیگر سیوم ارد بهشت ماه است و عید دیگر ششم ماه خرداد است و عید دیگر دهم ماه ابان ماه است و عید دیگر نهم آذر ماه است و در وی ماه سه عید است ششم و پانزدهم و بیست و سیوم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر یازدهم اسفندار مذست و عیدهای متعارف را بدین تو میکرده باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان کند و در اقل شبی که صبح آن عید باشد نقاره نواز و روزهای عید بر سر بل نقاره نواز و وزن بی ضرورت براسب سوار نشود و گذرهای آب در یار برای غسل مردان و آب بر دوشن جدا سازد و برای نان گذرهای دیگر مقرر گرداند و هم حضرت عرش آشیانی اندر نامه برای شاه عباس صفوی قم زده اند و آن نیز نگاشته شیخ ابوالفضل است و سخن چند از آن نامه نامی نیست طبقات خلایق که و دایع خزاین ایردی اند بطر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عامه آبی را شامل جمیع ملل و نحل است بمعنی هر چه متماثر خود را بگلشن همیشه بر بار صلح کل در آورده و همواره نصب العین مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایرد تو انبار خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض گشوده پرورش نیاید پس بر دست ولای سلاطین که طلال ربوبیت اند لازم است که این طرز از دست ندهند که وادار جهان آفرین این کرده عالی را برای انظام نشاء نظامی و پاسبانی جمهور انام آورد است که کتابیانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله در ملتان دیده شده مرد است مجروح و موحود و مرناض در خلایق رسیده گفت با جلال الدین اگر صحبت بسیار و ششم مکر را زوشنیم شد که این دانش که اکنون مراست که بیشتر بودی از بهر خود جفت گری نمی چه زمان بزرگتر ما در و همسالان خواهر و خور و تران بنات من اند و این غنی عزیز می از زبان نواب ابوالحسن مخاطب بملشکر خان مشندی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده بروجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت خلیفه الحق کرمان فرمودی که کاش جسد من از بهر بزرگ شدی که جهانیان از خود گرفتند می آزار نجا

مکروند و از دور پنی آن پادشاه نامداری یکی گنست که مردم برستم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را بدینک  
نواخت چون یکت کرده باشند آنک فساد کنند چنانکه از بجان و قتل با شان سلاطین محمد اغزل می  
کردند و شاه عباس این سلطان خدا بنده صفوی اقتدا با و کرده که جوی را تربیت فرمود و همچنین نظر بدولت  
میراثی نداشت و نسب حسب را منظور نداشته قابل فرینک و آداب را تربیت میکرد

تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر نظر اول در عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان  
نظر دوم در ناموس نظر سوم در حکما و فلاسفه متاخر و این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده اند و  
هستند چنانکه بسیاری ایشان را زیرک و فرزانه گویند و بهندی بده و ان و بدیش و ت است و ست  
و کیانشیر و چروپه و نرو و جامی خوانند و یونانی فلسفی و بنامی حکیم نامند  
و بعضی از متفحصان و عظمای این گروه بر دو گونه اند یکی شرافیه دوم مشایخه در روشن قواعد  
اشرفین که ایشان را اقلین و بسیاری کیشی و پر توئی و روشن دل و بهندی بر مل من و جو کشید بطریق  
ریاضت است و این مشایخ که ایسان را بسیاری بهری و جویا و بهندی تا گت نامند و فکر و اندیشه  
بر حقیقه عقاید شرفیان آنست که در باب یزدانیان که ایشان را آذر بهوشکیان نیز گویند گفته اند اما  
اینجا از هر دو طایفه آموزی گفته شود و فرزادگان باستان یونان تا افلاطون اشرفی بوده اند و بعد از ان  
ارسطو شاکرد او طریق نظر پیش گرفت مدار این طایفه میرا این عقلی است بهماستانی بر دو گروه که وجب  
الوجود دینی توان یافت وجود و وحدت و تشخیص همه صفات عین ذات مقدس است چنانکه گفته اند و عقاید  
آذر بهوشکیان گفته اند حق عالم است بکیات و برجیات متغیر بر وجه کلی چنانکه در اخفا دات یزدانی  
منوئه اند و گویند فعل ایزد بر وفق خاسته است اگر خواهد کند و اگر نخواهد کند اما فعل خیر لازم ذات  
اوست چنانکه سایر صفات کمال اطلاق ایجاب بهیضی بر ذات حق میکنند مُتَنَّهُ اللهُ التَّحَقُّدُ  
خَلَّتْ مِنْ قَبْلِ وَلَنْ يَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ بَدَلًا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه پادشاه  
و دارائی نباشد که بخودی خود بهمه کار با پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که به بسیاری بر سر  
و توانائی بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعیین نماید او هم بفرمان پادشاه  
در کارهای دیگر و زرا و نواب بر پا کند و هر یک از نمایان کما شکان و کارکنان معین سازند تا نیمه  
امور پادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو فرمان او باشد مطبوع شود بنا برین عقل اول را که بسیاری همین و



بر انسان میبایخی این فرشته باشد بنا بر پیوند معنوی میان ارواح پیغمبران و این فرشته رؤیایک و نزد اشراق  
 جبریل رب النوع انسان است که باریسی اورا خور و سروش پیام سپار نامند و بر عزم حکاکت طلسم عرش  
 فکرت ثوابت کرسی است و حضرت نفس ناطقه لامکانیت و در بدن نیست پیوندی دارد بحکم چون تخیل  
 عاشق معشوق و نزد اشراقین قدیم است چنانکه گذشت در مقالات آفرینشگیان و نزد معتزله اول اسطر  
 و ثوابت است اما با اتفاق ابدیت لایحیاتین الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احياء  
 عند ربهم یرزقون و پیوستن روح بدن را بدن آدم است از بهشت و میل بیدن فرمان بردن  
 و کردار نکو بیده خوردن بر بجره منتهیه ما ششم و طایوس شهوت و گفته اند ابلیس عبارت از قوت و بهی که  
 پیرو محوساتست و عالم معقولات را منکر است و با قوت عقلی در سیر و آنچه در شرح آمده که همه فرشتگان  
 آدم را بخیل کرده و در مکر ابلیس اشارتست به معنی که همه جسمانی که فرشتگان ارضی اند مطیع روح آدمی اند مگر  
 قوت و بهی که سرکش است و گاه بر خور برتری بیاید چنانکه عقل گوید مرده حکم جادو دارد از نو باید ترسید  
 و هم سراید راستست آبا باید براسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشد بیکه از ترس مزاج او انحراف پذیرد  
 و صوفیه نیز بر این اند چنانکه حضرت محمود و شوشتری همین عبارت را درین باب در مرآت المحققین  
 آورده و در اخوان الصفا گفته اند اعلی که عقول و نفوس اند ما مورخ و نذیر سجده آدم چه در پای برتر اند  
 چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با ابلیس اَسْتَکْبَرْتَ اَمْ کُنْتَ مِنَ الْعَالِیْنَ و این دال است  
 بر آنکه ما مورخ سجده آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقین گویند چون نفس حالات کو بری اصلی خویشا پنجه شایسته  
 آورد از پیوند جسمانی رسکاری باید بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق خبت است یا اَیْنَهُمُ النَّفْسُ و  
 الْمُطْمَئِنَّةُ اِذْ جِئَیْهِمُ الذِّبْکُ دَاخِیَّةٌ مَرْضِیَّةٌ وَ مَنْ کَانَ یَرْجُو الْفَقَاءَ رَبِّهِ فَلْیَعْلَمْ غَلَاظَ  
 الْعَذَابِ و لا تُشْرِکْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ اَحَدًا و دیدن و دیدار خدا درین مرتبه تواند پس کرد و بهی که گویند حق دید  
 نیست راست گویند چه نفس ناطقه بدیده معنوی نیکو و جمعی که انکار رویت کرده اند هم براه راست گفته  
 چه بحکم سرنو ان دید لا یدُرُکُهُ الْاَبْصَارُ وَ هُوَ یَدُرُکُ الْاَبْصَادَ اما نفسی که از تنگنای جسمانی بوده  
 آمده باشد اما بساحت و لگشای لامکان ترسیده بواسطه گرفتاری مکان بزرگ از آسمانها که نسبت پیدا  
 کرده باشد بجزم آن پیوند کبریه رقیب و تفاوت در مراتب سموات آرام پذیرد و مشایده صور حسیه  
 و اوصاف حمیده مرشم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال مفصل عبارت از دست نماید و از تخیلات تصور

مخطوط و ملتهذ باشد و آنچه در شرح آمده که ارواح عوام مؤمنان در آسمان نخست باشد و در قول خود شمرند  
وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ اشاره بدین مراتب است و جنب عبارت از سما و است چه طبقات  
بهشت هشت است و آن آسمان از پیر عرش است و عرش سقف جنت است چنانچه در حدیث آمده انا اگر لقا  
انسانی از چاه طبیعت ظلمانی اینجا بیرون نیامده باشد تا آخرت ایشان افزون بود بطریق ترقی منتقل  
شوند از بدنی بدنی صفی از بدن نخستین تا به کام عروج بر معارج کمالات منظره انسانی به بل مکانی بعد از آن پاک  
از لوث بدن کشته بکیتی قدس پیوند و این انتقال انسخ نامند و مَا نَفْخُ مِنْ آيَةٍ اَوْ نُنْشِئُ مَآثَاتٍ فَحَبِي  
وَنُهَا اَوْ مِثْلَهَا و بعضی گویند این مرتبه اعراض است چو اعراف عبارت از پاهای سوره است که در میان  
بهشت و دوزخ است و در آن جماعتی باشند که در عمل کوتاهی نموده اند تا به کام درآمدن اجازت بهشت  
و اگر شرد آن نفوس برتر باشد تزلزل نموده در ابدان جالوزان در آیند بنا سبب صفت عالیه خویش چنانکه  
روان شجاعان شری و متهوران و در شیران و از متکبران در پلکان و از ترسانان و در کرکان و از آزانیان  
و در حصان در بدن مویچکان و چنین در همه در بده و صرند و در پرنده کان و صرند کان و این کردیدن سخن  
را نامند که کَلِمَاتُ نَفَحَتْ جُلُودَهُمْ بَدَنًا هُمْ جُلُودُ اَعْيَرَهَا لِيَذَّوْقُوا الْعَذَابَ وَلَا ظَلَمَ لَطِيفُ  
بِحَاجَتِهِ اِلَّا اَنَّهُمْ اَمَّا لَكُمْ دَکَاهُ تَزَلُّزُ کرده بایان بانی پیوند و این را راسخ نامند که فِي اَيِّ حُودُقٍ  
مَا شَاءَ وَ كَذَلِكَ حَكِيمٌ عَزِيزٌ كَوْنٌ بَت و در حدیث صفت گوش که در عرصه و هر حشر و بصورت صفت خواهد بود  
اقسام سه گانه را دوزخ و اند و عدد طبقات دوزخ نزول شرح بهشت است و عناصر بسیط چهار است  
و مرکب سه با هم بهفت باشد هر ان روح که از عالم عناصر یکدست در طبقه ایست از طبقات دوزخ  
و نزول مشایخ روح آدمی اگر در بنکام تغلق اخلاق نگذریده فرا بزم آورده بگذرد در صفات بشریت  
که نقصان روح است بتلی و متا لم کرده و از برای فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده است متحیر باشد  
و اخلاق و صفات رفیله او در کسوت مار و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت  
مذکور است بر او ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر یگان در کسوت عرو و قصور و ولدان و غلمان و  
سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است چنانکه در حکمت علمی مقرر شده مثلا افراط  
عصب متور و تفریط جن و اعتدال شجاعت و چون چنین میانه روی تحت و شوار است بمنزله  
انست که بر چیزیکه باریکتر از موی و نیر تر از دم شمشیر و با سه حم که اعتدال سه قوت است یعنی عالم

و غضب و شہوت و بروی و دوزخ و غضبیت باید که شست تا و باورهای شست که هشت و از دوزخ  
 که هفت است چنین کرد و دعوی اس ظاهر پنج است و باطنی هم پنج و باطنی هم پنج و باطنی هم پنج  
 خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صورت است و هم مدرک محسوسات و باطنی پنج حواس ظاهر  
 هفت باشند چون فرمان خرد بنزد برای گرفتاری هر کدامی درمی باشد از دوزخ که زیر فلک ماه است  
 و اگر فرمان برند با عقل هم هشت در شود برای رستگاری و آزادی و در آمدن بهشت که سموات است  
 قَامَاتِ مَنْ لَطْفِي وَ أَثَرِ الْخِيَاةِ الدِّينَا فَإِنَّ الْحَجِيمَ هِيَ الْمَاوِي وَ أَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ دَبِّهِ وَ هِيَ  
 النَّفْسُ مَعْنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَاوِي وَ بَيَانِ فَرَشْكَانِ عَذَابِ بَايَدِ اَنْفَسْتِ كِه مَدِيرِ  
 جِهَانِ بَرِنِ هَفْتِ سَنَارِهْ اَنْدَكِهْ دَر دَوَارِ دِهْ بَرِجِ مِيكَرِ دَنْدِ وَ هَفْتِ وَ دَوَارِ دِهْ نَوَزِ دِهْ بَاشَدِ عَلَيَّهَا سَعَةِ  
 عَشَرِ وَ مَثَارِ اَيْنِ نَوَزِ دِهْ يَعْنِي كَارِ كَمَانِ جِهَانِ بَرِ اَيْنِ نَوَزِ دِهْ دِيكَرِ نَذَارِ بَرِ اَرَجِ سَعِي هَفْتِ قُوْتِ بَنَائِي قَاوِ  
 وَ مِيخِرِهْ وَ مَوْلِدِهْ وَ مَاسَكِهْ وَ جَاذِبِهْ وَ مَاصِنِهْ وَ دَافِعِهْ دَوَارِ دِهْ قُوْتِ جِيَوَانِي بِنِجِ حَوَاسِ ظَاهِرِ وَ بِنِجِ حَوَاسِ  
 بَاطِنِ وَ دَوِ قُوْتِ تَحْرِيكَتِ يَعْنِي شَهْوَتِ وَ دِيكَرِ غَضَبِ اِنْسَانِ تَا دَر زَنَدَانِ زِيَرِ آسَمَانِ مَاهِ بَاشَدِ وَ اَرِ اَلْمَا  
 وَ پِيُونْدَانِ نَبْرِيْدِهْ نَا كَرِ اِثْرِي اَزْ اَثَارِ مَدِيرِ اَنْ عُلُوِي وَ سَفْلِي بَدِ وَ پِيُوْنَسْتِهْ بَاشَدِ وَ رَجْوَرِ دَارِدِ وَ اَكْرَ اَيْنِ مَقَامِ  
 بَكْدَرِ دِهْمِ وَ رِيخِا وَ دِهْمِ دَر اَنْ سَرِ اَرِ سَتَكَارِ بَاشَدِ وَ نِيكَرِ وَ مَنكَرِ اَشَارِ شَسْتِ بَكْرِ دَارِ سَتُوْدِهْ وَ نَكُوْ پِيْدِهْ كُوْتَرِ سَبْتِ  
 وَ شَكْمِ مَادِرِ وَ بَطْنِ فَلَكَتِ قَرْدِ بَيَانِ صَحَائِفِ اَعْمَالِ دِ كَرَامِ الْكَاتِبِيْنَ وَ زَوَلِ فَرَشْكَانِ وَ شَيْطَانِ بَرِيكَانِ وَ  
 بَنَدِ كَارَانِ بَدَا نَكِهْ مَرِ كَفَارِي وَ كَرْدَارِي كِه مِيكَوْنِيْدِ وَ مِيكَنَدِ اِثْرِي اَز اَنْ كَفَارِ وَ كَرْدَارِ بَا اِيْشَانِ بِيَايَدِ  
 وَ چُونِ بِيَانِ رَا بَارِ كَرِ اَكْتِنْدِ اَز اَنْ بَايَدِ شُوْدِ چِيَا نَكِهْ كِبَايْتِ اَز دَنَشِ فَرَا كَرْنِ اَسْتِ وَ بِنِزِ اَمَوْعَتِ تَوَا  
 دَاسْتِ چُونِ اَثَارِ اَعْمَالِ نِيَكِ وَ بَدِ دَر رَوَانِ اِنْسَانِ ثَابِتِ اَسْتِ وَ بَرِيكي رَا اَلْمِي وَ لَدُنِّي بَاشَدِ كُوْنِيَا اَعْمَالِ  
 اَوْرِ اِيَكِيَكِ نُوْشْتِهْ بَرِ اَوْ عَرْضِهْ كَرْدِهْ اَبْثَاتِ مَنُوْدِهْ اِنْ چَا نَكِهْ حُجْدِ شُوَانْدِ مَنُوْدِ اَيْنِ اَسْتِ كَرَامِ الْكَاتِبِيْنَ  
 كِه قُوْمِي بَرِيْمِيْنِ بَاشَدِ وَ قُوْمِي بَرِيْسَارِ اَوْ دِيكِهْ تَعْمِيْرِي كَفْتِهْ اَرْحَمِهْ فَرَشْتِهْ بُوْجُوْدِ اَيْدِ وَ اَرْشِيْهْ شَيْطَانِي وَ مَرَادِ  
 اَز مِيرَانِ رِعَايَتِ دَا دَاسْتِ دَر جَرَايِ كَرْدِ اَرْچَا نَكِهْ تَقَاوُتِ بِيَجِ وَ اَقْعِ نَشُوْدِ وَ كَفَايِ مِيرَانِ اَعْمَالِ  
 نِيَكِ وَ بَدِ مِيْنِ مَوَازِيْنِ هَر كِه اَنْ اَيْدِ دَر بَهْسْتِ جَاوِ دَانِي بَاشَدِ وَ اَز هَر كِه سَبَكِ دَر دَوْنِ طَبِيعَتِ كِه  
 اَمَّا مَنْ نَعَلَتْ مَوَازِيْنَهُ هَوَى غِيْثِيَّةً وَ اَصْنِيَّةً وَ اَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِيْنُهُ قَامَتِهَا وَ اَمَّا مَنْ  
 كَرِ اَقْوَالِ اَفْعَالِ تَوْدِهْ رَا خَصِيَّتِ وَ قَارِ وَ يَتِيْنِ وَ جَمِيعَتِ اَسْتِ وَ كَفَارِ وَ كَرْدَارِ نَكُوْ پِيْدِهْ رَا حَا مِيْتِ

## در عفت یا حکما

اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و قارر ساند است برضا و رضا کجوز بهشت است که رضوان باشد و شک و اضطراب و بیتابی بر بر است بسخط و مخط خازن و دوزخ باشد که مالک است و بر بیان کوهها و دریا و احوالیکه در زمین قیامت واقع است باید نسبت کوه اشارت بدن تواند بود که چون چشم زده شود و دریا بغنا صر و سر و کوهها غنا صرا گویند که کثیف اند و دریا با هموات را و هم انکه اجسام را توان خاست که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه برای این و پرشده و خدا جو همه حجاب است و حجاب ظلمانی و نورانی این است چون منازل جسمانی و روحانی طی کند و در مقدر صدق عند ملک مقدر آرام گیرد و حجابهای ظلمانی چون چشم رنگین زده شود که وَ يَكُونُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوشِ و دریا های حجاب نورانی انپیش بر خیزد چون تضاد و تقابل نما ساز گاری که از خواص جسم است بغضای جسم خانی شود و موافقت و اتحاد که یکاکی و سباز کار سبب آشکارا شود بهر آینه در پیک و اخلاق رسیده کی نماید زهر مار با و کرشم با نیست کرد و کرک با کوسفند و باز با تپو یکا نه کرد و جمعیت میان رسیده کان پدید آید وَ اِذَا الْوُحُوشُ حُشِرَتْ چون بدن نماید مرکب نیر نماید این است آنچه پیغمبر فرموده که مرکب از روز رتخیز حاضر کنند و کبشنه همچین فرمود و روز قیامت دوزخ را مشا هده کنند وَ يُوْدَّتِ الْحِجَمُ لِمَنْ يَرْجُو و دوزخ را بنزد آن روز چنانچه دوزخ است تواند دید چه آنچه در دریا خرق شود دریا را چون تواند دید چون بر آید نیکو بیند ج بازی ز کنا عرصه بهتر سپید است تاویل جویهای بهشت و دوزخ و لذات و آلام در هنگام رقی روح و باز ماندن او کفتم و جویهای آب شارست سبجات که عموم بهشتیان از آن برخوردارند و سبب پرورش است در آغاز طفولیت و خاص تراست از آب زیرا که اگر چه بود او نیز رساست بهبه اما در بعضی اوقات نه در همه و جویهای شیر عبارت از جویهای دانش عوام است که در مبادی طوایف علوم است و لذات بهشتیان ازین جویهاست که در حکم اطفال اند و شهید سبب شفاست و مریاران را و بجوران را و خواص تراست از شیر برای آنکه منفعت او خاص است و بعضی از جویهای شهید در بهشت عبارت از جویهای علوم خواص است و لذات خواص بهشت است ازین جویها باشد و شراب سبب دور شدن هراس و بیم و اندوه است و خاص تراست از غسل از آنکه بر ابل دنیا حرام و بر ابل بهشت حلال و طهور است وَ سَقَاهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُورًا و جویهای شراب در بهشت اشارت از جویهای علوم خاص الخواص است و لذات خاص الخواص در بهشت این جویهاست



مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وَعَدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرَ طَعْمُهُ  
 وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذِيذَةٍ لِّلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى وَفِيهَا مِنْ كُلِّ ثَمَرٍ أَثَرٌ  
 است بر خداین چهار جوی آراجم و غنلین و قطران و مهل که نید یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که  
 تِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنُظَرِ بِهَا لِّلنَّاسِ مَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالَمُونَ تاویل درخت طوبی که در بهشت است  
 و درخت زقوم که در دوزخ است باید دانست که درخت طوبی درختی است و در بهشت که ازوشاخی است  
 و در هر کوشکی یعنی بدنی خواه محضی خواه مثالی یعنی بر بردلی که بر تو از آفتاب عقل تا به نور شود و بهر عقل کفایت  
 و کردار او بر تقضای عقل باشد و از انجام کار بریندیشد و هرگز از اقوال و افعال خود پشیمان نشود که نشان دانا  
 نیست و درخت زقوم عبارت از طبیعت است که در هر کوشکی شاخی از درخت طبیعت باشد یعنی قوی از  
 قوتهای او بر فعلی که کند از انجام کار بریندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی این است  
 تاویل حور و مقصور باید دانست که حور و مقصور اشارت با سیرار کمونات و علوم است که از نظر ماهران  
 و پرورده و در خیمام حوت پوشیده اند که حُودٌ مَقْصُودَاتٌ فِی الْخِیَالِ در ستایل حسن و خیال ایشان  
 رسیده است و نخواهد رسید لَمْ يَطْمِئِنْهُمْ أَنْتُمْ قَبْلَهُمْ وَالْحِجَابُ از برای آنکه ایشان برای مرد  
 خدایند که رسیدگان و محققان اند بر فوئی که این کاغان بایشان برسند همچنان دوشیزه باشد و هر بار بی  
 لذتی یابند که در بار سخت آن لذت نیافته باشند چه در هر بار بی که در چیزی تا مل کنند سر نوبتی تازه  
 روی نماید و خوبتر از اول که چنان چیز پیش از مرگ میسر است چنانکه از بعضی عقلا منقولست که چون  
 متعل امر عالی میکردند پس از فراغ میفرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا متولد شوند باین لذت  
 و آتا پس از آن بشیر باشد چه اگر موانع بر خیزد و بد آنکه اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و بعضی  
 عالم تعلق دارد آنست که از آن نه کام که از دماغی سپهرها و سارکان و آشیجان و موالید و طبایع را از  
 بهستی آورده مدت دینی است تا آفوت که باز همه را بدم برود و آخرت آن خواهد بود و ابل حکمت  
 گویند که ترکیب کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبد کیونست است اگر چه زادن و زنده شدن او  
 دو نوبت است کیونست بعالم حس و محسوسات و کیونست بعالم و معقولات مَنْ لَمْ يُؤَلِّمْ  
 مَرَّتَيْنِ لَمْ يَلِجْ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ اینست سخن حضرت عیسی و نزدیک ایشان  
 دینی و آخرت نیز دو معنی دارد خاص عام آنچه خاص است ظاهر و باطن هر کس است و جسم و روح هر کسی

دنیا و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام و نیاست و آخرت همن  
 آن و آنچه در ظاهر شرح آمده که زمین بهفت طبقه است و آسمان نیز بهفت تاویل چنین است که زمین منقسم است  
 بهفت اقلیم پس بهفت باشد و آسمان نیز بهفت است چه کرسی و عرش اجدای میزند و آنچه میگویند که روز قیامت  
 آسمانها در نوروند که **يَوْمَ نَطْوِي السَّمَاءَ كَطَيِّ السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ** کما بد انا اول خلق بغیث  
**وَالسَّمَوَاتِ مَطْوِيَاتٍ** بیهینه ای بقدرت و قوت و زمین را بر زمین دیگر تبدیل کنند که **يَوْمَ**  
**نُبَدِّلُ الْأَرْضَ بِغَيْرِ الْأَرْضِ** و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم بر زمین باشد چون فقره  
 و در این زمین یکس گناه کرده باشد روز قیامت بهشت و دوزخ را در اینجا حاضر سازند آنچه گفته اند که  
 آن زمین دیگر باشد اشرافیان گویند آن اشارتست به عالم مثال که آنرا عرض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت  
 و دوزخ نیز در اینجا است چه از اطلاق نیک و بد بر کسی در کسوت عورت و مقصور و مار و گردم تمثیل شده  
 او را مسرور یا بخور دارد و در تبدیل زمین نیاز تاویل نه چه شکفت اگر آبادی اقلیمی کشور و دیگر و در فتن  
 از اقلیم محسوس اقلیم مثال ظاهر است در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است کلام  
 الله دیگر زیرا که کلام از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و مقولات باشد و کتاب از عالم طلق  
 که جهان اجسام است و کلام چون مصحف کرد کتاب شود چون امر که امضایا بفعل کرد و معنی کن  
**فَيَكُونُ** نزد ایشان این است و عالم امر از قضا و کثرت پاک است و واحد فی ذات است و عالم  
 خلق مثل بر قضا و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود این جهان بیرون نیست و لا دلیل  
 و لا باین الا فی کتاب مبیین پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنسی سوره از سوره  
 این کتاب و اختلاف روزها و شبها و تغییر و تبدل در آفاق و انفس اعراب این کتاب روزها و شبها  
 این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض میکند مانند نامه که بر تو خوانند سطر پس از سطر  
 و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات گنوناست در بابی و بدانی و بر مضمون کتاب  
 مطلع کردی **سَنُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِيَا تَنبِئَ الْأَفَّا قَ وَ فِي أَنْفُسِهِمْ حَتَّىٰ نَبَيِّنَ لَهُمْ إِنَّهُ الْخَقُّ** و چون کتاب را  
 یکی معلوم کنی بمقصود رسی بر این نامه را پو شانند و از دست بهند که **يَوْمَ نَطْوِي السَّمَوَاتِ كَطَيِّ**  
**السِّجِلِّ لِلْكُتُبِ** و السموات مَطْوِيَاتٍ بیهینه و برای آن بیهینه گفته تا آشکار باشد  
 که اصحاب مثال از طی سموات بهره نیست و تاویل تبدیل عرض چنین کرده اند که اسرار او و نشاء است

سخت منتهین کالبد و در آسمان طبیعت فرمان روایست و شهوة اند و درین نشاء همه خلایق در رنج خیال و  
عز و پندارند پس نفخه اول از جهت امانت که زمینیان که صفات کالبدند و آسمانیان که صفات طبیعت  
اند رنج خیال و غرور پندار میزند که اندکی از صفات نشاء زنده همانند که بآن صفات بقدر ضرورت  
اجتناب باشد وَ نَفَخَ فِي الصُّورِ مَنِّي فِي السَّمَوَاتِ وَمَنِّي فِي الْأَرْضِ لَئِنْ شَاءَ اللَّهُ  
و نفخه دیگر از برای زنده کردن این مردگان است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از حرکت جهالت و غرور  
غفلت زنده شوند و بر غیرند و از محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دینی است رو بگردانند و محسوسات  
و لذات روحانی که آن سراست روی آورند و هر چیز را چنانچه آن چیز است بدانند که قَدْ نَفَخَ فِيهَا  
فَإِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُونَ و فرومانده درین نشاء و در زمین کالبد و سپهر و طبیعت عقل و شرع اند و  
أَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا وَوُضِعَ الْكِتَابُ وَجَاءَ بِالنَّبِيِّ وَالشُّهَدَاءِ پس زمین طلبانی  
بارض نورانی و آسمان طبیعت را بر سپهر روح تبدیل کنند یَوْمَ مَبْدُلُ الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْأَرْضِ وَالسَّمَوَاتِ  
و جُودَ وَاللَّهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّادُ و تاویل تاریک شدن ستارگان و بیفروغ گشتن خورشید و ماه چنانست  
که ستارگان عبارت از حواس ظاهر و باطن است که هر یکی در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه  
اشارت بخورش است چه نفس انسانی فی الحقیقت نورند از دو استفاضة نور از آفتاب عقل میکند  
و بر ما دون خود افتاد است چنانچه و میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس ارکا خود بازمانده که  
إِذَا الْحَيَوَانُ افْكَدَتْ و چون نور عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از گردار خویش معزول گردد و چون سنجاق  
بافقیض جمع شوند و صورت یکسانی روی نماید که وَ جَمَعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ و چون نور خداوند و علم  
الذی که عبارت از وحی است پیدا آید عقل و نظر نیز از گردار خویش معزول گردد که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ  
گویند موافق غصصات پنجاه است متونی کرده آماده خالق داور بر هر موقفی سوال که هر که کوید جواب  
خود بصواب طی بر موقفی کند بشتاب موافق نیست بدین تفضیل پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن  
عصب و شهوة هفت و ای بنای تنه نفس معنی جمادی بنای حیوانی چار خلط سه موالید چار عنصر شش  
مزاج هفت اندام هیولی و صورت که باز نموده اند بتقریبات و کتاب الله اشارت بعلم است و  
در قیامت و حشر اجساد اهل ظاهر گفته اند که بر فزده از اجزای بدن آدمی که پراکنده گشته در روز سحر  
همه را گرد کرده زنده میگردانند و در آن ساعت سوال از چگونگی کردن نمی شاید بلکه تقاضای آنچه بهار سیده است

## در عتاید حکما

از بنیاد کمالان بر ما واجب اعتقاد کردن اما حکما گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس میاید  
و آن جوهر هست مجرد که احتیاج مباد نیست که قابل مقدار یا رنگی یا جایی باشد بلکه از اینها همه مجرد است  
و این روح محل علوم و دانستن همه چیز است نهایت کمال او آنست که همه چیزها را از اول تا آخر در  
ظاهر کرد و او بداند که هرگاه بدین مرتبه برسد بعد از اصلی خود باز گشته باشد و آن عالم تجردات است که  
از لاییش و آمیزش جسمانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت از مبداء است و روز قیامت است  
بعد از آنکه حقیقت شب آنست که چیزها را در او پوشیده باشد و همه کس را بر آن اطلاع نبود و حقیقت  
روز آنست که چیزها را در او ظاهر شود و همه کس را بر آن اطلاع باشد پس جمله معلومات و مقدرات قطر  
ازلی در علم خدای که مبداء عبارت از آنست ثابت و مقدار است و همه کس را بر آن اطلاع نیست  
پس این اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبداء را شب قدر گفته اند و چون در معاد جمله  
پوشیدگیها خواهد شد و همه کس را بر آن اطلاع خواهد بود بدین اعتبار را در روز نسبت کردند چون در  
روز جمله از خود غالب برخیزند و از خواب غفلت بیدار شوند و روز قیامت گفته اند مَنْ مَاتَ فَقَدْ  
فَامَتَ قِيَامَتُهُ کعبه نزد حکما بجای است از آفتاب که بدان جهت سجده کردن حق است و زمزم نیز  
عظم است چنانکه حکیم خاقانی بدان اشاره کرده ای کعبه رهرو آسمان را ای زمزم تپش جهان را و حجر الاسود  
اشارت بحجر زمحل است که آغاز افلاک نیاره است و حشر اجساد بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما جنوب  
دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی برهمنیت و هر نقش که بشد محکون در مخزن  
روزگار کرد و دخر خون چون باز بهمن وضع شود وضع فلک از پرده غنیش آورد حق بیرون و دیگری گفته  
رباعی چون دور فلک بسید و شصت هزار بر خط کند بر کره خویش فرار ظاهر شود آنکه پیش ظاهر شده  
بی هیچ تفاوت از زمین و بسیار دور عظم پیش ایشان بقول بزاز سپ شاکر و ظمورث دیوبند بسید  
شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دوریست هر چه اوضاع فلکی اقتضا نموده باشد  
چون حجب دوران اوضاع افلاک بظهور آید و ارقامات و ادوار و اکوار و رتق و فتق و اتصالات  
فلکی و اثر اجات جزوی بیات مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان در نا همای  
حکمای فرس که چون حرکات افلاک دوریست البته پرکار نقطه که دایره از آنجا ابتدا کرده برسد و چون  
بر دور دوم پرکار بر آن خط که اول دوران کرده دایره که دو برابر آنچه در اول دور فاده کرده افاده کند

چون اختلاف میان دورین نیست اختلافی میان ازین نباشد زیرا که ثورات بان نسق که ابتدا یافته بودند  
کرده بخوم و اخلاک بر مکرر اول دوران یافته ابعاد و تصاللات و مناظرات و مناسبات هیچوجه از وجه  
اختلاف نیافته بر آینه متاثرات که از ان مولدات ظاهر شود هیچ نوع مختلف نباشد و این آیه  
همین جرح و تبارزی دوره کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده میکنند  
خواهند کرد و موضوع تخیلات ایشان جرمی را جوامع مساوی باشد و میل حضرت شیخ مقول در تلویحات نسبت  
که جرم مساوی موضوع تخیلات اهل جنت است و در زیر فلک قمر و بالای که آتش گروی غیر خرف است که هیچ  
تخیلات اهل نار است باید دانست که این گروه جهان را قدیم میدانند و گویند چنانکه فروغ خورشید و آفتاب  
جهان باز است هرگز نبوده که بوده و هرگز نباشد که نباشد و نه ذابل شرح عالم حادث با زمان است و حکما گویند  
مراد ازین حدوث و اتمیت و حدوث ذاتی را با قدیم مناسبات نیست پس قدیم با زمان باشد  
نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کار معاش با هم دیگر  
نیازمندند و ایشان را کزیری نیست از قاعده و قانون و آئین که همه بران همداستان باشند و ستم در  
معاملات و تبارزی واقع نشود و نظام کیستی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت بخدا کنند  
و چنان فرمانمایند که از پیش خداست تا همه کس را بپذیرند با بر این حکمت الهی قضای بطور و بعثت  
کرده تا قوانین برای ان نظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بطف و عطف بران دارند تا همداستان شوند و  
عالم منظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی شایع  
و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتایید الهی متمنا باشد تا او را تکمیل افراد انسان  
نظم مصالح ایشان بنمیرد و چنین کس را فرزندان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صلاحت مملکت  
و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بکرامات و معجزات است  
چنین کرده اند که نفس سبب حوادث است که در کالبد پدید می آید چون چشم و شور میشاید که نفسی باشد  
سخت یزدمند و در سایر گونه که نسبت او بعالَم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت با کالبد پس ارادت  
او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد در عالم کون و فساد و فراز آید بنا بران هم دستان آند و دهنمندان  
بر آنکه نزد نفسی باشد بغایت در رک و تیر فتم چنانکه هرگونه دانش که باشد چون بدان روی آورد و در بگردانم  
آن علم را فراموش کرده و قوه حافظه او چنان باشد که هر چه یکبار شود بیا و گیرد و همچنین یعنی بود که در هر که نگاه کند احوال او

## در عقاید حکما

باز گوید از گذشته و مانده دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و نفسی دیگر باشد  
 که در هر چه بیند آنچه هست اوست آشکار گردد و آنچنانکه خاصیت نفس است چون در ریاضات و مجاهدات روح  
 انسانی او را اعتدال همچون جبر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فکری آنچه شنیدنیست فرایزد و چنانچه بصیرتی  
 از آینه منقش چون در نفس ناطقه بدید آید بطریق کلی و نفس ناطقه از باطن حیل بطریق جزوی حکایت کند و از تخیله  
 مشترک زوال کند و چون بحس مشترک آید محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از بدن جزوی بحس مشترک آید  
 یا از رزون و از همین جهت بعضی او را حس مشترک گفته اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر گاه امر  
 سلامت تر باشد و قوت تخیله و حس مشترک روشن تر بود بعد از تعلقات جزا و است تر باشد مانند خواب  
 که خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیاء در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی از بتیله  
 که چنین حال ایشان را پس آید چیزی که معلوم ایشان نبود ناگاه در آنست میشود و گمان برند که مگر از بدن می  
 شوند و آزاد آواز با نفس نام نهند گفته اند که در معجزات و کرامات شک نیست که نفس سبب  
 حوادث است در غالب مایه می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد و کامل که نسبت او  
 به عالم کون و فساد یعنی چنان باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد در عالم کون و فساد  
 و دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابوعلی در رساله شعراجه فرماید جمیع ارواح تابع عقل کلند  
 مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام ایزدی که شف  
 معنی است که روح القدس کند بوسیله عقل و روح نبی ساند پس آنچه لفظ نبی است همه عین کلام ایزدی کرد حکم  
 او بخود باطل شود و نام ندی باو افتد در تاویل معراج پیغمبر حکما را سخن بسیار است و بهترین تاویل  
 از رئیس حکما ابوعلی سلیمان است که میگوید چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی که شبی خفته بودم در خانه ام  
 بانی شبی بود بار عدد برق و هیچ حیوان او از منید و هیچ پرده صیغری که در دیکس بیدار بود و من در خواب بودم  
 و میان خواب و بیداری موقوف بودم بدین در میان خواب که مدتی دراز بود نا آرزو منید ادراک حقایق  
 بودم بر بصیرت مشبیه مردم فارغ تر باشد که مشطهای بدنی در واقع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد  
 و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس بجز علم در افتادم و شبی بود بار عدد و برق یعنی  
 بهفت مدد علوی غالب بود و قوت بعضی مردم قوت خیال از کار خود فرو ایستاد و غلبه بدید آمد  
 فراتر از مشغولی و گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خوش با چندان فرو بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی

قوت روح قدسی بصورت ابریزن پوست و چندان اثر ظاهر کرد که جمله قوتهای روح ناطقه بدو تازده و روشن  
شد و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف بینه زد بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی او نوشته  
لا اله الا الله بنور چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار کیسوی یافته بود از پا قوت سخن و شنیدن  
هزار مر و اید خوش آب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت بجز عقل که اگر اثری از آن جمال جسی  
نظاره کنند آن محسوس بدینسان کرد و که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود بنوری محسوس یعنی  
مهر که چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلقی او بر خیر و چنان شود در اثبات صانع یقین و  
تصدیق بدرجه رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نکر و توحید او افزون کرد و چندان لطافت داشت  
که اگر کسی را هفتاد هزار کیسوی بدین سخن او رسد چندان تعجب داشت که کفشی ششصد پروبال سپرد که روشن او  
بمدت وزمان بود و آنکه گفت بمن رسید و مرا در برگرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای خسته  
چند جانی بر خیز یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا بنواخت و کشف خودم راه داد و او را نمود چندان  
شوق در دل من پیدا شد که وصف تواند و بجدست بر دین گفت چنان جانی یعنی مجیلات من و هر چه را خلق  
شدی عالمهاست و رای آنکه تو در اوئی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا بر باری  
خواهم کرد و برخیز و آنکه گفت رسیدم و از آن ترس از جای جستم یعنی ایستاد و هیچ اندیشه بدل خاطر نماند و آنکه  
گفت ساکن باش که منم بر او تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من نماند و او آشنائی قرار داد  
تا مرا از هم باز نماند پس کفتم ای برادر دوشمنی دست یافته است گفت را بدست دشمن ندیم کفتم چه کسی  
گفت رخیز و همشیار باش و دل با خود دار یعنی حافظ دار و روشن دار و متابعت من کن تا اشکال از پیش تو بر  
دارم و آنکه گفت آشفته در شدم و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم و بعد  
عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل راقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب بر  
قوتهای قدسی است و در او پیش از آن رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است  
که ترین پادشاه است و ارواح را مدد کنند است در هر وقتی بدان چه لایق آن باشد پیرایه مانند  
از آن کرد که در روشنی شب بود و در و نده مرکب بود و در آن سفره دکنده او را خواست لاجرم  
نام مرکب خواندش و آنکه گفت از خمی بزرگتر بود و از ابی کثر یعنی عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل اول  
کثر آنکه گفت روی او چون روی آدمی بود یعنی باطن است بر طبیعت انسانی و چندان شفقت دارد بر او میان

## در عتاید حکما

که جنس را بر نوع و مانند کی او با و میان بر طریق شفقت و تربیت است آنکه گفت دراز دست و دراز  
پاست یعنی فائده او همه جا میرسد و فیض او همه چیز را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم که بروی نشینم  
سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی به حکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بر حجت او پیوندم  
قبول نکرد تا آنکه قوت قدس مرا غسل کرد از مشغله های جل و عوالم جسم تا مجرد گشتم و بوسیله او فیض و  
فائده عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوه های که در کد شتم رونده را دیدم بر  
اثر من می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیث مکن اندر کد در کد شتم و بدین قوت و هم  
خواند یعنی چون از سطوح اعضا و اطراف ظاهر و فایز شدم و تأمل جواس کردم در کد شتم قوت و هم بر اثر  
من آواز همید او که مروی را که قوت و هم متصرف است و غلبه عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات  
را بسجای خود است و روانی که متابع و هم کرد که ایگاه با حیوانات مساوی باشد و دخل در شرف او آید  
پس هر که توفیق ایزدی یاری او کند در همه مواضع اقدار او هم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آمد از میدان  
فریبنده و با جمال که بایست تا در تور سیم هم جبرئیل گفت در کد روانیست یعنی قوت خیال که او  
فریبنده و متصرف است بر زن مانند آن که کرد که بتیتر طبیعتها بدو مایل باشد و دامن در بند او باشند و دیگر  
آنکه هر چه او او کند همه بی اصل بود بیکر و فریب آلوده بود و این کار زنمان باشد که حیلت و دست  
کنند پس قوت خیال نیز فریبنده است و دروغ زن و بدعهد چندان بغیرید مرد را که صید کند بنمای  
خود پس وفا نکند که زود آن نموده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رهجو بر کد عقل نرسد که همیشه در آثار  
مخرفات بماند و در بند محمات میبوی شود و آنکه گفت چون در کد شتم جبرئیل گفت اگر او انتظار میکرد  
تا در تور رسیدی و بینی دوست میکشی یعنی احوال و تنویری بی اصل است و زود زوال و حطام و اشتغال دنیا  
باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیال است و باضافت با بعد عقل هر که بدو موقوف  
شود از عقل باز ماند و در غرور و هوا سیر یار و یه جل کرد و آنکه گفت چون از کوه ها در کد شتم این دو کس  
باز پس کردم رفتم تا بیت المقدس و بدو در رفتم یکی پیش من آمده سه قح بن داد یکی خروکی است و  
شیخ خواستم که خبر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد بشیر تا بستم و بخوردم یعنی چون از خواص در کد شتم  
و حال و هم و خیال بدستم و در درون خود تأمل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در تربیت  
المقدس یکی حیوانی و دیگر طبیعی و سوم ناطقه خواستم که بر اثر حیوانی زوم و او را بجز از آن مانند کرده که قوتها



او فریفته است و پوشیده و چیل افراست چون غضب و شهوت و غیره کند این هر دو قوت  
 طبیعی را آب مانند از آن کرد که قوام بدوست و بقای شخص تن تربیت ساکنان اوست که در بدن  
 کار میکنند و آب نیز حیوانات و مدد و نشو و نماست و منطقه را بشیر مانند از آن کرد که غذای مفید است  
 و لطیف و مصلحت افزای است و آنکه گفت خاتم که خمر بنام نکذاشت تا شیر بسدم زیرا که بشیر او میان  
 این دو روح در گذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشد هر چه طلب جسمی طلب و لذت و فایده این دو روح  
 بدنیت و آنکه گفت چون آنجا رسیدم و به مسجد در شدم و نمودنی با آنک نماز کردم و من پیش شدم عجا  
 ابیا و ملائکه را دیدم بر است و چپ ایستاده یکیک بر من سلام میکردند و عهد تازه میکردند یعنی  
 چون از مطالعه و تامل حیوانی و طبیعی فارغ شدم و در مسجد شدم یعنی بدایع روح رسیدم و نمودن قوت  
 ذاکره را خواهد و بامی خود تفکر خواهد و بسلا آنکه قوتهای روح و داعی خواهد چون تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه  
 بدین مانند سلام کردن ایشان برای احاطه بود بر جمله قوتهای عقلی چون کسی خواهد بر بامی شود نخست  
 زود بانی باید که یکیک پایه بر شود تا سطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای لطیفی چون زود بان پایه است  
 که چون کسی یکیک پایه بر میشود مقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ شدم روی ببالانها دم زود بانی  
 یا قسم یک پایه از سیم و یکی از زر یعنی از جو اس ظاهرا و اس باطن مقصود از زو سیم شرف کیست بر دیگری  
 بر تفت و آنکه گفت رسیدم با آسمان دینی در باز کردند در شدم اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته عجا  
 در پیش دیده بروی نهاده سلام کردم و بدیدم و در گذشتم بدین فلک ممر را میخواست و به اسمعیل جرم فر  
 و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیل است و آنکه گفت با آسمان دوم در شدم فرشته  
 دیدم مقدم تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجیب داشت منی تن او از برف و منی از آتش و هیچ بهم  
 در نیشد و بر یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کردند و گفت بشارت باد مرا که همه چیز با و دولتها  
 باست یعنی فلک عطار و مقصود از این آنکه نیر ستاره را یک حکمی صحن داده اند یا در سخن با و را  
 اما عطار در ابرو و نوع اثریست به پیوند سخن و به پیوند سعد چنانکه منی نیک است و منی بد است  
 به بشارت خبر دولت قوت و خاطر و کثرت علوم است که او را این دهد و آنکه گفت چون با آسمان  
 سوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال حسن ندیده بودم شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور  
 ملنکه گردید کرد او در آید یعنی فلک زهره و جمال او را بشرح حاجت نیست و او بر شادی دلیل است

و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملک دیدم پادشاه وار با سیاب تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم  
 جواب باز داد بگوید تمام و با همه کس از سر کبر و بزرگی نه حدیث میکرد و ششم چون جواب سلام باز داد گفت  
 یا محمد همه چیز با و دو لکنه در تومی پنجم بشارت با و مر تر ایمنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب میخورد  
 و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیل است و ششم تاثیر اوست بخیر در طالع و بشارت او فیض است  
 بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم اطلاع افتاد بر دوزخ و ولایتی دیدم  
 سیاه و با بهیت ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بغداد مردمان بدکار مشغول یعنی فلک  
 پنجم و از مالک مرئوس را خواهد و او بر احوال بدکاران و خوشنویسان دلیل است و بدوزخ تاثیر صفت  
 احوال کسانی را خواهد که بدو مختص اند و آنکه گفت چون بر آسمان ششم رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور  
 نشسته و تسبیح و تقدیس مشغول بر پا و کیسوها داشت مرصع بدر و یاقوت بروی سلام کردم جواب باز داد  
 تحفینها گفت و بشارت نهاد و بخیر سعادت و مرا گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم  
 و بدین فرشته مشتری را میخورد و او بر اهل صلاح و ورع و علم دلیل است و بدان بر پا و کیسوها بی نور  
 و اثر او خواهد و بصلوة تاثیر او خواهد بخیر که او سعادت کبر است و همه نیکو نیها از وی بر خیزد و آنکه گفت  
 چون بآسمان هفتم رسیدم ملک دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته و هر کس ابد و راه بود اما چون کسی  
 بدو رسیدی نواختنها یافتی بروی سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر من یعنی فلک هفتم  
 و بدین فرشته زحل را خواهد و او محسن اکبر است اما بر اثری که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند  
 زیاده تر از همه بود و هر کسی بدو رسید یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد  
 آن اثر نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بمرتبه الهی عالمی دیدم همه نور  
 و ضیاء و چندان روشنی داشت که چشم من خیره میشد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحها  
 دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند این قوم گفت اینها مرکز کار می کنند خیر سعادت و تسبیح  
 و صومعه دارند معین که هیچ جای نشوند و ما مینا الاله مقام معلوم بدین فلک ششم را خواهد که  
 ثبات است و صورت های گواکب اینجا اند و بصومعهها دوازده برج را خواهد و هر جاعتی از ایشان  
 در طرف معین ساکن که با همه بیکر محبت کنند چنانکه جو بیان را با شما لیان هیچکاری نباشد و هر کس مو  
 معین دارد بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سده را دیدم هفتم

از همه چیز با که سایه او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین خلقت عظیم را خواهد که جمله خلقت با در بطن او است  
 و او از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون در گذشته چهار دریا دیدم هر یکی را آب از رنگی دیگر یعنی حقیقت جوهر  
 و جمیعت و مادیت و صورت که حقایق آنجمله بخیر و تصور هر یکی را از مرتبه دیگر دریافت آن مرتبه را هر یک  
 عبارت کرد و آنکه گفت ملائکه را دیدم بسیار به تنبیه و تحلیل مشغول همه در لطافت تحلیل لاله الا الله گفتن  
 مشغول یعنی نفوس مجرده که از مواد شهوانی آزاد و پاک باشند و هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد  
 شود چون از بدن جدا گردد و حق سبحانه و تعالی او را در موضع و مکان مانند ملک گردانیده بعبادت ابدی  
 راسته کند تشبیه بملائکه از آن کرد که ملائکه مسکن عصمت و تنبیه اند یعنی از فساد و هلاکت دورند و از تغییر  
 شهوانی و اشتغال با عراض غضب پاک و بدرجه ملک رسیده همیشه با دراک شناخت غیب مشغول اند و نیز  
 بعالم زیرین نظر نکنند برای آنکه بدن با ضافت با نفس خنثی است و شریف که بحال دون نظر کند بصورتی  
 بود یا برای مصلحت از مواد واضح چون از اینجا مفارقت افتد بحال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت  
 و راحت چنان مشغول گردد که بعالم زیرین ننگد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه با ندان  
 علم و ادراک مرتبه و شرف میفرماید قَتَّانُمُ ذَاکَ وَ مِنَّا مُمُ مَسَاجِدُ یعنی روحانی و بعضی مسج و بعضی محل  
 بعضی مقدس بعضی مطهر مقرب بهم برین قاعده میرو و الی ابد و آنکه گفت چون از آنجمله در گذشته بدریائی دیدم  
 بیکرانه هر چند تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم کرد در زیر آن دریا جوئی دیدم و فرشته  
 دیدم که آب آن دریا در آن جوی میریخت و از اینجا آب بهر جای میشد و بدین دریا عقل اول را میخوانند  
 و بدین جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم  
 که هر چند تامل کردم مبدا و غتمای او نیافتم و بر هیچ چیز حد نتوانستم کرد و بر هیچ نیست از او عامتر  
 و ادراک وجود مجرد و عقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر دریا وادی فرشته دیدم عظمت  
 و فرو بها که هر دو نیمه بغایت تامل میکرد و مرا بخود خواند چون بوی رسیدم کفتم نام تو چیست گفت  
 من میکائیل و بزرگتر همه ملائکه هر چه بر تو مشکست از من بر سر و هر چه ات آرزو کند از من بجو آه تا را همه  
 مراد باشند و هم بعضی چون این جمله بدستم و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خدا که روح  
 القدس خوانند و ملک مقرب گویند هر که بدو راه یابد و مدد رساند و از او علمش پدید آید و مطلع گردد بر  
 لذتهای روحانی و آنکه گفت چون از اسلام و پرستش فارغ شدم کفتم تا بنیاز رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من

از آمدن اینجا آن بود است تا معرفت و رؤیت صفاتی بسم دلالت کن بر ابوی تا بر او در رسم و بنیاد چنانچه  
 باز کردم یعنی از امر پاک که کلمه محض است و خواست ما چون مطالعه وجودات شده اند راه بصیرت دیده  
 دل او شد که هر چه بود چنانکه بدید خاست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض در یابد و بشناسد  
 و مدت او چنانکه در آن کثرت نیکو آنکه گفت آنفرشته دست من گرفت و مرا بچندین هزار حجاب کز  
 داد و بر و عالمی که هر چه دیده بودم درین عالمها آنگاه دیدم تا بحضرت عزم رسانید خطاب آمد من  
 که فراتر از منی یعنی حجاب قدس از پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمها است و آنکه گفت در حضرت  
 رسیدم و حسن و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت بحدی وجود او چنان یافتیم که بحس  
 بیچ جانور نیکو که اجسام محض ادراک کند و صور و خیال نگه دارند و جوهر تحفظ عقل تصور کنند ما واجب  
 الوجود درین مراتب برون است و بحس و خیال تحفظ او را نتوان یافت و در آنحضرت حرکت نباشد  
 که حرکت تغییر است در حق خودش و آن واجب الوجود است که محرک همه چیز است آنکه گفت فراموش  
 کردم از مینیت خداوند همه چیز را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت و تربت حاصل  
 که گفتی مستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت و هدایت پرور ختم با دراک و تحفظ جزویات و از آن علم  
 چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فرو بستاد و چندان تعرق پیدا  
 آمد در وحدانیت که نیز عالم جوهر و اجسام نظر ندارند و آنکه گفت چندان اثر قرب یافتیم که لوزه بر من  
 افتاد و خطاب آمد که فراتر از منی فراتر شدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت در  
 یافتیم بدینست که واجب الوجود درین اقسام برون است بر رسیدم از دلیری بفرح که عظیم دور شده بود  
 در اثبات و هدایت می پنداشتم که زبان دارد مرا گفت نذر و یک ترای یعنی از سر نیدار خود و از سر  
 بیم و خوف فراتر آئی که عالم و هدایت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که بر کز بافعال حیوانی  
 باز نیفتد و بیم امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بر من رسید که بر کز مثل  
 آن سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست  
 بحرف و صوت که سخن او اثبات علم است بحد و محض در روح آنکه خواهد بطریق جللی نه بطریق بعضیل  
 آنکه گفت خطاب آمد نشان کن کلام تو آنکه خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد جمال وحدانیت  
 دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش از آن نیافته بود و دانست که

واجب الوجود متحق همه شایسته است اما دانست که زبان شنای او توان گفت که ترکیب حروف باشد و انکه  
 تحت زبان افتد و همچنین چهره بخرویی و کلی تعلقی ندارد و در حق واجب الوجود درست نیاید که او جزوئی  
 نه کلی و آنست که شنای او بر زبان راست نیاید که کار حواس نیست که بعقل است آید و عقل دانست که  
 محدود کمال امداح در خود او باید که علم او ضد قدرت ذات محدود باشد تا گفت مطابق مقصود آید  
 واجب الوجود فرد واحد است مانند ندارد پس مدح کس در خود او نباشد پس هم بعلم او حواس است  
 کرد که او همه علم است و علم ایشان شنای ذات اوست بحرف و بی صورت و نه بعقل خود زینت خویش  
 است و خودیهای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتیم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری  
 جز عقل محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا باشد بودانیت جز بعلم عطا شود  
 خواست که در خود او بود و ترتیب و میانه علم تمام بوی دادند تا پس زبان هر اشکال که بود عرضه میکرد  
 و جواب شنای مییافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرع میدهد و میگوید که موافق استماع خلایق آمدی  
 تا هم معنی بر جا بماند و هم پرده مصلحت بر نخوایسته باشد و هم مدان علم بود که چنین سفری را که شرح  
 داده آمد در حکایت سفر ظاهر عقبیه کرد تا بحر محقق را و قوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه  
 گفت چون این همه بگردم و بچانه باز آیدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد  
 و رفت بخاطر و عقل نیست او را که میکرد موجودات را تا واجب الوجود چون بفکر تمام شد  
 بخود باز گشت هیچ روز بکار نشده بود و زود تر بود از باز آمدن در آن حالت از چشم زخم هر که داند  
 داند که چه رفت و هر که نداند محذور باشد و روا نیست این کلمات را بجا بل عامی نمودن که  
 بر خود واری این جز عاقلان را نیست تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بوعلی سیناست در نامه  
 محققین حکما دیده و از زبان عطا شنیده شد که فکر که یکی از فرشتگان بزرگست و مضرب خدای بواسطه  
 آنکه حرجی از فلک است شکافته کرد و دو استیلائی قدرت بر محالات صورت نبسته و نمی بندد  
 پس شوق الفکر که در قرآن آمده رفیست صریح و اشارت نیست واضح زیرا که هر ستاره و سپهر را بطبی  
 اثبات شده و آنرا عقل خوانند و باطن ماه را از آنجمله عقل فعال مینامند و هم در اصول این طایفه  
 و الا مقرر است که غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جمیعت است آنست که بعقل فعال پیوندد  
 و با او یکی شود و هر که بدین مرتبه رسد بهر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و بهر چه مرتبه

در کمال آدمی این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شوق فقر کنایت باشد که نشن از ظاهر او بباطن که عقل فعال است و چون حضرت بنی علیه السلام سر کرده دور فرماست شکافتن قمر این باشد که بباطن قمر رسیده اما این مذنب حکمای مشایخ است اشراقیان گویند علل این رفرانست که در اصول ایشان آمده که نور در عبارات از اصل پیدائی عالم است و هر چه در اوست از ابد و قسم نهاده اند یکی نوری که هیچ گونه ظلمت و تاریکی جسم با او نباشد و دوم نوری که تاریکی جسم متمیخ تواند شد نور اول را بکلیات و حقایق تجزیه را از ماده حاصل است و نمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی افتاد است اما قسم دوم نور به ظلمت آمیخته شده و بهر طرف پر تواند اخته علم او بکلیات و جزئیات محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید و هم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت و سیسله موجودات و غایت تمامش آنست که علم تمامه ظاهر شود بکلیات و جزئیات چنانچه هیچ دور مرتبه قوت تمام هرگاه که این مقدمه مقرر شد پس قمر زبان ایشان عبارت از آن باشد که نور متمیخ که قابلیت آن وارد که همه علمها که در او بالقوه پنهان است بفعل آید و بواسطه عکس اشعه کمال پیدا کند کسی در او متحقق شده علمها چنانچه هست از او بیرون آید پس فقر کنایت از آن نور متمیخ باشد و شوق آن عبارت از بروز علوم و کمال پیدائی و پیدا کنندگیست که در باطن او بوده و شوق صورت کرد و بیرون آمدن و در حل ختم رسالت و تمام شدن نبوت که بعد از پیغمبر عربی بنی نیا بد چنین گفته اند که ختم رسالت \* اشارت است به پیوستن عقل فعال چه هر که بدور رسیده از او بهره اند و ختم الا نبیا باشد زیرا که او کین نبیا عقل اول است که آدم معنویت خاتم الرسل عقل عاشق است و آنکه پرورده عقل کفایت حکم او بخود باطل کرد و دور نیک او کرد چه اگر صد برابر رسول مثلا خود را عین عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است و ایشان بخود احمود اند و موجود او را اما اشراقیان گویند اولین نبیا حضرت نور اقرست یعنی عقل اول و خاتم الرسل رب النوع انسانست یعنی عقل که تربیت نوع انسان کند پس هر که بر رب النوع با ریافت و مقرب او گشت قائم مقام او شد بلکه حکم آن کس بخود باطل کرد و دید پس او را هم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته سرای پای وجودم دوست شد من بعد از خواهم که بنهم دوست را آیند پیش خویش تن دارم قاسم خان گفته یکا خویش ابا تو چنان خاتم که روزی سجدهی خویش امن در میان سپهرین با هم و در حل آنکه رسول سایه داشت اشاره بفرزند است قابل



و او چنانکه در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند در ستایش واجب و عقول و نفوس و کواکب  
 خواندی و از کس چیزی پذیرفتی تجارت مشغول بود آنما که او را پسند بودی بدان قناعت کردی و میرزا  
 ابو القاسم قدس سگی او را برادر با جان برابر میگفت و همین برادر میوشت و در هزار و پنجاه در سراسر  
 فرج که نزدیکت با کبریا است بخرد کردید گویند در بیماری آنچه داشت همه را بفقیران بذل فرمود  
 زلف قدر ابراهیمه بشینو مانند آن داد و چه ایشان چو آن آزار نیستند پوششها را بدست محمود نامی داد  
 تا پدر و ایشان راه کشمیر و کابل که در اینجا سرمای شگرفت است بدید و محمود چنان کرد و خورش آنچه جوید  
 داشت بجا و خران و مسافران و مساکین که ایشان را میکشند و کتا بهای حکما را بهشیار نامی سپرد  
 تا مردم حکیم مشرب حکمت و آن رساند و بهوشیار در آن گاههای او را بخش کرد و بیاد آن فرستاد  
 و در مرض الموت پیوسته بقراعت الهیات شفا و ترجمه اسول جیا مشغول و شادان میبود که بالوقت  
 مبدع تعالی و بنوع عقل و امانت نفس و قبله بودن فلک و نجات فلاسفه ایمان دارم و از ادیان  
 و مذاهب دیگر نیز ارم و در هنگام کشته شدن نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران  
 نیز بدان مشغول بودند تا جامه گذاشت و عمر او نیز از صد سال گذشته بود و یروش کجاست فوت و قدرت  
 داشت و همچنین بهشیار سروده بود که بعد از مرگ سوختن کالبد سوخته است اما چون مردم ترا ازین بالغ  
 آیند پس مرا سر مشرق و پامغرب دفن کن که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابعانش چنین جوایده اند  
 و بهشیار چنین کرد و هم بهشیار بفرموده او بر سر قبرش تا یک هفته هر روز و شب بخوان که کواکب که از روز  
 و شب بد و قتل و دار و میفرودخت و آن خورد و پوش که مشوب بدان کواکب است بر ابراهیمه و متعلق  
 رسانید و ایشان همه دعا میگویند و آن کواکب را شفیع میساختند تا روح حکیم کامران بجزوات  
 پیوست پس بهشیار با کبره کرانید و کتابی دیدم بخط بهشیار که نوشته بود که پس از جامه گذاشتن کامران  
 کامران را در واقع دیدم بالباس نیکو با حضرت شتر شسته کتم چون آمدی گفت بجزوات مرا چو  
 انجواش و دیو می یافتند جذب کردند و شفاعت همین را گویند اکنون مرا یکی از ملائکه کرده اند  
 و عقیده حکیم میر بدو میر در حق تو میس آن بود که صاحبان ناموس حکمای کامل و خداوندان طالع  
 نیک اند و در کفشار و کردار بیایه محال سید بنا بر حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را بمقربان صریح گفته اند  
 و برای عوام بر مژ و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای امت ایشان اند از شرف



## در عقاید حکما

و ملل ما قول کنند بدینچه عقیده فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زردشت و امثال ایشانند و ایشان  
 و خورشید و رسولان یونان و روم که آفتاب و میمون و هر مسد امثال ایشانند و ایشان را صاحبان  
 ناموس نامند و انبیای هند که رام و کشن و مانند ایشان را اوتاران نامند و پیغمبران ترک که مثل اعرش  
 و اغور خان اند و ایشان را بولماس برانند و پیغمبران اسلامی که آزاد و صفی نامند و ایشان را  
 رسل گویند و پسین انبیای جمعی دیگر از ترک و صادق میدانند گفتند میسر و که بعد ازین بنی نیا  
 ختم نبوت اشارت بهایت مرتبه بشریت است این مقنع صاحب ماه کا شعر را هم بنی میسر دند  
 و همچنین نزاعی که بر سر خلافت است و در تفضیل و تقدیم و تاخیر اصحاب یکدیگر منظور نمیداشتنند  
 گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند از کز زاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از اوصاف  
 بشری اصلا معصوم نیار بود و همچنین در حق معویه طغنه میکردندی گفتند او حکیم سرک بود و آن عقیده  
 حکیم دستور آن بود که گفتی که نوامیس هند و پارس و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان مؤید  
 بتقریر قسم علی و بعضی اقسام علی و حکما با دقت عقل مشتمل بوده تقریر قسم علی نمایند و بطرف حکمت  
 عملی نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که مختل شود عقل و جمیع اکوان و تشبه شود بحضرت واجب الوجود  
 بقدر امکان و نهایت مقصد نوامیس آنست که بتجلی شود ایشان را نظام اکوان تا بر وفق آن نظام  
 مصالح عباد منظم دارند و ان نظام مصالح عباد از ترعین و تهیب و تشکیک خالی تواند بود  
 برآیند هر چیز که اصحاب شرایع و ملل از روشن داشته اند ما و ان باشد با آنچه حضرات فلاسفه ذکر کرده اند  
 و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی و ابدی بچنان بعد ازین حکمی دانا دعوی نبوت و دینی انکار و از آن  
 سازد اما حکیم کاهران به نبوت قایل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند  
 بهر نظام عالم و خلایق را بران داشته و نظم در معاملات اصلا واقع نشدی تا در او خرگوبی بهر  
 هوا پرست و دینا دوست و راست از خلایق پوشانیدند جمعی به بنیوی خوششان و گروهی به برپا  
 اقران از بنیهای و امثال آن کردن ابلهان بدام آوردند چون تظلم را بخواهانشان چاره عطا بایشان  
 سرافکنند کی کردند چه ایشان صاحب طالع اند و پذیرفتن مردم ایشان را بهتری از ضعف نفس خلایق  
 است که نفوس ضعیفه اند و ایشان را بسری پذیرفتند و خلاف در عالم بهر سید موسی را جادوگر  
 دانستی و ربی موسی خواندی و ربی یهودان را زار گویند و عیسی را طیب شمردی و حکیم عیسی بن یوسف



ازین دست پنجه بسیار است ابو الحسن طهرانی مخاطب با صفحائی مبرغیات بیک اعتماد الدوله خطاب  
بقولان کمران شاکر داد و بدینا پنجه از یکا تیب خان رفیع القدر که حکیم کمران نوشته بودند تا  
نگار ز داد و دیده همین معنی ظاهرا میشد که خود را شاکر و میکرفت و او را استاد و بدانشا که شاکر داد و استاد  
نویسد سخن گذار شده بود و همچنین زمان بیک ارغون نژاد کابل زاده هجابت خان خطاب که هجابت  
و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند اعیان تمام داشت بر عقیده کمران مخلص او بود و در مکاتباتی که خان  
والا حکیم کمران نوشته تعظیم یاد کرده و خود را مرید معتقد باز نموده گویند و در بزم هجابت خان حدیث  
اَکُنْتُ قَبْلًا وَأَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالْطِّينِ خواندند گفت این کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را به پیغمبری\*  
انگس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میدانند و آنکه کند خود آزاد است و محمد میگوید من پیغمبر بودم و آدم  
در آب و گل چون و کمران بخانه این کرده کمتر رفتی و از ایشان کناره کردی چون بزرگان التماس بخانه  
اینها آمدی بغیر لباس مهرری داوی و لحنه نشسته بر خواستی طعام این کرده نخوردی و چهری از ایشان  
نه پذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس بهیمی و سببی بر شما غالب است و با بهایم و سباع  
همواره اختلاط توان کرد و بیش از چند نوبت ایشان را ندیده بود و بعد از رسول کمران کردید و آدم  
یکفته او که اشت و غضب و شوه را مالید لاجرم حکیم کمران نیز نهان شده او را بعد از صرف سخن  
شرح شمسیه کجا طبعیات شرح بدایه حکمت حسین بن محسن الدین بهیدی پس از آن امور عامه شرح حکمت العین  
و بعد از آن شرح بحرید با حواشی و بعد از طبعیات شرح اشارات و پس البیات شفا تعلیم کرد و همچنین  
ملا یعقوب زداد و تحریر اقلیدس شرح تذکره خواند و بدو کرد و چنین میر شریف مطول و تفسیر بضاوی  
خوانده و براه او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا عصام پیش او تفسیر بضاوی خوانده و براه او رفتن  
گرفت و غریب تر آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده و به سپهر این او  
گشت اما ملا سلطان هر چند آن مراتب را ندوید بدو نکرد و بدو حکیم کمران گفت نفهید مگر شده  
که ملا سلطان اثبات بحد و بساطت نفس منکر و طبع آن بران و دلیل می آورد اما گفتی تعقل نفس غلظت و نرم کردی  
میان نصف طوطی و دم و از شاکر دان کامل حکیم کمران حکیم مرشد است که جمیع مراتب ایشان کمران خوانده است  
و بدو عفتاوی شکر داشت و چون کمران بجا بارت کمران است و حکیم کمران و به کام درس حکمت سرود  
و با بکشدی بوی خوش برافروختی و بختی که نیز اعظم بودی روی آوردی و شاکر دان نیز بدین عمل نمودندی و

## در عقاید صوفیه

و هر کسی تعلیم حکمت نفی نمودی فاسق و ظالم و شوق را تعلیم این علم نفی نمودی با عوام کمتر صحبت اشی تعلیم  
 و از او هم در عقاید صوفیه مثل بر سه نظر نظر اول در بحث از عقاید نظر دوم در تأویل ظاهر احوال نظر سوم  
 در بعضی شخاص ایشان نظر اول در بحث از عقاید صوفیه صیفه و این فرقه تیر مثل حکما در همه اهل عالم بودند و هستند  
 چنانکه بسیاری ایشان را ویره درون و روشندل و کانه بین و بهندی و کثیر و بیشتر و کانی و آتما کانی  
 خوانند و حضرت مولانا جامی در رساله وجودیه آورده که وجود من چیست بود و غیر وجود و فنی خارجست بلکه هر  
 واحدی از ذرات خارجی از انواع وجود اند من چیست بودی لا بشرط شی مفید نیست باطلاق تفسیر و نه کلی و نه جزوی  
 و نه خاص و نه عام و نه واحد است بوحده که غیر ذات و زائد باشد بذات و نه کثرت بلکه این شباهت لازم  
 است بحسب مراتب و مقامات اما حقیقت وجود بشرط جمیع اشیاء که لازم است از کلیات و جزئیات تسبیح  
 با سماء و صفات مرتبه الهیت این مرتبه را وحدت مقام و جمع گویند و حقیقت وجود بشرط شی و نه بشرط لا  
 را بویست گویند و او ساریست و جمیع موجودات بشرط شی و لا شی صور عالمست بعضی محققان آورده اند که  
 چون آفتاب روشن است که وجود حقیقی معلوم بهیست که در مقابل آن عدمست و از غایت ظهور زبان معرفت  
 لسان مجد و ارتداد و تعریف آن کلم است و غایت تعریف هر دور یعنی وجود و عدم را این باشد که وجود عدم  
 عدمست و عدم وجود و حضرت احدیت مبدء کثرت اسما و صفاتست و نخست صفتی که ازین حضرت  
 از باطن بیوی ظاهر گردید علم بود و درین مرتبه جمیع اعیان ثابته بصورت علیته بودند و درین مرتبه اسم علم حقیقا  
 اطلاق میکنند و قضای حکمت الهی ترجیح دادند وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حقیقا  
 اطلاق نمایند و هرگاه که علم حق است و او استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر مایهات ممکنه ترجیح داده و درین مرتبه  
 آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطه مشابهه حق که عبارت از علم حضوریست  
 قبل از وجود خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر کمالات اعیان ثابته زمان استعدا  
 و قبول آن التماس ایمیست خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد پس ارادت حق تعالی با خیال منضم گشته متعلق شده  
 کاف بنون پوسته تا بر کن فیکون ظاهر شده انحال کلام گفته و اسم شکم درین محل ظهور رسیده حضرت  
 شیخ محمود و شوشتری در رساله حق الیقین آورده که فعل اختیار بی واجب الوجود زیاده از اضطرار است از  
 آنکه اختیاری بوقوت بخلق قدرت و ارادت اختیار و دواعی و تحریک اعضا و روفی داعیه و ارادت  
 باز هر یکی اینچنان محتاج آمد با ایجاد و اسباب علی بحدی که آن منتهی میشود با اضطرار بخلاف اضطراری که مجبور ایجاد

چون محسوس در اختیار خود مضطر باشد اختیار عین اضطرار باشد و چنین حسین بن علی عین اضطرار می بود و فواید عقل کتب  
 که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شود و موطن وجود دینی هند برانیه جو  
 حقیقی هم رنگت عدم نیکو دوات هیچ چیز را معدوم نمیتوان ساخت مثلا اگر چوب یا تن سوزی ذات  
 معدوم نکرد و بلکه صورت او مبدل شود و بهیات خاکستر ظهور کند و واجب الوجود ذاتیست که در جمیع  
 احوال ثابت و در ممکن الوجود و صور و احوال که بتدل مییابد ایجاد حق عالم را بطور و حقیقت مطلقه است  
 بصورت مختلفه متعلقه که مشایخ میگویند **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ تَوْحِيدُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ** در کتب محققین دیده شده که  
 جمیل آن نام از جمال خود بهره یابد که حسن خجسته را در آئینه بنید و مشایخ نماید بنابرین وجود مطلق در مرتبه  
 تعینات و محال شخصیات تجلی کرده حسن خجسته را در آئینه بای مختلف دیده در بر آینه بصورت مناسب او بود  
 بحسب تقد و منظر که تشریف یابد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزله است از تنزه و تشبه و در مرتبه  
 اسما و صفات موصوفت بهر دو و یک که از تشبیه تنزیه میگزیند و نمیداند که تنزیه تشبیه است بحجرات و در مرتبه  
 خدا گویند اسم ششم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار امر عدلی است و او را اسم ذات گویند ششم  
 یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر نیست و در صفت گویند مثل حق یا باعتبار امر وجودی  
 که تعقل او موقوف بر تعقل غیر است و او را اسم فعل خوانند مثل خالق اسم جامع الله و حسن است ما اسم عظم در  
 غایت خفاست از حضرت شیخ بایزید بطامی تحفی پرسید اسم عظم کدام است گفت تو اسم صغیر را بمن بنامی  
 تا من تو اسم عظم بنمایم یعنی اسماء حق همه عظیم اند و محققین گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است  
 و چون نوبت او مقضی شود مستور گردد و در زیر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور متبینه  
 در علم حق دارند و ایشان را اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه را زل فانیض  
 شده اند از ذات حق بعضی اقدس پس صور علمیه بعین می آیند با جمیع توابع و لوازم بعضی مقدس اعیان  
 ثابته نسبت بهما ابدان اند و نسبت با اعیان خارجیه ارواح و واسطه هر موجود میرسد از وجه خاص که  
 او را با حق هست جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر اوقات تعین  
 و هر یک در وقت خود موجود میشود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند  
 یعنی مرتب میشود و حجرات ذات او آنچه مرتب میشود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات نور انکشاف  
 اشیا می تو بند نسبت با صفت دانش که میداد انکشافست و تو قایم نباشد پس انکشاف حاصل نشود

بخلاف خدا تعالی که او در انکشاف اشاع محتاج نیست بصفی که قایم باشد با و بلکه ذاتش مبدأ انکشاف  
یعنی ذات و صفات متحد اند باین امیرالمومنین علی فرمود کمال التَّوْحِيدِ تَفْخِي الصِّفَاتِ وَحُضْرُ  
شَيْخِ دَاوُدِ قِصْرِي در شرح فصوص کوید علم ایزد تعالی بذات او عین ذات و علم عالم صور شباهت و در  
خواه کلی خواه جزئی و اگر ذات محل امور متکثره باشد محذور نیست چه اشیا عین حق اند باعتبار وجود و حقیقت  
غیر اند باعتبار تفسید و تعیین پس در حقیقت حال و محل نیست بلکه یکچیز است بصورت حالیه و محلیه خلوه  
منوده قضا حکم اجمالی است باحوال موجودات چون حکم بموت بر انسان و قدر تفصیل انجاکم است بتعین  
اسباب و از منتهی بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز و فلان مرض و قضا علم ازلیست  
بموجودات و این علم تابع علم باعیان ثابت است هر شیئی با استعداد خاص فیض خدا میطلبد صوفیه گویند  
بِحکْمِ خَلْقِ اللَّهِ أَدَمَ عَلَى صُورَتِهِ سُبُتٌ أَفْعَالُ فَعْلٍ مَا هُمْ إِلَّا رُوحٌ بَدِئَهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ  
افعال از ذات است باشد و اگر گوئیم از حق است حقیقت صاحب کشف فرماید ثنوی اثر از حق شناس اند  
همه جا منتهی بر روی زرد خویشین یا بر انگش که مذهب غیر جبر است بنی فرمود که مانند کبر است خیال  
کان کبریزان ابر من گفت مرا این نادان احمق او من گفت بما افعال نسبت مجازیت نسبت  
خود در حقیقت لهو و بازیست چه بود اند رازل میرونا اهل که این باشد محمد آن ابو جهل در قرآن مجید  
إِنْ تَصْنَعُوا حَسَنَةً يَقُولُوا هَٰذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ وَإِنْ تَصْنَعُوا سَيِّئَةً يَقُولُوا هَٰذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ  
قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ و صوفیه میگویند که سر سر فلکیات یکبدن است که عقل اول روح اوست  
و نفس کلیه قلب و روحانیات که اکسب سیه و ثوابت و غیر آن قوی ما خلقک و لا  
بعثک الا کفینق و احدیه و شیخ حمی الدین در فض هو دی فرماید عالم صورت حق است او روح عالم  
و تدبر اوست پس اوست انسان کبر حضرت مولوی جامی در نقد الفصوص آورده که موجودات عالم امر در  
قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجه تعلق نذر و بحسب تصرف و تدبر و ایشان اگر در  
خوانند و ایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم و عالمیان هیچ وجه خبر ندارند و ایشانرا ملائکه همینیه  
خوانند و قسمی دیگر آنانند که اگر چه بعالم اجسام تعلق ندارند و در شهود و قیومیت شیفته و محترمانه اما حجاب  
بارگاه الوهیت اند و ساطع فیض ربوبیت در پیش ایشان فرشته است که آنرا روح عظیم خوانند و از  
عظیم تر فرشته نیست و باعتبار دیگر قلم اعلی و عقل اول گویند و این روح عظیم صلوة الله علیه در صفت اول

این طایفه است و روح که او را جبرئیل گویند در صنف آخر و ما مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ و قسمی دیگر آنند که بعالم اجسام تعلق دارند بدین تصرف ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز و قسم اند و روحانی اند که در سماویات تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت سفلی گویند و چندین هزار بر معادن و بنا میجویند و اهل کشف گویند تا بهفت فرشته نباشد بر کی از شاخ بروی نیاید مراد بدین بهفت فرشته همان قوای سبعه رحمانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشان را جن و شیاطین خوانند از جنس ملکوت سفلی اند و ابلیس هم در ریش ایشانست و حضرت شیخ محمود ششتی گوید که ابلیس قوت و اهمه است آنچه حکیم را بهیولی گویند صوفی آنرا بنیاد جوهر بیانی بقا گوید و بهیولی پستی صوفیه معدوم است و صوفیه جسم مطلق و جسم کل میگویند در فوارج آمده و صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانیت چنانچه نفس انسانی بسبب عروض یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب عروض بیانی چند مختلف که در مخارج طاری میشود و صرف میشود از ترکیب حروف کلمات تحقیق باید شیخ محمد ایوبی در شرح کلمش را آورده که نفس رحمانی عبارت از تجلی حق است در مجالی کرات و در شرح مختصر کلمش دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت میشود و صوت صرف میشود نفس رحمانی هم جوهر شده جوهر ارواح و اشباح شده چنانچه طبع انسانی مقتضی آنست که شیون خفیه آواز بطون مظهر آیند و حضرات کلیه الهیه که در نفس رحمانی بارز شده پنج است حضرت غیب مطلق و آن اعیان ثابت است و حضرت غیب مضاف که غیب مطلق اقربست و آن عقول نفوس مجرده است و حضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقربست و آن عالم مثال است و حضرت مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن عالم تفضیل و آنسانست باحوال و صوفیه گفته اند عالم حی ناطق است حتی جمادات تا طور نطق در همه کس متوقف اعتدال مزاج انسانی را که فیضی بر کمال وارد شود که باعث باشد بر سماع و بشیر از سماع الحان شود چه سنت رسول است چنانکه از انس بن مالک مرویست که جبرئیل رسول را مرده داد که فقرای امت توپش از غنیا پانصد سال بهشت و آیند رسول خدا از خوشدلی فرمود که یکپس از شما شعری تواند خواند یکی این دو شعر سرانید شعر

قَدْ سَعَتْ حَبَّةُ الْهَوَى كَبْدِي لَيْسَ لَهَا طَلِيبٌ وَلَا رَاقِي إِلَّا الْحَبِيبُ الَّذِي  
شَغَفْتُ بِهِ فَإِنْ عِنْدَهُ دَقِيقَتِي وَتَوَاقِي پس حضرت با صحابه و جد کرد و خبری که در از دوش

مبارک بنفیا و پیش محققین صور محسوسه طلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسم تواند بود چون از جسم

## عقاید صوفیه

عنصری بکسله جبهه مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که آنرا بدان مکتسب گویند. نظر دوم در بیان  
 نبوت و تاویل ظاهر احوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند بنی شخصی است که مبعوث باشد بخلق  
 تا هدایت کند ایشان را بکمالی که در حضرت عیسیه برای ایشان مقرر شده باشد بقضای استعداد  
 اعیان بآینه خواه آن کمال ایمان باشد و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین ناکوری در شرح عشق آورده که عجب  
 و ربوبیت هر دو صفت حق است هر وقتیکه حضرت رسالت پناه تعیین ربوبیت غالب آمد  
 و صفت عبودیت در او محو گشتی در آنحال هر چه فرمودی آنرا کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید  
 که هر قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق گفت آن کافر است و چون بصفت عبودیت آدمی  
 در آنوقت هر چه فرمودی آن را حدیث میگویند پس هر چه زبان عبودیت گفت حدیث شد مراد  
 از جبرئیل است در میان این دو صفت خاطری هست که در تعیین عبودیت آگاهی و هشده از  
 ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود کنجائی نیست اینجاست در عشق پیام در کنج خود  
 بود که خود پیغمبری کرد محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود مراتب الهی و عالمهای کتبی و برآیند  
 او به صورتی ظهور کمال است و آن از دو گونه است و او را دو مرتبه اول مرتبه ظهور است و پیدائی که  
 که هر چیز که هست تمام ظاهر شود و آن در تمام صورت تواند بود که آدم بعرف اینطایفه عبارت از  
 یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بر مقتضای فرموده *وَلَا دَلِيلَ إِلَّا بِنَايَ*  
*كِتَابِ مُبِينٍ* از وفوت نباشد همه با او در هر صورت و پیدائی در آید ببت پیرون از توفیق  
 هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی *كُلُّ شَيْءٍ لَهُ لَطِيفَةٌ مُودِعَةٌ فِيهِ*  
*الْجُمُوعَةُ* و مرتبه دوم از کمال وجود پدید آکنندگی و اظهار است که هر چه هست چنانچه هست  
 تمام هویدا گردد و خاتم بعرف ایشان شخصی است که این منصب با او تواند بود و این کار بزرگ از او بیاید  
 و آن در پیرون آمدن مانع باشد از صورتیکه تمام باشد در مرتبه وجود و نمودن این صورت در عالم و آن  
 منحصر در یک فرد نیست بلکه چون این فضیلت در نظری که در آید و با خاتم این پایه در آن عصر و آن  
 چون این مقدمه مقرر شد پس در عبارت مذکور کنایه از آن صورت نامه است چه در عرف سخنان  
 صورت کامل را تقیر کردن منتهی اول ظهور است و شوق و کنایه از پیرون آمدن تمام معنی است از آن  
 صورت بی تا ملالات جعلی و ترتیب مقدمات کسی چنانچه موجود حضرت ختمی نبی است حضرت امام



محمد نور بخش در رساله معراج آورده بدانکه حضرت محمد مصطفیٰ به معراج با جسد رفت اما جسد لطیف  
 کتب مثالی در حالت غیب رفت که بزخ است میان خواب و بیداری و ازین سبب در اول حدیث  
 معراج کُنْتُ بَيْنَ النَّوْمِ وَالنَّقْطَانِ آمده و بدان وَفَعَلَتْ اللَّهُ لَتَعْبِيرِ الْأَحْوَالِ الْمَكُونَةِ عَلَى  
 الْأَنْبِيَاءِ وَالْأَوْلِيَاءِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ که از مسجد الحرام مسجد رضی بردن صورت اتقال است در  
 ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در نماز انبیا را صورت است که در امت وی و شیوه انبیا  
 که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند بر آن مرکب طاعت و صورت مثالی نماز است و زین مقام  
 صورت مثالی حضور خاطر و جمعیت تمام است اجرای براق از جوهر نفیسی صورت متمشله صدق و اخلاص  
 و محبت و خضوع و خشوع و توجه کامل بحق بکلی همیت نفی ماسوی الله در نماز است رسیدن براق و مد و نمود  
 جبرئیل در سواری صورت متمشله نفی خاطر بشریت بعقل خدا شناس خود و جبرئیل صورت متمشله علم بالله است  
 و در فتن بر مدارج معراج صورت متمشله رقیست بتدریج بخطوات ذکر و بشیخ و تحمید و تکبیر و غیره از عالم  
 سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن آسمان اول که فلک ثراست صورت متمشله رسیدن بمقام غلبه کائنات  
 بلکه در آسمان را پیدائی جبرئیل صورت متمشله فتح دل است بدگری که بتدریج کفنه باشد رسیدن  
 بفلك عطار و دو صورت متمشله رقیست در اطوار غلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تفکر ساعیه  
 خیر من عباده سبعین سئیه اشاره بدانست رسیدن بفلك زهره صورت متمشله رقیست  
 در ملکوت علوی بسبب ذوق و لذت و ذکیه از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلك  
 شمس صورت مثالی رقیست در معنی بسبب اجرای علمی دینی و امری معروف که از و صادر شده باشد  
 رسیدن بفلك بریج صورت مثالی رقیست که بسبب غرأ بانفس مکار واقع شده باشد رسیدن بفلك  
 شتری صورت مثالی رقیست بسبب طهارت و تقوی و ورعی که بران اقدام نموده باشد رسیدن  
 بفلك زحل صورت متمشله رقیست از مقام روحی بمقام خنی برکت مجاهده و ریاضتی اختیاری یا اضطراری  
 که بلا عبادت انداختن رسیدن بفلك ثابثات صورت مثالی رقیست برکت راسخ و درون  
 و ثبوت اقدام ثبات بر طریق حنات و استقامت در محبت حق و اهل حق رسیدن بفلك طلسم صورت  
 متمشله رقیست تا نهایت ملکوت برکت صفای باطن و خلود دل از ماسوی الله باز ماندن براق و در جبر  
 و جبرئیل در هر مقامی صورت متمشله آن معنی است که در عوالم عالیه ملکوت و جبروت مطایای قوای \*

## عقاید صوفیه

روحانی و اطوار خیالی هر یک از مقام معلوم تجاوز نمایند نمود و ما مینا الا له مقام معلوم بیان است  
چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نمایند نمود و نفس هر چند مطمئن باشد از ملکوت مغلی قدم تواند فرمایند  
و قلب از ادایل ملکوت علوی تواند گذشت سر از واسطه ملکوت علوی بگذرد و روح از او اضر ملکوت علوی  
قدم بعالم جبروت تواند نهاد و مخی از عالم جبروت تجاوز تواند فرمود و عین العیوب حقیقه عبارت از است  
غشای قاف لاهوت و فانی فی الله است و کثرت و شکرک باقی لطایف و قوت قبول انوار باید و از  
ان مقام اعلی تر نماید و چون طایره ادوی فاست همیشه سبی بلامستی است و اصل در ان مقام بقای فانی است  
قید تعینات خلاص باید و بمقام بقاء باند اختصاص باید و از لباس عبودیت تسخیر و به صفات زیوت  
متصف شود در مقام فنا فی الله جبریل صورت متمثل عقل و مظهر علم است و بموجب فرموده لی مع الله  
وَقَدْ لَا يَسْعَى فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ محرم نیست چون در حین فنا علم و ادراک و  
شعور و سایر صفات محو میگردد و در احوال بیا بد فنا می صرف علم باقیه الجمع باشند و حضرات انسانی  
از پر نور ذات سبحانی منضج و فانی میگردد و صفت علمی که جبریل مظهر است و در این مقام ذاتی  
مطلق است دیگر صعود و بهبوط و صرف و صوت متمثل آن معنی است که انسان مستجمع جمیع صفات  
علوی و مغلی است بمقتضای صفات جامعه خود کامی متفرق در بای وحدت کشته چنانست که  
راهب حفظ طبعیت بوده با سوانست بدانکه شیخ غریبه نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی سبها  
که سماع عبارت از خیریت که بلند و فیض رساننده باشد بر مرتبه که فرود اوست و این فیض رساننده  
شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم اجسام و شاید که از  
عالم ارواح باشد پس بگویند که هم ارض باشد و هم سما چون معنی سماد است و ارضین معلوم کردی بد  
انسان چهار ثناء است و پنج صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است  
در ثناء اول بصورت اشیاء زنده است و از طبایع و خواص و حقایق اشیاء مرده و در ثناء دوم  
بصورت طبایع و خواص اشیاء زنده است از حقایق اشیاء مرده و در ثناء چهارم بصورت طبایع  
و خواص و حقایق اشیاء زنده است و در ثناء اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالت  
ظلمات بعضها فوق بعض پس در ثناء اول از یک خواب بیدار شوند و در ثناء دوم از دو  
خواب بیدار شوند و در ثناء سوم از سه خواب بیدار شوند و در ثناء چهارم از چهار خواب بیدار

شوند و درین بیداری بدل بیدار تمام تمام و بحال خود برسند و بدانند یقین که آنچه در نشر اول و دوم و سوم دانسته بودند چنان بوده است بروحی که حق تصور کرده غلط بوده است و آسمان و زمین اینچنین معلوم کرده بودند چنان بوده است پس درین نشر از زمین نه آن بین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان میدانسته اند این است معنی یَوْمَ تَبْدُلُ الْأَرْضَ بِغَيْرِ الْأَرْضِ وَتَرْضَوْنَ اللَّهَ الْوَاحِدَ الْقَهَّارَ و چون با تمام رسیدند و صورت و طبایع و خواص حقایق اشیاء را بعین معلوم کردند و بر این دستند بطریق کشف و برهان که وجود پیش از یکی نیست و آن وجود خداست جل و علا بر مبادی بنیاد و غایات اشیاء چنانچه هست مطلع شدند و در بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب عبارت از مبادی نور است که در دلهای قاطلان و ستیفضان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت و نهایت و کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو از غایت و کل استفاضت میکند پس آفتاب بمقیض مطلق باشد و ماه از وجهی مقفیض و از وجهی مستفیض هرگاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر شود و منبسط گردد و وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو میشوند و مجبوری نماید که إِذَا الْجُوفُ أَتَتْكَ رُفُوفٌ وَخَسَفَ الْقَمَرُ وَجُودُ تَقْفِيزٍ بِمُقْفِيزٍ یُؤَدِّدُكَ وَجُجُجُ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ ز از استفاضت اثر می ماند و نه از افاضت که إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گفته اند زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین جمع شوند و آن زمین وجود انسان است از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بر هیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین وجود انسان پس یَوْمَ الْقِيَامَتِ باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست الا زمین وجود انسان پس یَوْمَ الْجَمْعِ باشد و حق از باطل بر هیچ زمین جدا شود و در زمین وجود انسان پس یَوْمَ الْفَصْلِ باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ مرتبسی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یَوْمَ تَبْلَى السَّرَائِرُ باشد و در هیچ زمین جزای هر کس هر کس نرسد الا زمین وجود انسان پس یَوْمَ الدِّینِ باشد از حضرت درویش سجانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه بهشت جمال است بر آئینه معاد مطا هر حالی بحال حق باشد و در دوزخ جلال است لا بد معاد مطا هر جلای بجلال حق باشد و جلایان از آن بلند شوند چنانکه جلایان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذاب است اشارت بدانست که اگر مظهر جلای سجالی پیوند دارد و ده شود چنانکه جلای از جمال رجوع کرد و در بهم از حضرت سجانی شنیده شد که محققین گویند مظهر اسم الله بوده و درویشین الهیت علیه

داشت و بر موسی یقین رسالت بنابرین حضرت امام الموحیدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده و او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر و کفنه اند زمین عرفات عبارت از زمینی است که قصد و نیت حج کرده متوجه آئین اند و روی در آئین دارند و بعضی و کوشش هر چه بهتر در آن سیر و سفر میروند اگر در آئین روز عرفه را در یافتند و حج گذارند حاجی شده اند و از آن سفر بر خور داری یافتند و مقصود حاصل کرده اند که مَنْ أَدَّكَ الْعَرَفَةَ أَدَّكَ الْحَجَّ اگر در آئین روز عرفه را در نیافتند حج گذارند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم کردی لازم آمد که زمین عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی سفلی در سیر و سفرند تا بر تبه انسان برسند و چون بر تبه انسان رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر در زمین که وجود انسان است روز عرفه که معرفه الله باشد در یافتند بکعبه مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و حج در لغت قصد کردنت و در شریعت قصد خانه است که ابراهیم در مکه بنا کرده است و در حقیقت آن اشاره بدانست که خانه خداست بکمال انکسار قدسی است لَا يَسْخَرُ مِنْكُمْ وَلَا يَهْتَمُّ بِكُمْ وَأَمَّا يَسْعَى قَلْبُ الْعَبْدِ الْمُؤْمِنِ مَوْجِدُكُودِ وقت نماز مرتبه آدمیت است و ریاضت را که مبادا اقصا شود محققین صوفیه گفته اند بهرامی از امور شرعی اشارت نیست سیری از امر اغفل اشارت بر آمدن است تمام از غفلت غیور و وضو اشارت بر شواغل مضطرب اشارت بوجود آن جلالت ذکر استشق اشارت بر تنگنا و رنج غایت استنشاد اشارت بر طبع صفات و تمیز روی شستن اشارت روی بخت آوردن و دست شستن عبارت از مناسبتی دست باز داشتن و با شستن اشارت بر تهییم اقدام بر بساط عبودیت قیام اشارت بر توقف در مقام عرض توجه قبله اشارت بالتحا آوردن حضرت صمدیت دست بستن اشارت بعقد عهد بندگی دست گشاده داشتن در نماز اشارت از ماسوی الله دست باز داشتن بکثیر اشارت بر تعظیم و ران و قراة اشارت بر طالع توفیق ربانی از لوح محفوظ دل بر اسطر ترجمان زبان و تجوید و توقف بر حد و اوامر و نواهی کوع اشارت بمقام رضا و خضوع و سجود اشارت بر تحقیق ذات و اسقاط دعوی تشبه اشارت بمقام رضا و خضوع و نشستن و برخاست در حق گذاردن پنج وقت اشارت بد یافتن وظی کردن حضرت حمزه است که لا هوت و جبروت و ملکوت و ملک باسوت باشد و در رکعت صبح

اشارت بذات مطلق و یقین و چهار رکعت اشارت بچهار تجلی که آن تباری و افعالی و صفائی و ذاتی باشد  
و سه رکعت اشارت بفرق و جمع و جمع و جمع دیدن حق و خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگر حق محجب  
بدن نباشد و روزه و اشتن اشارت بطهارت درون و رویت طالع دیدن ابروی مرشد کامل عیب  
معز و الله قربانی کردن اشارت بکشتن نفس بهیمی و زه راسته درجه است درجه اول کجا داشتن بطن و  
فرج است از نابایسته درجه دوم کجا داشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجه سوم کجا داشتن  
دل است از غیر حق جدا و کفار اشارت به پیکار نفس مکار و مومن عبارت از آنکه هیولی عقاید خدا  
پرستی باشد و بهر رای که خواهد بود که الظَّهِيقُ إِلَى التَّيِّبِ يَعْدِلُ أَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ حضرت عیسیٰ القضا  
فرموده که مرا در سلوک معلوم شد که اصل همه مذاهب حق بوده و از جمله مذاهب سوفسطائیه این است  
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ وَ كُلُّ شَيْءٍ عَالِيَهُ فَا نِ وَ معنی آیه که میرآست که وقتی نیست که در چهارم و  
همه نیستند و این خود عین مذاهب ابن بصیرت و در تقویت معنی حضرت القضا صاحب دو  
گفته که صیغه اسم فاعل مفید استمراریست در همه اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات است  
و تخصیص زمان مستقبل ندارد و لهذا ایملک که صیغه مضارع است گفت که مفید و وقوع هلاک است  
در زمان مستقبل امام محمد نور بخش فرموده جمعی که رویت حق مخصوص بندها که مقرب شمرده اند حق است  
چه نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جنتی لازم نیاید و آنکه  
بعد از رویت قایلند نیز محمد چه چشم سر ذات بخت را بنا بر مجرد نتواند دید و محقق گفته اند آنکه تجرد حق قایلند  
صادق چه ذات بخت چنانست و آنکه بحکمیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق شمرده اند مثل  
آتش و باد و آب و خاک راست چه در مرتبه موجود است چنین آنکه خبر و شراز و دانند درست  
چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنکه شراز خود شمارند درست گویند چه در یقین فاعل کار  
باند چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را رضا پدید آورند باعتبار صدور موجودات و این معنی حق باشد  
و سبب آن ابو بکر خلیفه دانسته بشرط کمال او پس درست است و شیعهها سبب زنی کنند بجان نقص او  
و پس هر کدام از ابو بکرین معاشرت باشد بزرگم ایشان و چنین در معاد اعتقاد است مخلقه قوم و اجناب  
رؤسای ایشان در عالم مثال شخص کرده همه احلافات عالمیان را بدین قیاس باید کرد که راجع  
بحقیقت است صوفیه فرماید ولایت و ولعت و نسبت و در عرف متخلق باخلاق الهی بودن بهوت

## در عقاید صوفیه

ظاهر است و ولایت باطن یا خد نبوت بنی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت بنی است و ولایت رسول اکمل از رسالت و الهام بپو اسطر فرشته است و وحی بواسطه فرشته و وحی خاصیت بنی الهام خاصیت ولایت عارف سبحان سبحانی اکمل اولیای عصر مهدی قیامت است پس جمعی از اولیا که دعوی مهدیت کردند حق بودند چنانچه بر مرضی جناب زراسمعی و دوائی خاص است هر مرضی روحانی را بهم بسبی و دوائی است چنانچه بنفص و فاروره دلالت بر احوال ابدان دارد و واقع و خواب دلالت بر احوال نفس دارد بنابراین سالکان و اوقات را بر شیخ که طبیب روحانیت عرض کنند صوفیه گویند در سلوک حج هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است و در نبرته نور سبز متمثل شود ثانی زکیم نفس است از صفات شیطانی و بسی و بهی چنانچه با صفات شیطانی گرفتار آماره است و آن صفت ناز است در اینجا الیسی است سرک و چون از آن خلاص یافت با صفات سبعی مبتلا است که لواء است و آن بصفت هواست پس هلمه است و آن آبت بعد از آن مطمئنه است و آن صفت خاک است در مرتبه طمیان نور که متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلی است ثالث تجلیه قلب با حلق حمیده است که متمثل نور سبز است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و درین مقام دانی که کرد و نور طاعت و صفات روحانیه بیند و قلب پیش صوفیه صیفه عبارتست از صورت اعتدالیه که حاصل شود نفس را در اخلاق بر گونه که اصلا او را میل هیچ یک از طرف بای افراط و تفریط نباشد و صاحب دل که این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تجلیه سرشت از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویست و خامس مرتبه روح که متمثل نور سفید است و نهایت سیرش اواخر ملکوت علویست و سادس مرتبه حقی که متمثل نور سیاه است و نهایت سیر او عالم جبروت است و سابع مرتبه عیون العیون است که فنا و بقا است و زیر نکست فنا فی الله انعدام و موجود دموهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا اتحاق قطره با دریا و ارتفاع غیر انیش دیده دل و برآمدن از تصور باطل که سالک بواسطه آن وجود قطره غیر با نمی پنداشت و فنا برد و نوع است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو کردند پس باقی اعضا و حواس قوی اول مقصی سکرات و ثانی مقصی صحو و فانی کلی آنست که جمیع تعینات علی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول موالید محو شوند پس عناصر

پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقصود تجلی لیت و ثانی تجلی جمالی از درویش سجانی  
 نامه نگارشید که آنچه بنی خرد داده که زمین و آسمان را بعد م بر بند مراد این فناست نه آنچه اهل ظاهر کما  
 برده اند مرتبه اعلی فانی الله است که حق با جمیع صفات بر سالک تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که  
 مقابل فناست هم چار قسم است مرتبه اعلی بقا با الله است که چون سالک از فانی الله باز آید خود را  
 عین وجود متصف بجمیع صفات بنید *مَنْ دَانِي فَقَدْ دَانِي الْحَقُّ* اگر در فنا شعور ماند شبنیت  
 باقیست در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چار قسم است اول آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی  
 جسمانیات یا جمیع متمثل شود بصورت انسانی اکمل است و ثانی افعالی که سالک وجود مطلق را بنید  
 متصف بجمعی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رزقیت و غیر آن یا خود را عین وجود متصف بیک  
 از صفات بنید و اکثر تجلیات افعالی با فوار ملونه باشد و همه زکی نماید ثالث صفاتی که وجود  
 مطلق را بنید متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف با صفات  
 بنید رابع ذاتیکه از تجلی فانیاید و صاحب تجلی صاحب آن شود که از و آثاری نماید و هیچ شعور  
 نداشته باشد و لازم نیست که تجلی در لباس نور ملون باشد یا هر نور تجلی باشد شاید که نور  
 یکی از دنیا و اولیا یا خلق باشد و علامت تجلی فانیست یا علم تجلی در عین تجلی و کوه بر صحت تجلیات  
 از قرآن و احادیث است *إِنَّا لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ* موسی از درخت سئید و مصطفی فرمود  
*رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ جُودِهِ* از درویش سجانی نامه نگارشید اینک میندوان و جمیع دیگر اضماع  
 مختلف ساخته اند و خدا را برین پیکر میدانند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری  
 شده و همچنین ده امارت اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی از او تار آن خود را حق میگیرفتند  
 از آنست که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه پیود و کردهای دیگر حق را جسمانی میدانند برای  
 همین تجلی است و آنکه فرعون خود را حق میگفت ازین تجلی است چهر حق را فرعون بصورت خود دید  
 بنابراین حضرت امام الموحیدین شیخ الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فر  
 عون را طاهر و مطهر گفته موسی حق را بصورت جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون حق را  
 بصورت خود دید و خود را عین آن یافت اینک عیسی خود را پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی  
 خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر و نوعست ظلمانی که آن از غیبه است مانند اخلاق و اشغال

## در عقاید صوفیه

صوری و نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعالند و افعال حجاب صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیب است یا بصورت متعلق است یا بمعانی و حقایق اول آن کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا مشاهده است یا بسماع یا بطبع یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحدوث و ینویه است از ادبیهات گویند چه راست را بحسب مجاهده این مشاهده هست و بعضی این کشف را از قبل سترج و کمالی شمرده اند و بعضی آن کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را مختصر در قفا و تقاسم ساخته اند نامه نگار از نجای شنیده که کشف صوری امور دنیوی را در بهیانت از آن گویند که ربهان از این ظاهر است و عبادت او بر طریق هر ظاهر و عرض او از بندگی جزای اعمال با پوش بهشت و پروی بچیز خود و امثال آنست پس تابع رفر است که موقوف بر امور دنیویست لاجرم کشف او بر امور دنیوی متعلق است زاهد سلمان نیز ربهان دارد نه آنکه عیسوی افتاد و بقا نیست و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب که با هم دوست نباشند و دشمن بودند و از آشنایان خود در پادشاه رسانند پس بسیار در بارگاه تعیین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین وسعت ملک را بهیچ مختصر چون در یک تن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق و جمیع نظایر دنیوی و اخروی میکند و از پنج ذره اعراض ندارد و از نظر او این اعتبار معتبر بر خاسته است و او را کین مذہب و ملت نماده و هر که در بند دین و آئین از دوسوی نرسد و هر که گوید یا مسلمانان بر تبه بر تراز عیسوی است از وجود خبر ندارد و کفتی یا پیجروت شناسی برابر معروف کرحی یا قثم تعدد و کثرت طرق انبیا از فرونی اسماست و چون بر اسما تقابل و تضاد نیست غلبه ایشان بر همه گیر است اسماست و صوفیه گویند نفوس کامله انسانی طبع بدن نموده بعالم ملکوت روند او لیا مکلف اند بنا و ایل قرآن و عامه مکلف اند بتفسیر این دو و بعضی بر آنند که او لیا مکلف نیستند و متمسک اند بدین آیه و لَتُبَذَّ ذَٰلِكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ و شیخ نجم الدین کبری کفته اسقاط کلیف از عبادت خواص را یعنی آنست که آن کلیف که ما خود از کلفت است از ایشان بر خیزد بلکه در عبادت مشقت و کلفت بدیشان راه نیابد از آن حرم و شاد ملتند کردند در حقیقت بروز حضرت سید محمد نور بخش فرماید که فرق در برور و تاسخ آنست که تاسخ وصول روح است چون مفارقت کند از جسم مجسّمی در جنین و قابل روح باشد در شهر چهارم از بهنگام سقوط لفظه و قرارش در رحم و این



از جسد و وصول بدن دیگر معاد است و برقرار است که فانی شود و روح مکمل بر کمالی و فانی شود و بر او  
تجلیات و او شود منظرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد  
و بعد از آن برای تکمیل خلق تعلق گیرد بدنی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم است از گویین جسد چنانکه در تثنای  
گفته شد در شرح مختصر کشف آمده که روح بحسب نتواند بودن چون از بدن عنصری جدا شود و او را جسدی  
مثالی در برزخ باشد که آنرا ابدان مکتب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت اینجا منتقل شود و غیر  
برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت امکانی گویند و ثانی را غیبت محالی جمعی که  
مشابه غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار اند بخلاف غیبت محالی که مکلف  
احوال معنی ما در است حضرت شیخ محمد لایبی در شرح کشف آورده که در فصوص و تواریح مذکور است که جابلقا  
شهریت در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهریت بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا  
و ارباب تاویل درین باب بخان بسیار گفته اند آنچه بر خاطر این فقیر قرار گرفته بی تعلیلی غیر بطریق  
اشارت و چیزی است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است که در جانب مشرق عالم ارواح است و برزخ میان  
غیب و شهادت و مثل بر صور عالم پس بر آینه شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و  
عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشاء دنیوی در اینجا باشند و خویش جمیع اعمال و اخلاق  
و افعال حسنه و سیئه که در نشاء دنیا کسب کرده اند چنانچه در آیات و حدیث وارد است در اینجا باشند  
و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام و بر آینه شهریت در غایت بزرگی و در مقابل جابلقا است  
و خلق شهر جابلقا الطیف و صفی اند زیرا که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق رویه که در نشاء  
دنیوی کسب کرده اند شبیه آنست که مصور بصورت مظلّم باشند و اگر انصوّر آنست که هر دو برزخ یکی  
فاما باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت نشاء دینی ارواح در آن خواهند بود و این از برزخ  
که میان ارواح مجرده و اجسام واقع است زیرا که مراتب تزلّات وجود و معارج او دور است چه  
اتصال نقطه اخیره نقطه اول جرم در حرکت دوری مصور نیست و آن برزخی که قبل از نشاء دنیویست  
از مراتب تزلّات او را نسبت به نشاء دنیوی اولی است و آن برزخی که بعد از نشاء دنیوی  
از مراتب معراج است و او را نسبت به نشاء دنیوی آخری است دیگر آنکه صوریکه لاخر ارواح  
در برزخی اخیر میشود صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات است که در نشاء دنیوی حاصل شده

اختلاف بر سر اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشد تا ما درین که هر دو عالم روحانی و جوهر نورانی غیر مادی  
 مشکل بر مثال صور عالم اند مشرک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند که شیخ محی الدین عربی در فتوحات  
 نصیریح کرده است که البته بر سر اخیر غیر اول است و وجه تسمیه اول بعینیت امکانی و اخیر بعینیت محال  
 فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در بر سر اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود و  
 صورتیکه در بر سر اخیر است متعین است که رجوع بشهادت کند مگر در آخرت و از مکاشفات  
 بسیارند که صویر بر سر اول بر ایشان ظاهر میشود میداند که در عالم حوادث چه واقع شود فاما بر احوال  
 موتی که کسی از مکاشفان مطلع میشود از عارف بحق سبحانی نامه نگارشیده که در عقاید صوفیه صفیه  
 بهمانست که اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید بر مزاشارت در سمجته اند تا نا اهل  
 نیاید بر سنت انبیا و اولیاء قدما می حکما از و شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق است و بیان  
 مطلق و هویت غیب و اجمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و معر است و عبارات فصحا  
 و اشارات عرفا از بیان آن نور سیرت و نشان قاهر است و فهمام علما و عقول حکما از دراک  
 کند ذات بحت آن نور فافراست و چون ذات باری تعالی مقتضای کثرت کثرت <sup>احکامات</sup> <sup>احکامات</sup>  
 اَنْ اَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِاَعْرِفَ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست درین  
 مرتبه یعنی لمحو طو کشت که حکیم او را عقل اول نامید زیرا که آنحضرت ظهور تفصیلی هر یک از معانی معقول را <sup>حفظ</sup>  
 فرمود و چون ذات باری تعالی ظهور تفصیلی بر صورتی را بمواد می که ممکن بود که بدان صورت ظاهر گردد <sup>حفظ</sup>  
 فرمود و درین مرتبه یعنی لمحو طو کشت که آنچه نفس کل گویند جزو نیست و از و شنیده شد و در زمانها دیده که  
 ابوالحسن نوری گفت که خدا باری تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نماید از حق و کثیف ساخت و سعی  
 کرد ایند بخلق وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مفید و کثرت و پدید  
 این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلی است که او محیط است بر حقایق بر وجه اجمال و او را عرش  
 مجید گویند و حقیقت انسانیه است و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین اسطه نیست و آنچه  
 نزد بعضی فرق است سبحانی گفته را فرست چه ازین جدا نی از حق فیضی که بدو میرسد بخوانند پس نفس کل  
 که محیط است بر حقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کرم و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیمه که سار است  
 و جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و جمیع

فرمودی سراین طبعیت در روحانیات رفرست و مراد ازین آنست که وجود حق است و باقی ضلال پس  
 جوهریت است که حکما و راهبوی و صوفیه غنما گویند نظر سوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و توحید  
 صوفیه که نامه نگار دریافت عارف بالله حضرت مولانا شاه بدخشی است که چون از وطن مالوف  
 بهند آمد نباید از وی مرید میان شاه پیر قادری سلسله که در دار السلطنه لاهور آرام پذیر بود گشت و گشت  
 کامیاب شناخت شد و از زاد بای طبع آنجناب ولایتماست رباعی ذائیکه شد از قدس علی نازل  
 از عالم مطلق بقیه یایل اینها همه تا که حضرت انسان را سازد از رباعی العناصر کامل و حضرت محی الدین  
 محمد خدایند مکان و مکی و صاحب زمان و زمین دارا شکوه در حدیثش بجام ارادت شافیه بجام رسید  
 چنانکه از تحقیقات آنحضرت که برای بعضی ره پیران بهین دشت دریافت تحقیق نموده بشمیر که حضرت  
 مولانا شاه سکونت دادند از سال استه اند هو الکمل ان الله یطوِّق علی لسان من سؤل  
 بر سائل سؤال سؤال عنہ هست اگر چه از زبان سائل باشد و استماع هر سؤال عنہ از سائل است اگر چه سائل  
 هم از انداند و فہمہ کل الموجدات و احد بعضی از این طایفه علیہ قدس الله اسرارهم برانند که  
 رتی کمال انبایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر پاید ترقی است و از مشایخ سلف مثل  
 ابن قوال دلیل آنکه شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان نیست بدخشی را روشن تر از روز بهتری هر که نه  
 در زیادت است در نقصان است و از بنی نقل کنند که من استکوی یوماہ فهو مغبون و نیز گفته  
 اند دور و زساکت که بیک روش بگذرد او را نقصان است باید که در صد دلتانی و تدارک کرد  
 و جمہور این طایفه چنین نقل کنند ابارین فقیر از برکت شیخ خدعوث الآفاق استاد اہل اللہ عارف بالله  
 حضرت مولانا شاه سلمہ اللہ و ابقاہ همچو آفتاب روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و  
 نهایت است از رتی عدم رقیبت چنانچه از همان حدیث که سند آنند مفہوم میشود که در حق سائلان  
 مفید است و بواسطه مطلق و لفظ یوماہ دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ را رحمہم اللہ سر سند  
 ازین حقیقت حال آنیکہ سخن الفہمیدند و بر باطن سخن نظر کرده اند چه باطن سخن بلکه ظاہر سخن و روح سائل  
 ناقص است و این مثل آنست که این حدیث صحیح بنوی علی مع آله وقت لا یسعنی فیہ ملک  
 مقرب ولا یفنی منہ ل دلیل آنکه بر تنزل احوال او گویند که پیغمبر خدا همیشه بوقت و یکجا و یک  
 قسم جمعبودہ درین چنین نیست ازین ہمین حدیث ظاہر است که پیغمبر را یکجا بوده و ترقی و

تنزل در آن امکان نه چه میفرماید که مرا سجده ای من بگو قتی است متصل که هیچ ملک مقرب و بنی مرسل در آن حال  
من نمیکنند نظر نمودند که مرا که بی هیچین حال است وقت بنی عام است که از زمان منزله است و آنوقت  
اولیت و آخریت نیست لیسر خید ربک صباح و لایسأ و جز آن حدیث شریف را این  
معنی نباشد که هم از عبارات صریح ظاهر است و هم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیست و در آن معنی  
که ایشان گویند نقصان لازم آید همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهتر است یا گاه در تفرقه  
و گاه در جمیع الانصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی دال است بر آنکه درجات اولیاء  
نهایت میباشد چه در رفعت الالسن از مشایخ نقل میکنند که بعضی از اولیای بی نشان و بی صفت اند  
و کمال حال و نهایت درجات اولیاء در بی صفی و بی نشانی گفته اند که آنرا که نشان نیست نشان  
مایم و نیز آنرا که ترقی را این نهایت دانند اگر در ذات سجد و حقیقت صرف حق جل شانه که مبرا و متفرد  
از ترقی و تنزل و رنگ و بو و ظهور و بطون و کمال و زوال ترقی جائز دارد ندانند ذات صوفی خود  
هم جائز باشد و اگر در آن مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات موحده که در مرتبه صرفیت و تجلیت  
عین آن شده هم باید که تجویز نکنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرائض برسد  
در حق او و یار و صفت اذ و صفت و لکن الله و محی گفته شود و یقین که عین حق شده و ذره از  
وجود بی بود از وجود کونین در نظرش نمانده در مراتب یکانگی هم بر مرتبه کمال صرفیت رسیده و از  
حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه خواهد بود که موحده ترقی کند مشهور است حج بالاتر از سیاهی  
رنگ و در نباشد الفقر اذ اتم فهو الله و هر کس با در مقام ترقی باشد بر مرتبه لا خوف علیهم  
و لا هم یحزنون رسیده باشد چه حزن و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقیست  
که شود یا نه و چون ترقی و تنزل بخیر و خزن و خوف متعلق که در آرام و در آرام و استقامت در مقام  
ایستادن است ای محمد باست و مستقیم شود در مرتبه وحدت که محض است از آفت تغییر و آیه کریمه  
الکون اکلت لكم دینکم و اتممت علیکم نعمتی خود صریح بر این معنی دالست که هم ازین کمال  
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر میشود و آنرا که ترقی را محبت بی نهایت بجلی ثابت میکنند در  
بود چه تا نظر در بجلی باشد بجلی که غیر بجلی و بجلی است و عین بجلی و بجلی نشده در خیال در عین دو  
کامی و شرکت است و هنوز از دوسوی خلاص نشده و آنرا که ذره از غیرت باقی بماند و نیز در جمیع

موحدان و کلمان مشرک است و در نقصان ثنوی ترا باید که جان و تن نماند و که برود و بماند من نماند  
 مگر تو هست موی مانده بر جای بدان کمپوی مانده بند بر پای تو تا یکبار کی جان در بازی جنب نام ترا و  
 نامازی چرا خود بخلی نمی که همیشه بخلی له باشی و چون این مسئله بسیار دقیق بود برین فقیر بدین روش حل  
 بدوستان ارسال داشت اگر در جائی سخن باشد البته بنویسند که ازین هم واضح تر کرده شود و احدی  
 ماسواه هوس تا اینجا سخن شاه زاده عالم است باید دانست در مراد العنایتیه جایوبیه آمده که  
 طایفه را که نشاء جذبه و جمع وحدت در مذاق غالب است بواسطه استیلائی اسم الظاهر حق  
 باهر و خلق باطن و مخفی گشته این طایفه را بر بان صوفیه صاحبان قرب فرایض گویند و این قرب  
 قرب فرایض دانند و طایفه را که بنابر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقت بارز و نسبت جفت  
 مضمر باشد این طایفه بعد از جمع فرقی حاصل شود که آزا قرب نوافل نامند و حضرت شیخ محمد لایسجی فرماید  
 که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرقی است و فرق احتجاب است از حق بخلق همه خلق عبید و حق را غیر  
 داند و جمع مشاهده حق بخلق یعنی همه حق ببیند و خلق بنظر او در نیاید و یکو مریم روزگار فاطمه زمان و عصار  
 عفت عنصر عصمت پیکر جهان آرا یکم بنت ابوالمظفر شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی امیر السلطنه  
 شاه جهان پادشاه غازی غایبان بفرمان حضرت ملا شاه بحضور دل و بسلوک آورده و کامیاب شد  
 نام گشت یکی از کرامات آنحضرت رفیع مرتبت که نامه نگار دیده است که در هزار و پنجاه و هفت هجر  
 در حیدرآباد در خانه غریزی وارد شد یکی از حضار بطریق سرزنش کیفیت اسپ که از آتش به یکم  
 صاحب رسیده بود پرسیدن گرفت و کردار گذار با و گفت جامه نازک روغن زده را چون  
 آتش در کبر و زود سوزد ازین ره گذر استیب به پیکر اهل آن حضرت رسید آن شخص میخندید و  
 سرزنش میکرد و قصار کس از خانه خواهرش آمد که چه شسته که خواهر تو سوخت و آتش در جامه او  
 افتاد و گفتم یکم صاحب را بدین سان استیب رسیده حق را نمود بیت چراغی را که ایزد بر فروزد  
 هر آنکس یاف کندیش بسوزد ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران کام جوئی را بسواد عظم  
 هندوستان در لاهور بحضرت میان میر رسیده و راه درویشی پیش گرفت و از لاهور کشمیر  
 شافت و دست از کار دیوی باز داشت و نختی ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار و  
 چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است بیت بشکستم مرتبی که در راهم بود با جی

بت خدا رسیدن من و از میرزا محمد مصطفی جوهری شنیده شد که میرزا محمدالدین محمد قهرسی در کشمیر به  
 گنبدش در سرزنش ملا اسمعیل و فخر اشغول شد و گفت اینها از ملاحظه اند و جنتی ملا اسمعیل جواب داد که  
 درین نشان از دیونمی دست باز داشته ایم در دنیا با تو انبار کشتم و همچنین در آخرت چون  
 زعم تو ملحدیم بدو رخ رویم بهشت با تو در نیایم پس باید تو از ما راضی و شاگرد باشی که دنیا و آخرت  
 را با تو باز کنی کشتم تو بدگوید قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اند تا که ما خود شرکت بیچیک  
 در دنیا و در عقیقه نه ایم دشمنی خیر در شرکت ما بقصد دوستی آخرت را با ختم و در پی دینی نه ایم  
 میرزا محمد مصطفی جوهری گوید که فخرای فال حضرت رخصتی دشنام میداد و او متوجه جواب بنود چو  
 وجه آن از او پرسیدیم گفت مردی بلی بجنب بایند و هوا تموج کشت از ما چه برد فخر استند زب  
 الا خلاق بر ریاضت نکرده بود اما بنا بر رضایح و اتفاقان انمایه خود را مصلح آورد در رسا تخلص  
 کردی سفر نامه خود را درینا نمیده بود و در آن نامه آورده مشنوی ماده سکی کشت بر ابرام دو چا  
 بهجوسکت نفس بگردشکار پنجه خود کرده ز خون زکرت بر سره خفته بر نک پلنگ باز بوس  
 باز بوس بازی بند خویش و ت جگر ساخته فرزند خویش من ز تماشای چنان بوالعجب  
 دست زدن بسته و یکشاده لب کفتمش بکلب طلبکار عیست بر دل خود این همه آزار هست  
 نوک ز با هم چه در از صفت بهجودم خویش بر آشت و گفت کی توه واقف از احوال حق من  
 بهچسان عرض ده هم حال خود چون ز سک این نکته بگو شتم رسید شعله زن خرمن بوشم رسید  
 یافت در آن مرغ ز دیوانگی مرغ دلم منصب پروانگی رفت ز خاطر هوس سیر باغ لاله صفت  
 صفت کشت دلم داغ بهجندید از ره آوارگی دل بجز از چاره بیچارگی باریک کفتمش ایشیک  
 باد و صبا کسب کند از تو تک حال دل خویش عیان کن من صورت احوال بیان کن من بانگ آورد  
 و فغان ساز کرد شاید احوال خود این را ز کرد خون جگر گوشه از آن میخیزم تا نخورد سنگ کسی  
 بر سرم در هزار و پنجاه و شش شنیده شد که فخرای تر سادر احمد آباد کجرات ازین کشته سرا  
 پیرون رفت عارف سجانی درویش سجانی پدرش از مردم بهرات است اما تولد او در هند  
 واقع شد و آنحضرت در علوم عقلی و فنی مهارتی نیکو بهر سائید و جاه مند کشت انجام سراز  
 باز ده ترک و تجرد اختیار فرموده و سالهای دراز در پی مرشد کامل میگردد و صوامع و خانق

می پیوسته تا آنکه نزد شیخ محمد الدین محمد قادری بلخی که مجتهد و پارسا و از خلائق دور بوده مرید شد و شیخ مذکور  
 جمیع تصانیف شیخ محی الدین عربی را پیش او سواد خوانده و استادش چنین با شیخ صدر الدین فوئوی  
 که او همه را از شیخ محی الدین شنیده و عارف سجانی اگر جا کلام حضرت رئیس الموحیدین شیخ محی الدین  
 عربی و صوفیه صغیره را از مرزی شمار دو چون بهر حد تصریح می رساند با حکمت اشراق موافق است و عارف  
 جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت مرشد کامل بگذرانید بعد از آنحضرت همه را در خدمت شیخ  
 کامکار گذاشته روی بر ریاضت تمام آورده و بسا اوقات داد خلوت و غلت داد تا آنکه مرشد  
 فرمود که اکنون بحال سیدی عارف سجانی جز بپوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد و حیوانی جلالت  
 و جمالی بخورزد و اصلاً سؤال ننماید اگر کسی پیش او چیزی میگذارد اگر حیوانی نبود اندکی میل فرماید و مسجد  
 و تجمانه را تعظیم میکند و در تنگه بر آیین بندوان پو جاودند و یعنی مراسم پیش سجای می آورد  
 و در مساجد بطریق مسلمانان نماز میکند و ذکر گوش بیچ دین و آیین ننماید و کیشی یکیشی ترجیح نمیدهد  
 و تعصب در سرشت او نیست و پیوسته صائم میباشد و وقت افطار بقدری از میوه های کوهی  
 چون جلفوزه و امثال آن دست الاید و از تعظیم و کرامی داشتن خرم نمیشود و از خوارت و آفات  
 رسانیدن بخور نمیکرد و بنابر آنکه مردم او را شناسند در کوهستان افغانان و کافر می و امثال آن بسیار  
 کافر می طایفه اند از کبابستان که ایشان را کافر کتور نیز گویند و بیشتر در کوه و دشت و بیشه اتریش  
 این کرده هم نهان است نامه نگار او را در برابر و چهل و شش در بنکش بالا دید شب اصلاً نمخوابد و  
 بیدار متوجه بدل می نشیند هر کس و هر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق شمرد و کرامی میدارد و شیخ سعد  
 فرماید ببت ندانیکه چون من رسیدم بدوست که هر کس که پیش آیدم کفتم دوست و صاحب  
 سجلی افعالی و آثار صفا فی و ذاتیست و مراتب سلوک را نیکو پیوده از آنحضرت شنیده  
 شد که مردم در باب امور اخروی چند کرده اند که در بی نفی مطلق می کنند و فرقه تاویل آن با بوبر  
 معنوی عقلیه می نمایند چه از فطانت بغیر قانع و قابل نیستند و صوفیه صغیره بی تاویل عقاید مختلفه خلایق  
 که در مذاهب جدا گانه و ادیان متمایزه مذکور است در اجساد لطیفه مثالیه ملاحظه نیایند  
 و خضر و الیاس و برهما و کنیش و سایر بندگان و امثال این اخبار که در دین عالم راست نیاید  
 همه در خیال منفصل است مؤید این است آنچه معلم دوم ابو نصر فارابی قدس سره فرموده که عوام

## در عقاید صوفیه

محققان خود را بصورتی مشاهده کنند و هم آنحضرت عارف سبحانی نامه بخار شیده که ملک  
هر کس را که دوست و بزرگ شمار داکثر اوقات او را در واقع بحال نیکو نگرد مرتبه او را رفیع باید اگر چه  
نزد قومی دیگر او بدکار باشد و آنرا که بداند بیشتر بمقام بیدهی حال او را مشاهده نماید اگر چه پیش کرد  
او جلیل القدر بود از اینست که عرفا در اوایل سلوک سلب عقاید میفرمایند تا آنچه حق است کشف  
شود اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب مرتبه داند مثل پیغمبری یا امامی یا بزرگی بحال تباہ نکردی  
و عقل یا روح یا قلب یا خلق ببینده است که این چیز با بقصا آن بزرگ متمثل شده باید که  
در دفع آن کوشد و همچنین نیک مردی را اگر کسی تباہ حال بیند تباہی در حال غفلت است و اگر او را  
بداند بجهت خود کم روی دهد که آنکس را بگویند طالبی از دالتاس شعلی نمود پرسید که ریاضت کشید  
گفت آری پس فرمود اگر مسلمانان بزرگ رود بان گروه نشین در نصرائی با یهودی و اگر سنی بجز  
شود سخنان و طعن ایشان نشود و اگر شیعی میان خوارج رود کلمات ایشان کوش کن بن قیاس در هر  
این که هستی بر مردم ضد آن کرای که بشود سخنان اندک مایه رجوع کردی نفس تو در ریاضت  
ماند در آن اصلاً رنج نشوی و با ایشان چون شیر و شکر در آمیزی بپایه اعلیٰ صلح کل رسیده و صاحب  
خلق الهی گشته یوسف در و مردیت صاحب در و او در جوانی زاهد بود و انجام بنا بر کوش  
بعالم معنی راه یافت و از جانب الله بدان نامور شد که در سلک مریدان شناسایی بر ریاضت  
معروف و بعرفان مشهور گردیده باره موله که دمی است در کشمیر میبود و را مد چون بخدمت  
او رسید آنچه محبت یافت شیخ عطار فرماید بخت کفر با عاشقی خویشی بود عاشقی را مغز  
در ویشی بود آفاق و انفس میبود و صاحب تجلیات آثار می گشت چنانچه در کشمیر نامه نگار از  
شود که گفت در سلوک بشی در واقع دیدم که جهان را آب گرفته است و نشانی از حیوانات  
نمانده و منم در آب فرو میروم و مقارن ایحال دیدم شاه سواری در رسید بر اسی با و پشته  
بر روی آب اسب میبخت چون بمن نزدیک رسید مرا گفت با من بیای تا ترا و را با هم گفتیم  
تو گیتی یا سخا دمنم واجب الوجود و موجد کل شیئی پس در جلو او دویدن گرفتم و بر روی آب  
همی رفتم تا باغی رسیدم پا در آن گذاشتم بسوی راست نگاه می کردم کشی دیدم پرازانواع  
ریاحین و کوشکهای افراشته و حور و قصور و ولدان و علمان و سایر نعمای بستی و سعادت داران



بعیش مشغول و بر طرف چپ چایا دیدم تیره و نکت و تار و خفاش و ارکروبی و آویخته و هتقیبا  
در و مغلول شدند سوار بعد از سیر فرمودن باغ خواست مرا از گلشن برون آورد اما من با جف  
اندیشیدم که باید از اینجا در پس و در پیرون زوم پس بر در چیدم و آن چو بهار استوار کردم  
چون از خواب براندم دیدم لبهای خور ابد و دست استوار گرفته ام لاجرم بر من بکشوف شد  
که بر چه هست در وجود انسانی نیست هیچ از خود و طلب بر آنچه خواهی که توانی گویند بهادر نام  
مردی از هندوان کار آمدنی از گرد که در خانه او فرزند زنی بنی پائید بنز با یوسف آمد و از و دعا  
خبر و خواست نمود با یوسف لحنی از خاک سفید بدو داد و گفت این را بر من بخور آن چون نظر همه  
عمل نمود پس سری در خانه اش بوجود آمده او را به نام گذاشتند و او با شناسی دوستان خدا عاز  
شد و مخاطب بازاده گشت چنانچه در باب کیانیان حقیقت او را فرمود خامه صدق بخار گشت  
ملا عمر نامی با یوسف را از استماع ساز منع کرد با با هر چند با او ملائمت کرد نشود آخر با با از و  
اشکی ریزه شکلی بروز و چنانچه بهوش شد و مدتی بخود بود چون بهوش آمد با با را سجده کرده برون  
رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه درویشی بود بحسب نفس پر داحت و کار بجای می  
که چهارپاس دم فرو بست یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او مدتی چیزی نخورد و من ششی  
پیش او بروم خاتم گفت چیزی خوردن میروم و می گفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی تناول می  
جو آمد که از عجمه خورش من برون خوانی آمد گفتم تو آنم فرمود برو آنچه داری بیار من بخانه شد  
طبعی شرک پر خشکه و کاسه بزرگ پر است با دیگران خورشها بنزد او بردم که ده مرد اکل  
پسند بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام مهیت کس از ایشان گفتم  
و بنزد او بردم همه را خورد و گفت دیگر بیار بخانه شدم اطعمه نیم سخته و چیزهای دیگر پیش او بردم  
همه را بخورد و گفت دیگر بیار من بیای و اقامت گفتم من گفته بودم که از عجمه خورش من بیاری  
برون آمد یکی از مردیان او گفت یوسف میفرمود که حق تعالی را به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته  
نامه کار با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفای این طایفه و الا نشان صحبت داشته  
اگر همه را بنکار دنامه مطول کرد و تقسیم که ضابطه جمیع فرق تواند بود آنست که طایفه فاعل بوجود  
محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات میداند ایشان را صوفی طایفه و

## در عقاید صوفیه

و بیارسی سهرادی خوانند و جماعتی که هستی را مختصر در محسوسات دانند و معقولات را مطلق منکر اند  
 مستی بطبیعیه اند و بیارسی غشی و معتقد بطبیعیه آنست که عالم مختصر است بحسوسات و افراد بنی آدم  
 و حیوانات که گیاه مانند اند که یکی خشکست میگرد و دیگری تازه بر می آید و این وضع را هرگز نمانند  
 نخواهد بود و از آنست مختصر است در خوردن و آشامیدن وزن و سواری و امثال آن و در  
 اینها انباشت دارد و یک نسبت و برخی که قایلند و محسوس معقول را آماجده و احکام قائل نیستند  
 ایشانرا فلاسفه و بریه و بیارسی جا بکاری خوانند این طایفه جز از جهان محسوس اثبات عالم  
 معقول که نیز با عقیده ایشان آنست کما لیکه مطلوب انسان است آنست که بعد از اثبات  
 مبدء و تنالی معاد و روحانی خود را بر تبه عالم معقولات رسانند بداری جمیع سعادات  
 فائز گردند و بهادر کو هر خرد را در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل او را هیچ  
 احتیاجی بدیگری از بنی نوع نمی شود و تفاوت عبارت است از انحراف او ضایع تحسنه  
 عقل و شرایع او ضایع است که مصالح عامه افراد انسانی را حسب ریاست عقلا بر نهادند  
 اما گروهی دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول و نیروی خرد ایمان بانبیاء دارند گویند  
 این طبقه برای کوشی آفریدگان حق و انتظام بلاد و شریعت بر نهادند و ایشان را علم بدین امور  
 بروجاهتم و احکام حاصل است مؤید اند از جانب واجب الوجود با ثبات احکام و دینین حلال از  
 حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم و ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال آنهمه امور معقولند  
 جهت تقنین عوام بعبودیت آن بصورت خیالی و جسمانی میکنند و همچنین از احوال معاد جسمانی از جنت و عور و قصور  
 و انهار و انمار و بطور باز نیند محض از قبیل ترغیبات است از برای تسخیر قلوب عوام کالانعام  
 اگر میل طبایع ایشان باین بامور می باشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ آگهی می بخشند نیز ازین قلیل  
 تر سبب و تحریف الطایفه است و این طبقه یعنی این حکام هم ازین دست رمز و اشارات دارند  
 و متابعان نشان گویند عرض این طبقه از رمز آوردن پیروی انبیاست که حکای کامل اند و ایشانرا  
 فلاسفه الهیه و بیارسی جامنای دانند و گروهی که قایل اند بحسوس و معقول و احکام عقلیه نیز قایلند  
 و قایل شریعت انبیاستند ایشانرا اصحابیه گویند و فرقه که بحسوس و معقول احکام عقلی دنی قایلند  
 و گویند شریعت انبیاء عقلی باید و بر بنی که می آید مخالف بنی اولی باشد و شریعت خود پسند متعبر گردند

یزدانی اند و بعضی که قایل شرعیت نقلی اند که بعضی از ظایر اقوال مخالف عقل نمایه مشهور است و این پنج  
فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و نصاری و مسلمان و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شرعیت ایشان  
مؤید است و بپایند شرعیت خود نص آورند بر عقیده خویش پس از اینجا میدان نامه باز نموده می آید  
که بعضی اعزّه میفرمودند که در مل و نخل تبصره العوام که عقاید و مذاهب باز نموده شده خالی از جانب  
روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده ماند دیگر آنکه بعد از ایشان بسی گروه بهر سیدند بدین نحو  
پوشتن این نامه پرداخت و درین کردارستان عقیده آباد از اعتقادات فرق مختلفه آنچه  
گاشته اند از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشان است و در گذارش اشخاص در حال هر  
فرقه چنانکه مطیعان و مخلصان بتعظیم نام بر مذتبت نمود تا بوی تعصب و جانب روی نیاید  
و نامه کار را ازین گذارش خبر مضب ترجمانی نیست بیت غرض نقشی است که ما باز ماند

که هستی را نمی بینم بقافی

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بتأیید شایزدهم رمضان المبارک ۱۲۹۲ هجری  
علی دقل الکتاب میزرا محمد شیرازی شهید شکرست تحریر یافت در دارالحکومه  
مبسی

کتابخانه  
الذات صنف  
تحریر محسن کشمیری  
کتابخانه فی دردار  
حکومت  
در کارخانہ  
بروز طبع در اند